از رسالهٔ یهوشوع تا رسالهٔ اول اخبارالایام

JOSHUA TO I CHRONICLES

IN PERSIAN,

TRANSLATED FOR THE CALCUTTA AUXILIARY BIBLE SOCIETY,

BY THE REV. THOS. ROBINSON,
ARCHDEACON OF MADRAS.
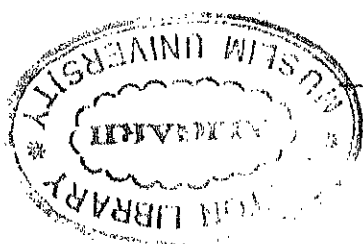
CALCUTTA:
PRINTED AT THE CHURCH MISSION PRESS, MISSION ROW.
1838.

فہرست تفصیل ۱۹۲ صفحہ
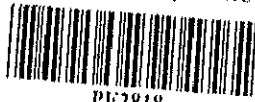
رساله يهوشوع

باب اول

۱ اما بعد وفات موسى بنده خداوند چنين واقع شد كه خداوند يهوشوع بن نون خادم موسى را مخاطب ساخت و گفت

۲ كه موسى بنده من انتقال كرده است پس تو با تمامي اين قوم از اين يردين عبور نموده بزميني كه ايشان را يعني بني اسرائيل را مي بخشم روانه شو

۳ هر جائيكه كف پاي شما بران برسد بشما داده ام چنانچه با موسى گفتم

۴ از صحرا و اين لبانون تا به نهر عظيم يعني نهر فرات تمامي سر زمين حتيان و تا به بحر عظيم بطرف غروب آفتاب سر حد شما خواهد بود

۵ تا تمامي ايام عمر تو هيچكس طاقت مقاومت تو نخواهد داشت چنانچه با موسى بودم با تو نيز خواهم بود و ترا محروم نخواهم كرد و فرو نخواهم گذاشت

۶ قوي و دلير باش زيرا كه زمينيكه بدادن آن با پدران

ایشان سوگندی یاد کردم به این قوم برسبیل میراث
تقسیم خواهی کرد

۷ فقط اینکه قوی و دلاور باش تا موافق همهٔ شریعتی که
موسی بندهٔ من بتو تاکید کرد به احتیاط تمام عمل
نمائی از ان به یمین و یسار انحراف مکن تا بهرجائی
که متوجه شوی کامیاب گردی

۸ این رسالهٔ توریت از دهان تو دور نشود فاما روز
و شب در فکر آن باش تا مطابق هر انچه در ان نوشته
شده است به احتیاط تمام عمل نمائی که همچنین رفتار
خود را به نیک کامی خواهی رسانید و همچنین کامیاب
خواهی شد

۹ آیا ترا تاکید نکرده ام قوی و دلیر باش هراسان و
مضطرب مشو زیرا که هرجائیکه متوجه شوی خداوند
خدای تو با تست

۱۰ پس یهوشوع سرداران قوم را قدغن نمود و گفت *

۱۱ که درمیان لشکرگذر کنید و قوم را تاکید نمائید
که برای خود توشه آماده کنید چه درعرصهٔ سه روز
ازاین یردن عبور خواهید کرد تا داخل شده زمینی
را که خداوند خدای شما بتصرف شما در می آرد
متصرف شوید

۱۲ و بنی راوبین و بنی جاد و نیم فرقهٔ منسه را یهوشوع
مخاطب ساخت و گفت

۱۳ از کلامی که موسی بندهٔ خداوند شمارا فرمود یاد آرید

بدینمضمون که خداوند خدای شما شما را آرام بخشیده است و این زمین را بشما داده

۱۴ زنان و اطفال و بهائم شما در زمینی که موسی در این طرف یردین بشما بخشید بمانند اما شما خود مستعد جنگ شده یعنی همه مردان جنگی پیش روی برادران خود عبور نمائید و ایشان را اعانت کنید

۱۵ مادامیکه خداوند برادران شما را آرام به بخشد چنانچه بشما بخشیده است و ایشان نیز زمینی را که خداوند خدای شما به ایشان می بخشد متصرف شوند بعده بزمین موروث خود که آنرا موسی بندهٔ خداوند در اینطرف یردین بسوی طلوع آفتاب بهشما بخشید مراجعت کرده استراحت کنید

۱۶ و یهوشوع را درجواب گفتند که هر امری که بما بفرمائی بعمل خواهیم آورد

۱۷ و به هرجائیکه بفرستی متوجه خواهیم شد چنانچه در هر امری موسی را اطاعت نمودیم همچنین ترا نیز اطاعت خواهیم کرد فقط انکه خداوند خدای تو همچنان که با موسی بود با تو نیز باشد

۱۸ هرانکه تمرّد حکم توکند ودر هرچه بفرمائی کلمات ترا اطاعت نکند مقتول شود فقط انکه توقوی ودلیر باش ۞

باب دوم

ویهوشوع بن نون از شطیم دو نفر فرستاد تا مخفیا

تجسس نمایند و گفت بروید و زمین یعنی یریحو را
مشاهده کنید و ایشان روانه شده در خانهٔ فاحشه
راحاب نام رسیدند که در آنجا شب مقام گرفتند *
۲ و ملک یریحو اطلاع یافت که اینک امشب دو کس از
بنی اسرائیل رسیدند تا زمین را دریافت کنند
۳ و ملک یریحو نزد راحاب فرستاد و گفت که
کسانیکه نزد تو رسیده داخل خانهٔ تو شدند بیرون
آر زیرا که بقصد دریافت کردن تمامی زمین آمده‌اند *
۴ زن آن دو کس را گرفته پنهان کرد و چنین اشتهار
داد که دو کس نزد من رسیدند لیکن ندانستم که
از کجا هستند
۵ و چنین واقع شد که در وقت بستن در بوقت تاریکی
آن دو کس بیرون رفتند نمیدانم به کجا رفتند زود
ایشان را تعاقب کنید البته خواهید یافت
۶ اما ایشان را بر بام خانه برده در زیر ساقهای کتان
که بر بام فرش کرده بود پنهان کرد
۷ و آن کسان ایشان را در راه یردن تا به معابر تعاقب
نمودند و چون تعاقب کنندگان بیرون شدند در را
بستند
و پیش از آنکه بخوابند نزد ایشان بر بام فراز آمد *
۹ و آنکسان را گفت که میدانم خداوند این زمین را
بشما عنایت کرده است و دهشت شما بر ما نازل شده
است و آنکه همه ساکنان زمین بسبب شما میگدازند *

۱۰ زیرا که خبر شنیده ایم که خداوند آب بحر قلزم را برای
شما خشک گردانید بوقتیکه از مصر بیرون می آمدید
و آنچه با دو ملک آموریان که در آنطرف یردین
بودند سیحون و عوج عمل نمودید که ایشان را بالتمام
معدوم ساختید

۱۱ و بمجرد شنیدن این خبر دل ما گداخت و بسبب شما
قوتی در کسی نماند چه خداوند خدای شما همان
خدا است چه در آسمان علوی و چه در زمین سفلی

۱۲ پس التماس انکه سوگندی بنام خداوند با من
یاد کنید بمکافات آنکه من با شما مهربانی نمودم
شما نیز با خاندان پدر من مهربانی نمائید علامتی
قوی بمن بدهید

۱۳ و آنکه پدر و مادر و برادران و خواهران من با
هرآنچه دارند امن دهید و جان ما را از موت
برهانید

۱۴ آن دو کس در جواب گفتند جان ما فدای جان شما
است بشرط انکه افشای راز ما نکنی چنین خواهد شد
که چون خداوند زمین را بما عنایت کرده باشد از
روی مهر و وفاداری با تو عمل خواهیم نمود

۱۵ پس ایشان را از طناب از دریچه نشیب کرد زیرا که
خانه وی بر حصار شهر وی بود و بر حصار ساکن بود

۱۶ و ایشان را گفت که بطرف کوه روانه شوید مبادا که
تعاقب کنندگان شما را بیابند و خود را در آنجا تا

سه روز پنهان سازید تا تعاقب کنندگان شما رجعت کرده باشند بعده راه خود را بگیرید

١٧ ان دوکس ویرا گفتند از عهده سوگندی که ما دادی بیرون خواهیم آمد

١٨ اینک چون داخل زمین شویم از دریچه که ما را نشیب کردی این ریسمان قرمز را بران به بند و پدر و مادر و برادران و همه خاندان پدر خود را در خانه خود برسان

١٩ و چنین خواهد شد که هر کسیکه از در خانه تو وکوچه بیرون آید خون وی بر گردن وی باشد و ما بیگناه خواهیم بود و هر کسیکه در خانه با تو باشد اگر دست کسی به ایشان برسد خون وی برگردن ما باشد

٢٠ و هرگاه افشای راز ما کنی از این سوگندی که بما دادی مبرا خواهیم بود

٢١ او گفت مطابق گفته شما باشد پس ایشان را وداع کرد تا روانه شدند و آن ریسمان قرمز را بدریچه بست*

٢٢ ایشان روانه شده بکوه رسیدند و در انجا تا سه روز مقام گرفتند تا تعاقب کنندگان رجعت نمودند و تعاقب کنندگان تمامی راه را جستند اما نیافتند

٢٣ پس ان دوکس مراجعت کرده و از کوه فرود آمده عبور نمودند پیش یهوشوع بن نون رسیدند و از هرچه برایشان روی داده بود اطلاع دادند

٢٤ و یهوشوع را گفتند که فی الحقیقة خداوند تمامی

(اما باید دانست که یردین تمامی ایام حصاد از حد خود زیاده می شود)

۱۶ آب بالائی ایستاد و چون تل بلند شد بفاصله بعید از شهر ادام که به پهلوی صارتان است وآبی که بطرف بحر میدان یعنی بحر نمکین میرفت ناقص ومنقطع شد و قوم رو بروی یر بحو عبور نمودند

۱۷ وکاهنانی که صندوق عهدنامه خداوند رامی بردند درمیان یردین بر خشکی ایستادند و تمامی بنی اسرائیل از خشکی عبور نمودند تا تمامی قوم بالکل از یردین گذشتند

باب چهارم

۱ وچنین واقع شد که چون تمامی قوم بالکل ازیردین گذشته بودند که خداوند یهوشوع را مخاطب ساخت وگفت

۲ که دوازده کس ازاین قوم از هرفرقهٔ یک کس ممتاز کنید

۳ وایشان را چنین امر کنید که ازاینجا ازمیان یردین ازجای که پای کاهنان قرار گرفت دوازده سنگ بگیرید وانها را باخود بدانطرف برده درمنزلگاهی که درانجا امشب نزول نمائید بگذارید

۴ پس یهوشوع دوازده کس را که از بنی اسرائیل یعنی ازهرفرقهٔ یک کس آماده کرده بود طلبید

۵ و یهوشوع ایشانرا فرمود که پیش صندوق خدای
خود تا به میان یردین بگذرید و بعدد فرقه های بنی
اسرائیل هرکس سنگی برکتف به نهد

۶ تا علامتی درمیان شما باشد که چون اولاد شما
من بعد به پرسند که ازاین سنگها مطلب چیست

۷ پس ایشانرا جواب بدهید که آب یردین پیش صندوق
عهد نامه خداوند منقطع شد وقتیکه از یردین عبور
می نمود آب یردین منقطع شد واین سنگها برای بنی
اسرائیل تاابد الاباد یادگاری خواهد بود

۸ وبنی اسرائیل بموجب حکم یهوشوع عمل نمودند و
چنانچه خداوند به یهوشوع فرموده بود بعدد فرقه های
بنی اسرائیل دوازده سنگ ازمیان یردین برداشتند
و بدانطرف تا منزل گاه باخود برده درانجا نهادند *

۹ و یهوشوع در میان یردین در قدم گاه کاهنانی که
صندوق عهد نامه را بردند دوازده سنگ ایستاده کرد
که انها تاامروز درانجا موجود است

۱۰ زیراکه کاهنانی که صندوق را می بردند درمیان
یردین ایستادند تا هرچه خداوند یهوشوع را برای
تاکید قوم فرموده بود مطابق انچه موسی یهوشوع
را فرموده بود اتمام یافت وقوم به تعجیل عبور نمودند *

۱۱ چنین واقع شد که چون تمامی قوم بالکل گذشته بود
پس صندوق خداوند با کاهنان درنظر قوم گذشت *

۱۲ و بني راؤبين و بني جاد و نيم فرقهٔ منسّه مستعد جنگ شده چنانچه موسى فرموده بود گذشتند

۱۳ تخميناً چهل هزار كس آمادهٔ جنگ تا بميدان يريحو بعزم جنگ پيش خداوند گذشتند

۱۴ در آن روز خداوند يهوشوع را در نظر تمامي بني اسرائيل معزّز گردانيد تا تمامي ايام عمرش چنانچه از موسى ترسيده بودند ازوي نيز ترسيدند

۱۵ و خداوند يهوشوع را مخاطب ساخت وگفت

۱۶ كه كاهناني كه صندوق عهد نامه را مي برند بفرما تا از يردين برآيند

۱۷ پس يهوشوع كاهنان را فرمود كه از يردين برآييد ٭

۱۸ و چنين واقع شد كه چون كاهناني كه صندوق عهد نامه را مي بردند از ميان يردين برآمده بودند وكفِ پاي كاهنان به خشكي رسيد پس آب يردين بجاي خود معاودت كرد وموافق حال پيشين از هرطرف سيلان نمود

۱۹ وقوم در روز دهم ماه اوّل از يردين برآمده در غلغال بركنار مشرق يريحو خيمه زدند

۲۰ وآن دوازده سنگ را كه از يردين بر داشتند يهوشوع در غلغال برپا كرد

۲۱ و بني اسرائيل را مخاطب ساخت وگفت كه در ايّام آينده هرگاه اولاد شما از پدران خود به پرسند كه ازين سنگها مطلب چيست

۲۲ پس اولاد خود را چنین اطلاع دهید که اسرائیل از این یردین بر خشکي عبور نمود

۲۳ چه خداوند خداي شما آب یردین را پیش شما خشک گردانید مادامیکه عبور نمودید چنانچه خداوند خداي شما با بحر قلزم عمل نمود که آنرا پیش ما خشک گردانید تا عبور نموده یم

۲۴ تا همه ساکنان زمین دست خداوند را بشناسند که عظیم است تا همه ایام از خداوند خداي خود به ترسید

باب پنجم

۱ وچنین واقع شد که چون همه ملوک اموریان که در این طرف یردین بسوي مغرب و همه ملوک کنعانیان که به لب دریا بودند خبر شنیدند که خداوند آب یردین را پیش بني اسرائیل خشک گردانیده است تا عبور نموده یم دل ایشان گداخت و بسبب بني اسرائیل رمقي در ایشان نماند

۲ دران وقت خداوند یهوشوع را امر کرد که کارد هاي تیز را براي خود بساز و بني اسرائیل را بار دویم مختون ساز

۳ ویهوشوع کارد هاي تیز را براي خود ساخته بني اسرائیل را در پشته ختنه گاه مختون نمود

۴ وسبب مختون کردن یهوشوع اینست از تمامي قومي

که از مصر بیرون آمده بودند همه ذکور یعنی همه
مردان جنگی در اثنای راه بعد از خروج مصر در
صحرا بودند

٥ همه مردمانی که از مصر بیرون آمده بودند مختون
شده لیکن همه مردمانی که بعد از خروج مصر در
بیابان بوجود آمدند ایشانرا مختون نکردند

٦ زیرا که بنی اسرائیل مدت چهل سال در بیابان سیر
نمودند تا اینکه همه کسانیکه مردان جنگی بودند
که از مصر بیرون آمدند تلف شدند به سزای آنکه
اطاعت قول خداوند نکردند که خداوند با ایشان
سوگند یاد کرد براینکه ان زمین را به ایشان ننماید
که خداوند بدادن ان بما با پدران ایشان سوگندی
یاد کرده بود زمینی که از شیر و شهد لبریز است *

٧ و فرزندان ایشان را که بجای ایشان بر خیزانیده
بود یهوشوع مختون ساخت چه نامختون بودند بسبب
آنکه در اثنای راه ایشانرا مختون نکرده بودند *

٨ چنین واقع شد که چون قوم از ختنه فراغت یافتند
در خیمه گاه هریك بجای خود ماندند تا به شدند

٩ و خداوند یهوشوع را گفت که امروز ملامت مصر
را از شما غلطانیده ام لهذا این مکان تا امروز بغلغال
مسمی است

١٠ و بنی اسرائیل در غلغال خیمه زدند و در روز
چهاردهم ماه در میدان یریحو عید فصح کردند *

۱۱ و در روز بعد فصح از غله کهنه زمین کلوچه های فطیری و در همان روز غله برشته خوردند

۱۲ و روز دیگر بعد از آنکه غله کهنه زمین را خورده بودند مان موقوف شد و بنی اسرائیل بعد از آن مان نیافتند اما ماحصل زمین کنعان را همان سال خوردند

۱۳ و چنین واقع شد چون یهوشوع در حوالی یریحو بود چشمها را بلند کرد و دید که اینک شخصی مقابل وی ایستاده است و شمشیری برهنه در دست دارد و یهوشوع نزدیک وی رفته پرسید که آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما

۱۴ او گفت خیر لیکن چون امیر فوج خداوند الحال رسیده ام پس یهوشوع سوی زمین بر رو افتاد و سجده بجا آورد و گفت که مخدوم من بنده را چه میفرماید

۱۵ و امیر فوج خداوند یهوشوع را فرمود که کفش از پای خود بیرون کن زیرا که بر جائی که ایستاده مقدس است یهوشوع چنین کرد

باب ششم

۱ اما یریحو به سبب بنی اسرائیل بالکل مسدود بود کسی داخل نمی شد و کسی بیرون نمی آمد

۲ و خداوند یهوشوع را گفت که به بین یریحو و ملکش و پهلوانان ها را بدست تو سپرده ام

۳ و شما اي همه مردان جنگي گرد شهر بگرديد ودور شهر يكبار سير كنيد همچنين تا شش روز بكن

۴ و هفت كاهن هفت كرنا از شاخهاي قوچ پيش صندوق به برند ودر روز هفتم گرد شهر هفت بار بگرديد وكاهنان كرنا بنوازند

۵ و هرگاه از شاخ قوچ آواز برآرند وشما آواز نفير را بشنويد تمامي قوم به آواز بلند فرياد برآرند وحصار شهر برابر زمين خواهد افتاد وهر كس از قوم پيش روي خود روانه شود

۶ و يهوشوع بن نون كاهنان را طلبيده گفت كه صندوق عهد نامه را برداريد وهفت كاهن هفت نفير را از شاخهاي قوچ پيش صندوق خداوند به برند

۷ وقوم را گفت گذر كنيد وگرد شهر بگرديد وهر مسلح پيش صندوق خداوند بگذرد

۸ و چنين واقع شد كه چون يهوشوع قوم را امر كرده بود هفت كاهن هفت نفير از شاخهاي قوچ در دست گرفته پيش صندوق خداوند گذشتند ونفير نواختند وصندوق عهد نامه خداوند در عقب ايشان رفت

۹ و مردان مسلح پيش كاهناني كه نفير مي نواختند روانه شدند وقوچ پسين در عقب صندوق رفت وكاهنان نفير نوازان رفتند

۱۰ و يهوشوع قوم را فرموده بود كه بانگ مزنيد وآوازي برنياريد وسخني از دهان شما صادر نگردد تا روزي

که شما را به بانگ زدن حکم دهم انگاه بانگ بزنید *

۱۱ برین وجه صندوق خداوند گرد شهر گردید دورا دورش یکدفعه سیر کنان وداخل خیمه گاه شده در خیمه گاه شب مقام گرفت

۱۲ ویهوشوع صبح زود برخاست وکاهنان صندوق خداوند را برداشتند

۱۳ وهفت کاهن که هفت نفیر از شاخهای قوچ پیش صندوق خداوند بردند نفیرنوازان بی‌مکث رفتند ومردان مسلح پیش رو ایشان شدند اما فوج پسین در عقب صندوق خداوند رفت وکاهنان نفیرنوازان رفتند *

۱۴ روز دویم یکدفعه گرد شهر گردیده به خیمه گاه مراجعت نمودند همچنین تا شش روز بعمل آوردند

۱۵ و روز هفتم چنین واقع شد که پگاه اول شفق برخاسته برهمان وجه هفت بار گرد شهر گردیده فقط همان روز هفت بار گرد شهر گردیدند

۱۶ و چنین واقع شد که چون کاهنان بار هفتم نفیر نواختند یهوشوع قوم را فرمود که بانگ بزنید زیرا که خداوند شهر را بشما بخشیده است

۱۷ و شهر با همه کسانیکه دران باشند برای خداوند حرم کرده شود امّا راهاب فاحشه وهمه کسانیکه باوی درخانه باشند زنده مانند وبس بمکافات آنکه رسولانی را که فرستادیم پنهان داشت

۱۸ و شما خود را از چیز حرم کرده شده به احتیاط تمام

محفوظ دارید مبادا که خود را حرم گردانید هرگاه چیزی حرم کرده شده را بگیرید وخیمه گاه اسرائیل را حرم گردانید و ایذا برسانید

۱۹ اما تمامی زر و سیم و ظروفات مسین و آهنین برای خداوند مقدس باشد داخل خزانه خداوند گردد ❊

۲۰ بنابران چون کاهنان نفیر نواختند قوم بانگ زدند و چنین واقع شد که چون قوم آواز نفیر را شنیده به آواز بلند بانگ زدند حصار برابر زمین افتاد چنانکه قوم داخل شهر شدند هرکس پیش روی خود روانه شد وشهر را گرفتند

۲۱ وهرچه در شهر بود مرد وزن پیر و جوان وگاو وگوسفند والاغ را از دم شمشیر حرم کردند

۲۲ اما یهوشوع ان دو کس را که به تجسس زمین رفته بودند گفته بود که درخانه فاحشه بروید و ان زن را با هرچه دارد چنانچه با وی بسوگند ی عهد کردید از انجا بیرون آرید

۲۳ وجوانانی که به تجسس رفته بودند داخل شده راحاب وپدر و مادر و برادرانش را با هرچه داشت بیرون آوردند وتمامی خویشان وی را بیرون آورده در خارج خیمه گاه اسرائیل گذاشتند

۲۴ وشهر را با هرچه دران بود آتش زدند فقط آنکه زروسیم وظروف مسین وآهنین را بخزانه خانه خداوند داخل کردند

۲۵ و یهوشوع راحاب فاحشه را و خاندان پدرش با هرچه از آن وي بود زنده داشت و در اسرائیل تا حال ساکن است بمکافات آنکه رسولاني را که یهوشوع براي تجسس بریحو فرستاده بود پنهان داشت
۲۶ و یهوشوع بهمان روز ایشان را سوگند داد و گفت از حضور خداوند ملعون باد هرکسیکه برخیزد و این شهر یریحو را تعمیر کند بنیادش در نخست زاده خود خواهد نهاد و درهاي آنرا در فرزند خورد برپا خواهد کرد
۲۷ همچنین خداوند با یهوشوع بود و شهرهٔ وي در تمامي زمین منتشر شد

باب هفتم

۱ اما بني اسرائیل درباره حرم مرتکب گناه شدند زیرا که عاکان بن کرمي بن زبدي بن زرح از فرقه یهودا از حرم چیزي گرفت وخشم خداوند بر بني اسرائیل مشتعل گشت
۲ و یهوشوع تني چند از یریحو تا به عاي که برکنار بیت آون بطرف مشرق بیت ایل است فرستاد و ایشان را فرمود که روانه شوید و زمین را دریافت کنید آن کسان روانه شده عاي را دریافت کردند
۳ و نزد یهوشوع مراجعت نموده گفتند که تمامي قوم روانه نشود اما تخمیناً دو یا سه هزار کس متوجه شده

هاي را مغلوب سازند وتمامي قوم را در آنجا زحمت مده چه قليل هستند

۴ لهذا تخميناً سه هزار کس از قوم متوجه آنجا شدند وپيش مردمان عاي گريختند

۵ ومردمان عاي تخميناً سي وشش کس از ايشان کشتند زيراکه از در تا سبا ريم ايشان را تعاقب کردند ودر جاي نشيب ايشانرا کشتند بنابران دل قوم گداخت و چون آب گرديد

۶ ويهوشوع با مشايخ بني اسرائيل جامهاي خود را چاك زدند وبر زمين پيش صندوق خداوند بر روي خود تا بوقت شام افتاده بودند وخاك برسر خود ريختند

۷ ويهوشوع گفت افسوس اي پروردگار خداوند چرا اين قوم را بدين طرف يردين رسانيده تا ما را بدست اموريان بقصد استهلاك تسليم نمائي کاش که قناعت کرده دران طرف يردين سکونت مي نموديم ٭

۸ اي پروردگار چه گويم چون بني اسرائيل پيش دشمنان خود پشت ميگردانند

۹ زيرا که کنعانيان وهمه ساکنان زمين بر اينحال مطلع گشته ما را از هرطرف احاطه خواهند کرد ونام ما را از زمين محو خواهند نمود وبا نام عظيم خود چگونه معامله نمائي

۱۰ وخداوند یوشوع را فرمود که برخیز چرا همچنین
بررو افتادهٔ

۱۱ بنی اسرائیل گناهی کرده‌اند واز عهدی که ایشان را
فرمودم تجاوز نموده‌اند چه از حرم کرده شده چیزی
گرفتند ودزدیده ریاکاری کرده درمیان کالای خود
انداخته‌اند

۱۲ بدان سبب بنی اسرائیل طاقت دشمنان خود نداشته
پیش دشمنان خود پشت گردانیدند زیراکه خود حرم
شدند وبا شما من بعد نخواهم بود مگرانکه حرم را
ازمیان خود دور کنید

۱۳ برخیز قوم را تقدیس نما وبگو که خودرا برای فردا
تقدیس نمائید زیراکه خداوند خدای اسرائیل
چنین میفرماید که درمیان تو ای اسرائیل چیز حرم
کرده شده موجود است طاقت مقاومت دشمنان
خود نخواهی داشت مادامیکه حرم کرده شده را
ازخود دور نکنی

۱۴ لهذا علی الصباح مطابق فرقه های خود حاضر خواهید
شد وچنین شود که فرقه که خداوند بگیرد مطابق
تبارهای خود بیاید وتباری که خداوند بگیرد
مطابق خاندانها حاضر آید وخاندانی که خداوند
بگیرد فرد به فرد حاضر آید

۱۵ وچنین باید که آنکس که چیز حرم کرده باوی یافته
شود خود باهرچه دارد سوخته شود بسرای آنکه

از عهد خداوند تجاوز نموده است و آنکه مرتکب کار ناشایسته در اسرائیل شده است

۱۶ پس یهوشوع صبح زود برخاسته بنی اسرائیل را مطابق فرقه ها حاضر کرد و فرقه یهودا گرفته شد

۱۷ و تبار یهودا را حاضر کرد و قبیله بنی زرح را بگرفت و طایفه بنی زرح را فرد بفرد حاضر کرد و زبدی گرفته شد ॥

۱۸ و خاندان وی را فرد بفرد حاضر کرد عاکان بن کرمی بن زبدی بن زرح از فرقه یهودا گرفته شد

۱۹ و یهوشوع عاکان را گفت ای پسر امید آنکه خداوند خدای اسرائیل را حمد کنی و بحضور وی اعتراف نمائی و الحال مرا از آنچه کردهٔ اطلاع بده از من پوشیده مدار

۲۰ عاکان یهوشوع را گفت در جواب که فی الحقیقت بر خداوند خدای اسرائیل گناهی کرده و چنین و چنان عمل نمودم

۲۱ در میان غنایم لباس فاخره بابلی و دو صد مثقال سیم و خشت زر بوزن پنجاه مثقال بر آنها طمع کرده گرفتم و اینک در میان خیمه من زیر زمین پوشیده است و سیم زیر همه است

۲۲ پس یهوشوع تنی چند فرستاد تا به خیمه دویدند و اینک در خیمه وی پوشیده بود و سیم در زیر همه

۲۳ در میان خیمه برداشته آنها را پیش یهوشوع و پیش تمامی بنی اسرائیل رسانیدند و بحضور خداوند نهادند ॥

٢٤ ويهوشوع با تمامي بني اسرائيل عاكان بن زرح و سيم ولباس وخشت زر را و پسران ودختران وگاوان والاغان وگوسفندان وخيمه و يرا وهرچه داشت گرفتند و تا بوادي آكور رسانيدند

٢٥ ويهوشوع گفت چرا مارا ايذا رسانيدهٔ خداوند امروز بر تو ايذا ميرساند وتمامي بني اسرائيل اورا سنگسار نمودند وآنها را نيز سنگسار نموده از آتش سوزانيدند

٢٦ و از سنگها بروي تلي بزرگ ساختند كه تا امروز موجود است همچنين خداوند از حرارت خشم خود باز گشت نمود بنابران نام انمكان تا امروز بوادي آكور مسمي است

باب هشتم

١ خداوند به يهوشوع گفت مترس و مضطرب مشو همه مردان جنگي را باخود بگير وبرخيز متوجه عاي شو اينك ملك عاي و قوم و شهر و سر زمينش را بدست تو داده ام

٢ وباعاي و ملكش عمل نما چنانچه باريحو وملك ان عمل نمودي فقط آنكه يغما وبهائم انرا براي خود غارت كنيد در پس شهر در كمين بنشينيد

٣ پس يهوشوع باهمه مردان جنگي بقصد عاي برخاست

و یهوشوع سی هزار پهلوان دلیر را برگزیده شب روانه کرد

۴ وایشان را فرمود که در پس شهر در کمین نشینید از شهر دور مروید اما مستعد باشید

۵ و من با همه مردانی که همراه من باشند نزدیک شهر خواهم رفت و چون بمخالفت ما بر آیند پیش روی ایشان خواهم گریخت

۶ زیرا که در عقب ما بیرون خواهند آمد مادامیکه ایشان را از شهر دور کشیده باشیم زیرا که خواهند گفت چون پیشتر پیش روی ما میگریزند بنا بران پیش ایشان خواهیم گریخت

۷ پس شما از کمینگاه برخاسته شهر را بگیرید زیرا که خداوند خدای شما انرا بدست شما خواهد سپرد*

۸ و چون شهر را گرفته باشید شهر را آتش بزنید مطابق فرموده خداوند عمل نمائید اینک شما را فرموده ام*

۹ پس یهوشوع ایشان را روانه کرد و بکمینگاه رفته درمیان بیت ایل و عای بطرف مغرب عای در کمین نشستند امّا یهوشوع ان شب درمیان قوم آرام گرفت*

۱۰ و یهوشوع صبح زود برخاسته قوم را سان دید و خود با مشایخ بنی اسرائیل پیش قوم متوجه عای شد*

۱۱ و تمامی قوم یعنی مردان جنگی که همراه وی بودند مرحله پیما شدند و نزدیک آمده رو بروی شهر

رسیدند وبطرف شمال عاي خیمه زدند امّا درمیان ایشان وعاي وادي بود

۱۲ وتخمیناً پنج هزار کس گرفته براي کمین درمیان بیت ایل وعاي بجانب مغرب شهر مقرر کرد

۱۳ وچون قوم را تمامي فوجي که بطرف شمال شهر بود و کمین نشینان را بطرف مغرب شهر مقرر کرده بودند یهوشوع آن شب درمیان وادي رفت

۱۴ وچنین واقع شد که ملك عاي مشاهده این حال کرده خود با تمامي قومش پگاه به تعجیل برخاست ومردان شهر براي مخالفت بني اسرائیل بوقت معین رو بروي میدان بمعرکه رفتند لیکن خبر نبود که درعقب شهر بکمین وي نشسته اند

۱۵ ویهوشوع وتمامي بني اسرائیل خود را چون منهزمان به ایشان نمودند واز راه بیابان گریختند

۱۶ وهمه مردماني که درعاي بودند براي تعاقب ایشان مجتمع شدند ویهوشوع را تعاقب کرده از شهر دور شدند

۱۷ ودرعاي ودر بیت ایل هیچکس باقي نبود که درعقب بني اسرائیل روانه نشد وشهر را کشاده گذاشتند ومتعاقب بني اسرائیل شدند

۱۸ وخداوند یهوشوع را فرمود که سناني که دردست تست بسوي عاي دراز کن زیرا که آنرا بدست تو میسپارم پس یهوشوع سناني که دردست خود داشت بسوي عاي دراز کرد

۱۹ وکمین نشینان ازجای خود به تعجیل برخاستند و چون او دست خود را دراز کرد ایشان بدویدند وداخل شهر شده آنرا گرفتند و به تعجیل شهر را آتش زدند

۲۰ ومردمان عای از پس نگاه کرده دیدند که اینک از شهر بسوی آسمان دود برمیخیزد وطاقت گریختن اینجا وآنجا نداشتند ومردمانی که بسوی بیابان می گریختند بطرف متعاقبان روگردانیدند

۲۱ ویهوشوع وتمامی بنی اسرائیل مشاهده اینحال کردند که کمین نشینان شهر را گرفته اند واز شهر دود برمیخیزد پس رو گردانیده مردمان عای را کشتند

۲۲ ودیگران ازشهر برایشان خروج نمودند همچنان درمیان بنی اسرائیل بودند بعضی ازین طرف و بعضی ازانطرف وایشان را زدند بحدیکه یکی از ایشان باقی وجان بر نگذاشتند

۲۳ وملک عای را زنده گرفتند وپیش یهوشوع بردند *

۲۴ وچنین واقع شد که چون بنی اسرائیل ازکشتن تمامی ساکنان عای در میدان یعنی بیابانی که در آنجا متعاقب ایشان شدند فراغت یافتند وچون همه ازدم شمشیر کشته شدند و تلف گردیدند تمامی بنی اسرائیل به عای مراجعت کرده آنرا ازدم شمشیر زدند

۲۵ جمله کسانیکه درآنروز کشته گشتند از مرد و زن
یعنی تمامی ساکنان عای دوازده هزار بودند
۲۶ زیرا که یهوشوع دستی که از آن سنان را دراز کرد
باز نکشید مادامیکه تمامی ساکنان عای را تلف
نه نمود
۲۷ فقط آنکه بهائم و اسباب آن شهر را بنی اسرائیل برای
خود غارت نمودند حسب الکلام خداوند که به یهوشوع
فرموده بود
۲۸ ویهوشوع عای را آتش زد و آنرا تل هلاکه و یرانه تا
امروز گردانید
۲۹ ملک عای را تا شام بر درختی آویخت و چون آفتاب
غروب کرد یهوشوع فرمود تا لاش ویرا از درخت فرود
آرند وپیش دالان شهر بیفکنند و تلی بزرگ از
سنگها بسازند که آن تا امروز موجود است
۳۰ پس یهوشوع مذبحی را بنام خداوند خدای اسرائیل
در کوه عیبال بنا کرد
۳۱ چنانچه موسی بنده خداوند بنی اسرائیل را فرمود
مطابق انچه در طومار توراة موسی نوشته شده
است مذبحی از سنگهای نا تراشیده که کسی آهنی
بران نرسانیده قربانیهای سوختنی بنام خداوند
بران گذرانیدند و قربانیهای سلامتی بران ذبح
نمودند
۳۲ ودر آنجا توراة موسی را بران سنگها نقل نمود که

آنرا پیش روي بني اسرائيل به تحرير درآورد *

٣٣ تمامي بني اسرائيل با مشايخ و سرداران و قضات ايشان ازهر دو طرف صندوق پيش کاهنان از بني لیوي كه حامل صندوق عهد نامه خداوند بودند هم بيگانه وهم خانه زاد ايستاده ند نصف ايشان مقابل كوه جرزيم و نصف ايشان مقابل کوه عيبال چنانچه موسي بنده خداوند پيشتر فرموده بود تا بر قوم بني اسرائيل دعاي خير بخوانند

٣٤ وبعد ازان همه كلمات تورات را هم بركت وهم لعنت مطابق هرانچه در طومار تورات نوشته شده است بخوانند

٣٥ از هرانچه موسي فرمود كلمهٔ نبود كه يهوشوع بحضور تمامي جماعت بني اسرائيل با زنان و اطفال و بيگانگان كه درميان ايشان بسر مي بردند برزبان نياورد *

باب نهم

١ و چنين واقع شد كه چون ملوكي كه بدينطرف يردين در كوهستان و واديها و در همه حدود بحر عظيم روبروي لبانون بودند يعني حتي وا موري و كنعاني وفريزي وحوي ويبوسي خبر اينحال شنيده

٢ با يكديگر متفق شده مجتمع گرديدند تا با يهوشوع وبني اسرائيل جنگ كنند

۳ وچون ساکنان جبعون مخبر شدند ازانکه یهوشوع
بایریحوو عای عمل نموده بود

۴ حیله بازی کردند و خود را چون ایلچیان نمودار
گردانیدند و خورهای کهنه و خیکهای مندرس و
پاره پاره شده وصله زده را برخرنهادند

۵ و کفشهای کهنه پنبه زده در پای خود ولباسهای
کهنه پوشیدند و تمامی نان توشه ایشان خشک و
پور مك زده

۶ وتا به لشکرگاه درغلغال پیش یهوشوع رفتند بوی و
به مردمان اسرائیل گفتند که از ملک دور رسیده ایم
الحال التماس آنکه با ما پیمانی بزنید

۷ ومردمان اسرائیل حویان را گفتند شاید که در
حوالی ما سکونت میدارید پس چگونه با شما پیمانی
بزنیم

۸ ایشان به یهوشوع گفتند که ما بنده تو هستیم یهوشوع
ازایشان پرسید شما کیستید و از کجا آمده اید ❀

۹ ویرا گفتند که بندگان از ملك بسیار بعید آمده ایم
بسبب نام خداوند خدای تو زیرا که شهره ویرا و هرچه
در مصر کرده بود شنیده ایم

۱۰ و هرچه با دو ملك اموریان که بدان طرف یردین
بودند با سیحون ملك حسبون و با عوج ملك باسان که
در استروث بود عمل نمود

۱۱ بنابران مشایخ و همه ساکنان ولایت بما گفتند که

توشه راه با خود گرفته باستقبال ایشان بروید و بگوئید که ما بنده شما هستیم لهذا التماس آنکه با ما پیمانی بزنید

۱۲ همین نان را روزی که باستقبال شما بیرون آمدیم گرم برای توشه راه خود گرفتیم لیکن الحال خشک و پور سك زده است

۱۳ و همین خیکهای می که پر کردیم نو بود اینک پاره پاره شده است این جامه ها و کیوهای ما بسبب سفر دور ودراز کهنه گردیده

۱۴ و سردمان چیزی از توشه ایشان گرفتند و از دهان خدای تعالی طلب مشورت نکردند

۱۵ و یهوشوع با ایشان دوستی نموده عهدی با ایشان بست تا زنده دارد و امرای جماعت برای ایشان سوگندی یاد کردند

۱۶ وچنین واقع شد که چون سه روز از بستن عهد سپری گشت اطلاع یافتند که همسایه ایشان هستند ودر حوالی ایشان سکونت میدارند

۱۷ و بنی اسرائیل کوچ کرده بشهرهای ایشان در روز سیوم رسیدند اما شهرهای ایشان جبعون و کفیره و باروت و قریة یعاریم بود

۱۸ و بنی اسرائیل ایشان را نکشتند بسبب آنکه امرای جماعت با ایشان بنام خداوند خدای خود سوگندی یاد کردند و تمامی جماعت با امرا گله کردند

۱۹ وهمه امرا تمامي جماعت را گفتند که سوگندي با ايشان بنام خداوند خداي اسرائيل ياد کرده ايم پس جايز نيست که با ايشان دست درازي کنيم

۲۰ با ايشان چنين عمل خواهيم کرد البته زنده خواهيم داشت مبادا که غضب بر ما نازل گردد بسبب سوگندي که با ايشان ياد کرديم

۲۱ و امرا به ايشان گفتند که زنده باشند ليکن براي تمامي جماعت هيزم شکن و آب کش باشند چنانچه امرا با ايشان وعده کرده بودند

۲۲ و يهوشوع ايشان را طلبيده مخاطب ساخت و گفت که چرا ما را فريب داديد و گفتيد که از شما بسيار دور هستيم چه در حوالي ما سکونت ميداريد

۲۳ لهذا ملعون هستيد وکسي از شما از بندگي ازاد نخواهد شد تا براي خانه خداي من هيزم شکن و آب کش باشيده

۲۴ يهوشوع را در جواب گفتند بسبب انکه خبر صحيح به بندگان رسيد که خداوند خداي تو موسي بنده خود را فرمود تا تمامي اين زمين را بشما به بخشد وهمه ساکنان زمين را پيش روي شما محو کند لهذا بسبب جان خود از شما بسيار خوفناک شده مرتکب اين عمل شديم

۲۵ الحال در دست تو هستيم چنانچه خاطرخواه و پسنديده نظر تو باشد که با ما عمل کني بکن

٢٦ و همچنین با ایشان عمل نمود و از دست بني اسرائیل رهانید تا ایشان را نکشتند

٢٧ و یهوشوع ایشان را همان روز برای جماعت و برای مذبح خداوند در مکانی که مقرر کند هیزم شکن و آب کش گردانید چنانچه موجود است

باب دهم

١ اما چنین واقع شد که چون ادوني صدق ملك اورشلیم خبر شنید که یهوشوع عاي را گرفته است و حرم گردانیده چنانچه با یریحو و ملکش همچنین نیز با عاي و ملك آن نموده و آنکه ساکنان جبعون با بني اسرائیل دوستي پیدا کردند و در میان ایشان هستند

٢ بسیار خوفناك شدند بسبب آنکه جبعون شهر عظیم یکي از دار السلطنه ها بود و بسبب آنکه از عاي عظیم تر بود و همه مردمانش پهلوان بودند

٣ لهذا ادوني صدق ملك اورشلیم نزد هوهام ملك حبرون و فرهام ملك یارموت و یافیع ملك لاکیس و دبیر ملك عجلون ایلچیان فرستاد و گفت

٤ که به استعانت من بیائید تا جبعون را بزنیم زیرا که با یهوشوع و بني اسرائیل دوستي پیدا کرده است

٥ لهذا پنج ملك اموریان یعني ملك اورشلیم ملك حبرون ملك یارموت ملك لاکیس ملك عجلون مجتمع شدند و با

تمامی افواج خود روانه شده پیش جبعون خیمه زدند و با آن بجنگ پرداختند

۶ و اهل جبعون نزد یهوشوع به خیمه گاه در جلجال قنی چند فرستادند که دست خود را از بندگان باز مدار خود را بما زود رسانیده نجات بده و دستگیری کن زیرا که همه ملوک اموریان که ساکن کوهستانند بمخالفت ما مجتمع شده اند

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی و همه پهلوانان دلیر را همراه گرفته از جلجال روانه شد

۸ و خداوند یهوشوع را فرمود که از ایشان مترس زیرا که ایشانرا بدست تو سپرده ام هیچیک از ایشان طاقت مقاومت تو نخواهد داشت

۹ لهذا یهوشوع از جلجال شبخون کرده بناگهانی بر ایشان رسید

۱۰ و خداوند ایشانرا پیش بنی اسرائیل منهزم گردانید و بقتل شدید در جبعون مقتول ساخت و از راه بیت حورون تعاقب ایشان نموده تا به عزیقه و تا به مقیده ایشانرا کشت

۱۱ و چنین واقع شد که چون پیش روی بنی اسرائیل می گریختند در سر ازیری بیت حورون می بودند خداوند تگرگهای بزرگ را بر ایشان تا برسیدن عزیقه از آسمان بارانید و مردند عدد کشتگان دانه های تگرگ زیاده از عدد کشتگان شمشیر بنی اسرائیل بود

۱۲ پس یهوشوع در روزي که خداوند اموریان را پیش روي بني اسرائیل تسلیم نمود بحضور خداوند عرض کرد و در نظر بني اسرائیل گفت که اي آفتاب بر جبعون توقف کن وتو اي ماه در وادي ایالون

۱۳ پس آفتاب توقف کرد و ماه درنگ نمود تا دامیکه قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند آیا این خبر در رساله یاصار نوشته نشده است همچنین آفتاب در وسط آسمان درنگ نمود وتخمینا یکروز تمام بسوي مغرب نشتافت

۱۴ ومثل آن روزي پیشتر وبعد ازان نبوده است وخداوند دعاي انسان را اجابت نمود زیرا که خداوند از طرف بني اسرائیل جنگ نمود

۱۵ ویهوشوع با تمامي بني اسرائیل به خیمه گاه در جلجال رجعت نمود

۱۶ لیکن ان پنج ملك گریخته خود را در غاري در مقیده پنهان ساختند

۱۷ ویهوشوع اطلاع که آن پنج ملک را دیدند که در غاري در مقیده پنهانند

۱۸ ویهوشوع گفت که سنگهاي بزرگ بر دهان غار بغلطانید وتني چند را بکشک ایشان بران مقرر کنید

۱۹ شما خود درنگ مکنید اما متعاقب دشمنان شده ذیل ایشان را تلف نمائید مگذارید تا داخل شهر ها شوند

زیرا که خداوند خدای شما ایشان را بدست شما
سپرده است

٢٠ وچنین واقع شد که چون یهوشوع وتمامی بنی اسرائیل
ایشان را بقتل شدید کشته فراغت یافتند وایشان
تلف شدند باقی ماندگان داخل شهرهای محصون
گردیدند

٢١ وتمامی قوم به خیمه‌گاه نزد یهوشوع در مقیده بسلامت
رجعت نمودند کسی بر هیچیک از بنی اسرائیل زبان
خود را نه جنبانید

٢٢ پس یهوشوع فرمود که دهان غار را بگشائید وآن
پنج ملك را پیش من ازغار بیرون آرید

٢٣ وچنین عمل نمودند وان پنج ملك یعنی ملك اورشلیم
ملك حبرون ملك یارموت ملك لاکیس وملك عجلون را
پیش وی ازغار بیرون آوردند

٢٤ وچنین واقع شد که چون ان ملوک را پیش یهوشوع
بیرون آوردند یهوشوع همه مردمان اسرائیل را
طلبید وسرداران مردان جنگی را که همراه وی رفته
بودند فرمود که نزدیک آمده پاهای خود را برگردن
این ملوك بنهید پس ایشان نزدیک آمده پاهای خود
را برگردن ایشان نهادند

٢٥ ویهوشوع ایشانرا گفت که مترسید ومضطرب مشوید
قوی ودلیر باشید زیرا که خداوند با هر دشمنی که
جنگ کنید چنین عمل خواهد کرد

۲۶ بعد ازان یهوشوع ایشانرا زده بقتل رسانید و به پنج درخت آویخت وتا وقت شام بر درختها آویخته بودند ٭
۲۷ و چنین واقع شد که بوقت غروب آفتاب یهوشوع فرمود تا ایشانرا از درختها فرود آورده در غاری که پنهان شده بودند افگندند و سنگهای بزرگ را بر دهان غار نهادند چنانچه تا امروز موجود است
۲۸ و یهوشوع در آنروز مقیده را گرفته از دم شمشیر زد ملکش را با همه کسانیکه در آنجا بودند حرم کرد هیچیک را باقی نگذاشت چنانچه با ملک یریحو عمل نموده بود با ملک مقیده نیز عمل نمود
۲۹ پس یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از مقیده تا به لبنه طی منازل نموده با لبنه محاربه کرد
۳۰ و خداوند انرا نیز با ملکش بدست اسرائیل سپرد و انرا با همه کسانیکه دران بودند از دم شمشیر زد هیچیک رادران باقی نگذاشت و چنانچه با ملک یریحو عمل نموده بود با ملک ان نیز عمل نمود
۳۱ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از لبنه تا به لاکیس طی منازل کرد و بپیش ان خیمه زده بجنگش پرداخت ٭
۳۲ و خداوند لاکیس را بدست بنی اسرائیل سپرد که انرا در روز دویم گرفت و با همه کسانیکه درانجا بودند چنانچه با لبنه عمل نموده بود بدم شمشیر زد ٭
۳۳ پس هورام ملک جزر بمددگاری لاکیس رسید و یهوشوع اورا با جماعتش زد چنانچه کسی را باقی نگذاشت ٭

۳۴ ویهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از لاکیس تا به عجلون طی منازل کرد و پیش آن خیمه زده بجنگش پرداختند *
۳۵ و آن را بهمان روز گرفته بدم شمشیر زد و همه کسانیکه درانجا بودند چنانچه بالاکیس عمل کرده بود بهمان روز حرم نمود
۳۶ ویهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از عجلون متوجه حبرون شد و بجنگ آن پرداختند
۳۷ وانرا گرفته ملك و بلادش را با همه کسانیکه درانجا بود بدم شمشیر زد چنانچه با عجلون کرده بود هیچیک را باقی نگذاشت لیکن آن را با همه کسانیکه درانجا بودند حرم کرد
۳۸ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل مراجعت کرده بدبیر رسید و بجنگ آن پرداخت
۳۹ و آنرا با ملك و تمامی بلادش گرفت و ایشانرا بدم شمشیر زدند و همه کسانیکه در آنجا بودند حرم نمودند هیچیک را باقی نگذاشت چنانچه باحبرون و چنانچه با لبنه و ملکش عمل کرده بود همچنین بادبیر و ملك آن عمل نمود
۴۰ بدین طور یهوشوع تمامی سرحد کوهستان و جنوب و هامون و چشمه ها و جمله ملوك آنها را زد هیچیک را باقی نگذاشت اما هر ذونفس حرم نمود چنانچه خداوند خدای اسرائیل فرموده بود

۴۱ و یهوشوع ایشانرا از قادیس برنیع تا به غزا و تمامی سرحد جوسن را تا به جبعون زد
۴۲ و یهوشوع این همه ملوک با ملک ایشانرا بیک رنگ بتصرف درآورد بسبب آنکه خدا وند خدای اسرائیل از طرف اسرائیل جنگ نمود
۴۳ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل به لشکرگاه در غلغال مراجعت نمود

باب یازدهم

۱ و چنین واقع شد که یابین ملک حاصور خبر اینحال شنیده نزد یوباب ملک مادوم و نزد ملک سمرون و نزد ملک اکساف
۲ و نزد ملوکی که بد ان طرف شمال کوهستان و در میدان بسوی جنوب کزوت و در هامون در حدود دوربطرف مغرب
۳ و نزد کنعانی بسوی مشرق و بسوی مغرب و نزد اموری و حطی و فریزی و یبوسی در کوهستان و نزد حوی که نشیب حرمون در زمین مصفه باشد رسولان فرستاده
۴ و ایشان با تمامی افواج خود گروهی عظیم به شمار ریگی که برلب دریا ست و با اسپها و با ارابه های فراوان خروج نمودند
۵ و این همه ملوک فراهم آمده یکجا جمع شده برکنار آب میروم بقصد جنگ اسرائیل خیمه زدند

۶ و خداوند یهوشوع را فرمود که از ایشان مترس چه فردا در همین وقت جملگی را کشته تسلیم اسرائیل خواهم کرد اسبهای ایشان را پی خواهی کرد و ارابه ها را از آتش خواهی سوزانید

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی را همراه گرفته بر کنار آب میرون بر ایشان بناگهانی تاخت آورده و بر ایشان حمله نمودند

۸ خداوند ایشان را تسلیم بنی اسرائیل نمود و ایشان را منهزم کرده تا بصیدون بزرگ و تا به مسرفوت مائیم و تا بوادی مصفه بطرف مشرق تعاقب کردند و ایشان را زدند بحدیکه کسی را باقی نگذاشتند

۹ و یهوشوع چنانچه خداوند ویرا فرموده بود با ایشان عمل نمود اسبهای ایشان را پی کرد و ارابه ها را سوزانید

۱۰ و یهوشوع در آنوقت رو گردانیده حاصور را گرفت و ملک آنرا از شمشیر زد چه حاصور در قدیم الایام سر اینهمه ممالک می بود

۱۱ و همه کسانی را که در آنجا بودند بدم شمشیر زدند وحرم نمودند وذو نفسی باقی نماند و حاصور را از آتش سوزانید

۱۲ و همه شهرهای آن ملوک را و تمامی ملوک آنها را یهوشوع گرفت و بدم شمشیر زد وحرم نمود چنانچه موسی بنده خداوند فرموده بود

١٣ صرف انکه شهرها ئیکه بجای خود ماندند بنی اسرائیل هیچیک ازانها را نسوزانیدند بجز حاصور و بس که انرا یهوشوع سوزانید .

١٤ و تمامی یغمای این شهرها و بهائم را بنی اسرائیل برای خود بغنیمت گرفتند اما هرانسان را بدم شمشیر زدند و حرم نمودند و ذونفسی را باقی نگذاشتند

١٥ چنانچه خداوند موسی بندهٔ خود را فرمود همچنین موسی یهوشوع را قدغن نمود و همچنان یهوشوع بعمل آورد از هرچه خداوند موسی را فرموده بود چیزی تفاوت نکرد

١٦ بدینطور یهوشوع تمامی ان سر زمین را کوهستان و تمامی خطه جنوب و تمامی سر زمین جوسن و وادی و هامون و کوه اسرائیل و درّهٔ انرا گرفت

١٧ یعنی از کوه حالاق که در راه سیعیر است تا به بعل جاد در درّهٔ لبانون نشیب کوه حرمون و همه ملوك انها را گرفته زد و بقتل رسانید

١٨ یهوشوع با ان همه ملوک تا مدت مدید جنگ می نمود ٭

١٩ شهری نبود که بابنی اسرائیل صلح کرد بجز حویان که ساکن جبعون بودند ما باقی همه را از جنگ گرفتند ٭

٢٠ زیرا که سبب سختی دلی ایشان امر خداوند بود تا در جنگ مقاومت بنی اسرائیل کنند بقصد انکه ایشانرا حرم نماید و رحمت نیابند اما چنانچه خداوند موسی را فرموده بود تا ایشان را استیصال کنند

۲ ودران هنگام یهوشوع روانه شده بنی عناق را ازکوهستان
از حبرون از دبیر از عناب واز هر کوه یهودا واز هر کوه
اسرائیل معدوم ساخت یهوشوع ایشان را با شهرها
حرم نمود

۲۱ از بنی عناق کسی در زمین اسرائیل باقی نماند صرف
آنکه در غزا در جت ود راشدود بعضی ماندند

۲۲ همچنین یهوشوع موافق هرانچه خداوند موسی را
فرموده بود تمامی سرزمین را گرفت ویهوشوع آنرا
برسبیل میراث به بنی اسرائیل بخشید مطابق انفصال
فرقه های ایشان و زمین از جنگ آرام یافت

باب دوازدهم

۱ اینست ذکر ملوک زمین که بنی اسرائیل ایشان را
زدند و زمین ایشانرا بتصرف درآوردند درانطرف
یردین بسوی طلوع آفتاب از نهر ارنون تا کوه حرمون
وتمامی میدان بطرف مشرق

۲ سیحون ملک اموریان که ساکن حسبون بوده از عروعیر
که بر لب نهر ارنون است واز میان نهر و از نصف
جلعاد تا به نهر یبوق که حد بنی عمون است

۳ و از میدان تا به دریای کنرت بطرف مشرق و تا به
دریای میدان یعنی دریای نمکین بطرف مشرق
که در راه بیت یسیموت است واز جنوب نشیب اشدوف
فسجه سلطنت داشت

۴ وسرحد عوج ملك باشان از باقي ماندگان پهلوانان که در عشتروث وادرعي ساکن بوده

۵ ودر کوه حرمون ودرسلکه ودر تمامي باشان تا بسرحد جسوريان ومعکاثيان ونصف جلعاد که سرحد سيحون ملك حسبون است سلطنت داشت

۶ ايشان را موسي بنده خداوند وبني اسرائيل زدند وموسي بندهٔ خداوند انرا به بني روبين وبني جاد ونصف فرقه منسه بطريق ميراث بخشيد .

۷ واينست ذکر ملوک زمين که ايشان را يهوشوع به بني اسرائيل در اين طرف يردين بسوي مغرب از بعل جاد در وادي لبانون تا بکوه حالاق که مائل بسعيراست زدند که آن زمين را يهوشوع به فرقه هاي بني اسرائيل موافق تفريق ايشان بطريق ميراث بخشيد *

۸ درکوه ها در واديها در ميدانها ودرچشمه ها ودربيابان ودر جنوب يعني حتيان واموريان وکنعانيان و فريزيان وحويان ويبوسيان

۹ ملك يريحو يک ملك عاي که جنب بيت ائل است يک *

۱۰ ملک اورشليم يک ملک حبرون يک

۱۱ ملک يارموث يک ملك لاکيس يک

۱۲ ملك عجلون يک ملک جزر يک

۱۳ ملك دبير يك ملك جدر يک

۱۴ ملك حارمه يک ملك عراد يك

۱۵ ملک لبنه يک ملک عدولام يک

۱۶ ملک مقیده یک ملک بیت ئیل یک
۱۷ ملک تفوح یک ملک حیفر یک
۱۸ ملک عفیق یک ملک لشارون یک
۱۹ ملک مادون یک ملک حاصور یک
۲۰ ملک شمرون مرون یک ملک اکشاف یک
۲۱ ملک تعناک یک ملک مجدو یک
۲۲ ملک قدس یک ملک یاقنعام کرمل یک
۲۳ ملک دور در سرحد دور یک ملک طوائف جلجال یک
۲۴ ملک ترصه جمله ملوک سی و یک

باب سیزدهم

۱ اما یهوشوع پیر و سالخورده شد و خداوند وی را فرمود که تو پیر و سالخورده شده و الحال زمین بسیار باقی است که باید بتصرف درآرید
۲ زمینی که باقی است همین است تمامی حدود فلسطیان و همه جسوری
۳ از سیحور که روبروی مصر است تا حدود عقرون بطرف شمال که از آن کنعانیان است پنج امیر فلسطیان غزائیان اشدودیان و اسقلونیان و جتیان و عقرونیان و عویان
۴ از جنوب همه زمین کنعانیان و مغاره که از صیدونیان است تا به افیق تا به حدود اموریان

۵ و زمین جبلیان و همه لبانون بسوی مشرق از بعل جاد در دامن کوه حرمون تا بمدخل حمات

۶ همه ساکنان کوهستان از لبانون تا به مسرفوت مائیم و همه صیدونیان را پیش روی بنی اسرائیل اخراج خواهم کرد و تو بطریق میراث از قرعه به بنی اسرائیل تقسیم نما چنانچه ترا فرموده ام

۷ الحال این زمین را بطریق میراث تقسیم نما در میان نه فرقه و نصف فرقه منسه

۸ که با ایشان بنی روبین و بنی جاد میراث خود را گرفتند که آنرا موسی در آنطرف یردین بسوی مشرق به ایشان داد چنانچه موسی بنده خدا اونرا به ایشان داد

۹ از عروعیر که برلب نهر ارنون است و شهری که در میان نهر است و تمامی میدان میدبا تا دیبون

۱۰ و همه شهرهای سیحون ملک اموریان که در حسبون سلطنت داشت تا به سرحد بنی عمون

۱۱ و جلعاد و سرحد جسوریان و معکاتیان و همه کوه حرمون و تمامی باسان تا به سلکه

۱۲ تمامی مملکت عوج باسانی که در عشتروت و ادری حکومت داشت که از بقیه پهلوانان باقی بود که ایشان را موسی زده اخراج نمود

۱۳ اما بنی اسرائیل جسوریان و معکاتیان را اخراج نکردند

وجشوريان ومعكاتيان درميان بني اسرائيل تا حال ساكن هستند

۱۴ صرف آنكه بفرقه بني ليوي ميراثي نداد قربانيهاي سوختني خداوند خداي اسرائيل ميراث ايشان است چنانچه ايشان را فرمود

۱۵ و موسي فرقه بني روٴبين را مطابق خاندانهاي ايشان ميراثي داد

۱۶ و سرحد ايشان از عروعير بود كه برلب نهر ارنون است و شهري كه درميان نهر است وتمامي ميدان ميدباه

۱۷ حسبون با همه بلادش كه درميدان است ديبون و باموت بعل و بيت بعل ميعون

۱۸ و يهصه و قديموت ومفاعت

۱۹ و قرياتايم وسبمه وصرت سحر برپشته ميدان

۲۰ و بيت فيعور واسدود فسجه وبيت يسيموت

۲۱ وهمه شهرهاي ميدان وتمامي مملكت سيحون ملك اموريان كه درحسبون حكومت داشت كه موسي ويرا باامراي مديان وادي ورقم وصور حور و ربع اميران سيحون كه ساكن انزمين بودند زد

۲۲ و بلعام بن بعور عراف را بني اسرائيل با ديگران كه مقتول كردند او را نيز كشتند

۲۳ وحد بني روٴبين نهر يردين با سرحدش بود همين ميراث

بني رؤبين بود مطابق خاندانهاي ايشان يعني شهرها
ودهات ان

۲۴ وموسي بفرقه جاد يعني به بني جاد مطابق فرقه هاي
ايشان ميراثي داد

۲۵ وسرحد ايشان يعزر وهمه شهرهاي جلعاد و نصف
زمين بني عمون تا به عروعير كه روبروي ربّه است *

۲۶ واز حسبون تا به رامث مصفه و بطونيم و از محنائيم
تا به سرحد دبير

۲۷ ودر وادي بيت هارام و بيت نمره وسكوت وصافون
ما باقي مملكت سيحون ملك حسبون يردين با سرحدش
تا بلب درياي كنرت از اطرف يردين بسوي مشرق *

۲۸ ميراث بني جاد همين بود مطابق خاندانهاي ايشان
يعني شهرها ودهات ان

۲۹ وموسي به نصف فرقه منسه ميراثي داد وملكيت نصف
فرقه بني منسه همين بود مطابق خاندانهاي ايشان *

۳۰ سرحد ايشان از محنائيم تمامي باشان تمامي مملكت
عوج ملك باشان وتمامي بلاد يائير كه در باشان است
يعني شصت شهر

۳۱ ونصف جلعاد وعستاروت وادرعي شهرهاي مملكت
عوج كه در باشان بود ازان بني ماكير بن منسه يعني
ازان نصف بني ماكير مطابق خاندانهاي ايشان بوده *

۳۲ اينها را موسي در بيابانهاي مواب در اطرف يردين

در نزدیکی یریحو به سوی مشرق به طریق میراث
تقسیم نمود
۳۳ لیکن بفرقه لیوی موسی میراثی نداد خداوند خدای
اسرائیل میراث ایشان است چنانچه ایشانرا فرمود ٭

باب چهاردهم

اینست ذکر زمین هائی که بنی اسرائیل در ملک کنعان
بمیراث گرفتند که الیعازار کاهن ویهوشوع بن نون
و بزرگان فرقه های بنی اسرائیل آنها را بطریق میراث
در میان ایشان تقسیم نمودند
۲ میراث ایشان از قرعه مقرر شد چنانچه خداوند بوساطت
موسی فرموده برای نه فرقه و نیم دیگر
۳ چه موسی میراث دو و نیم فرقه را در آنطرف یردن
داده بود اما به بنی لیوی میراثی در میان ایشان
نداد
۴ زیرا که بنی یوسف دو فرقه بودند منسه و افرائیم لهذا
به بنی لیوی در زمین حصه ندادند بجز شهرها برای
سکونت و نواحی برای مواشی و اموال
۵ چنانچه خداوند موسی را فرموده بود همانطور بنی اسرائیل
عمل نمودند و زمین را تقسیم کردند
۶ پس بنی یهودا در جلجال پیش یهوشوع حاضر شدند
و کالیب بن یفونی قنیزی وی را گفت از امری که خداوند

در باره من و تو در قادیس برنیع به موسي مرد خدا فرمود تو واقف هستي

۷ من چهل ساله بودم که موسي بنده خداوند مرا از قادیس برنیع براي تجسس زمین فرستاد موافق آنچه بخاطر داشتم ویرا اطلاع دادم

۸ فاما برادران من که همراه بودند دل قوم را گداختند اما من خداوند خداي خود را بعینه اطاعت بجا آوردم*

۹ موسي در انروز سوگند یاد کرد که في الحقيقة زمیني که قدم تو در انجا رسید میراث تو و اولاد تو تا ابد الاباد خواهد بود بجزاي انکه خداوند خداي مرا بعینه اطاعت بجا آوردۀ

۱۰ و الحال اینک خداوند چهل و پنجسال است که مرا زنده داشته است چنانچه فرمود از هنگامي که خداوند این امر را بموسي فرمود چون بني اسرائیل در بیابان مي گشتند و اینک امروز هشتاد و پنج ساله شده ام

۱۱ و اینك امروز قوي هستم چنانچه در روزي که موسي مرا ارسال نمود قوت من همچنان که دران هنگام بود الحال نیز براي جنگ چنان است تا خروج و دخول نمایم

۱۲ پس الحال این کوه را بمن به بخش که خداوند در باره آن درانروز فرمود زیرا که درانروز شنیدي که بني عناق درانجا بودند و آنکه شهرها عظیم و معمور بود هرگاه خداوند با من باشد قادر هستم

بران که ایشانرا اخراج نمایم چنانچه خداوند فرموده

۱۳ ویهوشوع ویرا دعای خیرخواند و حبرون را بکالیب بن یفونی بطریق میراث بخشید

۱۴ بنابران حبرون میراث کالیب بن یفونی قنیزی تا امروز هست بجزای آنکه خداوند خدای اسرائیل را بعینه اطاعت بجا آورد

۱۵ اما نام حبرون پیش ازین قریة اربع بود که آن اربع درمیان بنی عناق معروف بوده و زمین از جنگ آرام یافت

باب پانزدهم

۱ اما حصه فرقه بنی یهودا باب خاندانهای ایشان چنین بود تا به حد ادوم بیابان صین بطرف جنوب انتهای سرحد جنوب بوده

۲ و حد جنوب ایشان از کنار دریای نمکین از شعبه که مائل به جنوب است

۳ و بطرف جنوب تا معله عقربیم برآمد و تا بصین رسید و بطرف جنوب تا قادیس برنیع بالا رفت و تا بحصرون رسید و تا به ادار بالا رفت و تا به قرقاعه گشت نموده

۴ ازانجا بسوی عصمون رفته و تا به نهر مصر رسید و انتهای آن حد دریا بود سرحد جنوبی شما چنین باشد

۵ وحد شرقي درياي نمكين بود تا به انتهاي يردن وحد ايشان بطرف شمال از شعبه دريا در اقصاي يردن بود

۶ وان حد تا به بيت حاجله بالا رفت وبطرف شمال بيت عرابه كشيده شد وان حد تا به سنگ بوهن بن روبن رسيد

۷ وان حد بسوي دبير از وادي عاكور وبسوي شمال روبروي غلغال كه پيش راه ادوميم كه بركنار جنوبي نهر است رسيد وآن حد تا به آب عين شمس است كشيده شد وانتهايش در عين روجيل بود

۸ وان حد ازوادي بن هنون تا به جنب جنوب يبوسيان بالا رفت كه مراد از اورشليم است وان حد تا بسر كوهي كه رو بروي وادي هنون است بطرف مغرب كه در انتهاي وادي پهلوانان به سوي شمال است بالا رفت

۹ وان حد از سر كوه تا به چشمه آب نفتوح كشيده شد و تا به شهرهاي كوه عفرون گذشت وان حد تا به بعله كه مراد از قرية يعاريم است كشيده شد

۱۰ وان حد از بعله بسوي مغرب تا بكوه سعير گشت نمود وتا جنب كوه يعاريم كه مراد از كسالون است بطرف شمال رسيد وتا بيت شمس فرو رفت وتا تمنه رسيد

۱۱ وان حد تا به جنب عقرون بسوي شمال انتها يافت و آن حد تا شكرون كشيده شد وتا كوه بعله رسيد وتا

(۵) يبنوشوع

به ینوهیل منتهی شد و انتهای ان حد دریا بود

۱۲ و حد مغربی تا به بحر عظیم به کناره اش بود همین است سرحد بنی یهودا از اطراف و جوانب مطابق خاندانهای ایشان

۱۳ و به کالیب بن یفونی حصه در میان بنی یهودا بخشید چنانچه خداوند یهوشوع را فرموده بود یعنی قریه اربع پدر عناق که مراد از حبرون است

۱۴ و کالیب سه پسر عناق سیسی و احیمان و تلمی اولاد عناق را از انجا اخراج نمود

۱۵ و از انجا متوجه ساکنان دبیر شد و پیش از این نام دبیر قریه سفر بود

۱۶ و کالیب گفت که هر کسی که قریه سفر را بزند و بتصرف درآرد عکسه دختر خود را بنکاح وی درمی آرم *

۱۷ و عاتنئیل بن کنز برادرزاده کالیب انرا متصرف شد و او عکسه دختر خود را در نکاح وی درآورد

۱۸ و چنین واقع شد که آن زن نزد وی رسیده او را بر این داشت تا پارچه زمینی از پدر وی درخواست نماید و آن زن از الاغ فرود آمد و کالیب از وی پرسید چه میخواهی *

۱۹ جواب داد برکتی به من به بخش زمین جنوبی بمن داده چشمه های آب را نیز بمن بده پس چشمه های بالا و چشمه های نشیب را بوی بخشید

۲۰ همین است میراث فرقه بنی یهودا موافق خاندانهای ایشان

۲۱ و شهرهاي سرحد فرقهٔ بني يهودا بطرف حد بني يهودا بطرف حد ادوم به سوي جنوب قبصئيل وعيدر وياجور
۲۲ و قينه و دموته و عداده
۲۳ وقدس و حاصور و ئيتنان
۲۴ و زيف وطلم و بعالوث
۲۵ و حاصور و حدته وقريوث و حصرون که آن حاصور است
۲۶ امام و سماع و مولاده
۲۷ و حصرجده و حشمون و بيت فالط
۲۸ و حصر شوعال و بير سبع بزيوتيه
۲۹ و بعله و عييم و عاصم
۳۰ و التولد وکسيل و حارمه
۳۱ و صقلج و مدمنه و سنسنه
۳۲ و لباوت و شلحيم و عين و رمون جمله اين شهرها معه دهات بيست و نه بود
۳۳ و در وادي استاؤل و صارعه و اشنه
۳۴ و زانوح و عين و جنيم و تفوح و عينام
۳۵ يرموت و عدولام و سوکوه و عزيقه
۳۶ و شعرائيم و عديثائيم و جديره و جديروثائيم جمله معه دهات چهار شهر بود
۳۷ صنان و حداثه و مجدل جاد
۳۸ و دلعان و مصفه و ياقتئيل

۳۹ لاکیس و باصقت و عجلون

۴۰ و کبون و لحمام و کتلیس

۴۱ و جدیروت و بیت راجون و نعمه و مقیده جمله معه دهات شانزده شهر بود

۴۲ لبنه و عشر و علمان

۴۳ و یفتاح و اسنه و نصیب

۴۴ و قعیله و اکزیب و ماریسه جمله معه دهات نه شهر بود ۞

۴۵ و عقرون معه دهات و بلادان

۴۶ از عقرون تا بدریا هرچه در نزدیکی اسدود موضوع بود معه دهات

۴۷ اسدود معه دهات بلاد غزا معه بلاد و دهات آن تا به نهر مصر و دریای عظیم و سرحدان

۴۸ و در کوهستان سامیر و یتیر و سوکوه

۴۹ و دنه و قریة سنه که مراد از دبیر است

۵۰ و عناب و اشتموه و عانیم

۵۱ و جوسن و حلون و جلوه جمله یازده شهر معه دهات بود ۞

۵۲ و اریب و دومه و اسعان

۵۳ و یانوم و بیت تفوه و افیقه

۵۴ و حومطه و قریة اربع که مراد از حبرون است و صیعور جمله نه شهر معه دهات

۵۵ ماعون کرمل و زیف و یوطه

۵۶ و یزرعیل و یاقدعام و زانوه

۵۷ قین جبعه و تمنه جمله ده شهر معه دهات

۵۸ حلحول و بیت صور و جدور

۵۹ معرات و بیت عنوت و التقون جمله شش شهر معه دهات *

۶۰ قریة بعل که مراد از قریة یعاریم است و ربة جمله دو شهر معه دهات

۶۱ در بیابان بیت عرابه مدین و سکاکه

۶۲ و نبشان و شهر نمک و عین جدی جمله شش شهر معه دهات

۶۳ یبوسیان که ساکن اورشلیم بودند بنی یهودا به اخراج ایشان قادر نبودند لیکن یبوسیان با بنی یهودا در اورشلیم سکونت میدارند

باب شانزدهم

۱ و حصه بنی یوسف از یردن در نزد یای یریحو تا به آب یریحو بسوی مشرق تا بیابانی که از یریحو در همه کوه بیت ایل وسعت دارد مقرر شد

۲ و از بیت ایل تا لوز کشیده شد و تا به حد ارکی یعنی عطاروت رسید

۳ و بطرف مغرب تا به حد یفلیطی تا به بیت حورون زیرین و تا به جازر پائین رفت و انتهایش لب دریاست *

۴ بدینطور بنی یوسف منسه و افرائیم میراث خود را یافتند

۵ و حد بنی افرائیم مطابق خاندانهای ایشان چنین

بود حد میراث ایشان به جنب مشرق عطاروت ادار
بود تا بیت حورون بالائی
۶ وآن حد بطرف دریا تا مکمته بطرف شمال کشیده شد
وآن حد بسوی مشرق تا به طعنته سلوه گشت نمود و از ان
تا بطرف مشرق تا به یانوحه گذشت
۷ و از یانوحه تا به عطاروت و نعراته فرو رفت و به یریحو
رسیده در یردین منتهی شد
۸ ان حد بسوی مغرب از تفوه تا به نهر قانه کشیده شد
و انتهایش لب دریا بود اینست میراث فرقه بنی افرائیم
مطابق خاندانهای ایشان
۹ وشهرهای متفرقه برای بنی افرائیم در میان میراث
بنی منسه بود جمله شهرها معه دهات
۱۰ و کنعانیان را که در جازر ساکن بودند اخراج
نکردند اما کنعانیان تا امروز در میان بنی افرائیم
سکونت میدارند و بنده و باج گذارند

باب هفدهم

۱ وبرای فرقه منسه نیز حصه بود چه او نخست زاده یوسف
بود یعنی برای ماکیر نخست زاده منسه پدر جلعاد
بنا برانکه او جنگ آزموده بود از ان سبب جلعاد و
باسان از ان وی گردید
۲ و برای ما باقی اولاد منسه مطابق خاندانهای ایشان
حصه بود و برای اولاد ابیعزر و برای اولاد حلق و

زمین را به قبضهٔ ما سپرده است چه همه ساکنان زمین
بسبب ما دل گداخته شده اند

باب سیوم

۱ ویهوشوع صبح زود برخاست و از شطیم کوچ کرده
با تمامی بنی اسرائیل به یردن رسیدند و پیش از عبور
کردن در انجا شب بسر بردند

۲ و بعد از سه روز سرداران درمیان لشکر گذشتند

۳ و قوم را تاکید کردند و گفتند که هرگاه صندوق
عهدنامهٔ خداوند خدای خود را و کاهنانی از بنی لیویا
که انرا می برند مشاهده کنید انوقت از جای خود
حرکت کنید و در عقبش روانه شوید

۴ اما درمیان شما وان فاصله باشد تخمیناً به پیمان دو
هزار ذرع بدان نزدیک نروید تا راهی که باید رفت
بدانید زیراکه پیش از این این راه را نه پیموده اید *

۵ ویهوشوع قوم را فرمود که خود را تقدیس دهید
که فردا خداوند درمیان شما امور عجیب بظهور می آرد *

۶ ویهوشوع کاهنان را مخاطب ساخت وگفت که صندوق
عهدنامه را برداشته پیش قوم عبور نمائید و ایشان
صندوق عهدنامه را برداشته پیش قوم روانه شدند *

۷ وخداوند یهوشوع را فرمود که امروز تراد ر نظر
تمامی بنی اسرائیل عزیز می گردانم تا بدانند که
چنانچه باموسی بودم با تو نیز خواهم بود

۸ و به کاهنانی که صندوق عهد نامه را می برند چنین امر کن که چون برکنار آب یردین برسید در یردین بایستید

۹ و یهوشوع بنی اسرائیل را فرمود که اینجا بیائید و کلمات خداوند خدای خود را بشنوید

۱۰ و یهوشوع گفت که ازاینحال خواهید دانست که خدای حی درمیان شما است و آنکه کنعانیان و حتیان و حویان و فرزیان وجرجاسیان واموریان و یبوسیان را پیش روی شما بلا تحاشی خواهد راند*

۱۱ اینک صندوق عهد نامه خداوند تمامی زمین پیش شما دریردین میگذرد

۱۲ پس دوازده کس از فرقه های بنی اسرائیل از هر فرقه یک کس برای خود ممتاز کنید

۱۳ و چنین خواهد شد که چون کف پای کاهنانی که صندوق عهد نامه خداوندی که مالک تمامی زمین است می برند بآب یردین برسد آب یردین از آب بالائی منقطع خواهد شد و چون تل خواهد ایستاد

۱۴ و چنین واقع شد که چون قوم از خیمه های خود کوچ میکردند تا از یردین عبور نمایند و کاهنان صندوق عهد نامه را پیش قوم می بردند

۱۵ چون حاملان صندوق به یردین رسیدند و پای کاهنانی که صندوق را می بردند بلب آب رسید

براي اولاد اسرائيل و براي اولاد شكم و براي اولاد حيفر و براي اولاد سميدع اينند پسران منسه بن يوسف مطابق خاندانهاي ايشان

۳ اما صلافحاد بن حيفر بن جلعاد بن ماكير بن منسه پسري نداشت بلكه دختران و اينست اسماي دختران وي محله و نوعه و حاجله و ملكه و ترصه

۴ و ايشان پيش اليعازار كاهن و يهوشوع بن نون و پيش امرا حاضر شدند و گفتند كه خداوند موسي را فرمود تا ميراثي درميان برادران ما بما بدهد بنابران حسب الحكم خداوند ميراثي درميان برادران پدر ايشان به ايشان بخشيد

۵ و سواي زمين جلعاد و باشان كه درانطرف يردن بود ده حصه ازان منسه گرديد

۶ بسبب انكه دختران منسه درميان پسرانش ميراثي يافتند و بقيه پسران منسه زمين جلعاد را يافتند *

۷ و حد منسه از اشير تا مكمته كه روبروي شكم است وان حد بدست راست تا ساكنان عين تفوه كشيده شد

۸ و منسه زمين تفوه را يافته بود اما تفوه درحد منسه ازان بني افرائيم گرديد

۹ وان حد تابه رود قانه بطرف جنوب رود پائين رفت اينست شهرهاي افرائيم كه درميان شهرهاي منسه هست و حد منسه بطرف شمال رود و انتهايش لب دريا بود

بطرف جنوب از آن افرائیم بود وبطرف شمال از آن
منسه و دریا حدش بود و هر دو در اشیر بسوی شمال
و در یساکار
بسوی مشرق ملحق شدند و در یساکار و در اشیر بیت
شان معه دهاتش و یبلعام معه دهاتش و ساکنان
دور معه دهاتش و ساکنان عین دور معه دهاتش
و ساکنان تعناق معه دهاتش و ساکنان مجدو و معه
دهاتش یعنی سه صوبه از آن منسه بود

١٢ لیکن اولاد منسه به اخراج مقیمان آن شهرها قادر
نبودند اما کنعانیان برای بود و باش آن زمین
مداومت نمودند

١٣ لیکن چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل قوی
گشتند کنعانیانرا باجگذار گردانیدند و بالکل
اخراج نکردند

١٤ و اولاد یوسف به یهوشوع گفتند که چرا یک حصه و یک
قسمت میراث بمن داده چه من قومی عظیم هستم که
خداوند تا امروز مرا مبارک گردانیده است

١٥ و یهوشوع ایشانرا در جواب گفت که هرگاه قومی
عظیم هستی در جنگل برو و آنجا در زمین فریزیان و
پهلوانان برای خود هموار کن اگر کوه افرائیم
برای تو کفایت نکند

١٦ و اولاد یوسف گفتند که آن کوه برای ما کفایت نمیکند
و همه کنعانیانی که در دشتستان ساکنند هم مرد ماها

بیت شان معه دهاتش و هم مردمان دشت یزرعیل
ارابه های آهنین میدارند

١٧ و یهوشوع خاندان یوسف یعنی افرائیم و منسه را
فرموده تو قومی عظیم هستی قوی و توانائی بسیار
داری یک حصه نخواهی یافت

١٨ اما کوهستان ازان تو خواهد بود زیرا که جنگل است
و لازم است که تو هموار کنی و انتهایش ازان تو خواهد
بود زیرا که کنعانیانرا باوجود آنکه ارابه های
آهنین دارند و صاحب قوت باشند اخراج خواهی کرد

باب هجدهم

١ تمامی جماعت بنی اسرائیل در سیلوه مجتمع شدند
و در آنجا خیمه مجلس را برپا کردند و زمین پیش
روی ایشان مسخر گشت

٢ و هفت فرقه در میان بنی اسرائیل ماندند که میراث
خود را تا حال نیافتند

٣ و یهوشوع بنی اسرائیل را گفت تا چند مدت غفلت
ورزید که بتصرف زمینی که خدا وند خدای پدران
شما بشما بخشیده است متوجه نشوید

٤ در میان شما از هر فرقه سه کس حاضر کنید که من ایشانرا
میفرستم تا برخاسته بر زمین سیر کنند و آنرا در طومار
نقش کنند و پیش من باز گردند

٥ و آنرا به هفت حصه تقسیم نمایند بنی یهودا در سرحد

وساله یهوشوع

خود بطرف جنوب اقامت ورزند خاندان یوسف
در سرحد خود بطرف شمال اقامت ورزند

۶ پس شما زمین را هفت حصه نموده به تحریر در آرید
و نقشه آنرا نزد من بیارید تا در اینجا بحضور خداوند
خدای ما برای شما قرعه بزنم

۷ اما بنی لیوی را در میان شما حصه نیست زیرا که
کهانت خداوند میراث ایشان است وجاد و روبین
ونصف فرقه منسه در آنطرف یردین بسوی مشرق
میراث خود را یافته اند که موسی بنده خداوند
ایشانرا داد

۸ وآن مردمان برخاسته روانه شدند ویهوشوع کسانی
را که برای نقش زمین نامزد شدند تاکید فرموده
که بروید و زمین را سیر کرده نقشه آنرا بنویسید
و نزد من باز بیائید تا در اینجا در سیلوه بحضور خداوند
برای شما قرعه بزنم

۹ وآن کسان روانه شده بر زمین طی منازل کرده آنرا
هفت حصه شهر بشهر در طومار نقش کردند و به لشکرگاه
در سیلوه پیش یهوشوع رسیدند

۱۰ ویهوشوع در سیلوه بحضور خداوند برای ایشان قرعه
زد ویهوشوع در آنجا زمین را برای بنی اسرائیل
مطابق تفریق ایشان تقسیم نمود

۱۱ وقرعه فرقه بنی بنیامین مطابق خاندانهای ایشان برآمد
وحد حصه ایشان میان بنی یهودا و بنی یوسف برآمد *

۱۲ و حد ایشان بطرف شمال از یردین سرزد و آن حد
بجانب یریحو بسوی شمال بالا رفت و بر کوهستان بسوی
مغرب کشیده شد و انتهایش بیابان بیت آدن بود

۱۳ و آن حد از آنجا بسوی لوز بکناره لوز که مراد از
بیت ایل است بسوی جنوب در ازشد و آن حد تا به
عطاروت ادار نزد کوهی که بطرف جنوب بیت حورون
زیرین است فرو رفت

۱۴ و آن حد از آنجا کشیده شده گرد گوشه دریا بسوی
جنوب گردید از کوهی که روبروی بیت حورون است
و انتهایش قریة بعل بود که مراد از قریة یعاریم
است شهر بنی یهود اشر حد مغربی همین بود

۱۵ و سر حد جنوبی از انتهای قریة یعاریم شروع شد و
آن حد بسوی مغرب مائل شده تا به چاه آب نفتوه
کشیده شد

۱۶ و آن حد تا به انتهای کوهی که روبروی وادی بن
هنوم است که آن در وادی پهلوانان بطرف شمال
است پائین رفت و تا بوادی هنوم و تا بکنار یبوسی
بطرف جنوب پائین رفت و تا به عین روجیل پائین رفت

۱۷ و از شمال کشیده شده تا به عین شمس رسید و بسوی
جلیلوت که روبروی راه ادومیم است رسیده تا بسنگ
بوهن بن روبین پائین رفت

۱۸ و به یک جانب روبروی عرابه بطرف شمال کشیده شد
تا به عرابه پائین رفت

١٩ و ان حد بجانب بيت حاجله بسوي شمال كشيده شد و انتهاي ان حد شعبه شمالي درياي نمكين وبر سر جنوبي يردين بود سر حد جنوبي همين بود

٢٠ ويردين بجانب مشرق حدش بود همين ميراث بني يامين بود سرحد بسرحد از اطراف وجوانب مطابق خاندانهاي ايشان

٢١ اما اينست شهرهاي فرقه بنيامين مطابق خاندانهاي ايشان يريحو و بيت حاجله ووادي قصيص

٢٢ و بيت عرابه و صماراثيم و بيت ايل

٢٣ وعويم وفاره وعافره

٢٤ وكفر عموناي وعافني و جابع جمله دوازده شهر معه دهات

٢٥ جبعون ورامه و بيروت

٢٦ و مصفه وكفيره وموصه

٢٧ ورقم ويرفئيل وترئله

٢٨ و صيلع والف ويبوسي كه مراد از اورشليم است ٥

٢٩ وجبعة و قرية جمله چهارده شهر معه دهات همين ميراث بني بنيامين مطابق خاندانهاي ايشان

باب نوزدهم

١ وقرعه دوم بنام سمعون برآمد براي فرقه بني سمعون مطابق خاندانهاي ايشان و ميراث ايشان درميان ميراث بني يهودا بود

٢ و ميراث ايشان مشتمل بود بر بئير سبع و سبع و مولاده *

٣ و حصر شوعال و باله و عاصم

٤ و التولد و بتول و حرمه

٥ و صقلج و بيت مركابوت و حصر سوسه

٦ و بيت لباوت و شاروحن جمله سيزده شهر معه دهات *

٧ عين و رمون و عاثر و عاشان جمله چهار شهر معه دهات *

٨ و همه دهاتي كه در اطراف و جوانب اين شهرها تا به بعلت بير يعني رامه جنوبي بود همين است ميراث فرقه بني شمعون مطابق خاندانهاي ايشان

٩ از حصه بني يهودا ميراث بني شمعون گرفته شد زيرا كه حصه بني يهودا براي ايشان زياده بود بنابران بني شمعون حصه خود را درميان حصه ايشان يافتند *

١٠ و قرعه سيوم بنام بني زبولون مطابق خاندانهاي ايشان برآمد و حد ميراث ايشان تا به ساريد بود *

١١ و حد ايشان بسوي دريا و مرعله بالا رفت و تا به دباسه رسيد و تا به نهري كه رو بروي ياقنعام است رسيد *

١٢ و از ساريد بسوي مشرق بسوي طلوع آفتاب تا به حد كسلوت تابور منحرف شده تا به دابرت كشيده شد و تا به يافيع بالا رفت

١٣ و از آنجا بطرف مشرق تا به جته حيفر و تا به عته قاصين كشيده شد و به رمون متوار و به نيعه رسيد

١٤ و آن حد بطرف شمال تا به حناتون گردا گرد شد گرديده در وادي يفتائيل منتهي شد

۱۵ و قطه و نهلال و شمرون و یداله و بیت لحم جمله دوازده شهر معه دهات

۱۶ اینست میراث بنی زبولون مطابق خاندانهای ایشان این شهرها معه دهات آنها

۱۷ و قرعه چهارم بنام یساکار برای بنی یساکار مطابق خاندانهای ایشان برآمد

۱۸ و حد ایشان سوی یزرعیل بود و کسلوت و شونیم

۱۹ و حفرائیم و شیون و اناحرات

۲۰ و ربیث و قشیون و آبص

۲۱ و رمث و عین جنیم و عین حده و بیت فصیص

۲۲ و آن حد تا به تابور و شحصیمه و بیت شمس رسید و حد ایشان در یردین انتها یافت جمله شانزده شهر معه دهات

۲۳ اینست میراث فرقه بنی یساکار مطابق خاندانهای ایشان شهرها و دهات آنها

۲۴ و قرعه پنجم برای فرقه بنی اشیر مطابق خاندانهای ایشان برآمد

۲۵ و حد ایشان مشتمل بود بر حلقت و حلی و بطن و اکشاف

۲۶ و الملک و عمعاد و مشئال و بطرف مغرب تا به کرمیل و شیحور لبنه رسید

۲۷ بسوی طلوع آفتاب تا به بیت داجون منحرف شده

به زبولون و بوادي يفتائيل بجانب شمال بيت عميق و يغيئيل رسيد و تا كابول بدست چپ

٢٨ و عبرون و رحوب و حمون و قانه تا صيدون عظيم منتهي شد

٢٩ و آن حد تا رامه و صور شهر محكم كشيده نمود و ان حد تا حوسه گشت نمود و بلب دريا از حد تا به اكزيب منتهي شد

٣٠ عومه نيز و افيق و رحوب جمله بيست و دو شهر معه دهات

٣١ اينست ميراث فرقه بني آسير مطابق خاندانهاي ايشان هم اين شهرها معه دهات

٣٢ و قرعه ششم بنام بني نفتالي بر آمد يعني براي نفتالي مطابق خاندانهاي ايشان

٣٣ و حد ايشان از حيلف از الون تا به صعننيم و ادامي و نقب و ينبئيل و تا به لقوم بود و انتهايش يردين بود *

٣٤ و ان حد بسوي مغرب تا به ازنوت تا بور گشت نمود و ازانجا تا حقوق كشيده شد و بطرف جنوب تا زبولون رسيد و به طرف مغرب تا آسير و بطرف طلوع آفتاب تا يهودا بر لب يردين رسيد

٣٥ و اينست شهرهاي محصور صديم و صير و حمت و رقت و كنرت

٣٦ و ادامه و رامه و حاصور

٣٧ و قدش و ادرعي و عين حاصور

٣٨ ویرؤن و مجدلئیل و حارم و بیت عنات و بیت شمس جمله نوزده شهر معه دهات

٣٩ اینست میراث فرقه بنی نفتالی مطابق خاندانهای ایشان شهرها معه دهات

٤٠ و قرعهٔ هفتم بنام فرقه بنی دان مطابق خاندانهای ایشان برآمد

٤١ و حد میراث ایشان مشتمل بود برصارعه و اشتاؤل و عیر شمس

٤٢ و شعلبین و ایالون و ییله

٤٣ و ایلون و تمناته و عقرون

٤٤ و التقی و جبثون و بعلاث

٤٥ و یهود و بنی برق و جت رمون

٤٦ و می یرقون و رقون معه سرحدی که رو بروی یافو است

٤٧ اما حد بنی دان برای ایشان کم برآمد بنابران بنی دان به جنگ لسم متوجه شده انرا گرفتند و بدم شمشیر زده متصرف شدند و دران سکونت ورزیدند و لسم را دان بنام دان پدر خود نام نهاد

٤٨ اینست میراث فرقه بنی دان مطابق خاندانهای ایشان همین شهرها معه دهات ان

٤٩ و بنی اسرائیل چون از تقسیم زمین بجهته میراث سرحد بسرحد فراغت یافتند میراثی درمیان خود به یهوشوع بن نون دادند

حسب الحکم خداوند شهری که خواهش کرد یعنی تمنت
سرح در کوه افرائیم بوی دادند وشهر را بنا کرده
دران سکونت ورزید
اینست میراث هائی که الیعازار کاهن ویهوشوع بن
نون وبزرگان فرقه های بنی اسرائیل در سیلوه بحضور
خداوند پیش دروازه خیمه مجلس برسبیل میراث از
قرعه تقسیم نمودند واز تقسیم زمین فراغت یافتند

باب بیستم

و خداوند یهوشوع را فرمود
که بنی اسرائیل را مخاطب ساز وبگو که شهرهای
ملجاء را که درباره ان بوساطت موسی فرمودم برای
خود مقرر کنید
تا خونی که کسی را بنادانی از روی سهو کشته باشد
دران بگریزد تا از انتقام گیرنده خون برای شما
ملجاء باشد
وهرگاه کسی دریکی ازاین شهرها پناه برده بمدخل
دروازه ان شهر بایستد کیفیت حال خود را بسمع
بزرگان ان شهر برساند باید که ایشان ویرا نزد
خود برارند وجای دهند تا درمیان ایشان سکونت
ورزد
واگر انتقام گیرنده تعاقب وی کند خونی را بدست
وی ندهند زیرا که همسایه خود را از روی سهو

کشته است و پیشتر با وي عداوتي نداشته

٦ و دران شهر سکونت ورزد تا وقتي که پیش جماعت براي فتوي حاضر شود مادامیکه کاهن بزرگ ان عهد فوت شود پس خوني رجعت کرده به شهر مالوف و بخانه خود و به شهري که ازان گریخت برسد

٧ و قدس در جلیل در کوه نفتالي و سکم در کوه افرائیم و قریة آوه که مراد از حبرون است در کوه یهودا مقرر کردند

٨ و در انطرف یردین در حوالي یریحو بسوي مشرق بصر در بیابان و دشت از فرقه روبین و راموت در جلعاد از فرقه جاد و جولان در باشان از فرقه منسه

٩ اینست شهرهاي که براي تمامي بني اسرائیل و براي بیگانه که درمیان ایشان غربت ورزد مقرر شد تا هر که کسي را از روي سهو بکشد در انجا بگریزد و از دست انتقام گیرنده خون کشته نشود مادامیکه پیش جماعت حاضر شود

باب بیست ویکم

١ پس بزرگان بني لیوي پیش الیعازار کاهن و پیش یهوشوع بن نون و پیش بزرگان فرقه هاي بني اسرائیل حاضر شدند

٢ و در سیلوه در زمین کنعان ایشانرا گفتند که خداوند

بوساطت موسی فرمود تا شهرها برای سکونت بما بدهند
معه حوالی انها برای بهائم

٣ و بنی اسرائیل حسب الحکم خداوند این شهرها معه
حوالی انها از میراث خود به بنی لیوی دادند

٤ و قرعه بنام خاندانهای بنی قهاث برآمد و اولاد اهرون
کاهن که از بنی لیوی بودند از فرقه یهودا و از فرقه
سمعون و از فرقه بنیامین سیزده شهر از روی قرعه
یافتند و ما باقی بنی قهاث

٥ از خاندانهای فرقه افرائیم و از فرقه دان و از نصف
فرقه منسه ده شهر از روی قرعه یافتند

٦ و اولاد جرسون از خاندانهای فرقه یساکار و از فرقه
آسیر و از فرقه نفتالی و از نصف فرقه منسه که در باسان
بود سیزده شهر از روی قرعه یافتند

٧ و اولاد مراری خاندان بخاندان از فرقه رؤبین و از
فرقه جاد و از فرقه زبولون دوازده شهر یافتند

٨ و بنی اسرائیل این شهرها معه حوالی انها چنانچه خداوند
بوساطت موسی فرموده بود به بنی لیوی از روی
قرعه دادند

٩ و از فرقه بنی یهودا و از فرقه بنی سمعون این شهرهای
مذکور را دادند

١٠ که اولاد اهرون از خاندانهای بنی قهات از بنی لیوی
بوده انها را یافتند چه قرعه اول ازان ایشان بود ❊

١١ و شهر اربع پدر عناق که مراد از حبرون است در

کوهستان یهودا معه حوالي ان از اطراف وجوانب
به ایشان دادند

١٢ اما مزرعات شهر ودهات انرا به کالیب بن یفوني بطریق
ملکیت دادند

١٣ همچنین حبرون را به اولاد امرون کاهن معه حوالي ان
دادند تا براي خوني شهر ملجاء باشد لبنه معه حوالي ان ×

١٤ ویتیر معه حوالي ان و استموع معه حوالي ان

١٥ وحلون معه حوالي ان ودبیر معه حوالي ان

١٦ وعین معه حوالي ان ویوطه معه حوالي ان وبیت شمس
معه حوالي ان جمله نه شهر ازان دو فرقه

١٧ واز فرقه بنیامین جبعون معه حوالي ان جبع معه
حوالي ان

١٨ عناثوث معه حوالي ان وعلمون معه حوالي ان

١٩ جمله شهرهاي اولاد امرون کاهنان سیزده شهر معه
حوالي انها بود

٢٠ وخاندانهاي اولاد قهات بني لیوي که از اولاد قهات
باقي ماندند شهرهاي که از روي قرعه به ایشان رسید
از فرقه افرائیم یافتند

٢١ زیراکه سکم را معه حوالي آن درکوه افرائیم به ایشان
دادند تا براي خوني شهر ملجاء باشد وجزر معه
حوالي آن

٢٢ وقبصائیم معه حوالي آن وبیت حرون معه حوالي آن
چهار شهر

۲۳ واز فرقه دان التقي معه حوالي آن جبسون معه حوالي آن

۲۴ ايالون معه حوالي آن جترمون معه حوالي ان چهار شهر*

۲۵ واز نصف فرقه منسه تعناك معه حوالي آن وجترمون معه حوالي آن دو شهر

۲۶ جمله شهرها معه حوالي آنها براي خاندانهاي بني قهات كه باقي مانده بود

۲۷ وبه اولاد جرسون از خاندانهاي بني ليوي از نصف فرقه منسه جولان را كه در باسان معه حوالي ان دادند تا براي خوني شهر ملجاء باشد وبه عشتره معه حوالي آن دو شهر

۲۸ واز فرقه يساكار قيسون معه حوالي آن دابرت معه حوالي آن

۲۹ يرموت معه حوالي آن عين جنيم معه حوالي آن چهار شهر*

۳۰ واز فرقه آسير مشال معه حوالي آن و عبدون معه حوالي آن

۳۱ حلقت معه حوالي آن و رحوب معه حوالي آن چهار شهر*

۳۲ واز فرقه نفتالي قدس در جليل معه حوالي آن تا براي خوني شهر ملجاء باشد

۳۳ وحموت دور معه حوالي آن و قرتان معه حوالي آن سه شهر جمله شهرهاي بني جرسون مطابق خاندانهاي ايشان سيزده شهر معه حوالي آنها بود

۳۴ و بخاندانهاي اولاد مراري باقي ماندگان بني ليوي از

نرقه زبولون یاقنعام معه حوالي آن دادند و قرطه معه حوالي آن

۳۵ و دمنه معه حوالي آن نهلال معه حوالي آن چهار شهر*

۳۶ واز فرقه رُوبین بصر معه حوالي آن ویهصه معه حوالي آن *

۳۷ قدیموت معه حوالي آن و میفاعث معه حوالي آن چهار شهر *

۳۸ و از فرقه جاد را موث در جلعاد معه حوالي آن تا براي خوني شهر ملجا ء باشد و محنائیم معه حوالي آن *

۳۹ حسبون معه حوالي ان و یعزیر معه حوالي ان جمله چهار شهر

۴۰ همچنان جملگي شهرهاي اولاد مراري مطابق خاندانهاي ایشان که از خاندانهاي بني لیوي باقي ماندند از روي قرعه دوازده شهر بود

۴۱ جملگي شهرهاي بني لیوي در میان ملکیت بني اسرائیل چهل و هشت شهر بود معه حوالي انها

۴۲ هریک ازاین شهرها معه حوالي ان از اطراف وجوانب بود حال تمامي این شهرها همین بود

۴۳ و خداوند به بني اسرائیل تمامي ان زمین را بخشید که بدادن ان با پدران ایشان سوگند یاد کرده بود وایشان متصرف ان شده دران سکونت ورزیدند *

۴۴ و خداوند از هر طرف به ایشان آرام بخشید مطابق انکه با پدران ایشان سوگندي یاد کرده بود و از همه دشمنان کسي طاقت مقاومت ایشان نداشت خداوند همه دشمنان ایشانرا بدست ایشان سپرد

۴۵ هر نیکی که خداوند با بنی اسرائیل وعده کرده بود چیزی از آن باطل نشد وجملگی با تمام رسید

باب بیست ودوم

۱ پس یهوشوع بنی رؤبین وبنی جاد و نصف فرقه منسه را طلبید

۲ و ایشان را گفت که هر آنچه موسی بنده خداوند شما را فرمود بجا آورده اید وهرچه من شما را فرمودم گفته مرا شنیده اید

۳ تا امروز مدتی است مدید که برادران خود را فرو نگذاشتید اما حکم خداوند خدای خود را محفوظ داشتید

۴ والحال خداوند خدای شما به برادران شما آرام بخشیده است چنانچه با ایشان وعده نمود بنا بر آن روگردانیده به خیمه‌ها و زمین ملکیت خود که موسی بنده خداوند از آنطرف یردن بشما بخشید روانه شوید

۵ صرف نیک احتیاط نمائید تا حکم وشریعت را که موسی بنده خداوند بشما فرمود بجا آرید تا خداوند خدای خود را دوست دارید ودر همه طریقهای وی رفتار نمائید واحکام ویرا محفوظ دارید ودل بسته وی باشید وبا تمامی دل وبا تمامی جان بندگی نمائید *

۶ و یهوشوع برایشان دعای خیر خوانده رخصت نمود

و ایشان به خیمه هاي خود روانه شدند

۷ اما به نصف فرقه منسه موسی ملکیتي در باسان داده بود لیکن به نصف دیگر یهوشوع در این طرف یردین بسوي مغرب درمیان برادران خود بخشید ویهوشوع چون ایشان را به خیمه ها رخصت مي نمود دعاي خیر بر ایشان خواند

۸ و گفت که با مال فراوان و با بهائم بي شمار با سیم و زر با مس و آهن و با لباس بسیار به خیمه هاي خود مراجعت کنید یغماي دشمنان را با برادران خود تقسیم نمائید

۹ بني رؤبین و بني جاد و نصف فرقه منسه رجعت نموده از بني اسرائیل یعني از سیلوه که در زمین کنعان است کوچ کردند تا به زمین جلعاد بزمین ملکیت خود که آنرا حسب الحکم خدا اوند بوساطت موسی متصوف شده بودند

۱۰ وبکنار یردین که در زمین کنعان است رسیده بني رؤبین و بني جاد و نصف فرقه منسه مذبحي را در آنجا برلب یردین مذبحي کلان و خوش نما بنا کردند

۱۱ وبني اسرائیل خبر شنیدند که اینک بني رؤبین وبني جاد و نصف فرقه منسه مذبحي را روبروي زمین کنعان برلب یردین بر معبر بني اسرائیل بنا کردند

۱۲ و بني اسرائیل این خبر شنیده تمامي جماعت بني

اسرائيل در سيلوه مجتمع شدند تا به جنگ ايشان روانه شوند

۱۳ و بني اسرائيل فنحاس بن اليعازار كاهن را نزد رؤبين و نزد بني جاد و نصف فرقه منسه فرستادند

۱۴ و ده اميرا زمرخاندان فرقه بني اسرائيل با وي همراه كردند كه هريك از ايشان در هزاران بني اسرائيل از خاندان پدران كلان تر بود

۱۵ نزد بني رؤبين و بني جاد و نصف فرقه منسه بزمين جلعاد رسيده با ايشان تكلم نموده و گفتند

۱۶ كه تمامي جماعت خداوند چنين ميگويند كه اين چه گناه است كه برخداي اسرائيل ارتكاب نموديد امروزا زاطاعت خداوند منحرف شديد در اينكه مذبحي را براي خود بنا كرديد تا آنكه با خداوند امروز متمرد شويد

۱۷ آيا قبح فعور براي ما كفايت نكرده كه ازان تا امروز پاك نشده ايم باوجود آنكه در جماعت خداوند بلائي واقع شد

۱۸ كه شما امروزا زاطاعت خداوند منحرف مي شويد و چنين خواهد شد كه هرگاه امروز شما با خداوند متمرد شويد فردا با تمامي جماعت بني اسرائيل غضبناك خواهد شد

۱۹ ليكن اگر زمين ملكيت شما ناپاك باشد بزمين مملوك خداوند كه مسكن خداوند در آنجا باشد بگذريد

و در میان ما ملکیتی دارید مگر با خداوند تمرد
مکنید و با ما نیز تمرد مکنید در اینکه مذبحی دیگر
سوای مذبح خداوند خدای ما بسازید

۲۰ آیا عاکان بن زرح در چیز حرم کرده شده مرتکب
گناه نشد و قهر بر تمامی جماعت بنی اسرائیل نازل
نگشت و آن شخص به تنها در قباحت ناپدید گشت

۲۱ پس بنی رؤبین و بنی جاد و نصف فرقه منسه بزرگان
هزاران بنی اسرائیل را درجواب گفتند

۲۲ که خداوند باریتعالی خداوند باریتعالی او میداند
و اسرائیل نیز خواهد دانست هرگاه از روی تمرد
یا هرگاه از روی سرکشی از خداوند چنین کار کرده ایم
امروز ما را زنده مدارید

۲۳ اگر مذبحی را برای خود بنا ساختیم تا از اطاعت
خداوند رو بگردانیم یا بقصد اینکه قربانی سوختنی
یا هدیه سلامتی بران بگذرانیم پس خداوند خود
مطالعه کند

۲۴ فی الحقیقة بترس همین مرتکب شدیم مبادا که در ایام
آینده اولاد شما به اولاد ما چنین بگویند که شما را
با خداوند خدای اسرائیل چه کار است

۲۵ زیرا که خداوند یردین را در میان ما و شما حد
مقرر کرده است ای بنی رؤبین و بنی جاد شما را در
خداوند حصه نیست همچنین اولاد شما اولاد ما را
از ترس خداوند مانع آیند

۲۶ بنا براین گفتیم که الحال به بنا کردن مذبحی بپردازیم
نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه
۲۷ صرف برای آنکه در میان ما و شما و ذریات ما و شما
طبقه بعد طبقه گواهی باشد تا با قربانیهای سوختنی
و با ذبایح و با هدیه های سلامتی خدمت خداوند را
بحضور وی بجا آریم تا اولاد شما در ایام آینده اولاد
ما را نگویند که شما را در خداوند حصه نیست
۲۸ بنا بران گفتیم که چون بما و به ذریات ما چنین بگویند
پس جواب خواهیم گفت اینک نمونهٔ مذبح خداوند
که اجداد ما ساختند نه برای قربانیهای سوختنی
و نه برای ذبایح لیکن در میان ما و شما گواهی است *
۲۹ مبادا که بر خداوند تمرد کنیم و امروز از اطاعت
خداوند روگردانیم تا سوای مذبح خداوند خدای
ما که روبروی مسکن وی باشد مذبحی را برای قربانیهای
سوختنی یا خوردنی یا ذبایح بنا سازیم
۳۰ و چون فنحاس کاهن و امرای جماعت و بزرگان هزاران
اسرائیل که همراه وی بودند گفته های بنی رؤبین
و بنی جاد و بنی منسه را شنیدند ایشانرا پسند آمد *
۳۱ و فنحاس بن الیعازار کاهن بنی رؤبین و بنی جاد
و بنی منسه را گفت که امروز برما آشکار گشت که
خداوند در میان ما است ازانرو که چنین گناهی را
بر خداوند مرتکب نشدید الحال بنی اسرائیل را
از دست خداوند نجات دادید

۳۲ و فنحاس بن العازار کاهن و امیران از نزد بني رؤبين و بني جاد از زمین جلعاد تا بزمین کنعان بني اسرائیل مراجعت کرده خبر اینحال را به ایشان رسانیدند

۳۳ و بني اسرائیل را نیز این امر خوش آمد و بني اسرائیل سپاس خداوند را بجا آوردند و قصد جنگ ایشان نکردند تا زمیني که بني رؤبين و بني جاد در ان سکونت داشتند خراب کنند

۳۴ و بني رؤبين و بني جادان مذبح را عید نامیدند زانکه گواهي است درمیان ما براینکه خداوند خدا است *

باب بیست و سیوم

۱ و چون مدتي مدید براین بگذشت که خداوند اسرائیل را از دشمنان اطراف و جوانب ارام بخشیده بود چنین واقع شد و یهوشوع پیر سالخورده گردید

۲ و یهوشوع تمامي بني اسرائیل مشایخ و سرداران و قضاة و منصب داران را طلبیده گفت که من پیر و سالخورده شده ام

۳ هرانچه خداوند خداي شما با این همه اقوام بسبب شما عمل نمود خود مشاهده کردید زیرا که پیش جنگ شما خداوند خداي شما است

۴ اینک این اقوامي که باقي هستند از روي قرعه بشما تقسیم نمودم تا براي فرقه هاي شما میراثي باشد با تمامي اقوامي که مستاصل کردم از یردین

٥ تا بدریای عظیم بسوی مغرب و خداوند خدای شما ایشان را پیش روی شما اخراج خواهد کرد و از نظر شما دور خواهد راند و متصرف زمین ایشان خواهید شد چنانچه خداوند خدای شما با شما وعده نموده است

٦ بنابران بسیار دلیر باشید تا هرچه در توراة موسی نوشته شده است محفوظ داشته بجا آرید و از آن به یمین و یسار انحراف نورزید

٧ تا درمیان این اقوام که درمیان شما می مانند در نیائید و نام معبودان ایشانرا بر زبان میارید و بنام ایشان سوگند نخورید و ایشانرا بندگی مکنید و پیش انها سجده منمائید

٨ اما بخداوند خدای خود ملحق باشید چنانچه تا امروز عمل نموده اید

٩ زیرا که خداوند پیش روی شما اقوامی عظیم و قوی را رانده است و حال شما چنین است که تا امروز هیچکس طاقت مقاومت شما را نداشته است

١٠ یک کس از شما هزار کس را تعاقب خواهد کرد چه پیش جنگ شما خداوند خدای شما است چنانچه با شما وعده کرده است

١١ پس جان خود را با حتیاط تمام نگاهدارید تا خداوند خدای خود را دوست دارید

١٢ والا اگر ذرهٔ روبتابید و به بقیه این اقوام که درمیان

شما هستند ملحق شوید و با ایشان تزویج نمائید و با ایشان صحبت دارید و ایشان با شما

۱۳ نیک بدانید که خداوند خدای شما من بعد این اقوام را از پیش روی شما نخواهد راند اما چون دام و تله برای شما خواهند بود و به پهلوی شما تازیانه و در چشم خار تا وقتیکه از این زمین نیک که خداوند خدای شما بشما بخشیده است معدوم گردید

۱۴ واینک من امروز در طریق عامه ناس میگذرم شما خود از دل و جان نیک میدانید که از همه وعده های نیک که خداوند خدای شما در باره شما فرمود چیزی ضایع نگشت جمله برای شما بوقوع پیوست چیزی از آن ضایع نشد

۱۵ پس چنین خواهد شد که چنانچه وعده های نیک که خداوند خدای شما فرمود بر شما وارد شده است همچنین خداوند هر بلائی را بر شما نازل خواهد کرد تا وقتیکه شما را از این زمین نیک که خداوند خدای شما بشما بخشیده است معدوم سازد

۱۶ هرگاه از عهد خداوند خدای خود که شما را فرمود تجاوز کنید و رفته معبودان دیگر را عبادت نمائید و سجده بجا آرید پس غضب خداوند بر شما مشتعل خواهد شد واز زمین نیک که بشما داده است بناگهانی نابدید خواهید شد

باب بیست و چهارم

١ ویهوشوع تمامی فرقه های بنی اسرائیل را در شکم جمع کرده مشایخ بنی اسرائیل بزرگان و قضاة و منصب داران را طلبیده تا بحضور خدا حاضر شدند

٢ و یهوشوع تمامی قوم را گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که پدران شما یعنی تارح پدر ابراهام و پدر ناحور در اطرف نهر در ایام قدیم ساکن بودند و معبودان دیگر را عبادت کردند

٣ را ابراهام پدر شما را از ان طرف نهر گرفتم برتمامی زمین کنعان رهنمونی کردم و نسل ویرا کثرت دادم و اسحاق را بوی بخشیدم

٤ و یعقوب و عیساو را به اسحاق دادم و کوه سیعیر را به عیساو بخشیدم تا متصرف ان باشد اما یعقوب و اولادش روانه مصر شدند

٥ موسی و اهرون را نیز مبعوث کردم و مصر را مبتلا گردانیدم بهر عملی که با ایشان نمودم و شما را بیرون آوردم

٦ و پدران شما را از مصر بیرون آوردم و تا به بحر رسیدید و اهل مصر پدران شما را با ارابها و سواران تا به بحر قلزم تعاقب کردند

٧ و چون بسوی خداوند فریاد کردند ظلمت در میان شما و اهل مصر انداخت و بحر را بر ایشان ریخته ایشان را پنهان ساخت و انچه در مصر عمل نمودم چشمان

شما دیدند و مدتی مدید در بیابان سکونت داشتید ❊

۸ وشما را بزمین اموریان که در انطرف یردین ساکن بودند رسانیدم و با شما جنگ کردند و من ایشانرا بدست شما سپردم تا زمین ایشانرا بتصرف درآوردید وایشان را پیش روی شما نابدید ساختم

۹ پس بالاق بن صفور ملک موآب برخاسته قصد جنگ بنی اسرائیل نموده وتنی چند فرستاده بلعام بن بعور را طلبید تا بر شما دعای بد بخوانند

۱۰ اما من بلعام را مستجاب نکردم بنابران بهر وجه بر شما دعای خیر خواند همچنین شما را از دست وی رهانیدم

۱۱ و از یردین عبور نموده تا به یریحو رسیدید و مردمان یریحو یعنی اموریان وفریزیان وکنعانیان وحتیان وجرجاسیان حویان و یبوسیان با شما محاربه کردند اما من ایشانرا بدست شما سپردم

۱۲ و خرمگس را پیش روی شما فرستادم تا ایشان را یعنی دو ملک اموریان را پیش روی شما راندند نه از شمشیر تو و نه از کمان تو

۱۳ زمینی را که برای ان محنت نکشیدید وشهرها را بنا نکردید بشما بخشیدم و ساکن انها می باشید ثمر تاکستانها وزیتونستانها که شما نه نشانیدید میخورید

۱۴ الحال از خداوند بترسید و او را به اخلاص وصداقت عبادت نمائید ومعبودانی را که پدران شما در انطرف

نهر و در مصر پرستش کردند دور کنید و خداوند را
عبادت بجا آرید

١٥ و اگر عبادت خداوند پسند شما نیست امروز اختیار کنید که کرا عبادت خواهید کرد خواه معبودانی که پدران شما در انطرف نهر خواه معبودان اموریان که در زمین ایشان سکونت میدارید اما من وخاندان من خداوند را عبادت خواهیم کرد

١٦ قوم در جواب گفتند حاشا که خداوند را ترک کنیم ومعبودان دیگر را عبادت بجا آریم

١٧ زیرا که خداوند خدای ما همانست که ما وپدران مارا از زمین مصر از دار الحبس بیرون آورد وان آیات عظیم را در نظر ما بظهور آورد ودر تمامی طریقی که طی کرده یم و بهر قومی که گذر کرده یم ما را زنده داشت

١٨ وخداوند همه اقوام را یعنی اموریان که ساکن زمین بودند پیش ما راند بنا براین ما نیز خداوند را عبادت خواهیم کرد زیرا که او خدای ماست

١٩ یهوشوع قوم را گفت طاقت عبادت خداوند راندارید زیرا که خدای قدوس است خدائی غیور است تقصیرات وگناهان شمارا عفو نخواهد کرد

٢٠ هرگاه خداوند را ترک نمائید ومعبودان بیگانه را عبادت کنید پس از شما رو خواهد تافت و مبتلا خواهد

کرد و مستاصل و نابدید خواهد ساخت بعد ازانکه با شما نیکی کرده باشد

۲۱ وقوم یهوشوع را گفتند که نه چنین است بلکه خداوند را عبادت خواهیم کرد

۲۲ و یهوشوع قوم را گفت که شما بر خود گواه هستید بر اینکه خداوند را برای خود اختیار نمودید تا ویرا عبادت بجا آرید گفتند گواه هستیم

۲۳ گفت حال الله معبودان بیگانه که در میان شما هستند دور کنید و دل خود را بخداوند خدای اسرائیل مائل کنید

۲۴ قوم یهوشوع را گفتند خداوند خدای خود را عبادت خواهیم کرد قول ویرا اطاعت خواهیم نمود

۲۵ همچنین یهوشوع بهمان روز عهدی با قوم بست وقانونی وآئینی در سکم برای ایشان مقرر کرد

۲۶ و یهوشوع این کلمات را درطومار توراة خدا تحریر نمود وسنگ بزرگی را گرفته آنجا زیر بلوطی که به پهلوی مقدس خداوند بود برپا کرد

۲۷ و یهوشوع تمامی قوم را گفت که اینک همین سنگ برای ما گواهی خواهد بود که همه کلمات خداوند را که ما را فرموده شنیده است پس همین برای شما گواهی باشد تا از خدای خود منکر نشوید

۲۸ پس یهوشوع قوم را رخصت داد هرکسی بمیراث خود *

۲۹ و بعد از این مقدمات چنین واقع شد که یهوشوع

بن نون بندهٔ خداوند یکصد وده ساله انتقال یافت *
۳۰ واورا در حد میراث وی در تمنت سرح که در کوه افرائیم است بطرف شمال کوه جاعس دفن کردند *
۳۱ وبنی اسرائیل تمامی ایام عمر یهوشوع وتمامی ایام عمر مشایخ که بعد از یهوشوع زنده ماندند که از همه اعمال خداوند که برای اسرائیل بظهور آورده واقف بودند خداوند را عبادت بجا آوردند
۳۲ اما استخوانهای یوسف را که انها را بنی اسرائیل از مصر آوردند در سکم دران پارچه زمین که یعقوب از بنی حمور پدر سکم بقیمت یکصد مثقال سیم خریده بود دفن کردند واین میراث بنی یوسف گردید
۳۳ والیعازار بن اهرون انتقال یافت واورا در کوهی که از فنحاس فرزند وی بود که در کوه افرائیم بوی داده شد مدفون کردند

باب اول

۱ اما بعد از انتقال یهوشوع چنین بوقوع پیوست که بنی اسرائیل از خداوند استفسار نمودند که از طرف ما اول که بجنگ کنعانیان برود

۲ خداوند فرمود که یهودا روانه شود که اینک زمین را بدست وی سپرده ام

۳ و یهودا شمعون برادر خود را گفت که با من موافقت کرده بمیراث من درآ تا با کنعانیان جنگ نمائیم و من نیز با تو موافقت کرده بمیراث تو خواهم آمد پس شمعون با وی رفت

۴ و یهودا روانه شد خداوند کنعانیان و فریزیان را بدست ایشان سپرد و ده هزار از ایشان در بزق کشتند

۵ و ادونی بزق را در بزق یافتند و با وی جنگ کرده کنعانیان و فریزیان را کشتند

۶ اما ادونی بزق گریخت و تعاقب وی کرده گرفتار نمودند شصتهای دستها و پاهای ویرا بریدند

۷ و ادوني بزق گفت كه هفتاد ملك شصت ودست و پا
بريده زير خوان لقمه چين بودند چنانچه من كردم
خدا مكافات انرا بمن رسانيده است پس ويرا به اورشليم
بردند ودرانجا مرد

۸ اما بني يهودا با اورشليم جنگيده انرا بتصرف درآورده
بدم شمشير زده وشهر را سوزانيدند

۹ بعد ازان بني يهودا بجنگ كنعانيان كه دركوهستان
ودرجنوب ودرهامون ساكن بودند متوجه شدند

۱۰ وبني يهودا بمقابله كنعانياني كه درحبرون ساكن
بودند روانه شدند اما نام حبرون پيش ازين قرية
اربع بود وسيسي واحيمن وتلماي را كشتند

۱۱ وازانجا بجنگ ساكنان دبير روانه شدند اما نام دبير
پيش ازاين قرية سفر بود

۱۲ كاليب گفت كه هركسيكه قرية سفر را بزند وبتصرف
درآرد عكسه دختر خود را بنكاح اوخواهم درآورد *

۱۳ وعاثنيئيل بن كنز كه ان كنز برادر كوچك كاليب بود
انرا بتصرف درآورد واو عكسه دختر خود را بنكاح او
درآورد

۱۴ وچنين واقع شد كه ان زن نزدوي رسيده اورا براين
داشت تا پارچه زميني ازپدر وي درخواست نمايد
وان زن ازالاغ فرود آمد وكاليب ازو پرسيد چه
ميخواهي

۱۵ جواب داد بركتي بمن به بخش زمين جنوبي را بمن

داده چشمه های آب را نیز بمن بده پس چشمه های بالا
و چشمه های نشیب را بوی بخشید

١٦ و بنی قینی خسر موسی از شهر نخلستان با بنی یهودا در بیابان یهودا که در جنوب عراد است بر آمدند و در میان قوم رسیده سکونت ورزیدند

١٧ و یهودا با شمعون برادر خود روانه شده کنعانیان را که ساکن صفت بودند کشته انرا حرم نمودند و آن شهر به حارمه مسمی گشت

١٨ و یهودا غزا معه حوالی آن و اسقلون معه حوالی آن و عقرون معه حوالی انرا گرفت

١٩ و خداوند با یهودا بود و متصرف کوهستان گردید اما ساکنان هامون را نتوانست که اخراج نماید بسبب آنکه ارابه های آهنین داشتند

٢٠ و حبرون را حسب الحکم موسی به کالیب دادند و سه پسر عناق را از آنجا اخراج نمود

٢١ و بنی بنیامین یبوسیانی را که ساکن اورشلیم بودند اخراج نکردند اما یبوسیان با بنی بنیامین در اورشلیم تا امروز ساکن هستند

٢٢ و خاندان یوسف متوجه جنگ بیت ایل شدند و خداوند با ایشان بود

٢٣ و خاندان یوسف به تجسس بیت ایل تنی چند فرستادند اما نام آن شهر پیشتر لوز بود

٢٤ و جاسوسان شخصی را دیدند که از شهر بیرون می آمد

وبوی گفتند که التماس آنکه دخول شهر را بما بنمائی و با تو رحمت خواهیم ورزید

۲۵ و چون دخول شهر را به ایشان نموده بود شهر را بدم شمشیر زدند اما آنشخص را معه عیال وی رها کردند *

۲۶ و آن شخص بزمین حتیان رفته شهری را بنا کرده و آنرا لوز نامید که نام آن تا امروز همین برجاست

۲۷ و بنی منسه ساکنان بیت سیان را معه بلادان و طعناق معه بلادان و ساکنان دور معه بلادان و ساکنان یبلعام معه بلادان و ساکنان مجد و معه بلادان را اخراج نکردند فاما کنعانیان دل بسته اقامت آن زمین بودند

۲۸ و چنین واقع شد که چون اسرائیل قوی گشت کنعانیانرا باجگذار گردانیدند و بالتمام اخراج نکردند

۲۹ و بنی افرائیم کنعانیانی را که ساکن جزر بودند اخراج نه نمودند اما کنعانیان در میان ایشان در جزر سکونت ورزیدند

۳۰ و بنی زبولون ساکنان قطرون و ساکنان نهلول را اخراج نکردند اما کنعانیان در میان ایشان سکونت ورزیده باجگذار شدند

۳۱ و بنی آشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلاب و اکذیب و حلبه و عفیق و رحوب را اخراج نکردند *

۳۲ اما بنی آشیر در میان کنعانیانی که ساکن زمین بودند سکونت ورزیدند چه ایشانرا اخراج نکردند

٣٣ و بني نفتالي ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عنات را
اخراج نکردند اما در میان کنعانیانی که ساکن زمین
بودند سکونت ورزیدند لیکن ساکنان بیت شمس و
ساکنان بیت عنات باجگذار ایشان شدند

٣٤ و اموریان بنی دان را در کوهستان راندند و ایشان
را نگذاشتند که به هامون نشیب ایند

٣٥ اما اموریان دل بسته اقامت کوه حرس در ایالون و
شعلبیم بودند لیکن دست خاندان یوسف غالب آمد
تا ایشانرا باجگذار گردانید

٣٦ و حد اموریان از معلهٔ عقربیم از سنگ و علاوه بران
کشیده شد

باب دویم

١ و فرشته خداوند از جلجال به بوکیم رسیده گفت که شما
را از مصر بیرون آورده بزمینی که با پدران شما بسوگندی
وعده کردم رسانیدم و گفتم که عهدی با شما بستم
فسخ ان گاهی نخواهم کرد

٢ و با ساکنان این زمین پیمانی نباید زد مذبحهای
ایشانرا خراب کنید لیکن قول مرا اطاعت نکردید
چرا مرتکب این فعل شدید

٣ بنابران گفتم که ایشانرا پیش روی شما اخراج نخواهم
کرد لیکن ایشان در پهلوی شما چون خار و معبودان
ایشان برای شما چون دام خواهند بود

٤ وچنین واقع شد که چون فرشتهٔ خداوند این کلمات را با بنی اسرائیل درمیان آورد آن قوم به آواز بلند بگریه درآمدند

٥ و نام آن مکان را بوکیم نامیدند و در آنجا بنام خداوند ذبیحه گذرانیدند

٦ و چون یهوشوع قوم را رخصت کرد بنی اسرائیل هرکس بمیراث خود رفتند تا زمین را بتصرف درآرند ٭

٧ و آن قوم تمامی عمر یهوشوع و تمامی عمر مشائخی که بعد از یهوشوع زنده ماندند که همه اعمال عجیبی که خداوند برای اسرائیل بظهور آورده مشاهده کرده‌اند خداوند را عبادت بجا آوردند

٨ و یهوشوع بن نون بندهٔ خداوند یکصد و ده ساله شده انتقال یافت

٩ و او را در حد میراث وی در تمنت حرس در کوه افرائیم بطرف شمال کوه جاعس مدفون کردند

١٠ و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود ملحق شدند و بعد از ایشان طبقهٔ دیگر بوجود آمد که از خداوند و از افعالی که برای اسرائیل بظهور آورده بود اندیشه نکرده‌اند

١١ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب کار ناشایسته شدند و بعلیم را عبادت نمودند

١٢ و خداوند خدای پدران خود را که ایشانرا از زمین مصر بیرون آورده ترک کردند و معبودان دیگر را از

معبودان اقوام اطراف وجوانب پیروی کرده
وپیش انها سجده بجا آوردند وخداوند را خشمناك
گردانیدند

١٣ وخداوند را ترك كرده بعل وعستاروت را عبادت
نمودند

١٤ وخشم خداوند بر بني اسرائیل مشتعل شده ایشانرا
بدست غارت كنندگان سپرد كه ایشان را غارت
كردند وبدست دشمنان اطراف وجوانب فروخت
بحدیكه من بعد طاقت مقاومت دشمنان نداشتند

١٥ هركجا بیرون میرفتند دست خداوند بنزول بلا مخالف
ایشان می بود چنانچه خداوند فرموده بود وچنانچه
خداوند با ایشان سوگندی یاد كرده بود وعسرت
فراوان برایشان روی داد

١٦ لیكن خداوند حاكمان را بوجود آورد كه ایشانرا
از دست غارت كنندگان رهانیدند

٧ فاما اطاعت حاكمان خود را نكردند لیكن به پیروی
معبودان دیگر زناكاری نمودند وپیش انها سجده
نمودند واز راهی كه پدران ایشان رفتند واز اطاعت
خداوند زود انحراف نمودند وان آئین را مسلوك
نداشتند

١٨ وهرگاه خداوند حاكمان را برای ایشان بوجود می آورد
خداوند با حاكم می بود وتاتمامی عمران حاكم ایشانرا
از دست دشمنان می رهانید زیرا كه خداوند از آه

و تاسف ایشان بسبب ظالمان و آزارندگان مستعیدی می گشت

۱ وچنین واقع شد که چون حاکم می مرد ایشان رو تافته زیاده از پدران مفسد می شدند که معبودان دیگر را پیروی کرده عبادت می نمودند و سجده بها می آوردند از افعال خود و از کجرفتاری خود چیزی کم نکردند ✲

۲۰ و خشم خداوند بر اسرائیل مشتعل گشت و گفت بسزای آنکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان بستم تجاوز نموده اند و قول نشنیدند

۲۱ من نیز پیش روی ایشان هیچیک از اقوامی که یهوشوع بوقت مردن گذاشت اخراج نخواهم کرد

۲۲ تا بوساطت انها بنی اسرائیل را امتحان نمایم براینکه طریق خداوند را نگاهدارند و رفتار نمایند چنانچه پدران ایشان نگاهداشتند

۲۳ بنابران خداوند ان اقوام را باقی گذاشت و بتعجیل اخراج نه نمود و ایشانرا بدست یهوشوع نه سپرد

باب سیوم

۱ اما اینست اقوامی که خداوند باقی گذاشت تا بوساطت انها بنی اسرائیل را امتحان نماید یعنی هر کسیکه از هر جنگ کنعان واقف نبود

۲ صرف آنکه تا طبقات بنی اسرائیل واقف شوند تا در جنگ ایشانرا تعلیم دهند هر کسیکه از پیش واقف نبود ✲

۳ پنج امیر فلسطیان و همه کنعانیان و اهل صیدون و حویانی که درکوه لبانون سکونت داشتند از کوه بعل حرمون تا بد خول حمات

۴ و اینها برای امتحان اسرائیل بودند تا معلوم شود که احکام خداوند را که بوساطت موسی به پدران ایشان فرموده بود اطاعت نمایند یا نه

۵ و بنی اسرائیل درمیان کنعانیان وحتیان و اموریان و فریزیان و حویان و یبوسیان سکونت داشتند

۶ و دختران ایشانرا بنکاح خود درآوردند ودختران خود را به پسران ایشان دادند و معبودان ایشانرا عبادت کردند

۷ و بنی اسرائیل درنظر خداوند مرتکب عمل ناشایسته شدند وخداوند خدای خود را فراموش کردند و بعلیم وغلیب را عبادت کردند

۸ بنابران خشم خداوند براسرائیل مشتعل شده ایشانرا بدست کوسن رسعاثائیم پادشاه ماورالنهر سپرد وبنی اسرائیل کوسن رسعاثائیم راتا هشت سال بندگی کردند

۹ و چون بنی اسرائیل بسوی خداوند فریاد کردند نجات دهنده را برای بنی اسرائیل برخیزانید که او ایشانرا نجات بخشید یعنی عاثنیئل بن کنز که ان کنز برادر کوچک کالیب بود

۱۰ وروح خداوند بروی نازل شد وحاکم بنی اسرائیل گردید ومتوجه جنگ شد وخداوند کوسن رسعاثائیم

پادشاه ماوراالنهر را بقبضه وی سپرد و دست وی بر کوشن رسعاتائیم غالب آمد

۱۱ و زمین تا چهل سال آرام گرفت و عاتنیئل بن کنز وفات یافت

۱۲ و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند مرتکب عمل ناشایسته شدند و خداوند عجلون ملک مواب را بضد ایشان بنی اسرائیل تقویت داد بسبب آنکه در نظر خداوند مرتکب عمل ناشایسته شدند

۱۳ و بنی عمون و بنی عمالیق را با خود متفق کرده روانه شد و بنی اسرائیل را مغلوب ساخت و شهر نخلستانرا بتصرف درآورد

۱۴ پس بنی اسرائیل عجلون ملک مواب را تا هجده سال بندگی نمودند

۱۵ اما چون بنی اسرائیل بسوی خداوند فریاد نمودند نجات دهنده را برای ایشان برخیزانید اهود بن جیره بن یمینی مرد چپ و بنی اسرائیل از دست وی پیشکشی پیش عجلون ملک مواب فرستادند

۱۶ اما اهود قمه دو دمه بطول یک ذرع برای خود ساخت و زیر جامه خود بر ران راست آویخت

۱۷ و پیشکش را پیش عجلون ملک مواب رسانید اما عجلون بسیار فربه بود

۱۸ و از گذرانیدن پیشکش فارغ شده حاملان پیشکش را مرخص کرده

۱۹ تاما اهود از کوهستان که درنزد یکی جلجال است بازگردید و گفت که ای پادشاه برای تو سخنی خلوتی دارم او گفت خاموش باشید و همه کسانیکه بحضورش ایستاده بودند از پیش وی بیرون رفتند

۲۰ و اهود نزدیک وی رفت اما در سرداید که برای خود ساخته بود نشست و اهود گفت که برای تو از خدا سخنی دارم و از نشیمن گاه خود برخاست

۲۱ و اهود دست چپ را دراز کرده قمه را از ران راست کشید و در شکم وی زد

۲۲ و دسته نیز بعد از تیغه در شکم وی داخل شد و چربی بر تیغه منجمد شد بحدیکه نتوانست قمه را از شکم وی بیرون کشد و نجاست از وی بر آمد

۲۳ پس اهود از دهلیز بیرون رفت و درهای حجرها را از عقب بست و مقفل کرد

۲۴ و چون بیرون رفته بود ملازمان حاضر شدند و چون دیدند که اینک درهای حجره مقفل است گفتند که البته در سردابه خود بحاجت نشسته است

۲۵ و توقف کردند تا خجل گشتند و اینک درهای حجره را نگشاد لهذا کلید ی گرفته گشادند و اینک مخدوم بر زمین مرده افتاده بود

۲۶ و اهود مادامیکه ایشان در توقف بودند گریخت و از انطرف کوهستان گذشته تا به سعیرات جان برد

۲۷ و چنین واقع شد که در انجا رسیده در کوه افرائیم کرنا

نواخت و بني اسرائيل از كوه همراه وي شدند واو پيش آهنگ ايشان گرديد

۲۸ وايشان را گفت كه پيروي من كنيد زيرا كه خداوند دشمنان شما يعني بني مواب را بدست شما سپرده است ودرعقب وي روانه شده معبرهاي يردين را بسوي مواب گرفتند ونگذاشتند كه كسي ازان عبور نمايد *

۲۹ واز بني مواب دران هنگام تخميناً ده هزار كس همه سطبر و دلاور كشتند وكسي جان برنشد

۳۰ بدين طور بني مواب از دست بني اسرائيل در انروز مغلوب شدند وزمين تا هشتاد سال آرام گرفت

۳۱ وبعد ازوي شمجر بن عنات بحكومت رسيد كه او ششصد كس از فلسطيان را از سكده كشت واو بني اسرائيل را نجات داد

باب چهارم

۱ وبعد از وفات اهود بار ديگر بني اسرائيل در نظر خداوند مرتكب عمل ناشايسته شدند

۲ وخداوند ايشانرا بدست يابين ملك كنعان كه در حاصور حكومت داشت سپرد كه سپه سالار فوجش سيسرا بود كه او در حروست اقوام سكونت داشت

۳ وبني اسرائيل بسوي خداوند فرياد نمودند چه او نهصد ارابه آهنين داشت واو تا مدت بيست سال بني اسرائيل را بكمال زجر آزرد

۴ و دبوره نبیه زن لفیدوت در ان ایام بر بنی اسرائیل حاکمه بود

۵ و او در میان رامه و بیت ایل بر کوه افرائیم زیر نخل دبوره ساکن می بود و بنی اسرائیل برای حکومت پیش وی می آمدند

۶ تنی چند فرستاده باراق بن ابینوعم را از قادس نفتالی طلبید و گفت که آیا خداوند خدای اسرائیل چنین نفرموده است که برو و ده هزار کس از بنی نفتالی و از بنی زبولون بسوی کوه تابور مجتمع نموده همراه خود بگیر

۷ و من سیسرا سپه سالار فوج یابین را با ارابها و گروه وی نزد تو بر لب رود قیسون خواهم رسانید و بدست تو خواهم سپرد .

۸ و باراق وی را گفت هرگاه تو همراه من بیائی خواهم رفت لیکن اگر تو همراه من نیائی نخواهم رفت

۹ او گفت البته با تو خواهم آمد فاما سفری که اراده ان داری موجب نیکنامی تو نخواهد شد زیرا که خداوند سیسرا را بدست زنی خواهد فروخت و دبوره برخاسته همراه باراق به قادس رسید

۱۰ و باراق زبولون و نفتالی را تا به قادس طلبید اشت و ده هزار کس همراه گرفته روانه شد و دبوره باوی روانه گردید

۱۱ اما حیبر مرد قینی از بنی حباب خسر موسی از قینیان

جدا شده در میدان صعنائیم که در نزد یکی قدس
است خیمه زده بود

۱۲ و سیسرا را خبر دادند که باراق بن ابی نوعم متوجه
کوه تابور شده است

۱۳ و سیسرا تمامی ارابه های خود یعنی نهصد ارابهٔ آهنین
و همه همراهان خود را از حروست اقوام تا به رود
قیسون فراهم آورد

۱۴ و دبوره باراق را فرمود که برخیز که همین روز
است که خداوند سیسرا را بدست تو سپرده است آیا
خداوند پیش آهنگ تو نیست پس باراق از کوه تابور
با ده هزار کس نشیب آمد

۱۵ و خداوند سیسرا را معه تمامی ارابه ها و تمامی فوج
از دم شمشیر پیش روی باراق منهزم کرد بعد یکه
سیسرا از ارابهٔ خود فرود آمده پیاده گریخت

۱۶ و باراق ارابه ها و فوج را تا به حروست اقوام تعاقب
نمود و تمامی فوج سیسرا از دم شمشیر کشته گشت یکی
جان بر نشد

۱۷ فاما سیسرا پیاده گریخته تا به خیمه یاعیل زن حیبر
قینی رسید زیرا که درمیان یابین ملک حاصور و حیبر
قینی صلح می بود

۱۸ و یاعیل باستقبال سیسرا بیرون آمده و یرا گفت فرود آ
ای مخدوم من نزد من فرود آ مترس و چون نزد وی
درخیمه فرود آمد گلیمی برروی وی انداخت

۱۹ ویرا گفت که التماس انکه قدری آب بدهی و یک شیشه شیر کشاده ویرا خورانید وباز پوشانید

۲۰ پس ویرا گفت که در دروازه خیمه ایستاده باش وهرگاه کسی برسد و ازتو استفسار نماید که آیا در اینجا کسی باشد باید گفت که خیر

۲۱ پس یاعیل زن حبر میخی از میخهای خیمه وتخماق را در دست گرفته نزد وی نرم نرم رفت ومیخ را در شقیقه وی کوفت وبزمین دوخت چه او در خوابی گران وخسته بود همچنین مرد

۲۲ و اینک باراق سیسرا را تعاقب میکرد که یاعیل باستقبالش بیرون رفت وگفت که بیا ومردی را که میجوئی بتو مینمایم وچون داخل شد اینک سیسرا مرده افتاده است ومیخ در شقیقه وی بود

۲۳ بدینوجه خداوند درانروز یابین ملک کنعان را پیش روی بنی اسرائیل مغلوب کرد

۲۴ و دست بنی اسرائیل ترقی نمود و بر یابین ملک کنعان غالب آمد تا انکه یابین ملک کنعانرا معدوم ساختند

باب پنجم

۱ پس دبوره و باراق بن ابی نوعم این سرود را سرائید ند

۲ بسبب انتقام اسرائیل چون قوم جان فشانی کردند خداوند را حمد نمائید

٣ ای ملوک بشنوید ای امیران گوش کنید من خود برای خداوند سرود می سرایم بحمد خداوند خدای اسرائیل مترنم می شوم

٤ ای خداوند چون از سعیر خروج نمودی چون از میدان ادوم روانه شدی زمین به تزلزل درآمد و آسمان نشر کرد بلکه ابرها نشر آب کردند

٥ جبال از روی خداوند گداخت بلکه همان سینای از روی خداوند خدای اسرائیل

٦ در ایام شمجر بن عنات در ایام یاعیل شارعها بیکار ماندند و مسافران از کوره راهها سفر می کردند

٧ دهات بی چراغ بودند در اسرائیل بی ساکن بودند تا اینکه من دبوره برخاستم تا اینکه من مادرانه در اسرائیل برخاستم

٨ معبودان نو را اختیار کردند پس جنگ در دروازها روی داد در میان چهل هزار کس اسرائیل آیا سپری یا سنانی موجود بود

٩ دل من وابسته سرداران اسرائیل است که برای قوم جان فشانی کردند خداوند را حمد نمائید

١٠ ای سواران الاغ سفید ای نشینندگان محکمه ای سالکان راه غور کنید

١١ بر سر منبع نجات یافتگان از غوغای تیراندازان در آنجا اعمال نیک خداوند را بلکه اعمال نیکو را که برای دهات اسرائیل بظهور آورده است بیان خواهم کرد

پس قوم خداوند تا بدروازها خواهند رفت

۱۲ بیدار شو بیدار شو ای دبوره بیدار شو بیدار شو سرودی بسرا برخیز ای باراق و اسیری خود را تبدیل دهٔ ای بن ابی نوعم

۱۳ آنگاه جان بر را بر شرفای قوم تسلط داد خداوند مرا بر پهلوانان تسلط بخشید

۱۴ بمخالفت بنی عمالیق از افرائیم ریشه ایشان بر آمد به پیروی تو ای بنیامین در میان اهالی تو از ماکیر فرمان فرمایان بر آمده و از زبولون صاحبان قلم

۱۵ و امیران یساکار با دبوره همراه بودند بلکه یساکار و باراق اورا در وادی پیاده فرستادند در باره تفرقه های رؤبین در خاطر اندیشه های گران بود

۱۶ در میان گله دانها چرا بود و باش نمودی تا آواز گوسفندان را بشنوی بسبب تفرقه های رؤبین در خاطر اندیشه های گران بود

۱۷ جلعاد در آنطرف یردین ساکن بود و دان چرا در جهازات بسر برد آسیر در بندر دریا اقامت ورزید و بر کنارهای خود ماند

۱۸ زبولون و نفتالی قومی بود که تا بموت بر پشته های رفیع معرکه جان فشانی کردند

۱۹ ملوک رسیدند به جنگ پرداختند آنوقت ملوک کنعان در تعناک بر کنار آب مجدو جنگ کردند قصد زر نکردند

۲۰ از آسمان جنگیدند کواکب در دایرهای خود بمخالفت سیسرا حرب کردند

۲۱ نهر قیشون ایشان را فرو برد نهر قدیم نهر قیشون ای جان من توانائی را پایمال کردهٔ

۲۲ آن وقت سم اسپها ازوکره بلکه ازوکره پهلوانان شکست

۲۳ بر میروز لعنت کنید (فرشته خداوند میفرماید) و بر ساکنانش با بغض تمام لعنت کنید بسبب آنکه به یاری خداوند یعنی به یاری خداوند به مخالفت پهلوانان نیامدند

۲۴ علاوه بر زنان یاعیل زن حیبر قینی مبارک باد علاوه بر زنان خیمه نشین مبارک باد

۲۵ آب درخواست او شیر داد در ظرف شاهانه کره آورد ◦

۲۶ میخ در دست گرفت و در دست راست تخماق کاری که سیسرا را از آن تخماق زد و شقیقه وی را زده سوراخ کرد

۲۷ بر قدمش خمید افتاد خسپید بر قدمش خمید افتاد بر جائی که خمید آنجا بیجان افتاد

۲۸ مادر سیسرا از روزن نگریست و از شبکه فریاد کرد که ارابه وی در رسیدن چرا تأنی می کند چرخهای ارابه های وی چرا درنگ میکنند

۲۹ گیسوسفیدان وی را جواب دادند بلکه خود همچنین پاسخ نمود

٣٠ آیا کامیاب نشده اند آیا یغما را تقسیم نه نموده اند آیا برای هر مردی یک دو کنیز برای سیسرا یغمای بوقلمونی یغمای بوقلمونی منقوش بوقلمونی از هر دو طرف منقوش شایسته گردن یغمائیان

٣١ ای خداوند همه دشمنان تو بدینوجه معدوم شوند اما هر کسی که ویرا دوست دارد حالش به آفتاب ماند در حین طلوع بعد از آن زمین تا چهل سال آرام گرفت ۞

باب ششم

١ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب کار ناشایسته شدند و خداوند ایشان را بدست مدیان تا هفت سال سپرد

٢ و دست مدیان بر بنی اسرائیل استیلا یافت و بسبب بنی مدیان بنی اسرائیل برای خود غارها در کوهستان و مغاکها و حصنها ساختند

٣ و چنین واقع شد که هرگاه بنی اسرائیل میکاشتند بنی مدیان قصد میکردند و بنی عمالیق و مشرقیان نیز قصد ایشان میکردند

٤ و بمقابل ایشان خیمه زده ماحصل زمین را تا غزا خراب کردند و برای بنی اسرائیل اسباب معیشت نگذاشتند نه گوسفند نه گاو و نه الاغ

٥ زیرا که با بهائم و خیمه های خود بر آمدند و از کثرت چون ملخ رسیدند هم ایشان و هم شتران ایشان بی شمار

بودند و بقصد خرابی داخل زمین شدند

۶ و بنی اسرائیل بسبب بنی مدیان بسیار بی برگ و نوا گشتند و بنی اسرائیل سوی خداوند فریاد برآوردند *

۷ و چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل بسبب بنی مدیان سوی خداوند فریاد کردند

۸ خداوند پیغمبری را نزد بنی اسرائیل فرستاد و ایشانرا گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که شما را از مصر برآورده و از دارالحبس رها کرده

۹ و از دست اهل مصر و از دست همه ظالمان نجات بخشیده و پیش روی شما اخراج نموده زمین ایشان را بشما دادهم

۱۰ و بشما گفتم که منم خداوند خدای شما از معبودان اموریان که در ملک ایشان جلوت دارید مترسید اما قول مرا اطاعت نه نمودید

۱۱ و فرشته خداوند رسیده در عافره زیر درخت بلوطی که از ان یواس ابی عزری بود نشست و جدون پسر وی نزد یک حوض می گندم می کوفت تا ان را از بنی مدیان پوشیده دارد

۱۲ و فرشته خداوند بر وی اشکارا گشت و گفت که ای پهلوان دلیر خداوند باتست

۱۳ و جدون ویرا گفت که ای مخدوم من اگر خداوند باما باشد پس چرا اینهمه واقعات برما نازل شده وهمه آیات وی چه شد که پدران ما از انها ما را خبر دادند

وگفتند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد لیکن الحال خداوند ما را ترک کرده بدست بنی مدیان سپرده است

۱۴ وخداوند بروی نگریست وگفت با این قوتی که داری روانه شو که بنی اسرائیل را از دست بنی مدیان نجات خواهی بخشید آیا من ترا نفرستاده ام

۱۵ ویرا گفت که ای مخدوم من بنی اسرائیل را چگونه نجات دهم اینک طائفه من در منسه قلیل است ومن در خانه پدر خود کمترینم

۱۶ خداوند ویرا گفت که فی الحقیقت با تو خواهم بود وبنی مدیان را چون یک کس خواهی زد

۱۷ ویرا گفت الحال اگر منظور نظر تو باشم پس آیتی بمن بنما بر اینکه تو با من متکلم گشته

۱۸ التماس انکه از اینجا دور نشوی تا بحضور تو بیایم وهدیه خود را بیرون آورده پیش تو بگذرانم گفت تا باز آمدن تو توقف خواهم نمود

۱۹ وجدعون داخل رفته وبزغاله وکلوچه های فطیری از یک ایفا آرد مهیا کرد گوشت را در سبدی نهاد وشوربا را در دیگی ریخت وپیش وی در زیر درخت بلوط آورده گذرانید

۲۰ وفرشته خدا ویرا فرمود که گوشت وکلوچه های فطیری را گرفته بر این سنگ بنه وشوربا را بریز وچنین عمل نمود

۲۱ پس فرشته خداوند سر عصایی که در دست وی بود دراز کرده بر گوشت و کلوچه های فطیری رسانید و آتش از سنگ بر آمده گوشت و کلوچه های فطیری را تلف نمود پس فرشته خداوند از نظر وی غایب گشت ●

۲۲ و جدعون چون دریافت که آن فرشته خداوند بود گفت واویلا ای پروردگار خداوند چه فرشته خداوند را روبرو معاینه کردم

۲۳ و خداوند ویرا فرمود که بر تو سلامت باد مترس نخواهی مرد

۲۴ پس جدعون مذبحی را بنام خداوند در آنجا بنا کرد و آنرا یهوه سلام نامید در عافره ابی عزری تا امروز موجود است

۲۵ و در همان شب چنین واقع شد که خداوند ویرا فرمود که گاو جوان پدر خود یعنی گاو جوان دویم هفت ساله را بگیر و مذبح بعل را که پدر تو دارد خراب کن و غلبی که در نزدیک آنست به بر

۲۶ و بر سر این سنگ در جای هموار مذبحی را بنام خداوند خدای خود بساز و آن گاو دویم را با آن هیزم غلبه که می بری قربانی سوختنی بگذران

۲۷ پس جدعون ده کس از ملازمان خود همراه گرفته چنانچه خداوند فرموده بود بعمل آورد و بسبب آنکه از اهل خانه پدر و از مردمان شهر ترسید در روز نتوانست بدان کار به پردازد بلکه در شب عمل نمود

۲۸ وچون مردمان شهر پگاه برخاستند اینك مذبح بعل خراب شده است و غلبی که در نزدیکی ان بود بریده شده است وگاو دویم بر مذبحی که بنا شده است گذرانیده اند

۲۹ و بایکدیگر گفتند که ایا که مرتکب این عمل شده و تفحص کرده و استفسار نموده گفتند که جدعون بن یواس مرتکب این عمل شده

۳۰ پس مردمان شهر یواس را گفتند بیرون آر تا مقتول شود بسزای انکه مذبح بعل را منهدم کرده است و غلبی که در نزدیک ان بود بریده است

۳۱ و یواس باهمه مخالفان گفت که آیا برای بعل مباحثه میکنید آیا او را نجات دهید هرکسیکه برای وی مباحثه کند الحال که اول روز است مقتول شود هرگاه او معبود باشد خود مباحثه کند درباره ان که مذبح ویرا کسی خراب کرده است

۳۲ بنابران جدعون پسر خود یروبعل نامید زیرا که گفت باید که بعل با وی مباحثه کند درباره ان که مذبح ویرا خراب کرده است

۳۳ پس همه بنی مدیان و بنی عمالیق و مشرقیان مجتمع گشته ره پیموده در وادی یزریل خیمه زدند

۳۴ و روح خداوند بر جدعون نازل شد و کرنا نواخت و ابی عزر در عقب وی فراهم آمدند

۳۵ و قاصدان در همه اطراف منسه روانه کرد تا ایشان

نیز در عقب وی مجتمع شدند و قاصدان به آشیر و به زبولون و به نفتالی فرستاد تا باستقبال ایشان برآمدند ۞

۳۶ و جدعون از خدا وند درخواست نمود که هرگاه اراده نجات اسرائیل از دست من داری چنانچه فرموده

۳۷ اینک پشمی بر خرمن گاه میگذارم هرگاه شبنم بر پشم بریزد و پس و تمامی زمین خشک باشد پس خواهم دانست که اسرائیل را از دست من نجات خواهی بخشید چنانچه فرموده

۳۸ و چنین بوقوع پیوست چه روز دیگر پگاه برخاسته ان پشم را فشرده و شبنم را از پشم بر آورد تا یک لگن آب ۞

۳۹ و جدعون با خدا گفت که خشم تو بر من مشتعل نشود که همین بار خواهم گفت و پس التماس آنکه یکبار دیگر باین پشم تجربه کنم که پشم خشک باشد و پس و بر تمامی زمین شبنم بریزد

۴۰ و خدا دران شب چنان بعمل آورد چه پشم خشک بود و پس و بر تمامی زمین شبنم ریخته بود

باب هفتم

۱ پس یروبعل که مراد از جدعون است و همه همراهان وی پگاه برخاسته بر کنار چاه حرود خیمه زدند چنانچه لشکر بنی مدیان بطرف شمال ایشان نزد یک بکوه موره در وادی بودند

۲ وخداوند جدعون را فرمود که همراهان تو بسیار اند تا بنی مدیان را بدست ایشان بسپارم مباداکه بنی اسرائیل برمن خود فروشی کنند و بگویند که دست ما ما را نجات بخشیده است

۳ لهذا برو و بسمع برسان که هرکسی که بیدل و خوفناک باشد برگردد و از کوه جلعاد زود روانه شود پس بیست و دو هزار کس از اقوام برگشتند و ده هزار ماندند *

۴ وخداوند جدعون را فرمود که هنوز مردمان بسیار اند ایشان را بکنار آب برسان که ایشان را در آنجا برای تو امتحان میکنم و هرکسی که درباره وی با تو بگویم که این کس با تو برود همان کس باید رفت و هرکس که درباره وی بگویم که این شخص با تو نرود همان نباید رفت

۵ پس مردمان را برکنار آب رسانید و خداوند جدعون را فرمود که هرکس که آب را از زبان مانند سگ بلیسد او را علحده بکن و هرکس که برای آب خوردن بر زانو به نشیند

۶ و عدد لیسندگان که دست بردهان رسانیدند سیصد کس بودند اما باقی مردمان برای آب خوردن بر زانو نشستند

۷ و خداوند جدعون را فرمود که از دست ان سیصد کس که لیسیدند شما را نجات میدهم و بنی مدیان را بدست تو می سپارم و باقی همه بمکان خود بروند

۸ پس آن مردمان توشه و کرنا در دست خود گرفتند و ما باقی بنی اسرائیل هر کس را بخیمه خود روانه کرد وان سیصد کس را با خود داشت و لشکر مدیان نشیب وی در وادی بودند

۹ و چنین واقع شد که همان شب خداوند ویرا فرمود که متوجه لشکر شو چه آنرا بدست تو سپرده ام

۱۰ اما اگر از رفتن می ترسی فوره غلام خود را همراه گرفته متوجه لشکر شو

۱۱ و هرچه بگویند بشنو و بعده دست تو قوت خواهد یافت تا متوجه لشکر شوی پس فوره غلام خود را همراه گرفته به صف های بیرونی لشکریان رسید

۱۲ و بنی مدیان و بنی عمالیق و تمامی مشرقیان از کثرت مانند ملخ بوده در وادی خسپیده بودند و شتران ایشان چون رمل دریا از کثرت بی شمار بود

۱۳ و در رسیدن جدعون اینک شخصی با هم قطار خود خوابی بیان میکرد و میگفت که اینک خوابی دیده ام که گرده‌ جوین در لشکرگاه مدیان فرود آمده بخیمه رسید آن را انداخته از پا درآورد و آن خیمه بر زمین پهن شد

۱۴ و هم قطارش در جواب گفت که این هیچ نیست بجز شمشیر جدعون بن یواش مرد اسرائیلی چه خدا مدیان و تمامی فوج را بدست وی سپرده است

۱۵ و جدعون بیان این خواب و تعبیرش را شنیده سجده

بجا آورد و به لشکر اسرائیل مراجعت کرده گفت که
برخیزید زیرا که خداوند لشکر مدیان را بدست
شما سپرده است

۱۶ و آن سیصد کس را به سه فوج تقسیم نموده کرنائی
در دست هر کس داد با کوزه‌های خالی و در هر کوزه
چراغی بود

۱۷ و ایشانرا فرمود که بر من بنگرید و بهمان طور عمل
نمائید و چون به لشکر بیرونی رسیده باشم هر کاری که
من بکنم شما نیز همان کنید

۱۸ من با همراهان خود چون کرنا نوازم شما نیز از هر طرف
لشکرگاه کرنا نوازید و بگوئید که شمشیر خداوند و
جدعون رسید

۱۹ پس جدعون و یکصد کس که همراه وی بودند در اول پاس
دویمین به بیرون لشکرگاه رسیدند بهمان وقت نوبه را
تبدیل داده بودند و ایشان کرنا نواخته سبوها را که
در دست خود داشتند شکستند

۲۰ و هر سه فوج کرنا نواختند و سبوها را شکستند و چراغها را
در دست چپ و کرناها را در دست راست گرفتند
تا بنوازند و فریاد برآوردند که شمشیر خداوند و
جدعون رسید

۲۱ و هر کس در اطراف لشکرگاه بجای خود ایستاد و تمامی
لشکریان دویدند و فریاد برآوردند و گریختند و آن
سیصد کس کرنا نواختند و خداوند در تمامی لشکرگاه

شمشیر هر کس را مخالف هم قطار روی کرد

۲۲ و لشکریان تا به بیت شطه صریراتی و بسوی حد ایبل محوله تا به طبات گریختند

۲۳ و بنی اسرائیل از نفتالی و از آشیر و از تمامی منسه مجتمع شده بنی مدیان را تعاقب کردند .

۲۴ و جدعون در اطراف کوه افرائیم قاصدان فرستاده و گفت که بمخالفت بنی مدیان بیائید و آب را تا به بیت باره و یردین متصرف شوید پس تمامی بنی افرائیم فراهم آمده آب را تا به بیت باره و یردین بتصرف در آوردند

۲۵ و دو امیر مدیانی عوریب و زئیب را گرفتار نمودند و عوریب را بر سنگ عوریب کشتند و زئیب را نزد یکب به حوض زئیب بقتل رسانیدند و بنی مدیان را تعاقب نمودند و سر عوریب و زئیب را پیش جدعون در آن طرف یردین رسانیدند

باب هشتم

۱ و بنی افرائیم وی را گفتند که این چه کار است که باما کردی که چون بجنگ بنی مدیان متوجه شدی ما را طلب نداشتی و با وی بشدت تمام منازعت نمودند

۲ ایشانرا گفت مانند کردار شما چه کردم آیا پساچین خوشه های افرائیم به از خوشه بری ابی عزر نیست *

۳ خداوند امیران مدیان عوریب و زئیب را بدست شما سپرده

است و من مثل کرده شما چه توانستم کرد بمجرد گفتن
این سخن خشم ایشان نسبت بوی فرو نشست

۴ وجدعون با سیصد کس که همراه وی بودند به یردین
رسیده با وجود خستگی هم تعاقب کنان عبور نمودند *

۵ و مردمان سکوت را گفت که التماس آنکه نانی چند
به همراهان من بدهید زیرا که بسیار خسته شده اند
و من زبح و صلمونع را تعاقب میکنم

۶ و امرای سکوت گفتند که آیا دستهای زبح و صلمونع الحال
بدست تو تسلیم شده است که لشکر ترا نان بدهیم

۷ و جدعون گفت بنابراین چون خداوند زبح و صلمونع را
بدست من سپرده باشد گوشت شما را به خار و شوک
بیابان خواهم خلانید

۸ و از آنجا کوچ کرده به فنوئیل رسید و با ایشان نیز
همین سخن را درمیان آورد و مردمان فنوئیل نیز چون
مردمان سکوت جواب دادند

۹ و مردمان فنوئیل را جواب داد که هرگاه بسلامت بازآیم
این برج را خراب میکنم

۱۰ اما زبح و صلمونع با افواج خود در قرقور بودند تخمیناً
پانزده هزار کس بقیه تمامی افواج مشرقیان زیرا که
یکصد و بیست هزار کس صاحب شمشیر کشته گشتند *

۱۱ و جدعون از راه خیمه نشینان بطرف مشرق از نوبح و
یاجبه روانه شده فوج را منهزم کرد زیرا که فوج
بی خبر بود

۱۲ و چون زبح و صلمونع گریختند ایشان را تعاقب کرده وان ملك مدیان زبح و صلمونع را گرفتار کرده وتمامی فوج را منهزم نموده

۱۳ وجدعون بن یواس پیش از طلوع آفتاب از معرکه مراجعت کرده

۱۴ و مردي جوان از اهل سکوت گرفتار کرده از وي استفسار نموده او وي را از احوال امیران سکوت و مشایخش یعني جمله هفتاد و هفت کس مطلع گردانید

۱۵ وبه مردمان سکوت رسیده گفت اینك زبح و صلمونع که شما درباره ایشان با من منازعت کردید و گفتید که آیا دستهاي زبح وصلمونع بدست تو حواله شده است تا به مردمان تو که خسته هستند نان بدهیم

۱۶ ومشایخ شهر را گرفته شوك و خار بیابان را حاضر کرده و از ان مردمان سکوت را تنبیه نموده

۱۷ و برج فنوئیل را استیصال نموده و مردمان ان شهر را بقتل رسانید

۱۸ پس اززبح صلمونع پرسید کساني را که در تابور کشتید چه سان بودند جواب دادند که چون تو بودند هریك بصورت شهزاده مي نمود

۱۹ گفت برادران من بودند بلکه پسران مادر من سوگند بحیات خداوند اگر ایشانرا زنده میگذاشتید شما را نمي کشتم

۲۰ و شیرنخست زاده خود را فرمود که برخیز و ایشانرا

بکش اما آن جوان شمشیر خود را نکشید بسبب آنکه
کودک بوده ترسید

۲۱ پس زبح و صلمونع گفتند که تو خود برخیز و بکار ما
به پرداز زیرا که قوت هر کس بقدر حال وی می ماند
و جدعون برخاسته زبح و صلمونع را کشت و زیورهای
که بر گردن شتران ایشان بود به گرفت

۲۲ و بنی اسرائیل جدعون را گفتند که تو والی ما باش
هم تو و هم پسر تو و هم نبیره تو زیرا که ما را از دست
بنی مدیان نجات بخشیده

۲۳ و جدعون ایشان را گفت که من والی شما نخواهم شد
و نه پسر من والی شما خواهد گردید بلکه والی شما
خداوند است

۲۴ و جدعون ایشان را گفت که از شما التماسی دارم که
هر کس گوشوارهای که از یغما آورده است بمن بدهد
زیرا که اسماعیلی بوده گوشوارهای زرین داشتند ٭

۲۵ جواب گفتند که از دل و جان خواهیم داد ولباسی پهن
کرده هر کس گوشوارهای که از یغما آورده بود در آن
انداخت

۲۶ و آن گوشوارهای زرین که درخواست نمود بوزن
یکهزار و هفتصد مثقال طلا سوای زیورها و طوقها و
لباسهای ارغوانی که ملوک مدیان پوشیده بودند و
سوای زنجیرها که بر گردن شتران ایشان بود

۲۷ و جدعون یک ایفود از آن درست کرده در شهر خود عفره

نهاد و تمامی بني اسرائیل به پیروي آن زنا کاري کردند و این امر براي جدعون و خاندان وي دامي گردید*

۲۸ همچنین بني مدیان پیش بني اسرائیل مغلوب شدند بعد یکه من بعد سر بلند نکردند و سرزمین در ایام جدعون تا چهل سال در امنیت ماند

۲۹ و یروبعل بن یواس بخانه خود رفته در آنجا سکونت ورزید

۳۰ و هفتاد پسر از جدعون بوجود آمد زیرا که بسیاري زنان داشت

۳۱ و زن نامنکوحه وي که در سکم بود پسري براي وي زائید که او را ابي ملك نام نهاد

۳۲ و جدعون بن یواس بعد پیري رسیده انتقال کرد و در مقبرهٔ یواس پدر خود در عافرهٔ ابي عزري مدفون گشت

۳۳ و چنین واقع شد که چون جدعون وفات یافت بني اسرائیل سرکشي کرده به پیروي بعلیم زنا کاري کردند و بعل بریت را به معبودي خود اختیار کردند

۳۴ و بني اسرائیل از خداوند خداي خود که ایشان را در اطراف وجوانب از قبضه همه دشمنان رهانیده بود یاد نیاوردند

۳۵ و با اهالي یروبعل یعني جدعون شفقت نورزیدند بمکافات مهرباني که با ایشان کرده بود

باب نهم

۱ وابي ملك بن يروب بعل به سكم نزد برادران مادر خود رفت وباتمامي اهل خانه وپدر ومادر خود تكلم نموده وگفت

۲ التماس انكه اين معني را بامردمان سكم درميان آريد كه براي شما چه بهتر است اينكه پسران يروب بعل كه هفتاد كس ميباشند برشما سلطنت ورزند يا انكه يك كس سلطان شما باشد واز اين هم ياد آريد كه من استخوان وگوشت شما هستم

۳ وبرادران مادروي اين معني را بسمع همه مردمان سكم درباره وي درميان آوردند ودل ايشان به اطاعت ابي ملك مائل شد زيراكه گفتند اونيز برادر ما است

۴ وهفتاد مثقال سيم ارخانه بعل بريت بوي دادند كه ابي ملك ازان كسائي چند ازاوباش وبيكار بمزد فراهم اورد تا ويرا پيروي نمايند

۵ وبخانه پدر خود در رما فره رفته برادران خود پسران يروب بعل را كه هفتاد كس بودند برسر يك سنگ بقتل رسانيد فاما يوثام پسر كوچك يروب بعل جان برشد چه خود را پنهان داشت

۶ وهمه مردمان سكم وتمامي اهل خانه ملوه مجتمع گشتند وروانه شده درميدان ستوني كه درسكم بود ابي ملك را بسلطنت مقرر كردند

۷ وچون اين خبررا به يوثام رسانيدند اوروانه شده

بر سر کوه جریزیم ایستاد و به آواز بلند فریاد برآورد وگفت که ای مردمان سکم مرا گوش کنید تا خدا شما را گوش کند

اتفاقا درختان مجتمع شدند تا پادشاهی برای خود مقرر کنند ودرخت زیتون را گفتند که تو پادشاه ما باش

ودرخت زیتون ایشانرا جواب داد که آیا فربهی خود را که باعث تعظیم خدا و انسان است مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم

۱۰ ودرختان درخت انجیررا گفتند که تو بیا وپادشاهی مارا قبول کن

۱۱ ودرخت انجیر ایشانرا گفت که آیا شیرینی وثمر نیکوی خودرا مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم *

۱۲ پس درختان تاك را گفتند که تو بیا وبرما پادشاهت کن *

۱۳ تاك ایشانرا گفت که آیا می خود را که باعث خوشنودی خدا وانسان است مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم

۱۴ پس همه درختان به بوته خاری گفتند که تو بیا وبرما پادشاهی کن

۱۵ وبوته خار درختانرا درجواب گفت که هرگاه فی الحقیقة مرا به پادشاهت خود مسح کنید بیائید ودرسایه من پناه آرید والا آتش از بوته خار صادر شود وسروهای لبانون را تلف نماید

۱۶ حال انکه هرگاه ازروی اخلاص ابی‌ملک را به پادشاهت قبول کرده اید و با یروب بعل و اهل خانه وی نیکی کردید بمکافات معامله وی عمل نمودید

۱۷ (چه پدرمن برای شما جنگ کرد وجان فشانی نمود وشما را از دست بنی مدیان نجات بخشید

۱۸ وشما امروز بمخالفت خاندان پدر روی بر خواسته پسران وی هفتاد کس بر سریک سنگ کشتید وابی ملک پسر کنیزش را به پادشاهی اهل سکم مقرر کردید بسبب انکه برادر شماست)

۱۹ اما هرگاه با یروب بعل و با خاندان وی امروز ازروی اخلاص معامله کردید و پس از ابی ملک خوشنود باشید واو نیزدرشما

۲۰ والا آتش از ابی ملک صادر شود اهل سکم وخاندان ملوه را تلف نماید وآتش از اهل سکم صادر شود وابی ملک را تلف نماید

۲۱ و یوتام گریخته راه خود گرفت واز ترس ابی ملک برادرخود روانه بیرشد ودرانجا سکونت ورزید *

۲۲ چون ابی ملک سه سال بر بنی اسرائیل پادشاهی کرده بود

۲۳ پس خدا درمیان ابی ملک واهل سکم روحی بد نازل کرد واهل سکم با ابی ملک ریاکاری کردند

۲۴ تا انکه سزای بیرحمی که با هفتاد پسر یروب بعل کرده بود بوی برسد و تا خون ایشان برگردن ابی ملک

برادر ایشان که کشته بود ایشان را و بر اهل سکم که
در کشتن برادرانش مدد گاری نمودند ثابت شود *

٢٥ واهل سکم کمین نشینان بر سر جبال بقصد وی نشانیدند
و هرکسی که ازان راه نزد ایشان گذر کرد ویرا
تاراج کردند وابی ملك ازاین امر مطلع گشت

٢٦ وجعل بن عبد با برادران خود آمده بسکم رسید واهل
سکم بروی معتقد شدند

٢٧ وبیرون رفته در باغات تاکستانها را خوشه بری نموده
لگد کردند وخوشحالی کرده به بتخانه رفتند وخوردند
ونوشیدند وابی ملك را لعن کردند

٢٨ وجعل بن عبد گفت که ابی ملك کیست وسکم کیست
که ما اطاعت وی کنیم آیا بن یروبعل نیست وزبول
سرهنگ وی نیست مردمان حمور پدر سکم را اطاعت
کنید چرا این کس را اطاعت بجا آریم

٢٩ وکاش که این محکوم زیردست من می بودند پس
ابی ملك را رفع میکردم وابی ملك را گفت بیفزا
و بیرون آ

٣٠ وزبول قلعه دار شهر سخنان جعل بن عبد را شنیده
خشم وی مشتعل گشت

٣١ وقاصدان نزد ابی ملك د وخفیه فرستاد که اینك
جعل بن عبد با براد ران به سکم رسیده است واینك
بمخالفت تو استوار میکنند

۳۲ بنابران شب خیزگشته با همراهان خود در میدان یکمین به نشین

۳۳ وعلی الصباح در وقت طلوع آفتاب زود برخیز و بر شهر حمله کن واینک چون وی با همراهان خود بمقابله تو خروج نماید با ایشان هرچه دست رس تو باشد بعمل آر

۳۴ وابی ملک با همراهان شب خیزگشته چهار جوق شده برای سکم به کمین نشستند

۳۵ وجعل بن عبد بیرون رفته در دخول دروازه شهر ایستاد پس ابی ملک با همراهان خود از کمین گاه برخاست *

۳۶ وجعل ان مردمان را دیده به زبول گفت که اینک از فراز جبال گروهی می آید وزبول ویرا گفت که سایه جبال رادیده مردمان تصور میکنی

۳۷ وجعل تکلم نمود وگفت که به بین اینک گروهی از ناف دشت میرسد وجوق دیگر از هامون معوننیم میرسد

۳۸ پس زبول ویرا گفت که زبان تو الحال چه شد که گفتی ابی ملک کیست تا ویرا اطاعت کنم ایا همان گروه نیست که ایشان را بهیچ نشمردی الحال بیرون رو با ایشان محاربه کن

۳۹ وجعل پیش رو اهل سکم گشته با ابی ملک محاربه کرد *

۴۰ وابی ملک ویرا تعاقب کرد زیراکه پیش رویوی گریخت و تا بدخول شهر بسیاری منهزم و زخم خورده گشتند *

۴۱ و ابي ملک در اورده سکونت ورزید و زبول جعل و برادرانش رااخراج کرد تادر سکم اقامت نورزند *

۴۲ و روز دیگر مردمان در میدان خروج کردند و خبر اینحال را به ابي ملک برسانیدند

۴۳ و مردمان را همراه گرفته به سه جوق تقسیم کرده در میدان بکمین نشست ونظر انداخته دید که مردمان از شهر خروج کرده اند و بمقابله ایشان برخاسته ایشان را منهزم ساخت

۴۴ و ابي ملک با همراهان خود حمله نموده و در دخول شهر ایستاده ود وجوق دیگر بر تمامي کسانیکه در میدان بودند حمله نمودند و کشتند

۴۵ و ابي ملک تمامي انروز را به جنگ شهر بسر برده وشهر را متصرف گشت و ساکنان را کشت و شهر را خراب کرده نمک بران پاشید

۴۶ و باشندگان برج سکم کیفیت اینحال شنیده در قلعچه بتخانه بریت داخل شدند

۴۷ و ابي ملک اطلاع یافت که همه باشندگان برج سکم مجتمع شدند

۴۸ و ابي ملک با همراهان خود بکوه صلمان فراز رفت و ابي ملک تبر در دست گرفته شاخي از درختان برید و برداشته بر کتف خود نهاد و همراهان را گفت که هرانچه از من مشاهده کردید بشتابید و همان کنید *

۴۹ و هر کس از همراهانش شاخي را بریده در پي ابي ملک

روان شدند و گرداگرد قلعچه نهادند و قلعچه را آتش زدند چنانچه همه باشندگان برج سکم تخمیناً یکهزار کس از مرد و زن مردند

۵۰ بعده ابی ملك متوجه تبص شد و بمقابله ان خیمه زده متصرف ان شد

۵۱ لیکن در قلب شهر برجی محکم بود که همه مردان وزنان بلکه همه باشندگان شهر دران گریختند و در آن را مسدود کرده برسر برج فراز رفتند

۵۲ وابی ملك به برج رسیده بجنگ ان پرداخت وبقصد آتش زدن نزدیک دروازه برج رفت

۵۳ وزنی پارچه از سنگ آسیا برسر ابی ملك زد وکله ویرا شکشت

۵۴ پس ابی ملك جوانی که سلح داروي بود بشتاب طلبید وگفت که شمشیر خود را برهنه کن ومرا بکش مبادا که دربارهٔ من بگویند که زنی ویرا کشت وان جوان ویرا سوراخ کرد ومرد

۵۵ ومردان اسرائیل چون دیدند که ابی ملك مرد هرکس بمکان خود روانه شد

۵۶ بدینطور خدا فعل بد ابی ملك را که با پدر خود ارتکاب نمود یعني بقتل هفتاد برادر سزاي انرا بوي رسانید

۵۷ وسزای افعال بد مردمان سکم را خدا برسر ایشان ریخت که لعنت یوثام بن یروبعل بدیشان رسید *

باب دهم

۱ وبعد ابي ملك تولع بن فونه بن دود مرد يساكاري براي نجات اسرائيل برخاست ودر سامير در كوه افرائيم سكونت نمود

۲ وتا مدت بيست وسه سال بر اسرائيل حكومت ورزيد وانتقال يافته در سامير مدفون شد

۳ وبعده يائير جلعادي برخاست وتا مدت بيست ودو سال بر اسرائيل حكومت ورزيد

۴ واوسي پسر داشت كه برسي كره الاغ سوار شدند وسي شهر در تصرف ايشان بود كه حودت يائير تا امروزمي نامند كه در زمين جلعاد موجود است *

۵ ويائير انتقال يافته در قامون مدفون شد

۶ وبني اسرائيل بار ديگر در نظر خداوند مرتكب عمل ناشايسته شدند به بعليم وعستروت ومعبودان شام ومعبودان صيدون ومعبودان مواب ومعبودان بني عمون ومعبودان فلسطيان را عبادت بجا آوردند و خداوند را ترك كردند واورا عبادت بجا نياوردند *

۷ وخشم خداوند بر اسرائيل مشتعل گشت وايشانرا بدست فلسطيان وبدست بني عمون فروخت

۸ وازان سال بر بني اسرائيل يعني همگي بني اسرائيل كه در انطرف يردين در زمين اموريان كه در جلعاد است بودند تا مدت هجده سال ظلم وتعدي كردند

۹ بني عمون بقصد جنگ يهودا و بنيامين و خاندان افرائيم از يردين عبور نمودند و اسرائيل در عين ضيا قت بود

۱۰ و بني اسرائيل سوي خداوند فرياد كردند كه گنهگار تو شديم در اينكه هم ترك خداي خود و هم عبادت بعليم كرده ايم

۱۱ و خداوند بني اسرائيل را گفت كه آيا شما را از اهل مصر و از اموريان و از بني عمون و از فلسطيان نجات ندادم

۱۲ صيدونيان نيز و بني عماليق و بني ماعون بر شما ظلم كردند و سوي من فرياد كرديد و من شما را از دست ايشان نجات دادم

۱۳ اما شما ترك من كرديد و معبودان بيگانه را عبادت نموديد بنا بران بار ديگر نجات نخواهم داد

۱۴ برويد و نزد معبوداني كه اختيار كرديد فرياد نمائيد ايشان شما را در وقت عسرت نجات دهند *

۱۵ و بني اسرائيل در جواب خداوند عرض كردند كه گنه كرده ايم هرچه پسنديده تو باشد با ماكن صرف امروز ما را نجات بده

۱۶ و معبودان بيگانه را از ميان خود دور كردند و خداوند را عبادت نمودند واو بسبب عسرت بني اسرائيل دلگير شد

۱۷ و بني عمون فراهم آمده در جلعاد خيمه زدند و بني

وساله هاكان

اسرائيل مجتمع شده در مصفه خيمه برپا كردند *

۱۸ و خاص و عام جلعاد با يكديگر گفتند كه كدام بجنگ بني عمون پيش دستي كند تا او بر تمامي ساكنان جلعاد سرداري كند

باب يازدهم

اما يفتاح جلعادي پهلوان دلير بود و از بطن فاحشه بود و جلعاد پدر يفتاح بود

۲ و زن جلعاد پسران چند براي وي زائيد و پسران زن وي بزرگ شده يفتاح را بيرون كردند و گفتند كه در خانه پدر ما ميراثي نخواهي يافت چه تو پسر زن بيگانه هستي

۳ پس يفتاح از روي برادران خود گريخت و در زمين طوب مقام گرفت و اوباشي چند نزد يفتاح مجتمع شدند و با وي خروج نمودند

۴ و بعد چندي چنين واقع شد كه بني عمون با بني اسرائيل جنگ كردند

۵ و چون بني عمون با بني اسرائيل جنگ نمودند مشايخ جلعاد روانه شدند تا يفتاح را از زمين طوب طلب نمايند

۶ و يفتاح را گفتند كه بيا سپه سالار ما باش تا با بني عمون جنگ نمائيم

۷ و يفتاح به مشايخ جلعاد گفت كه آيا مرا مبغوض

بد اشتید و مرا از خانهٔ پدر بیرون نکردید الحال در
حین عسرت چرا نزد من آمدید

۸ و مشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که بدین سبب الحال
نزد تو رجوع کرده ایم تا همراه ما شوی و با بنی عمون
جنگ نمائی بر ما بلکه بر تمامی ساکنان جلعاد سردار
باشی

۹ و یفتاح مشایخ جلعاد را گفت که هرگاه مرا بقصد
جنگ بنی عمون باز رسانید و خداوند ایشانرا بمن
سپارد آیا من سردار شما باشم

۱۰ و مشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که هرگاه مطابق
گفتهٔ تو عمل نه نمائیم خداوند درمیان ما گواه باشد

۱۱ پس یفتاح با مشایخ جلعاد روانه شد وقوم اورا برخود
سردار و سپه سالار مقرر کردند و یفتاح همه گفتار
خود را در مصفه بحضور خداوند برزبان آورد

۱۲ و یفتاح ایلچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد و گفت که
ترا با من چه کار است که بقصد جنگ من به زمین آمده*

۱۳ و ملک بنی عمون ایلچیان یفتاح را جواب داد که
بسبب آنکه بنی اسرائیل وقتی که از زمین مصر
بیرون آمدند زمین مرا از ارنون و تا به یبوق تا به
یردن گرفت پس الحال آن سرزمین را بی محاربه
باز ده

۱۴ و یفتاح بار دیگر ایلچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد*

۱۵ و گفت یفتاح چنین میگوید که اسرائیل زمین مواب و زمین بني عمون را نگرفت

۱۶ اما چون اسرائیل از مصر بیرون آمد و در بیابان تا به بحر قلزم سیر کرده به قادیس رسید

۱۷ آنوقت اسرائیل ایلچیان نزد ملك ادوم فرستاد وگفت که اجازت بده تا از زمین تو بگذرم لیکن ملك ادوم قبول نکرد و بهمان طور نزد ملك مواب نیز فرستادند او نیز قبول نکرد و بني اسرائیل در قادیس ماندند

۱۸ پس راه بیابان گرفتند وگرداگرد زمین ادوم و مواب گردیدند و بطرف مشرق زمین مواب رسیده در آنطرف ارنون خیمه زدند و داخل سرحد مواب نرفتند چه ارنون سرحد مواب بود

۱۹ و اسرائیل ایلچیان نزد سیحون ملك اموریان ملك حسبون فرستاد و اسرائیل ویرا گفت که اجازت بده تا از زمین تو بمقام خود بگذریم

۲۰ لیکن سیحون قبول نکرد تا اسرائیل از سرحد خود بگذرد و سیحون تمامي قوم خود را جمع کرده و در یاهص خیمه زده با اسرائیل جنگ نمود

۲۱ و خداي خداوند اسرائیل سیحون و تمامي قومش را بدست اسرائیل سپرد و ایشانرا مغلوب ساختند بدینوجه اسرائیل تمامي سرزمین اموریان و همه ساکنان آن دیار را بتصرف خود درآورد

۲۲ و همه حدود اموریان را از ارنون تا به یبوق و از بیابان تا به یردین بتصرف در آوردند

۲۳ الحال که خداوند خدای اسرائیل اموریان را از روی قوم خود اسرائیل اخراج نموده است آیا تو متصرف شوی

۲۴ هر آنچه قیموس معبود تو به تو دهد آیا متصرف آن نشوی همچنین هر که را خداوند خدای ما پیش روی ما اخراج کند متصرف ایشان خواهیم شد

۲۵ الحال آیا تو از بالاق بن صفور ملک مواب کاملتری آیا او گاهی با اسرائیل مخالفت ورزید گاهی با ایشان محاربه نمود

۲۶ وقتیکه اسرائیل در حسبون و دهاتش و در عروعیر و دهاتش و در هر شهری که برلب ارنون است عرصه سیصد سال اقامت ورزید پس چرا درین مدت باز نگرفتید

۲۷ بنابران من نسبت بتو گناهی نکردم لیکن تو در اینکه متوجه جنگ من شدی زیادتی از دست خداوند قاضی الحاجات امروز در میان بنی اسرائیل و بنی عمون انصاف دهد

۲۸ فاما ملک بنی عمون گفته های یفتاح را که بوی فرستاده بود قبول نکرد

۲۹ پس روح خداوند بر یفتاح نازل شد و در جلعاد و منسه سیر نمود و در مصفه جلعادی سیر نمود و از مصفه جلعادی تا به بنی عمون سیر نمود

۳۰ یفتاح بحضور خداوند نذر کرد وگفت که اگر بنی عمون را بی تحاشا بدست من سپاری

۳۱ پس هرچه که از دروازه خانه من باستقبال من بیرون آید وقتیکه از بنی عمون بسلامت بازایم ازان خداوند خواهد بود وانرا برسبیل قربانی سوختنی خواهم گذرانید.

۳۲ پس یفتاح بقصد جنگ بنی عمون روانه شد وخداوند ایشانرا بدست وی سپرد

۳۳ وازعروعیر تابه رسیدن منیت اهل بیست شهر را تا به مید ان تاکستانها بقتل عظیم مقتول ساخت همچنین بنی عمون پیش بنی اسرائیل مغلوب شدند

۳۴ ویفتاح بمصفه بخانه خود رسید واینک دختروی بادفها ورقاصان باستقبال وی برآمد واو فرزند یگانه وی بود جزاوله پسری وله دختری دیگرداشت*

۳۵ واورا معاینه کرده جامهای خود را چاك زد وگفت افسوس ای دختر من مرا بالتمام خم کردانیده یکی ازازارندگان من هستی چه بحضور خداوند لب گشادم وخلاف ان نتوانم کرد

۳۶ ویرا گفت ای پدر اگر بحضور خداوند لب گشاده باشی مطابق هرانچه از زبان تو صادر گشته با من معامله کن بنابران که خداوند برای تو از دشمنانت یعنی بنی عمون انتقام گرفته است

۳۷ و با پدر خود گفت که برای من چنین شود تا عرصه دوماه

مرا مهلت ده تا بر جبال سیر کنم و با همکنان در باره دوشیزگی خود تا سف خورم

۳۸ او گفت برو و او را تا دو ماه رخصت داد او با همکنان خود روانه شده بر جبال در باره دوشیزگی خود تاسف خورد*

۳۹ و بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود مراجعت کرد و او مطابق نذری که کرده بود با وی عمل نمود و او با مردی هم بستر نشده بود

۴۰ و رسمی در اسرائیل برپا شد که دختران اسرائیل سال بسال برای ماتم دختر یفتاح جلعادی سالی چهار روز رفتند

باب دوازدهم

۱ و تنی چند از بنی افرائیم متفق شده بطرف شمال رفتند و به یفتاح گفتند که چرا بقصد جنگ بنی عمون روانه شدی و ما را همراه خود نطلبیدی خانه ترا بر سر تو آتش خواهیم زد

۲ و یفتاح ایشانرا گفت که مرا و همراهان مرا با بنی عمون مخالفتی شدید روی داد و شما را طلبیدم اما مرا از دست ایشان نجات ندادید

۳ و دریافت کرده که مرا نجات ندادید جان خود را در دست گرفته بمقابلهٔ بنی عمون روانه شدم و خداوند ایشان را بدست من سپرد پس چرا امروز بقصد جنگ من رسیده اید

۴ پس یفتاح همه مردان جلعاد را جمع کرده با بني افرائیم به جنگ پیوست و مردان جلعاد بني افرائیم را مغلوب ساختند بسزاي انکه گفتند که شما از افرائیم گریزان هستید اما جلعاد درمیان بني افرائیم و بني منسه بود*

۵ و بني جلعاد معبرهاي یردین را از بني افرائیم گرفتند و چنین واقع شد که هرگاه کسي از بني افرائیم که جان بر شد ند میگفت که عبور مي نمایم اهل جلعاد ویرا گفتند که آیا تو افرائیمي هستي

۶ اگر مي گفت که خیر ویرا میگفتند که شبلت بر زبان آر او سبلت بر زبان آورد چه نتوانست که بدرستي تلفظ نماید پس اورا گرفته برمعبر یردین مي کشتند و دران هنگام چهل ودو هزار کس از بني افرائیم کشته شد ند*

۷ و یفتاح تا شش سال بر اسرائیل حکومت ورزید بعده یفتاح جلعادي انتقال یافته دریکي از شهرهاي جلعاد مدفون شد

۸ و بعد ازان ابصان بیت لحمي حاکم اسرائیل شد

۹ وسي پسر وسي دختر ازوي بوجود آمد ودختران را از خیل خود بیرون کرد وسي دختر دیگر از اغیار براي پسران خود گرفت واو تا هفت سال بر اسرائیل حکومت ورزید

۱۰ پس ابصان انتقال نموده در بیت لحم مدفون شد*

۱۱ و بعد ازان ایلون زبولوني حاکم اسرائیل گشت تا ده سال بر اسرائیل حکومت ورزید

۱۲ و ایلون زبولونی انتقال نموده در ایالون در خطه زبولون مدفون شد

۱۳ و بعد ازان عبدون بن هلیل فرعاثونی حاکم اسرائیل شد

۱۴ و چهل پسر و سی نبیره برای وی بوجود آمدند که ایشان بر هفتاد کره خرسوار می شدند و او تا هشت سال بر اسرائیل حکومت ورزید

۱۵ و عبدون بن هلیل فرعاثونی انتقال نموده در فرعاثون در خطه افرائیم در کوه بنی عمالیق مدفون شد *

باب سیزدهم

۱ و بنی اسرائیل بار دیگر مرتکب کاری که ناشایسته نظر خداوند بود شدند و خداوند ایشانرا بدست فلسطیان تا مدت چهل سال سپرد

۲ و مرد صارعهی بود از خاندان بنی دان که نامش مانوح بود و زن وی عقیمه بود نمیزائید

۳ و فرشته خداوند بران زن هویدا گشت و گفت اینک عقیمه هستی و نمی زائی اما حامله خواهی شد و پسری خواهی زائید

۴ پس احتیاط کن می و مسکر منوش و چیزی ناپاک مخور *

۵ که اینک حامله خواهی شد و پسری خواهی زائید و استره بر سروی نخواهد رسید چه ان طفل از رحم

براي خدا پرهيزگار خواهد بود وبه نجات اسرائيل
از دست فلسطيان خواهد پرداخت

٦ پس ان زن آمده شوهر خود را اطلاع داد که مرد
خدا نزد من آمد که چهره وي مانند چهره فرشته
خدا بسيار مهيب بود اما ازوي نپرسيدم که از
کجائي ونام خود را بمن نه نمود

٧ ليکن به من چنين گفت که اينک حامله خواهي
شد و پسري خواهي زائيد مي ومسکر منوش و چيزي
ناپاک مخور زيرا که ان طفل از رحم تا روزموت
براي خدا پرهيزگار خواهد بود

٨ پس مانوح از خداوند استدعا نمود وگفت که اي
مخدوم من ان مرد خدا که ارسال نمودي بار
ديگر نزد ما بيايد و مارا بياموزاند با طفلي که زائيده
مي شود چکنيم

٩ وخدا دعاي مانوح را اجابت نمود و فرشته خدا
بار ديگر نزد انزن آمد وقتيکه او در ميدان نشسته
بود اما مانوح شوهرش باوي نبود

١٠ وانزن به تعجيل دويده شوهر خود را اطلاع داد و
گفت که اينك ان مرد که روزپيشين نزد من آمده
بود برمن هويدا شده است

١١ ومانوح برخاسته درعقب زن خود روانه شد ونزد
ان شخص رسيد وگفت که آيا تو همانی که با اين
زن مکالمه نمودي گفت بلي

۱۲ و مانوح گفت امید انکه گفته تو واقع شود و این طفل را چگونه تربیت باید و با او چه طور معامله کنیم *

۱۳ و فرشته خداوند مانوح را گفت که هرچه با این زن گفتم محفوظ دارد

۱۴ هرچه از رز صادر شود نخورد و می و مسکر ننوشد و چیزی ناپاک نخورد هرچه ویرا فرمودم محفوظ دارد

۱۵ و مانوح فرشته خداوند را گفت که التماس انکه ما ترا نزد خود بداریم تا امیکه بزغاله را برای تو مهیا کنیم

۱۶ و فرشته خداوند مانوح را گفت که هرچند مرا نزد خود بداری نان ترا نخواهم خورد و هرگاه قربانی سوختنی بگذرانی بحضور خداوند باید گذرانید زیرا که مانوح مخبر نشد ازانکه فرشته خداوند است

۱۷ و مانوح به فرشته خداوند گفت که نام تو چیست تا چون گفته تو بوقوع پیوندد ترا عزت دهیم

۱۸ و فرشته خداوند ویرا گفت که برای چه نام مرا میجوئی که ان مخفی است

۱۹ پس مانوح بزغاله را با قربانی خوردنی گرفته بالای سنگ بحضور خداوند گذرانید و فرشته عجایب را بظهور آورد و مانوح با زن خود مشاهده کردند

۲۰ زیرا که چنین واقع شد که چون شعله از مذبح بسوی آسمان صعود کرد فرشته خداوند در شعله مذبح

صعود نمود و مانوح با زن خود مشاهده این حال کرده
سوی زمین بر روی افتادند
٢١ اما فرشتهٔ خداوند بر مانوح و زن وی بار دیگر هویدا
نگشت پس مانوح دریافت کرد که وی فرشتهٔ خداوند بود
٢٢ و مانوح زن خود را فرمود که البته ما خواهیم مرد
بسبب انکه خدا را معاینه کرده ایم
٢٣ زن ویرا گفت که اگر خداوند به کشتن ما راضی
می شد قربانی سوختنی و خوردنی را از دست ما قبول
نمیکرد و اینهمه را بر ما آشکارا نمیکرد و چنین حال را
با ما در میان نمی آورد
٢٤ و زن پسری زائید و او را سمسون نام نهاد و آن طفل
بزرگ شد و خداوند او را مبارک گردانید
٢٥ و روح خداوند او را گاه گاهی در لشکرگاه دان در میان
صارعه و اشتاول متحرک گردانید

باب چهاردهم

١ اما سمسون متوجه تمناث شده زنی را از دختران
فلسطیان در تمناث دید
٢ و از انجا برآمده پدر و مادر خود را مخبر گردانید
و گفت که زنی را از دختران فلسطیان در تمناث دیدم
التماس انکه ویرا بنکاح من در آرید
٣ پس پدر و مادرش ویرا گفتند که آیا در میان دختران
اخوان تو یا در میان همه قوم من زنی نیست که بگرفتن

زن از فلسطیان نا مختون اراده داري و سمسون پدر خود را گفت که وي را براي من بگیر چه منظور نظر من است

۴ لیکن پدر و مادر وي ازاین مخبر نبودند که این خواهش از طرف خداوند است و بمخالفت فلسطیان بهانه مي جست زیرا که دران هنگام فلسطیان بر اسرائیل حکمراني میکردند

۵ پس سمسون با پدر و مادر خود روانهٔ تمناه شده به تاکستانهاي تمناه رسید و اینک شیري جوان باستقبال وي غرید

۶ و روح خداوند ویرا بالکل فرا گرفت چنانچه انرا درید بطوري که بزغاله را با وجود انکه چیزي در دست او نبود اما ازانچه کرده بود پدر و مادر خود را اطلاع نداد

۷ در انجا رسیده با ان زن گفتگو کرد چه منظور نظر سمسون بود

۸ و بعد مدتي براي گرفتن وي مراجعت نمود و از راه انحراف نمود تا به بیند که بالاش شیر چه گذشته دید که اینک زنبور ها در لاش شیر جمع شده و شان عسل نیز

۹ و قدري ازان در دست گرفته میخورد و میرفت و به پدر و مادر خود رسیده ایشان را داد تا ایشان نیز خوردند اما اطلاع نداد که شهد را از لاش شیر گرفته است

١٠ پس پدر وي نزد آن زن رفت وسمسون در آنجا ضيافتي کرد که قاعده جوانان چنان بود

١١ و چنين واقع شد که بروي نظر انداخته سي جوان براي مصاحبت وي برگزيدند

١٢ وسمسون ايشان را گفت که معمائي براي شما ميگويم هرگاه در مدت هفت روز ضيافت حل کنيد ودريافت نمائيد سي چادروسي دست رخت بشما خواهم داد *

١٣ ليکن اگر از حل کردن آن عاجز مانيد شما سي چادر وسي دست رخت بايد بمن بدهيد ايشان ويرا گفتند معمائي که داري بيان کن تا بشنويم *

١٤ ايشانرا گفت که از خورنده خوراك برآمد واز قوي شيريني صادر شد وتا عرصه سه روز نتوانستند که معما را حل کنند

١٥ ودر روز هفتم بزن سمسون گفتند که با شوهر خود دلربائي کن تا معما را با ما بيان کند مبادا که ترا و خانه پدر ترا بسوزانيم آيا دعوت نموده ايد تا ما را محتاج گردانيد آيا چنين نيست

١٦ وزن سمسون پيش وي بگريه درآمد وگفت صرف با من عداوت مي ورزي ودوست نميداري با ابناي جنس من معمائي درميان آورده وبيانش بامن نکردي ويرا گفت که اينک با پدر ومادر خود بيان نکرده ام آيا با تو بيان کنم

١٧ وتا انقضاي هفت روز ضيافت ايشان ميگريست ودر

روز هفتم باوی بیان کرد بسبب انکه عرصه بروی تنگ کرده بود و زن با ابنای جنس خود بیان معما در میان آورد

۱۸ ومردمان شهر در روز هفتم پیش از غروب آفتاب بوی گفتند که از شهد شیرین ترچه چیز است و از شیر قوی ترچه ایشانرا گفت اگر با گوساله من شیار نمی کردید معمای مرا نمی یافتید

۱۹ وروح خداوند بروی نازل شد و روانه اسقلون شده سی کس را از ایشان کشت و رخت های ایشانرا گرفته به حل کنندگان معما داد و خشم وی مشتعل شده بخانه پدر خود رفت

۲۰ اما زن سمسون بایکی از مصاحبان که با شوهرش اشنائی داشت دل بست

باب پانزدهم

۱ وبعد مدتی چنین واقع شد که در وقت دروگندم سمسون بزغاله را گرفته بدیدن زن خود رفت وگفت که درخلوت نزد زن خود میروم اما پدرش اجازت نداد تا داخل رود

۲ وپدرش گفت که نیک دانستم که بالکل از وی متنفر شده لهذا ویرا بمصاحب تو دادم آیا خواهر خورد وی ازوی شکیل ترنیست او بعوض وی ازان تو باشد

٣ وسمسون درباره ایشان گفت که الحال هرچند زیانی به فلسطیان رسانم از ایشان بی‌گناه‌تر خواهم بود *

٤ پس سمسون روانه شده سیصد روباه شکار کرد و مشعلها گرفته دم بدم یکدیگر بست و مشعلی میان هردودم نصب کرد

٥ و مشعلها را افروخته در زراعت فلسطیان رها کرد هم دسته‌ها و هم خوشه‌های نادرویده با تاکستانها و درختهای زیتون سوخت

٦ پس فلسطیان گفتند که این کار که کرده است جواب دادند که سمسون داماد تمنی بسزای آنکه زن ویرا گرفته بمصاحب وی داد و فلسطیان روانه شده زن را با پدرش سوزانیدند

٧ وسمسون بدیشان گفت باوجود آنکه چنین کار کرده‌اید از شما انتقام خواهم گرفت و بعد ازان ساکت خواهم ماند

٨ وایشانرا از کمر زده بقتل عظیم کشت و رجعت نموده بغار سنگ عیطام قرار گرفت

٩ پس فلسطیان برآمده در یهودا خیمه زدند و درلحی منتشر شدند

١٠ ومردمان یهودا گفتند که چرا بمخالفت ما خروج نمودید جواب دادند برای بستن سمسون برآمده‌ایم تا مطابق آنچه با ما کرده است همان با وی کنیم

١١ پس سه هزار کس از بنی یهودا بغار سنگ عیطام رفتند

و به سمسون گفتند که آیا واقف نیستی که فلسطیان بر ما حکومت میدارند این چه کاراست که با ما کرده ایشانرا گفت که چنانچه با من کردند من با ایشان کردم

١٢ ویرا گفتند که برای بستن تو رسیده ایم تا بدست فلسطیان بسپاریم و سمسون بدیشان گفت که با من سوگندی بخورید براینکه شما خود قصد جان من نکنید*

١٣ ویرا گفتند که نخواهیم کرد لیکن ترا محکم خواهیم بست تا بدست ایشان بسپاریم اما فی الحقیقت ترا نخواهیم کشت پس او را از دو ریسمان تازه بستند و از آن سنگ بردند

١٤ وچون به لحی رسید فلسطیان بروی نعره زدند و روح خداوند ویرا فرا گرفت و ریسمانها که بر بازوهای وی بود مثل کتان نیم سوخته گردید و بندهای وی از دستها گسیخت

١٥ واستخوان فك الاغ تازه را یافته دست خود را دراز کرده وآنرا گرفته یک هزار کس را از آن کشت

١٦ و سمسون گفت که از استخوان فك الاغ تل بر تل به استخوان فك الاغ یك هزار کس را کشتم

١٧ و از این سخنان فارغ شده استخوان فك را از دست انداخت و آن مکان را رامث لحی نامید

١٨ و تشنگی براو غالب شده سوی خداوند فریاد کرد و گفت که این نجات عظیم را به این بنده معول کرده

آیا الحال از تشنگی بمیرم و بدست نامختونان تسلیم شوم

۱۹ اما خدا جوف استخوان فك را شگافت و ازان آب برامد و نوشیده جانش تازه گشت وخاطر جمع گردید لهذا نامش را عین القاري نامید که ان تا امروز در لحي موجود است

۲۰ واو بر بني اسرائيل در ایام فلسطیان تا بیست سال حکومت ورزید

باب شانزدهم

۱ بعده سمسون به غزا رفته زنی فاحشه را در انجا دید وباوي نزدیکي کرد

۲ و به اهل غزا خبر رسید که سمسون درانجا رسیده است واو را احاطه کردند و در دروازه شهر براي وي بکمین نشستند وتمامي شب خاموش ماندند وگفتند که علي الصباح چون روز روشن شود اورا خواهیم کشت

۳ وسمسون تا نیم شب خسپیده بوقت نیم شب برخاست و دولنگه در شهر را ودو باهو با پشتي بان گرفته روانه شد وبرکتفهاگذاشته بفراز کوهي که در حبرون است برده

۴ وبعد ازان چنین واقع شد که در وادي سوریق بر زني عاشق شد که نامش دلیله بود

۵ و امراي فلسطیان نزد انزن آمده گفتند که او را دلبري

نموده دریافت کن که موجب قوت عظیمش چیست و
ما چگونه بروی غالب آئیم تا او را بسته خوار نمائیم و
هریکی از ما یکهزار و یکصد مثقال سیم بتو خواهیم داد*

٦ و دلیله به سمسون گفت که التماس انکه مرا ازان
آگاه سازی که موجب قوت عظیم تو چیست و از چه
چیز ترا توان بست که خوار شوی

٧ و سمسون ویرا گفت که هرگاه مرا به هفت شاخه عسلج
تازه که هرگز خشک نشده باشد مرا به بندند عاجز
می شوم و چون دیگران میگردم

٨ پس امرای فلسطیان هفت شاخه عسلج تازه که گاهی خشک
نشده بود نزد انزن رسانیدند که او ویرا ازانها بست*

٩ اما با وی در خلوت چند کس درکمین بودند زن ویرا
گفت که ای سمسون فلسطیان قصد تو می کنند و او
شاخهای عسلج را مانند کتان نیم سوخته از هم گسیخت
همچنین راز قوت وی مکشوف نگشت

١٠ و دلیله به سمسون گفت که اینک مرا ریشخند نمودی و
گفتی الحال التماس انکه مرا آگاه سازی که از چه
چیز ترا توان بست

١١ ویرا گفت که هرگاه از ریسمانهای تازه که گاهی استعمال
نشده مرا محکم به بندند عاجز می شوم و چون دیگران
می گردم

١٢ پس دلیله ریسمانهای تازه را گرفته ویرا بست و گفت
که ای سمسون فلسطیان قصد تو می کنند اما با وی

درخلوت چند کس بودند درکمین وانها را مانند
رشته از بازوها پاره کرد

۱۳ و دلیله به سمسون گفت که تا حال مرا ریشخند نمودی
و دروغ گفتی اطلاع بده که ترا از چه چیز توان بست
ویرا گفت که هرگاه هفت شاخه کاکل مرا به این طاقه
بافته به پیچی

۱۴ پس انرا از میخ محکم بسته ویرا گفت که ای سمسون
فلسطیان قصد تو میکنند واو از خواب بیدار شده میخ
چوب را با طاقه بافته برد ورفت

۱۵ انزن ویرا گفت که چرا میگوئی که من دل بسته توام
الحال سه دفعه ریشخند نمودی

۱۶ واطلاع ندادی که موجب قوت عظیم تو چیست وچنین
واقع شد که چون روز بروز امزجهد مکالمه به تنگ
اورده والحاح نموده بحدیکه از جان خود بیزار شد *

۱۷ هرچه در دل داشت باوی درمیان آورده وگفت که
استره گاهی بر سر من نگذشت زیرا که از رحم مادر
برای خدا پرهیزگار هستم هرگاه ستره شود قوت از
من ضایع خواهد شد وعاجز گردیده مانند دیگران
خواهم بود

۱۸ و دلیله چون دریافت که هرچه در دل وی بوده باوی
درمیان آورده است امرای فلسطیان را طلبید وگفت
که یکبار دیگر بیائید زیرا که هرچه در دل وی بوده

برهمن اشکارا کرده است پس امرای فلسطیان زردر دست گرفته نزد وی رسیدند

١٩ و زن اورا بر زانوی خود گرم خواب کرده مردم را طلبید وان هفت شاخه کاکل ویرا سترد وشروع به عاجز کردنش نمود تا قوتش از وی ضایع شد

٢٠ وگفت که ای سمسون فلسطیان قصد جان تو میکنند واو از خواب بیدار شده با خود گفت که همچون اوقات پیشین بیرون میروم وخود را می جنبانم اما ندانست که خدا اوند از او دور شده است

٢١ اما فلسطیان ویرا گرفته چشمهایش را کندیدند و به غزا رسانیده در زنجیرهای برنجی کشیدند واودر زندان بکار آسیا مشغول بود

٢٢ لیکن موی سرش بعد تراشیدن روئید

٢٣ پس امرای فلسطیان مجتمع شدند تا ذبحی عظیم بنام داجون معبود خود بگذرانند وخوشحالی کنند چه گفتند که معبود ما سمسون دشمن مارا بدست ما سپرده است

٢٤ ان قوم بروی نظر انداخته به ستایش معبود خود پرداختند وگفتند که معبود ما دشمن مارا که ملک مارا خراب میکرد وبسیاری از ما می کشت بدست ما سپرده است

٢٥ دلخوش گردیده گفتند که سمسون را بطلبید تا سخره

ما باشد پس سمسون را از زندان طلبیدند و سخره ایشان گشت واو را در میان ستونها جادادند

٢٦ و سمسون به کودکي که دست ویرا گرفته بود گفت که اجازت بده که بر ستونهاي آساس خانه دست گذارم وتکیه زنم

٢٧ اما انخانه ازمرد وزن پر شده بود وهمه امراي فلسطیان درانجا بودند وتخمیناً سه هزارکس ازمرد وزن برباِم خانه بودند که تماشاي سخره سمسون میکردند

٢٨ وسمسون سوي خداوند فریاد برآورد وگفت که اي پروردگار خداوند التماس انکه از من یاد آري وهمین بار وبس مرا قوي گردان تا بیکبارگي انتقام دو چشم خود را از فلسطیان بگیرم

٢٩ پس سمسون که ستون وسطین آساس خانه راکه ازان محکم مي بود یکي را دست راست و دیگري راازدست چپ بگرفت

٣٠ وسمسون گفت که من نیز با فلسطیان بمیرم وخود را با قوتي که داشت خم نمود وانخانه برامرا وبرتمامي گروهي که درانخانه بودند افتاد همچینن عدد کشتگاني که بوقت موت بقتل رسانید زیاده بود از اناني که درحیات کشته بود

٣١ پس برادرانش وتمامي اهل خانه پدرش رسیده ویرا برداشتند وهمراه برده درمیان صارعه واستاؤل درقبر

مانوح پدر وي دفن كردند اما او تا مدت بيست سال
بر اسرائيل حكومت ورزيد

باب هفدهم

١ وشخصي بود ميكا نام از كوه افرائيم
٢ او به مادر خود گفت كه ان يكهزار و يكصد مثقال سيم
كه از تو گرفته شد كه درباره ان نفرين كردي وشنائي
چند گوش زد من نمودي اينك آن سيم نزد من است
من گرفتم مادرش گفت كه اي پسر بركت خداوند
بر تو باد
٣ وچون يكهزار و يكصد مثقال سيم را بمادر خود بازداده
بود مادر گفت كه ان سيم را براي پسر تو نزد خداوند
بي دغدغه نذر كرده بودم تا شكلي تراشيده وشكلي ريخته
بسازم الحال آنرا بتو باز ميدهم
۴ اما نقد را بمادر خود باز داد ومادر دوصد مثقال سيم
را گرفته به زرگر داد كه او شكلي تراشيده وشكلي ريخته
از ان ساخت وانها در خانه ميكا ماند
۵ وان ميكا يك بيت الله داشت ايفودي وترافيم را ساخت
ويكي از پسران خود را تقديس نمود كه او كاهن
وي گرديد
۶ دران ايام در اسرائيل پادشاهي نبود هركس انچه
پسنديده نظر خود بود بعمل مي آورد
٧ وجواني بود از بيت لحم يهودا از خاندان يهودا كه از

بني ليوي بود كه او در انجا سكونت مي ورزيد

٨ وان شخص از شهر يعني بيت لحم يهودا روانه شد تا هرجا كه مكاني يابد در انجا اقامت ورزد ودر اثناء راه بكوه افرائيم بخانه ميكا رسيد

٩ ميكا بوي گفت كه از كجا رسيدهٔ وبوا گفت كه از بني ليوي متوطن بيت لحم يهودا هستم وبرسر راه ميباشم تا هرجا كه مكاني يابم درانجا اقامت ورزم

١٠ ميكا بوي گفت كه نزد من بمان وبراي من هم پدر وهم كاهن باش وسالي ده مثقال سيم ويكدسته رخت وخوراك بتو ميدهم ان مرد ليوي منزل كرد

١١ وان مرد ليوي به اقامت ورزيدن نزد وي راضي شد وان جوان يكي از پسرانش گرديد

١٢ وميكا ان مرد ليوي را تقديس نمود وان جوان كاهن وي گرديد ودرخانه ميكا ماند

١٣ پس ميكا گفت كه الحال دانستم كه خداوند با من نيكي خواهد كرد ازان روكه مرد ليوي را كاهن خود ميدارم*

باب هجدهم

١ ودران ايام پادشاهي در اسرائيل نبود ودران ايام فرقه بني دان ادعاي ميراثي براي خود كردند تا درانجا اقامت ورزند زيرا كه تا انروز تمامي ميراث درميان فرقه هاي بني اسرائيل به ايشان نرسيده بود

٢ وبني دان پنج كس از خاندان خود كه ذوي الاقتدار

بودند از صارعه و از استاؤل فرستادند تا زمین را تفحص و تجسس نمائید ایشان بکوه افرائیم بخانه میکا رسیده در انجا فرود آمدند

۳ امادر حوالي خانه میکا رسیده واز جوان لیوي را شناختند ودر انجا فرود آمده ویرا گفتند که ترا درایجا رسانید و در اینجا به چه کار مشغولي وترا در اینجا چیست

۴ ایشانرا گفت که میکا با من چنین معامله مي کند ویرا بمزد وري گرفته است چنانچه کاهن وي گشته ام

۵ ویرا گفتند که التماس آنکه از خدا استدعا نمائي تا بدانیم که این راهي که میرویم به نیک انجامي میرسد یا نه

۶ وکاهن ایشانرا گفت که بسلامت بروید این راهي که میروید منظور نظر خداوند است

۷ وان پنج کس روانه شده به لائیس رسیدند وحال انقوم را مشاهده کردند که اطمینان نشسته اند مانند اهل صیدون خاطرجمع وفارغ بال ودران سرزمین حاکمي نبود که ایشانرا بمکافات هرچه نمایند بسزا رساند واز اهل صیدون دور بودند و با اغیار نیز کاري نداشتند

۸ ونزد برادران خود به صارعه و استاؤل باز گشت نمودند و برادران ایشانرا گفتند که حال شما چیست ۞

۹ گفتند که برخیزید تا برایشان حمله کنیم چه زمین را

دیده ایم و اینک بسیار نیکوست آیا شما خاموش می مانید
در رفتن و متصرف شدن آن زمین غفلت مورزید *

۱۰ چون در آنجا بروید و بقوم فارغبال و بزمین وسیع
خواهید رسید چه خدا آنرا بدست شما سپرده است
جائی است که هرچه برروی زمین است در آن قصوری
نیست

۱۱ و از آنجا از خاندان بنی دان ششصد کس مسلح به آلات
جنگ از صارعه و از استاؤل خروج کردند

۱۲ و روانه شده در قریهٔ بعاریم در یهود به خیمه زدند
از آن سبب آن مکان را محنیه دان تا امروزی نامند
اینک در پس قریهٔ بعاریم است

۱۳ و از آنجا بکوه افرائیم گذشتند و بخانه میکا رسیدند *

۱۴ پس آن پنج کس که به تجسس زمین لائیس رفته بودند
بتکلم درآمده برادران خود را گفتند که آیا میدانید
که درین خانه ها ایفودی و ترافیم و شکل تراشیده
و شکلی ریخته میباشد الحال اندیشه کنید که چه
باید کرد

۱۵ و بدانطرف میل کرده بمنزل جوان لیوی یعنی خانه
میکا رسیدند و او را سلام کردند

۱۶ و آن ششصد کس مسلح به آلات جنگی که از بنی دان
بودند در دخول دروازه ایستادند

۱۷ و آن پنج کس که به تجسس زمین رفته بودند رسیده
داخل شدند و شکل تراشیده و ایفود و ترافیم و شکل

ریخته را گرفتند اما کاهن در دخول دروازه با آن ششصد کس مسلح به آلات جنگی ایستاده بود

١٨ وایشان بخانهٔ میکا داخل رفته شکل تراشیده وایفود وترافیم وشکل ریخته را برداشتند پس کاهن ایشانرا گفت که چه میکنید

١٩ ویرا گفتند خاموش دست خود را بردهان بنه و با ما روانه شو وبجای پدر وکاهن ما باش برای تو کدام بهتراست برای خانهٔ یک کس کاهن بودن یا برای فرقه وخاندانی در اسرائیل

٢٠ وکاهن دلخوش گردیده ایفود وترافیم وشکل تراشیده را گرفت ودرمیان قوم روانه شد

٢١ پس رو براه نهادند واطفال وبهایم واسباب را پیش روی خود روانه کردند

٢٢ وچون بفاصله چندی از خانهٔ میکا دورشدند مردانی که درخانهای نزدیک بخانهٔ میکا بودند اجتماع نموده بنی دان را تدارک کردند

٢٣ وسوی بنی دان فریاد برآوردند وایشان چهره خود را گردانیده بمیکا گفتند که ترا چه شده است که با چنین جماعتی رسیده

٢٤ گفت که معبودان مرا که ساخته بودم وکاهن را برداشته وروانه شده اید دیگر چه دارم واین چه گفتار است که میگوئید که ترا چه شده است *

٢٥ وبنی دان ویرا گفتند که درمیان ما آواز تو شنیده

نشود مبادا که مردان خشمگین بر تو حمله کنند وهم جان
خود را و هم جان خاندان را ضایع کني

۲٦ وبني دان راه خود را گرفتند و میکا د ریافت کرده که
از وي قوي تراند رو گردانیده بخانه خود مراجعت
نمود

۲۷ ومصنوعات میکا وکاهني که داشت گرفتند و تا به لائیس
به قوم فارغبال و خاطرجمع رسیدند وایشان را بدم
شمشیر زدند وشهر را از آتش سوزانیدند

۲۸ ونجات دهنده نبود ازانروکه از صیدون دور بود و
ایشان را باهیچ کس اشنائي نبود اما این واقعه در
وادي به حوالي بیت رحوب بوقوع پیوست وشهري را
بنا کرده درانجا اقامت ورزیدند

۲۹ وان شهر را بنام دان پدر خود که براي اسرائیل
بوجود آمد دان نامیدند اما نام ان شهر درابتدا
لائیس بود

۳۰ وبني دان ان شکل تراشیده را برپا کردند ویهوناثان
بن جرسون بن منسه بااولاد خود تا هنگام اسیري مملکت
براي فرقه دان کاهن بودند

۳۱ وشکل تراشیده که میکا ساخته بود مادامیکه خانه خدا
درسیلوه بود براي خود برپا داشتند

باب نوزدهم

۱ ودران ایام که دراسرائیل پادشاهي نه بود چنین

اتفاق افتاد که یکی از بنی لیوی بر دامن کوه افرائیم سکونت ورزید و زنی نامنکوحه از بیت‌لحم یهودا برای خود گرفت

٢ و آن زن نامنکوحه نسبت بوی مرتکب زناکاری شد و از نزد وی بخانه پدر خود در بیت‌لحم یهودا رفته عرصه چهار ماه در آنجا بود

٣ و شوهرش برخاسته وی را تعاقب کرد تا او را دلبستگی داده وی را باز بخانه خود بیارد و همراه خود یک نوکر و دو الاغ داشت و آن زن او را بخانه پدر خود داخل کرد و پدر آن زن وی را دیده از ملاقاتش خوشحال شد*

٤ و خسر وی یعنی پدر آن زن وی را نزد خود داشت و سه روز با وی بود و خوردند و نوشیدند و شب در آنجا مقام کردند .

٥ و روز چهارم چنین واقع شد که چون علی‌الصباح بیدار شدند او اراده رفتن کرد و پدر زن داماد را گفت که دل خود را از پارچه نانی تقویت ده و بعده راه خود را بگیرید

٦ و هر دو با هم نشستند خوردند و نوشیدند چه پدر زن با آن مرد گفته بود که امید آنکه بر این راضی شوی و شب مقام گرفته خوشدل گردی

٧ و چون مرد اراده سفر کرد خسر وی وی را التماس نمود بنا بر آن باز شب در آنجا مقام کرد

٨ و روز پنجم علی‌الصباح برخاسته اراده سفر کرد و پدر

زن گفت التماس انکه دل خود را تقویت دهي وتا عصر
درنگ نمودند وطعام خوردند

۹ وچون مرد با زن نامنکوحه ونوکر خود به اراده سفر
برخاست خسرويي يعني پدر آنزن ويرا گفت اينك
روز الحال مائل به غروب است التماس انكه شب
مقام بگيريد اينك روز بمنزل ميرسد شب دراينجا
مقام بگير تا خوشدل شوي وفردا علي الصباح روانه
شده بمنزل خود برويد

۱۰ اما ان مرد به ماندن شب راضي نشد ليكن برخاسته
روانه گرديد و بمقابل يبوس يعني اورشليم رسيد
اما دو الاغ پالاني باوي بودند وزن نامنكوحه
نيز همراه بود

۱۱ وچون نزديک يبوس رسيدند روز بسيار قليل بود
ونوكر به مخدوم خود گفت كه بيا ودر اين شهر يبوسيان
فرود آئيم وشب در انجا مقام بگيريم

۱۲ ومخدوم ويرا گفت كه در اينجا به شهر بيگانه كه از
بني اسرائيل نيست فرود نخواهيم آمد تا به جبع
خواهيم رفت

۱۳ ونوكر خود را گفت كه بيا وبه يكي از اين منازل
نزديك رويم يا جبع يا رامه تا شب در انجا مقام بگيريم*

۱۴ وپيش رفته راه پيمودند وچون بحوالي جبع كه از
بني بنياميين است رسيدند آفتاب غروب كرد

۱۵ بدانطرف انحراف نمودند تا داخل شده شب در

جبع مقام بگیرند و داخل شهر شده در کوچه نشست
زیرا که هیچکس ایشانرا در خانه خود جای نداده
تا شب را بسر برند

١٦ واینک پیرمردی از کشت کار بوقت شام رسید که
او نیز مرد افرایمی بود و در جبع اقامت ورزید اما
اهل آنمقام بنی بنیامین بودند

١٧ و نظر انداخته مسافریرا در کوچه شهر دید پیر گفت
که کجا میروی و از کجا آمده

١٨ وی را گفت که از بیت لحم یهودا سوی دامن کوه
افرایم میرویم وطن من آنجاست و تا بیت لحم یهودا
رفتم اما الحال بخانه خداوند میروم و کسی نیست
که مرا بخانه خود جای دهد

١٩ لیکن برای الاغهای ما کاه و دانه موجود است و
و برای من و برای کنیزک تو و برای جوانی که همراه
بندگان است از نان و می چیزی قصور نیست

٢٠ پیر گفت سلامت باد در هرچه قصور یابد با من صرف
آنکه در کوچه شب بسر نبری

٢١ پس او را بخانه خود داخل کرد و الاغها را کاه و
دانه داد و ایشان پای خود را شسته به اکل و شرب
پرداختند

٢٢ و ایشان در عشرت بودند که اوباشی چند از مردمان
شهر گرداگرد خانه آمده در را کوبیدند و صاحب خانه
یعنی آن پیر را گفتند که آن مردی که در خانه تو

داخل شده است بیرون آر تا با وي صحبت نمائیم *

۲۲ وصاحب خانه نزد ایشان بیرون رفت و گفت که اي برادران چنین مباد التماس انکه مرتکب چنین امر شنیع مشوید ازان روکه این مرد داخل خانه من شده است بدین فعل قبیح ارتکاب منمائید *

۲۳ اینك دختر من که دوشیزه هست و زن نامنکوحه وي حاضر اند ایشانرا بیرون مي آرم دامن آلوده کنید و هرچه پسند خاطر شما است بعمل آرید اما با این مرد مرتکب چنین عمل شنیع مشوید

۲۵ لیکن آن اشخاص قبول نکردند پس ان مرد زن نامنکوحه خود را گرفته نزد ایشان بیرون آورد وایشان باوي صحبت نمودند وتمامي شب تا به صبح به امروي پرداختند وچون صبح دمید اورا رها کردند

۲٦ وانزن بوقت صبح رسیده بدر خانه که شوهر وي درانجا بود افتاد تا روز روشن شد

۲۷ وشوهر وي علي الصباح برخاسته درخانه را باز کرد و بیرون رفت تا روانه شود واینك زن نامنکوحه وي بدر خانه افتاده است وهردو دست وي بر آستانه بود *

۲۸ ویرا گفت که برخیز تا روانه شویم لیکن جوابي بر نیامد پس انمرد اورا بر الاغي بار کرد و برخاسته بمکان خود روانه شد

۲۹ وبخانه خود رسیده کاردي گرفت و بر زن نامنکوحه خود دست انداخته اورا معه استخوانها دوازده

حصه کرد و در تمامي سرحد بني اسرائيل فرستاد ۞

۳۰ و هرکه مشاهده اينحال کرد که از روزي که بني اسرائيل از ملك مصر بيرون آمدند تا امروز چنين کاري بعمل نيامده و مسموع نگرديده در اين فکر کنيد و مشورت نمائيد و بيان کنيد

باب بيستم

۱ پس تمامي بني اسرائيل بيرون آمدند و جماعت از دان تا به بير سبع با سرحد جلعاد بحضور خداوند در مصفه مانند يك کس مجتمع گرديدند

۲ و برگزيدگان تمامي قوم از همه فرقه هاي بني اسرائيل بعدد چهارصد هزار کس شمشير زن در مجلس قوم خدا حاضر شدند

۳ اما بني بنيامين خبر شنيدند که بني اسرائيل متوجه مصفه شده اند پس بني اسرائيل گفتند که کيفيت اين امر شنيع را بيان کنيد

۴ و مرد ليوي شوهر زن مقتوله در جواب گفت که من با زن نا منکوحه خود به جبع که از ان بني بنياميين است رسيدم تا شب را در ان بسر برم

۵ و مردمان جبع بقصد من برخاستند و بوقت شب گردا گرد خانه آمده قصد جان من کردند و دامن زن نا منکوحه مرا ملوث گردانيدند بحد يکه مرد

۶ پس زن نا منکوحه خود را گرفته پاره کرده در اطراف و

رساله هاکان

جوانب میراث بني اسرائیل فرستادم ازانروکه در
اسرائیل مرتکب فسق وفجور شدند

۷ واینك شما همه بني‌اسرائیل هستید پند ونصیحت دراینجا
درمیان آرید

۸ ومجموع قوم چون یك کس برخاستند وگفتند که
کسي ازما بخیمه خود نخواهد رفت وهیچکس بخانه
خود مراجعت نخواهد کرد

۹ انچه با جبع بعمل مي آریم اینست از قرعه قصد ان
خواهیم کرد

۱۰ ودرتمامي فرقه هاي بني اسرائیل ازهرصد ده واز
هرهزار یك صد واز ده هزار یك هزار خواهیم گرفت
تا خوراك براي قوم بیارند تا به جبع بن بنیامین
رسیده مطابق عمل شنیعي که در اسرائیل مرتکب
شده سزا برسانند

۱۱ چنین همه مردمان اسرائیلي چون یک کس متفق
شده بقصد انشهر اجتماع نموده ند

۱۲ ومردمان بني اسرائیل دراطراف فرقه بنیامین
قني چند فرستادند وگفتند که این چه بد کاري است
که درمیان شما بوقوع پیوسته

۱۳ الحال ان مردمان یعنی اوباشي که در جبع هستند
بما بسپارید تا ایشانرا بقتل رسانیم وبدي را از
اسرائیل رفع کنیم اما بني بنیامین گفته برادران خود
بني اسرائیل را قبول نکردند

۱۴ لیکن بنی بنیامین از شهرها در جبع مجتمع شدند تا با بنی اسرائیل جنگ کنند

۱۵ وبنی بنیامین در ان هنگام از شهرها بعدد درآمدند بیست و شش هزار کس شمشیر زن سوای ساکنان جبع که بعدد هفصد کس از برگزیدگان بحساب درآمدند

۱۶ در تمامی این گروه هفصد کس از برگزیدگان چپ بودند هریك از ایشان از فلاخن سنگ انداخته بقدر سر موئی خطا نکردند

۱۷ ومردان اسرائیل سوای بنیامین بعدد چهارصد هزار کس شمشیر زن محسوب شدند اینهمه مردان جنگی بودند

۱۸ وبنی اسرائیل برخاسته بخانه خدا درآمدند واز خداوند استدعای مشورت کردند که اول از ما که بجنگ بنی بنیامین متوجه شود خداوند فرمود که اول یهودا برود

۱۹ وبنی اسرائیل صبح برخاسته رو بروی جبع خیمه زدند *

۲۰ ومردان اسرائیل بقصد جنگ بنی بنیامین خروج نمودند ومردان اسرائیل بمقابل ایشان رو بروی جبع صف کشیدند

۲۱ وبنی بنیامین از جبع بیرون آمدند درانروز بیست و دو هزار کس ازبنی اسرائیل هلاك نموده با زمین یکسان کردند

۲۲ و انقوم یعني مردان اسرائیل دل خود را تقویت داده بار دیگر به اراده جنگ صف کشیدند در همانجا که روز اول صف کشیده بودند

۲۳ و بني اسرائیل برآمده تا شام بحضور خداوند گریستند و از خداوند استدعاي مشورت کردند که آیا به جنگ بني بنیامین که برادر من است متوجه شوم خداوند فرمود که بقصد وي متوجه شو

۲۴ و بني اسرائیل روز دوم بقصد بني بنیامین نزدیک رفتند

۲۵ و بنیامین روز دوم از جبع به استقبال ایشان برآمده و از بني اسرائیل هرده هزار کس که همه شمشیرزن بودند هلاک کردند و با زمین یکسان نمودند

۲۶ پس تمامي بني اسرائیل یعني مجموع قوم برآمده بخانه خدا داخل شدند وگریستند و در آنجا بحضور خداوند نشستند و انروز را تا شام روزه داشتند و قربانیهاي سوختني وسلامتي بحضور خداوند گذرانیدند

۲۷ و بني اسرائیل از خداوند پرسیدند (چه صندوق عهدنامه خدا در ان ایام در آنجا بود

۲۸ و فنحاس بن الیعازار بن اهرون در ان ایام رو بروي ان حاضر بود) وگفتند که آیا بار دیگر بجنگ بني بنیامین که برادر من است متوجه شوم یا باز مانم و خداوند فرمود که متوجه شو زیرا که فردا ایشان را بدست تو خواهم سپرد

۲۹ و بني اسرائیل گرداگرد جبع کمین نشینان گذاشتند *
۳۰ و بني اسرائیل روز سیوم بقصد بني بنیامین برآمدند و روبروي جبع چون سابق صف کشیدند
۳۱ و بني بنیامین بمقابله قوم خروج نمودند و از شهر دور شدند و در شارعها که یکي از انها مائل بخانه خدا است و دیگري مائل به جبع صحرائي چون سابق شروع کردند بزدن و کشتن قوم تخمیناً سي نفر از بني اسرائیل بقتل رسانیدند
۳۲ و بني بنیامین گفتند که چون بار اول پیش روي ما منهزم مي شوند اما بني اسرائیل گفتند که بگریزیم و ایشانرا از شهر تا به شارعها دور گردانیم
۳۳ و همه مردان اسرائیل از جاي خود برخاستند و در بعل تامار صف کشیدند وکمین نشینان اسرائیلي از جاي خود یعني از مرغزار جبع برآمدند
۳۴ و ده هزار کس از تمامي بني اسرائیل برگزیده بمقابله جبع برآمدند وجنگ شدید در گرفت اما ندانستند که بلائي بدیشان نزدیك رسیده است
۳۵ و خداوند بني بنیامین را پیش اسرائیل منهزم کرد و بني اسرائیل آنروز بیست و پنجهزار و یکصد از بني بنیامین هلاك کردند همه شمشیرزن بودند *
۳۶ همچنین بني بنیامین دیدند که منهزم شده اند زیراکه مردان اسرائیل بني بنیامین را جاي دادند

چه بر کمین نشینان که در نزدیک جبع گذاشته بودند تکیه زدند

۳۷ و کمین نشینان شتافته بر جبع حمله کردند و کمین نشینان خود را پهن کردند و تمامی شهر را بدم شمشیر زدند

۳۸ اما درمیان مردان اسرائیل و کمین نشینان علامتی مقرر بود تا شعله عظیم با دود از شهر برانگیزانند

۳۹ وچون مردان اسرائیل در معرکه رو گردانیدند بني بنیامین شروع کردن بزدن و کشتن مردان اسرائیل تخمیناً سي نفر چه گفتند که في الحقیقت پیش ما منهزم مي شدند چون معرکه اولین

۴۰ وچون شعله از شهر برخاستن گرفت با لوله دود بني بنیامین از عقب نگریسته که اینک شهر بالکل سوخته شعله اش تا به آسمان صعود مي نماید

۴۱ وچون مردان اسرائیل بازگردیدند مردان بنیامین متحیر شدند چه دیدند که بلائي ایشانرا فرا گرفته است

۴۲ لهذا پیش روي مردان اسرائیل گریخته راه بیابان گرفتند لیکن جنگ ایشانرا تدارک کرد وکساني را که از شهرها برآمدند درمیان آنها هلاک کردند*

۴۳ همچنین گرداگرد بني بنیامین کشته ایشانرا تعاقب کردند و روبروي جبع بطرف مشرق به آساني پایمال نمودند

۴۴ وهشتاد هزار کس از بني بنيامين که همه مردان دلاور بودند کشته گشتند

۴۵ وروگردانيده بسوي بيابان تا بهٔ سنگ رمون گريختند ودر شارعها پنجهزار کس از ايشانرا چيدند به جد و جهد تمام تا به جدعوم ايشانرا تدارک کردند و دوهزار کس از ايشان کشتند

۴۶ همچنين جملهٔ کساني که از بني بنيامين درانروز کشته شدند بيست و پنجهزار مرد شمشيرزن بود اينهمه مردان دلاور بودند

۴۷ اما ششصد کس روگردان شده در بيابان تابهٔ سنگ رمون گريختند ومدت چهار ماه درسنگ رمون بود وباش کردند

۴۸ ومردان اسرائيل بقصد بني بنيامين باز گشته از اهل بلاد تابه بهائم هرچه يافتند بدم شمشير زدند وبهرشهري که رسيدند آتش زدند

باب بيست ويکم

۱ امامردان اسرائيل درمصفه سوگند ياد کرده بودند که هيچيک ازما دخترخود را بنکاح بني بنيامين نخواهد آورد

۲ واهل قوم بخانهٔ خداوند درآمدند وتاشام بحضور خدا درانجا ماندند وبه‌آواز بلند زارزار گريستند *

۳ وگفتند اي خداوند خداي اسرائيل چرا چنين

امر د را اسرائیل واقع شده است که امروز یک فرقه از اسرائیل محو شود

۴ و روز دیگر اهل قوم صبح برخاسته مذبحی را در آنجا بنا کردند وقربانیهای سوختنی وسلامتی گذرانیدند

۵ و بنی اسرائیل گفتند که کیست در همه فرقه های اسرائیل که با جماعت بحضور خداوند حاضر نشد چه در باره هرکسی که بمصفه بحضور خداوند حاضر نشود سوگندی عظیم یاد کرده بودند که بلا تحاشی مقتول گردد

۶ و بنی اسرائیل در باره بنیامین برادر خود پشیمان شدند و گفتند که امروز یک فرقه از اسرائیل محو شده است *

۷ بازدواج ما باقی چه چاره سازیم از انرو که بنام خداوند سوگندی یاد کرده یم که دختران خود را بنکاح ایشان نخواهیم آورد

۸ و گفتند که کدام فرقه ایست از فرقه های بنی اسرائیل که بمصفه بخدمت خداوند حاضر نشد و اینک از یابیس جلعاد هیچکس تا لشکرگاه بجماعت نرسید

۹ که اهل قوم محسوب گشتند و اینک کسی ساکنان از یابیس جلعاد در انجا نبود

۱۰ وجماعت دوازده هزار کس ذوی الاقتدار در انجا فرستادند وامر کردند که روانه شوید و ساکنان یابیس جلعاد را بازنان واطفال بدم شمشیر بزنید

۱۱ وچنین بعمل آرید هر مذکررا وهر زنی که با مرد نشسته باشد بکشید

۱۲ و در میان ساکنان یابیس جلعاد چهار صد دختر
دوشیزه یافتند که گاهی با مرد صحبت نکرده بودند
وایشانرا به لشکرگاه در سیلوه که در زمین کنعان است
رسانیدند

۱۳ و تمامی جماعت تنی چند نزد بنی بنیامین که در سنگ
رمون بودند فرستادند تا با ایشان سخنان صلح امیز
در میان ارند

۱۴ و ما باقی بنی بنیامین دران هنگام بازامدند و دخترانی
که از یابیس جلعاد زنده داشتند با ایشان به عقد نکاح
دراوردند اما با وجود اینهمه کفایت نکرد

۱۵ و قوم درباره بنیامین پشیمان شدند ازانرو که
خداوند در فرقه های بنی اسرائیل رخنه انداخته بود *

۱۶ پس مشائخ جماعت گفتند که برای ازدواج ما باقی
چه چاره سازیم چه زنان از میان بنی بنیامین معدوم
شده اند

۱۷ و گفتند که برای ما باقی بنی بنیامین میراثی مقرر
است تا فرقه از اسرائیل محو نشود

۱۸ لیکن جائز نیست که از دختران خود کسی را با ایشان
تزویج نمائیم چه بنی اسرائیل سوگندی یاد کرده اند
که لعنت بر کسی که دختری به بنی بنیامین بدهد

۱۹ و گفتند که اینک عید خداوند سال بسال در سیلوه
می شود درجائی که بطرف شمال بیت ایل است بجانب

مشرق از شارعیکه از بیت ایل به سکم می رود و بجانب جنوب لبونه

۲۰ لهذا بنی بنیامین را امر کردند که روانه شوید و در تاکستانها بکمین نشینید

۲۱ وملاحظه کنید هرگاه دختران سیلوه برای رقص بیرون آیند شما از تاکستانها برآئید و هرکس زنی را از دختران سیلوه بگیرید و متوجه زمین بنیامین شوید

۲۲ وچون پدران یا برادران ایشان پیش ما مستغاثی شوند به ایشان خواهیم گفت که بپاس خاطر ما با ایشان شفقت ورزید و ازانروکه در جنگ برای هر مردی زنی نگاه داشتیم چه در ینوقت بدیشان نداده اید تا گنهگار شوید

۲۳ و بنی بنیامین چنین عمل نمودند و از رقاصان که ربودند بحساب عدد ایشان خود زنان گرفتند وروانه شده بمیراث خود مراجعت کردند و شهرها را تعمیر نموده در انها اقامت ورزیدند

۲۴ و بنی اسرائیل در ان هنگام ازانجا کوچ کرده هرکس بفرقه و بخاندان خود رسید هر شخصی ازانجا بمیراث خود روانه شد

۲۵ ودر ان ایام پادشاهی در اسرائیل نبود هرکس هرچه پسندیده نظر وی بود بعمل آورده

رساله روث

باب اول

۱ در هنگامی که حاکمان حکومت می‌ورزیدند قحطی بر زمین واقع شد وشخصی از بیت لحم یهودا با زن و دو پسر روانه شد تا در میدان مواب غربت ورزد

۲ اما نام ان مرد الیملک بود ونام زنش نعامی ونام دو پسرش محلون وکلیون افراطیان از بیت لحم یهودا بودند وبمیدان مواب رسیده درانجا مقام گرفتند

۳ والیملک شوهر نعامی وفات یافت واو با دو پسر خود تنها ماند

۴ وایشان دختران مواب را بنکاح خود درآوردند که نام یکی عارفه ونام دیگری روث بود ودرانجا تخمیناً ده سال ماندند

۵ ومحلون وکلیون هردو وفات یافتند چنانچه انزن از شوهر وهردو پسر خود بازماند

۶ پس با دو دیوک خود برخاست تا از میدان مواب مراجعت کند زیرا که درمیدان مواب خبر شنیده بود

که خداوند بر قوم خود التفات نمود و نان برایشان
بخشید ۰

۷ بنابراین از جائیکه بود با دو دیوک خود بیرون
رفت و مرحله پیما شد تا بزمین یهودا مراجعت کند ۰

۸ و نعامی دو دیوک خود را گفت که بروید و هریک بخانه
مادر خود مراجعت کنید خداوند با شما مهربانی
کناد چنانچه شما با شوهران مرحوم و با من مهربانی
کردید

۹ و خداوند چنین کناد که هریک از شما در خانه شوهری
آرام گیرید پس ایشانرا بوسید و ایشان به آواز بلند
بگریه در آمدند

۱۰ و او را گفتند که فی الحقیقة با تو نزد قوم تو مراجعت
خواهیم کرد

۱۱ نعامی گفت که ای دختران رو بگردانید چرا روانه
شوید آیا در بطن من پسرانی دیگر باشند تا شوهر شما
گردند

۱۲ ای دختران رو بگردانید راه خود بگیرید چه من برای
نکاح پیر شده ام اگر بگویم که امیدوارم اگر نیز امشب
شوهری بگیرم و پسران بزایم آیا برای ایشان تا بحد
بلوغیت انتظار کشید و برای ایشان از نکاح باز مانید ۰

۱۳ ای دختران چنین نباید که برای شما بسیار دلگیر
شده ام ازانکه دست خداوند بر من گران است

۱۴ و ایشان بار دیگر به آواز بلند گریستند و عارفه مادر

شوهر خود را بوسه داد لیکن روث باوی قربت ورزید *

۱۵ او گفت اینک هم عروس تو بقوم خود و به معبودان خود رجعت نموده تو نیز در عقب هم عروس خود برو

۱۶ روث گفت که التماس مکن تا ترا واگذارم یا از پیروی تو انحراف ورزم چه هرجا تو روانه شوی من روانه می شوم و هرجا تو فرود آئی من فرود می آیم قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود

۱۷ هرجا تو بمیری در آنجا من خواهم مرد و در آنجا مدفون خواهم شد خداوند اینقدر و زیاده بر این بر من کناد اگر چیزی سوی موت در میان من و تو فراق اندازد

۱۸ چون دید که عزم وی بهمراهی وی جزم است از مکالمه باز ماند

۱۹ همچنین راه پیما شدند تا به بیت لحم رسیدند و چنین واقع شد که چون به بیت لحم رسیدند تمامی اهل شهر در بارهٔ ایشان نگران شدند و گفتند که آیا این نعامی است

۲۰ وی بدیشان گفت که مرا نعامی مخوانید بلکه مارا باید خواند از آنرو که قادر مطلق از روی مرارت با من معامله کرده است

۲۱ پر بیرون رفتم و خداوند خالی بخانه رسانیده است چرا نعامی نامید زیرا که بر من گواهی داده است و قادر مطلق مرا آزرده است

۲۲ بدینوجه نعامی مراجعت کرد و روث موابی دیوکه
وی از میدان مواب همراه وی آمد و در شروع حصاد
جو به بیت لحم رسیدند

باب دوم

۱ و یکی از اقربای شوهر نعامی صاحب دولت بود از
خاندان الیملک که نام وی بوعز بود

۲ و روث موابی نعامی را گفت که اجازت بده تا بمزرع
رفته در عقب هر که با من مهربانی ورزد خوشه چینی
کنم وی را گفت ای دختر برو

۳ او راه خود گرفت و بمزرع رسیده در عقب دروندگان
خوشه چینی کرد و چنین اتفاق افتاد که به قطعه مزرعی
رسید که از آن بوعز از خویشان الیملک بود

۴ و اینک بوعز از بیت لحم رسید و بدروندگان گفت
که خدا با شما باد وی را جواب گفتند که خدا ترا
برکت دهاد

۵ و بوعز سرهنگ دروندگان را گفت که این دختر کیست ٭

۶ و سرهنگ دروندگان در جواب گفت که همین دختر
موابی است که همراه نعامی از میدان مواب رسیده
است

۷ و گفت که اجازت بده که درمیان دسته ها در عقب
دروندگان خوشه چینی کنم و فراهم آرم بنابران درآمده

از صبح تا حال مشغول است جز آنکه لختی در کپرآ رام
گرفته است

۸ و بوعز روث را گفت که ای دختر بشنو بمزرع دیگر
مرو و از اینجا درمشو بلکه با کنیزان من اینجا باش *

۹ بر قطعه که می‌درونند نظر کن و در عقب ایشان برو
آیا جوانان را تاکید نکردم که بر تو دست بیندازند
هرگاه تشنه شوی نزد خمها برو و از هرچه جوانان پر کرده
باشند بنوش

۱۰ پس بر رو افتاده بر زمین سجده بجا آورد و ویرا گفت
که به چه سبب نزد تو توفیق یافته‌ام که مرا خاطرداری
کنی چه من بیگانه هستم

۱۱ بوعز ویرا در جواب گفت که هر آنچه با خوشدامن خود
بعد از فوت شوهر کردی خوب واقف هستم و آنکه پدر
و مادر و وطن مالوف خود واگذاشته بقومی که قبل
از این نشناختی رسیده

۱۲ خداوند جزای عمل ترا دهاد و از طرف خداوند خدای
اسرائیل که در زیر بالهای وی ملجاء گرفته مکافات
کامل بتو برسد

۱۳ او گفت که ای مخدوم من در نظر تو توفیق یابم چه مرا
تسلی دادی و خود سخنان دلپذیر با کنیز در میان
آوردی باوجود آنکه مانند یکی از کنیزان تو نیستم *

۱۴ و بوعز ویرا گفت که بوقت طعام اینجا بیا و نان بخور
و لقمه خود را در سرکه بزن همچنین با دروندگان

نشست و او گندم برشته را بوي تعارف كرد تا خورد و سير
شد و چيزي گذاشت

١٥ و چون براي خوشه چيني برخاست بوعز جوانان خود
را امر كرد كه درميان دسته ها خوشه چيني كند وشما
ويرا شرمنده نگردانيد

١٦ دانسته چيزي براى وى رها كنيد و بگذاريد تا فراهم
آرد وسرزنش مكنيد

١٧ بدينوجه تا شام در مزرع خوشه چيني كرده انچه فراهم
آورده بود كوفت وتخميناً بقدر يك ايفاي جو
رسيد

١٨ وانرا برداشته بشهر رفت وانچه فراهم آورده بود
خوشدامن وي ديد وانچه بعد سيرشدن باقي گذاشته
بود بيرون آورده به خوشدامن خود داد

١٩ وخوشدامن بوي گفت كه امروز كجا خوشه چيني كردي
ودر كجا مشغول بودي مباركباد كسي كه ترا خاطرداري
كرد ونزد شخصي كه كار كرده بود خوشدامن را
مخبر ساخت وگفت نام شخصي كه امروز نزد وي كار كردم
بوعز است

٢٠ ونعامي ديوك خود را گفت كه مبارك بادا ز طرف
خداوند كه رحمت خود را با مردگان وزندگان
فرو نگذاشت ونعامي ويرا گفت كه اين شخص با ما قربت
دارد يكي از اقرباي ماست

٢١ وروث موابي گفت مرا نيز امر كرد كه در جوار جوانان

من باش تا انکه تمامي حصاد مرا باتمام برسانند *
۲۲ و نعامي روث ديوك خود را گفت که اي دختر مصلحت در اينست که با کنيزان وي بيرون روي تا در مزرع با تو دو چار نشوند
۲۳ بنابران در جوار کنيزان بوعز براي خوشه چيني تا با تمام حصاد جو و گندم بوده و با خوش دامن خود بوده و باش کرد

باب سوم

۱ پس نعامي خوشدامن وي ويرا گفت که اي دختر من آيا براي تو آرام نجويم تا کار تو به نيک انجامي رسد *
۲ وحال انکه بوعزکه با کنيزان وي بودي آيا از خويشان ما نيست اينک امشب جو را در خرمن گاه باد ميدهند *
۳ پس غسل کرده بر خود روغن ماليده و لباس پوشيده متوجه خرمن گاه مشو ليکن خود را بوي آشکارا مکن تا از اکل و شرب فراغت يابد
۴ و هرگاه به خسپد جاي خسپيدن وي را در نظر دار و درانجا جامه از پاي وي بردار و به خسپ انچه کردني است او با تو خواهد گفت
۵ ويرا گفت که هرچه بمن بگوئي بعمل مي آرم
۶ و بخرمن گاه رفته مطابق هرانچه خوش دامن فرموده بود بعمل آورد
۷ بوعز از اکل و شرب فراغت يافته و دلخوش شده در

یک جنب توده غله خسپید واو نرم نرم رفته پایهای وی را برهنه کرده خسپید

۸ وبوقت نیم شب چنین واقع شد که هراسان شده پهلو به پهلو گشت واینکه زنی در قدم وی خسپیده است

۹ وگفت که تو کیستی او جواب داد که من روث کنیز تو هستم لهذا دامن خود را برمن بیفکن ازکه تو قربت داری

۱۰ او گفت که ای دختر از خداوند مبارک باد در انتها ازابتدا زیاده شفقت ورزیده ازانروکه جوانان را خواه توانگر خواه بی نوا پیروی نکردی

۱۱ والحال ای دختر مترس که هرانچه تو خواهش کنی بعمل خواهم آورد که تمامی طایفه من میدانند که تو صالحه هستی

۱۲ وحال انکه راست است که من از اقربای تو هستم اما دیگری است از من قریب تر

۱۳ امشب توقف کن وعلی الصباح اگرا و بحق قربت تو راضی شود نیک است حق قربت بجا ارد لیکن اگر بحق قربت تو راضی نشود پس سوگند بحیات خدا که من حق قربت با تو بجا میارم تا صبح آرام بگیر

۱۴ ودرقدم وی تا صبح آرام گرفت وقبل ازانکه یکی دیگری را بشناسد برخاست ان مرد گفت که اشکارا نشود که زنی در خرمن گاه داخل شده است

۱۵ وگفت که چادری را که برسرداری بیار دیگر وچون

او بگرفت شش پیمان جو را پیموده در ان ریخت و بر سروی نهاد واو بشهر رفت

۱۶ و چون به خوشدامن خود رسید او گفت که ای دختر تو کیستی پس هرچه ان مرد باوی بعمل آورده بود بیان کرد

۱۷ و گفت که این شش پیمان جو را به من داد و گفت که نزد خوشدامن خود تهید ست نباید رفت

۱۸ او گفت که ای دختر فارغبال به نشین تا بدانی که این کار به کجا خواهد انجامید زیرا که ان مرد آرام نخواهد گرفت تا این کار را امروز به اتمام نرساند

باب چهارم

۱ و بوعز به دردالان رفت و درانجا نشست وان قریبی که در باره وی بوعز گفته بود گذر کرد ویرا گفت که ای فلان اجتناب کن وانجا به نشین او اجتناب کرد و نشست

۲ پس ده کس از مشایخ شهر همراه گرفته گفت که اینجا به نشینید و ایشان نشستند

۳ وان قریب را گفت نعامی که از میدان مواب مراجعت کرده است یک قطعه زمین را که ازان برادر ما الیملك بود میفروشد

۴ و با خود گفتم که این سخن را با تو درمیان آرم که بنظر ساکنان و بنظر مشائخ طائفه من انرا بخر

اگر اراده خرید داري بخر والا اگر قصد خریدن
نداري مرا مخبر ساز تا بدانم ازان روکه جز تو
خریداري دیگر نیست وبعد از تو من او گفت من خواهم
خرید

۵ وبوعز گفت هر روزي که ان قطعه زمین را از دست
نعامي بخري باید که از روث موابي زن مرحوم بخري
تا نام مرحوم را در میراث وي زنده داري

۶ وان قریب گفت که براي خود نمیتوانم خرید مبادا
که میراث خود را ضایع کنم تو حق مرا براي خود بخر چه
من نمیتوانم خرید

۷ اما در قدیم الایام قاعده خریدن ومبادله براي
استحکام هرچیز چنین بود شخصي یک کفش خود را برداشته
بهمسایه خود داد وهمین در اسرائیل گواهي بود

۸ لهذا قریب به بوعز گفت براي خود بخر پس یک کفش
خود را برآورد

۹ وبوعز مشائخ وتمامي قوم را گفت که شما امروز گواه
باشید براینکه هرانچه ازان الیملک وهرانچه ازان
کلیون ومحلون بود از دست نعامي خریده ام

۱۰ وروث موابي زن محلون را نیز خریده ام تا بنکاح در
آرم تا نام مرحوم را در میراث وي زنده دارم تا نام
مرحوم از میان برادران واز دالان وطن خود محو
نشود شما امروز گواه باشید

۱۱ وتمامي قوم ومشايخي كه در دروازه بودند گفتند كه ما گواه هستيم خداوند اين زن را كه داخل خانه تومي شود مانند راحيل وليا كه هردو خانه اسرائيل را بنا كردند گرداناد ودر افراطه صاحب دولت شو ودر بيت لحم نامور شو

۱۲ وخانه تو از نسلي كه خداوند ازين دختر بتو عنايت فرمايد مانند خانه فرص باد كه اورا تامار براي يهودا زائيد

۱۳ همچنين بوعز روث را گرفته بنكاح خود در آورد وچون باوي همخلوت شد خداوند ويرا قوت حمل داد وفرزندي را زائيد

۱۴ وزنان نعامي را گفتند مبارك باد خداوندي كه ترا امروز بي قريبي نگذاشت تا نام وي در اسرائيل عظيم گردد

۱۵ واو براي تو باعث زندگي وتيمار كننده پيري خواهد بود زيرا كه بيوك تو كه دلبسته تست كه او براي تو به از هفت پسر است اورا زائيده است

۱۶ پس نعامي طفل را گرفته بر سينه خود جاي داد ودايه وي گرديد

۱۷ وزنان همسايه وي اورا نام نهادند وگفتند كه پسري براي نعامي پيدا شده است ونامش را عوبيد خواندند او پدر يسي پدر داود است

۱۸ اما اينست نسب نامه فرص پدر حصرون

۱۹ وحصرون پدر رام ورام پدر عمیناداب
۲۰ وعمیناداب پدر نحسون ونحسون پدر سالمه
۲۱ وسالمه پدر بوعز وبوعز پدر عوبید
۲۲ وعوبید پدر یسی ویسی پدر داود است

رساله اول سموئیل

باب اول

۱ اما شخصي از راماه ثائیم صوفیم بود از کوه افرائیم القانه نام بن یروحام بن الیهوبن توحو بن صوف مرد افراتي

۲ او دو زن داشت که نام یکي حنه و دیگري فننه وفننه فرزندان داشت اما حنه فرزندي نداشت ٭

۳ واین شخص سال بسال از شهر خود میرفت تا در سیلوه بحضور خداوند افواج سجده بجا آرد وذبیحه بگذراند و دو پسر عیلي حافني وفنحاس در آنجا به امر کهانت خداوند مي پرداختند

۴ وهنگام که رانیدن ذبیحهٔ القانه رسید و بر فننه زن خود

۵ و بهمهٔ پسران ودختران وي بهره ها بخشید اما به حنه دو چندان بهره داد ازانروکه دل بسته حنه بود لیکن خداوند رحم وي را بسته بود

۶ و هودي وي اورا سخت آزرد تا اورا دلگیر نماید

بسبب آنکه خداوند رحم او را بسته بود

٧ وهمچنین سال بسال میکرد هرگاه بخانهٔ خداوند روانه می شد او را می آزرد بنابران میگریست و از خوراک باز می ماند

٨ پس القانه شوهرش ویرا گفت که ای حنه سبب گریه وبی خوراکی و دلگیری تو چیست آیا من بهتر از ده پسر برای تو نیستم

٩ و بعد از آنکه در سیلوه از اکل و شرب فراغت یافتند حنه برخاست اما عیلی کاهن نزدیک باهوی درهیکل خداوند بر نشیمن گاهی نشسته بود

١٠ و او از جان بیزار گشته در حضور خداوند دعا نمود و زار زار بگریست

١١ و نذری برزبان آورد و گفت که ای خداوند افواج هرگاه بیدریغ بر ذلت کنیز خود نظر اندازی و از من یاد آری و کنیز خود را فراموش ناکرده فرزند نرینه بکنیز خود عطا فرمائی پس او را تا مدت العمر پیش کش خداوند می گردانم و استره بر سر وی نخواهد گذشت

١٢ و چنین شد که در دعا پیش خداوند درنگ نمود عیلی بردهان وی مترصد گردید

١٣ اما حنه در دل میگفت و لب حرکت میکرد و بس و آوازی از وی مسموع نمیگردید لهذا عیلی اندیشه کرد که مخمور است

۱۴ وعیلی ویرا گفت که آیا تا کی مخمور باشی می خود یرا
از خود دور کن
۱۵ و حنه در جواب گفت که ای مخدوم من نه چنین است
بلکه زنی آزرده دلم نه می و نه مسکر نوشیده ام
لیکن جان خود را در حضور خداوند وا نموده ام*
۱۶ کنیز خود را چون دختر بیعال مشمار زیرا که از زیادتی
تفکر و تاسف تا حال گفته ام
۱۷ پس عیلی در جواب گفت که به اطمینان خاطر برو و
خدای اسرائیل هرچه از وی درخواست نموده ترا
به بخشاد
۱۸ او گفت کنیز تو در نظر تو توفیق یابد وان زن راه خود
را گرفته چیزی خورد و من بعد چهره وی رنگ خود
را نباخت
۱۹ و صبح زود برخاسته بحضور خداوند سجده نمودند
و مراجعت کردند و بخانه خود در رامه رسیدند و
القانه با حنه زن خود خلوت نمود و خداوند از وی
یاد آورد
۲۰ و چون مدت موعود از حامله شدن حنه بگذشت پسریرا
زائید و نام ویرا سموئیل خواند از انرو که میگفت
اورا از خداوند درخواست نموده ام
۲۱ و آن مرد یعنی القانه با تمامی اهل خانه روانه شد
تا ذبیحه سالیانه و نذر خود را بحضور خداوند
بگذراند

۲۲ اما حنه روانه نشد زیراکه با شوهر خود گفت مادامیکه طفل را از شیر بر ندارم نخواهم رفت انوقت ویرا خواهم برد تا پیش خداوند حاضر شود ودر انجا دایم الایام بماند

۲۳ والقانه شوهرش ویرا گفت که هرچه پسندیده تو باشد بعمل آر تا وقتي که طفل را از شیر برداري توقف کن صرف انکه خداوند کلام خدا را پایدار گرداند پس انزن در انجا ماند و پسر خود را شیر خورانید تا وقتیکه ویرا از شیر برداشت

۲۴ واو را از شیر برداشته همراه خود گرفت باسه گوساله و یك ایفاي آرد و یک شیشه مي و بخانه خداوند در سیلوه رسانید واو کودك بود

۲۵ و گوساله را کشتند و کودک را نزد عیلي رسانیدند *

۲۶ او گفت که اي مخدوم من بحیات جان تو اي مخدوم همان زنم که در اینجا نزد یک تو ایستاده پیش خداوند دعا نمودم

۲۷ همین طفل را درخواست نمودم و خداوند انچه از وي طلب کردم عطا فرموده است

۲۸ ازان سبب من مطلوب خود را به خداوند باز مي سپارم تا مدت العمر مطلوب من ازان خداوند خواهد بود و او در انجا بحضور خداوند سجده بجا آورد

باب دويم

١ وحنه دعا كرد وگفت كه دل من بسبب خداوند خوشنود است شاخ من بسبب خداوند بلند شده است دهان من بر دشمنان واز گشته است ازانرو كه در نجات تو وجد مي نمايم

٢ كسي چون خداوند مقدس نيست بلكه جز تو ديگري نيست و مانند خداي ما ملجائي نيست

٣ در مغروري چنين مبالغه مكنيد لاف وگداف از زبان شما صادر نشود زيرا كه خداوند خداي عليم است واو ميزان اعمال است

٤ كمانهاي پهلوانان شكسته شد و لغزندگان از توانائي كمر بسته اند

٥ سير شدگان براي پارچه نان خود را بيكار گردانيده اند و گرسنگان ناپديد شده اند چنانچه عقيمه هفت زائيده است و كثيرة الاولاد ناتوان گشته

٦ خداوند مي كشد و زنده ميگرداند در گور پائين مي برد و بالا مي آرد

٧ خداوند بي نوا ميگرداند و توانگر ميكند مي اندازد و بر ميخيزاند

٨ محتاج را از خاك برميدارد و مفلس را از لجن بالا ميكشد تا در ميان امراجاي دهد و تخت دولت را بطريق ميراث به ايشان به بخشد زيرا كه ستونهاي

زمین ازان خداوند است که زمین را برانها نهاده است

٩ پاهای مقدسان خود را محفوظ خواهد داشت اما بدکاران در ظلمت منطفی خواهند شد زیراکه بوسیله توانائی کسی غالب نخواهد شد

١٠ اعدای خداوند پاره پاره خواهند شد رعد را از آسمان برایشان میفرستد خداوند براقصای زمین حکمرانی خواهد کرد وشاخ مسیح خود را بلند خواهد کرد

١١ والقانه بخانه خود در رامه رفت وطفل پیش عیلی کاهن بحضور خداوند خدمت بجاآورد

١٢ اما پسران عیلی بنی بیعال بودند معرفت خداوند را نداشتند

١٣ ورسم کاهن باقوم چنین بود که چون کسی ذبیحه میگذرانید نوکر کاهن وقتیکه گوشت میجوشید سیخ سه سر در دست گرفته میرسید

١٤ وانرا در طشت یا پاتیل یا دیگ یا دیگچه می زد هرچه از سیخ برمی آمد کاهن برای خود میگرفت همچنین در سیلوه با تمامی بنی اسرائیل که انجا میرسیدند عمل می نمودند

١٥ و پیش از سوختن چربی نوکر کاهن رسیده ذبح کننده را میگفت گوشتی برای کاهن بده تا کباب نمم زیراکه گوشت جوشیده از تو نخواهد گرفت بلکه خام

١٦ و هرگاه کسي ويرا ميگفت که در سوختن چربي درنگ نکنند و بعد هرچه دل تو بخواهد بگير پس جواب ميداد که نه بلکه في الفور بده و الا بزور خواهم گرفت

١٧ لهذا گناه جوانان بحضور خداوند بسيار عظيم شد چه مردمان از قربان خداوند نفرت مي ورزيدند

١٨ اما سموئيل کودکي بود و ايفود کتاني بر کمر بسته بحضور خداوند خدمت مي نمود

١٩ و مادرش قباي کوچک را براي وي دوخته سال بسال مي آورد وقتيکه با شوهر خود بگذرانيدن ذبيحه ساليانه ميرسيد

٢٠ و عيلي بر القانه و زن وي دعاي خير خواند و گفت که خداوند بمعاوضه مطلوبي که از خداوند طلب کردي نسل ديگر ترا از اين زن به بخشاد و ايشان بخانه خود رفتند

٢١ و خداوند بر حنه التفات نمود تا آبستن گرديد و سه پسر و دو دختر ديگر زائيد و ان طفل يعني سموئيل در حضور خداوند تربيت مي يافت

٢٢ اما عيلي کهن ساله شده از هرچه پسران وي عمل نمودند خبر شنيد و انکه با زناني که در دهليز مسکن جماعت مجتمع مي شدند مباشرت مي نمودند

٢٣ و ايشان را گفت که چرا مرتکب چنين اعمال مي شويد که شهره بد کرداري شما از تمامي اين قوم بسمع من ميرسد

۲۴ معاذ الله اي پسران كه شهرهٔ نيك نيست كه بسمع من رسيده است قوم خداوند را برمي غلانيد

۲۵ هرگاه كسي بركسي ديگر خطائي كند مفتي فتواي وي دهد ليكن هرگاه شخصي گنهگار خداوند شود كيست كه براي وي شفاعت كند فاما ايشان گفتار پدر خود را نشنيدند بسبب انكه خداوند بكشتن ايشان عزم جزم كرده بود

۲۶ وان كودك يعني سموئيل تربيت يافته منظور نظر خداوند و خلق مي شد

۲۷ ويك مرد نزد عيلي رسيده گفت خداوند چنين ميفرمايد كه آيا بخاندان پدر تو هويدا نگشتم وقتيكه در مصر در خانه فرعون بودند

۲۸ واورا ازميان همه فرقه هاي اسرائيل ممتاز كردم تا كاهن من گرديده هديه بر مذبح من بگذراند و لبان را بسوزاند وايفود را درحضور من به پوشد و تمامي هديه هاي آتشين بني اسرائيل را بخانه دان پدر تو بخشيدم

۲۹ سبب چيست كه بر ذبيحه وهديه من كه انرا در مسكن خود امر كردم لگد زنيد وپسران خود را بيش از من تعظيم ميكني تا از خلاصه هديه هاي قوم من بني اسرائيل خود را فربه سازيد

۳۰ بنابران خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد كه في الحقيقت گفتم كه خانه تو و خاندان پدر تو

تا ابدالاباد پیش من رفتار خواهند نمود اما الحال خداوند چنین میفرماید که چنین امر از من دور باد تعظیم کنندگانم تعظیم می نمایم و از متنفرانم نفرت می ورزم

۳۱ اینک ایامی میرسد که بازوی ترا و بازوی خاندان پدر ترا خواهم برید تا پیری در خانه تو نماند

۳۲ و باان همه دولتی که باسرائیل عنایت خواهد کرد هم چشمی در مسکن من خواهی دید و پیری در خانه تو تا ابدالاباد نخواهد ماند

۳۳ و هرکس را از اهل تو پیش مذبح خود معدوم نسازم باعث انطفای چشمان و موجب دلگیری تو خواهد بود و هرکه در خانه موجود شود در عین شباب خواهد مرد

۳۴ و این واقعه که بر دو پسر تو یعنی حافنی و فنحاس نازل می شود علامتی برای تو خواهد بود هر دو در یک روز خواهند مرد

۳۵ و کاهنی معتمد برای خود بر میخیزانم که او مطابق انچه در دل من و در خاطر من باشد بعمل آرد و خانه محکم را برای وی بنا میکنم و او پیش مسیح من تا ابدالاباد رفتار خواهد نمود

۳۶ و چنین واقع خواهد شد که هرکسی که در خانه تو باقی ماند پیش وی خواهد رفت و برای پارچه نان و پارچه سیم بر خاک خواهد افتاد و خواهد گفت که

التماس انکه مرا در امر کهانت کاري بفرما تا بلب
ناني برسم

باب سيوم

۱ اما ان کودک يعني سموئيل نزد عيلي بخدمت خداوند
مي پرداخت و کلام خداوند دران ايام کم ياب بود
رويائي اشکارا نبود

۲ ودران هنگام چنين واقع شد که چون عيلي درجاي
خود خسپيده بود و چشمانش تيره مي شد بحديکه
از بينائي عاجز ماند

۳ و چراغ خدا در هيکل خداوند که درانجا صندوق
خدا مي بود منطفي نشد و سموئيل نيز خسپيده بود*

۴ خداوند سموئيل را خواند او جواب داد که حاضرم*

۵ و نزد عيلي دويده گفت که حاضرم چه مرا خواندي
او گفت من نخواندم باز بخسپ او رفته خسپيد

۶ و خداوند بار ديگر سموئيل را خواند و سموئيل
برخاسته نزد عيلي رفت و گفت که حاضرم چه مرا
خواندي او جواب داده که اي پسر من نخواندم
باز بخسپ

۷ اما سموئيل تا حال معرفت خداوند را نداشت و
کلام خداوند تا انوقت بروي ظاهر نشده بود

۸ و خداوند بار سوم نيز سموئيل را خواند او برخاسته
نزد عيلي رفت و گفت که حاضرم چه مرا خواندي

پس عیلي دریافت کرد که خداوند کودك را خوانده است

۹ و عیلي سموئیل را گفت برو بخسب و هرگاه ترا بخواند بگو که اي خداوند بفرما که بنده مي شنود پس سموئیل رفته در جاي خود خسپید

۱۰ وخداوند برآمده ایستاد و چون بارهاي پیشین گفت اي سموئیل اي سموئیل پس سموئیل جواب داد و گفت بفرما که بنده مي شنود

۱۱ وخداوند سموئیل را گفت که چنین امري در اسرائیل بوقوع میرسانم که هرکسي که انرا بشنود هردو گوش وي دنگ خواهد شد

۱۲ درانروز هرچه با عیلي درباره خاندان وي گفتم از ابتدا تا انتها بوقوع خواهم رسانید

۱۳ چه تهدید کردم که او را بمکافات بدکاري که از ان مخبر است به خاندان وي تا ابد الاباد سزا خواهم رسانید ازانرو که پسران وي خود را ذلیل گردانیدند و او ایشان را مانع نیامد

۱۴ بنابران درباره خاندان عیلي سوگند یاد کرده ام براینکه بدکاري خاندان عیلي نه از ذبیحه ونه از قرباني تا ابد الاباد تکفیر یابد

۱۵ وسموئیل تا صبح خسپیده درهاي خانه خداوند را گشاد و سموئیل از اظهار کردن این رؤیا با عیلي ترسید

۱۶ پس عیلی سموئیل را طلبید و گفت که ای پسر من سموئیل او جواب داد حاضرم

۱۷ گفت چیست ان امری که خداوند با تو درمیان آورد التماس انکه ازمن پنهان ندا ری هرگاه چیزی ازهرانچه با تو درمیان آورد مخفی داری خدا انقدر وزیاده بران برتو نازل کناد

۱۸ و سموئیل جمله سخنان را باوی درمیان آورد وچیزی ازوی پنهان نداشت او گفت که خداوند است هرچه پسند یده نظروی باشد بکند

۱۹ و سموئیل تربیت می یافت وخداوند باوی می بود ونگذاشت که سخنی ازسخنان وی خالی رود

۲۰ وتمامی بنی اسرائیل از دان تا به بیرسبع فهمیدند که سموئیل برسالت خداوند مقرر شده است

۲۱ وخداوند بارد یگر در سیلوه هویدا گشت زیرا که خداوند خود را بوساطت کلام خداوند درسیلوه به سموئیل مکشوف گردانید

باب چهارم

۱ وکلام سموئیل به سمع تمامی بنی اسرائیل رسید اما بنی اسرائیل به جنگ فلسطیان خروج نمودند ودر حوالی ابن عیزر خیمه زدند و فلسطیان درافیق خیمه زدند

۲ و فلسطیان بمقابل بنی اسرائیل صف کشیدند و به جنگ

پرداخته بني اسرائيل پيش فلسطيان منهزم شدند وتخميناً چهار هزار کس را از لشکريان در معرکه کشتند

۳ وچون قوم به لشکرگاه رسيدند مشايخ بني اسرائيل گفتند که سبب چيست که خداوند امروز ما را از پيش فلسطيان منهزم گردانيده است صندوق عهد نامه خداوند را از سيلوه طلب کرده با خود بداريم تا درميان ما رسيده ما را از قبضه دشمنان نجات دهد *

۴ پس قوم تني چند بسيلوه فرستادند تا صندوق خداوند افواج را که درميان کروبيان ساکن است ازانجا بيارند ودو پسر عيلي يعني حافني وفنحاس با صندوق عهد نامه خدا درانجا بودند

۵ وچون صندوق عهد نامه خداوند به لشکرگاه رسيد تمامي بني اسرائيل به آواز بلند بانگ زدند بحديکه زمين به هاي هوي درآمد

۶ و فلسطيان آواز بانگ را شنيده گفتند که موجب اين بانگ عظيم در لشکرگاه عبريان چيست و دريافت کردند که صندوق خداوند به لشکرگاه رسيده است *

۷ وفلسطيان خوفناک شدند ازانروکه گفتند که خدا داخل لشکرگاه شده است وگفتند واي برما که تاحال چنين امري واقع نگشته

۸ واي برما کيست که ما را از دست اين خدايان

عظیم بر هاند همین خدایانند که اهل مصر را به اقسام
بلاها در بیابان مبتلا گردانیدند

۹ قوی باشید و مردانگی بجا آرید ای فلسطیان مبادا
که بنده عبریان گردید چنانچه ایشان بنده شما
بودند مردانه باشید و بجنگ بپردازید

۱۰ و فلسطیان به جنگ پیوستند و بنی اسرائیل منهزم شدند
و هر کس به خیمه خود گریخت و قتل عظیم روی داد
و سی هزار پیاده از بنی اسرائیل کشته گشتند

۱۱ و صندوق خدا گرفتار شد و دو پسر عیلی یعنی حافنی
و فنحاس مقتول شدند

۱۲ و مرد بنیامینی از لشکر دویده در همان روز جامه ها را
چاک زده و خاک بر سر ریخته به سیلوه رسید

۱۳ و چون در آنجا رسید اینک عیلی بر نشیمن گاهی بر سر
راه منتظر بود چه دل وی برای صندوق خدا می طپید
و چون آن مرد بشهر رسید این خبر را بیان کرد تمامی
اهل شهر فریاد بر آوردند

۱۴ و چون آواز فریاد بسمع عیلی رسید گفت که موجب این
غوغا چیست و آن مرد به تعجیل در آمده ماجرا را با
عیلی بیان کرد

۱۵ اما عیلی نود و هشت ساله بود و چشمان وی خیره بود
بحدیکه طاقت بینائی نداشت

۱۶ و آن مرد عیلی را گفت منم که از لشکرگاه

برآمدم بلکه امروز از لشکرگاه گریختم او گفت که
اي پسر در انجا چه واقع شد

۱۷ وقاصد درجواب گفت که بني اسرائيل پيش روي
فلسطيان گريختند وقتل عظيم درميان قوم نيز واقع
شده است ودو پسر تو حافني وفنحاس کشته شده اند و
صندوق خدا گرفتار گرديد

۱۸ وچنين واقع شد که چون ذکر صندوق خدا را کرد
عيلي از نشيمن گاه بپهلوي دروازه از عقب افتاد و
گردنش شکست ومرد زيرا که پير وسطبر بود واو مدت
چهل سال حاکم بني اسرائيل بود

۱۹ وعروس وي زن فنحاس حامله و قريب وضع حمل بود
و چون خبر گرفتاري صندوق خدا و وفات خسر و شوهر
خود را شنيد خود را خم کرد ودرد زه ويرا فرا
گرفته وضع حمل نمود

۲۰ ودر وقت مردنش زناني که نزد يك وي بودند گفتند
که مترس زيرا که پسري را زائيده اما او جواب نداد
و التفات نه نمود

۲۱ و ان طفل را ايکابود مسمي گردانيد زيرا که گفت
جلال از بني اسرائيل ضايع گشته بسبب گرفتاري صندوق
خدا و بسبب خسر و شوهر خود

۲۲ و گفت که جلال از بني اسرائيل ضايع شده است
از انرو که صندوق خدا گرفتار گشته

باب پنجم

١ وفلسطیان صندوق خدارا گرفته از ابن عیزر تا به اشدود بردند

٢ وفلسطیان صندوق خدا را برداشته بخانه داجون داخل کردند و به پهلوی داجون نهادند

٣ وروز دیگر ساکنان اشدود صبح زود برخاستند و اینک داجون بر زمین پیش صندوق خداوند برو افتاده است و داجون را برداشته بازجای خود نهادند

٤ وروز دیگر صبح زود برخاستند و اینک داجون پیش صندوق خداوند بر زمین برو افتاده است و سر داجون و دو کف دستش بر آستان بریده تن داجون باقی بود و بس

٥ بنابران نه کاهنان داجون و نه هر کسی که در خانه داجون داخل میشود در اشدود بر آستان داجون تا امروز پا می نهد

٦ اما دست خداوند بر اهل اشدود گران گشت و ایشان را هلاک کرد و مردمان اشدود و حدودش را به بواسیر مبتلا گردانید

٧ و مردمان اشدود مشاهده اینحال کرده گفتند که صندوق خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند زیرا که دست وی بر ما و بر داجون خدای ما گران شده است *

٨ لهذا قاصدان فرستاده تمامی امرای فلسطیان را

نزد خود جمع کردند و گفتند که با صندوق خدای
خود اسرائیل چه باید کرد جواب دادند که صندوق
خدای اسرائیل تا به جت بگردد پس صندوق خدای
اسرائیل را درانطرف گردانیدند

۹ وچنین واقع شد که بعد از گردانیدن ان دست
خداوند شهر را به هلاک عظیم گرفتار گردانید واهل
شهر را از کبیر وصغیر مریض گردانید وبواسیر درمقعد
ایشان واقع شد

۱۰ بنابران صندوق خداوند را تا به عقرون فرستادند
وچون صندوق خدا به عقرون رسید اهل عقرون
فریاد برآوردند که صندوق خدای اسرائیل را بما
رسانیده اند تا اهل وعیال ما را تلف نمایند

۱۱ پس قاصدان فرستاده تمامی امرای فلسطیان را جمع
کرده وگفتند که صندوق خدای اسرائیل را رها
کنید تا بمکان خود باز رود واهل وعیال ما را تلف
نه نماید زیرا که بلای مهلک برتمامی انشهر نازل بود
دست خدا درانجا گران بود

۱۲ وهرکسی که نه مرد به بواسیر مبتلا گردید وصدای
اهل شهر تا به آسمان رسید

باب ششم

۱ وصندوق خداوند تا مدت هفت ماه در زمین
فلسطیان بود

۲ و فلسطیان کاهنان و عرافان را طلبیده گفتند که با
صندوق خداوند چکنیم ما را اطلاع دهید که چگونه
انرا بمکانش روانه نمائیم

۳ ایشان گفتند که هرگاه صندوق خدای اسرائیل را
روانه کنید خالی روانه نباید کرد بلکه بهر وجه قربانی
عوض خطا را بوی ادا کنید پس شفا خواهید یافت
و بر شما معلوم خواهد شد که دست وی چرا از شما
دور نشد

۴ گفتند قربانی عوض خطا که ادا باید نمود چیست
جواب دادند که پنج بواسیر زرین و پنج موش
زرین بعدد امرای فلسطیان زیرا که شما و امرای
شما بیک بلا مبتلا گشته اید

۵ بنابران شکلهای بواسیر و شکلهای موشان شما که زمین
را خراب میکنند باید ساخت و خدای اسرائیل را
فخر دهید شاید که دست خود را از شما و از معبودان
شما و از زمین شما بکشد

۶ پس چرا دلهای خود را سخت میگردانید چنانچه
اهل مصر و فرعون دل خود را سخت گردانیدند بعد
ازان که درمیان ایشان امور عجیب ظاهر کرده بود
آیا قوم را رها نکردند تا خروج نمودند

۷ پس الحال ارابه نوی بسازید و دو گاو شیرده بگیرید
که گاهی یوغ بر انها نرسیده دو گاو را به ارابه به بندید
و گوساله انها را از انها دور کرده بخانه بیارید

۸ وصندوق خداوند را برداشته بر ارابه بنهید و زیورهای زرین را که برای قربانی عوض خطا ادا می نمائید در صندوقچه بپهلوی آن بگذارید وآن را رها کنید تا روانه شود

۹ وبنگرید هرگاه راه سرحد خود گرفته متوجه بیت شمس گردد او براین بلای عظیم ما را مبتلا کرده است و الا خواهیم دانست که دست وی مارانه زده است اتفاقا بر ما نازل شده ،

۱۰ ومردمان چنین کردند و دوگاو شیرده را گرفته به ارابه بستند وگوساله های آنها را درخانه داشتند ٭

۱۱ وصندوق خداوند را وصندوقچه که موش زرین واشکال بواسیردران بود برارابه نهادند

۱۲ ودوگاو از راه راست متوجه بیت شمس شدند و از شارع میرفتند و بانگ می زدند و به یمین و یسار انحراف نمی ورزیدند و امرای فلسطیان درعقب ایشان تا به سرحد بیت شمس رفتند

۱۳ واهل بیت شمس به حصاد گندم مشغول بودند و چشمان خود را برداشته صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال گشتند

۱۴ وارابه بمزرع یهوشوع مرد بیت شمسی داخل شده در آنجا ایستاد درجائی که سنگی عظیم بود و ارابه را شکستند و دوگاو را بطریق قربانی سوختنی بحضور خداوند گذرانیدند

١٥ و بنی لیوی صندوق خداوند و صندوقچه که همراه ان بود که زیورهای زرین دران گذاشته بود برداشته بران سنگ عظیم نهادند و اهل بیت شمس همان روز بحضور خداوند قربانیهای سوختنی گذرانیدند و ذبایح را ادا نمودند

١٦ و پنج امیر فلسطیان مشاهده اینحال کرده همانروز به عقرون مراجعت کردند

١٧ اما بواسیر زرین که فلسطیان برای قربانی عوض خطا به خداوند ادا نمودند اینست یکی برای اشدود یکی برای غزا یکی برای اسقلون یکی برای جت یکی برای عقرون

١٨ و موشان زرین بعدد تمامی شهرهای فلسطیان که ازان ان پنج امیر بود هم شهرهای محصون و هم دهات تا به سنگ عظیم آبیل که صندوق خداوند را بران نهادند که ان سنگ در مزرع یهوشوع بیت شمسی تا امروز موجود است

١٩ و اهل بیت شمس را زد بسبب انکه در صندوق خداوند نگریستند پنجاه هزار و هفتاد کس را ازان قوم زد و قوم بگریه درآمد بسبب انکه خداوند بسیاری ازان قوم را بقتل عظیم هلاک کرده

٢٠ و اهل بیت شمس گفتند که با این خداوند خدای مقدس طاقت مقابله که دارد و از ما نزد که روانه شود

۲۱ و قاصدان نزد اهل قریه یعاریم فرستاده گفتند که فلسطیان صندوق خداوند را باز رسانیدند بیائید و آنرا نزد خود به برید

باب هفتم

۱ و اهل قریه یعاریم رسیده صندوق خداوند را با خود بردند و بخانه ابی ناداب که برپشته موضوع بود رسانیدند و الیعازار پسرش را برای حفاظت صندوق خداوند تقدیس نمودند

۲ اما ماندن صندوق در قریه یعاریم مدتی مدید گذشت زیرا که بیست سال طول کشید و تمامی خاندان اسرائیل نسبت به خداوند تاسف خوردند

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را مخاطب ساخت که هرگاه سوی خداوند با دل و جان توبه نمائید معبودان بیگانه و عستاروت را از خود دور کنید و دل خود را برای خدمت خداوند مستعد کنید تا اورا عبادت بجا آرید و بس پس شما را از دست فلسطیان نجات خواهد بخشید

۴ و بنی اسرائیل بعلیم و عستاروت را از خود دور کردند و خداوند را عبادت بجا آوردند و بس

۵ و سموئیل گفت که تمامی بنی اسرائیل را تا بمصفه جمع کنید و در بارهٔ شما سوی خداوند شفاعت خواهم کرد

۶ و در مصفه مجتمع شده آب کشیدند و بحضور خداوند ریختند و در آنروز روزه داشتند و در آنجا گفتند که گنهگار خداوند شده ایم و سموئیل در مصفه بر بني اسرائیل حکمرانی کرد

۷ و فلسطیان از اجماع بني اسرائیل در مصفه مخبر شدند امرای فلسطیان بمقابله بني اسرائیل برآمدند و بني اسرائیل خبر اینحال شنیده از فلسطیان ترسیدند

۸ و بني اسرائیل سموئیل را گفتند که نزد خداوند خدای ما در شفاعت دریغ مکن تا از دست فلسطیان نجات دهد

۹ و سموئیل برهٔ شیرمست را گرفته انرا بالتمام بطریق قربانی سوختنی بحضور خداوند گذرانید و سموئیل درباره بني اسرائیل سوی خداوند فریاد نمود و خداوند او را اجابت نمود

۱۰ در وقتیکه سموئیل قربانی سوختنی میگذرانید فلسطیان بقصد بني اسرائیل نزدیک شدند و خداوند در انروز رعد شدیدی بر فلسطیان فرستاد وایشانرا منهزم گردانید و پیش روی بني اسرائیل مغلوب شدند

۱۱ و مردمان اسرائیلی از مصفه خروج نموده فلسطیان را تعاقب کردند تا به نشیب بیت کار ایشان را مغلوب ساختند

۱۲ و سموئیل سنگی را برداشته درمیان مصفه وسین برپا

کرد وانرا به ابن عیزر مسمي گردانید و گفت که خداوند تاحال مارا نصرت بخشیده است

۱۳ بدینوجه فلسطیان مغلوب شده من بعد در حدود بني اسرائیل نیامدند ودست خداوند تامدت ایام سموئیل مقابل فلسطیان بود

۱۴ وشهرهائي که فلسطیان ازبني اسرائیل گرفته بودند ازعقرون تا به جت باز بقبضه بني اسرائیل درآمد و بني اسرائیل اطراف انها را ازدست فلسطیان گرفتند ودرمیان بني اسرائیل و اموریان اشتي گردید ٭

۱۵ و سموئیل تمامي ایام عمر خود بر بني اسرائیل حکمراني کرد

۱۶ و هرسال بیت ایل وغلغال ومصفه دور مي زد بر بني اسرائیل درهریک ازین مکانها حکم مي کرد

۱۷ و به رامه مراجعت مي نمود چه خانه وي درانجا بود ودرانجا بربني اسرائیل حکومت ورزید و درانجا بنام خداوند مذبحي را بنا کرد

باب هشتم

۱ و سموئیل کهن سال شده پسران خود را بربني اسرائیل حاکم گردانید

۲ اما نام پسرنخست زاده یوئیل بود ونام دوم ابیه و در بیرسبع حکمراني کردند

۳ و پسرانش درطریقهاي وي رفتار نه نمودند لیکن

به سود میل کردند و رشوت گرفتند و حکم را برعکس کردند

۴ پس مشایخ تمامي بني اسرائیل مجتمع شده نزد سموئیل به رامه رسیدند

و گفتند که اینک تو کهن ساله شده و پسران تو در طریقهاي تو رفتار نمي نمایند الحال پادشاهي را براي حکمراني ما مقرر کن چون همه اقوام

۶ اما این سخني که گفتند که پادشاهي را براي حکمراني ما بده در نظر سموئیل ناپسند آمد و سموئیل بحضور خداوند دعا نمود

۷ و خداوند سموئیل را گفت که گفتار این قوم را در هرچه بتو بگویند بشنو ازانرو که ترا رد نکردند بلکه مرا رد کردند تا بر ایشان حکمراني نه نمایم

۸ مطابق هرانچه از روزیکه ایشان را از مصر بیرون آوردم تا امروز عمل نمودند به ترک من و عبادت معبودان دیگر همچنین با تو نیز عمل مي نمایند

۹ پس الحال گفتار ایشانرا بشنو لیکن به اقرار تمام با ایشان بیان کن و سلوک پادشاهي که بر ایشان سلطنت خواهد ورزید با ایشان بیان کن

۱۰ و سموئیل با قومي که پادشاهي را ازوي خواهش کردند همه کلمات خداوند را بیان نمود

۱۱ وگفت پادشاهي که بر شما سلطنت خواهد ورزید سلوک وي چنین خواهد بود پسران شما را گرفته

براي خود يعني براي ارابه ها و اسوار مقرر خواهد
كرد و بعضي پيش ارابه هاي وي خواهند دويد

۱۲ مين باشيان و پنجاه باشيان براي خود مقرر خواهد
كرد و به كشتكاري و به حصاد و به ساختن آلات جنگي و
آلات ارابه ها نامزد خواهد كرد

۱۳ و دختران شما را بكار حلوائي و طبخ و نانبائي خواهد
گرفت

۱۴ و مزرعات و تاكستانها و زيتونستانهاي شما را بلكه خلاصه
انها را خواهد گرفت و به خادمان خود خواهد داد

۱۵ و ده يك از تخم و از تاكستانهاي شما خواهد گرفت بمنصب
داران و خادمان خود خواهد داد

۱۶ و غلامان و كنيزان و جوانان شكيل و حماران شما را بكار
خواهد گرفت

۱۷ ده يك از گوسفند شما خواهد گرفت و بندهٔ وي خواهيد
گرديد

۱۸ و در ان روز بسبب بادشاهي كه براي خود اختيار نموده
باشيد فرياد خواهيد برآورد اما خداوند در ان روز
شما را اجابت نخواهد كرد

۱۹ ليكن ان قوم گفتار سموئيل را رد كردند و گفتند نه بلكه
ما را پادشاهي مي بايد

۲۰ تا ما نيز چون همه اقوام باشيم و تا پادشاه ما بر ما حكمراني
كند و پيش روي ما شده براي ما به جنگد

٢١ و سموئیل همهٔ سخنان قوم را شنیده بحضور خداوند بیان نمود

٢٢ و خداوند سموئیل را گفت که گفتار ایشانرا بشنو و پادشاهی را برای ایشان مقرر کن و سموئیل بنی اسرائیل را فرمود که هر کس بشهر خود روانه شود

باب نهم

١ اما شخصی بنیامینی بود قیس نام بن ابی ئیل بن صرور بن بکورت بن افیح مرد بنیامینی پهلوان فوقوت

٢ او پسری داشت ساؤل نام جوانی برگزیده و شکیل در میان بنی اسرائیل کسی از وی شکیل تر نبود و کسی از قوم به کتفش نمیرسید

٣ و الاغهای قیس پدر ساؤل گم شده بود و قیس ساؤل پسر خود را گفت که بعضی از ملازمان را همراه گرفته برخیز و به جست جوی الاغها برو

٤ و از کوه افرائیم و از زمین شلیشه بگذشت اما نیافتند پس از زمین شعلیم گذشتند در آنجا نیز نبود پس از زمین بنیامین گذشت اما نیافتند

٥ و بزمین صوف رسیده ساؤل خادم همراهی خود را گفت که بیا برا جعت کنیم مبادا که پدر من الاغها را فراموش کرده در فکر ما افتد

٦ وی را گفت اینک در این شهر یک مرد خدا است صاحب عزت هرچه برزبان آرد همان بوقوع میپیوندد الحال

متوجه انجا شويم شايد راهي كه مي بايد رفت ما بنمايد
۷ وساؤل خادم خود را گفت هرگاه برويم براي ان مرد هديه چه بريم چه نان از سفره ما صرف شده است و هديه نيست كه براي ان مرد خدا به بريم نزد ما چيست
۸ خادم ساؤل را در جواب گفت اينك ربع مثقال سيم نزد من باقيست ان را به مرد خدا ميدهم تا ما را رهنمائي كند
۹ (اما در قديم الايام هرگاه كسي از بني اسرائيل براي طلب چيزي از خدا ميرفت چنين ميگفت كه بيا و نزد بيننده روانه شويم چه شخصي را كه امروز پيغمبر مي نامند در قديم ايام بيننده مي خواندند)
۱۰ پس ساؤل خادم خود را گفت كه گفته تو نيك است بيا تا روانه شويم پس بشهري كه مرد خدا در انجا بود داخل شدند
۱۱ بفراز كوه در شهر مي رفتند كه دوشيزگاني چند با ايشان دوچار شدند كه براي آب كشيدن مي رفتند از ايشان پرسيدند كه آيا بيننده در اينجا است
۱۲ درجواب گفتند كه هست اينك پيش روي شما است بشتابيد كه امروز بشهر رسيد زيرا كه امروز در معبد رفيع ذبيحه ميگذرانند
۱۳ چون بشهر رسيده باشيد با او دوچار خواهيد شد پيش ازانكه در معبد رفيع براي طعام برود ازان روكه

مردمان تا رسیدن وی به اکل نخواهند پرداخت چه او برذبیحه دعای خیر می‌خواند و بعده مدعوان به اکل می‌پردازند بنابران تعجیل نمائید زیرا که بهمین وقت او را خواهید یافت

۱۴ پس بشهر روانه شدند و چون داخل شهر گردیدند اینک سموئیل رو بروی ایشان بیرون آمد تا متوجه معبد رفیع گردد

۱۵ اما خداوند یکروز پیش از رسیدن ساؤل بسمع سموئیل چنین رسانیده بود

۱۶ که فردا در ینوقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو خواهم فرستاد و او را بر قوم من بنی اسرائیل امیر گردان تا قوم مرا از دست فلسطیان نجات دهد چه برقوم خود التفات نموده ام ازانروکه فریاد ایشان نزد من رسیده است

۱۷ وچون نظر سموئیل برساؤل افتاد خداوند ویرا گفت که همین است شخصی که درباره وی ترا اطلاع دادم همین برقوم من تسلط خواهد ورزید

۱۸ پس ساؤل در دهلیز شهر نزد سموئیل آمده گفت التماس انکه مرا مطلع سازی که خانه بیننده کجاست

۱۹ و سموئیل ساؤل را جواب داد و گفت که بیننده منم پیش تر از من به معبد رفیع روانه شو زیرا که امروز با من طعام خواهید خورد و فردا ترا رخصت خواهم داد وهرچه در خاطر تست برتو آشکارا خواهم کرد

۲۰ و در بارهٔ الاغها که سه روز قبل ازاین گم شده است فکر مکن زیرا که یافته شده است و مطلوب تمامی بني اسرائیل کیست آیا تو نیستي با همه خاندان پدر خود *

۲۱ وساؤل در جواب گفت که آیا من مرد بنیامني نیستم از کمترین فرقه هاي بني اسرائیل و طایفه من کمترین طایفه هاي فرقه بنیامین است پس چرا اینچنین سخن با من در میان مي آري

۲۲ وسموئیل ساؤل و ملازم ویرا همراه گرفته باخود بحجره خاص رسانید و درمیان مدعوان که تخمیناً سي کس بودند برتر نشانید

۲۳ و سموئیل طباخ را گفت ان حصه را که بتو دادم و امر کردم تا نزد خود بداري بیار

۲۴ وطباخ کتف را وهرچه باان بود برداشته پیش ساؤل نهاد و سموئیل گفت که حصه مخصوص تو اینست انرا پیش خود بنه و بخور چه براي تو تا اینوقت نگاه داشته اند از هنگامي که قوم را وعده دادم همچنین ساؤل باسموئیل دران روز طعام خورد

۲۵ وچون از معبد رفیع بشهر نشیب آمدند سموئیل بر بام خانه با ساؤل گفتگو نمود

۲۶ و صبح زود برخاستند و روزروشن مي شد که سموئیل ساؤل را بربام خانه طلبید و گفت که برخیز تا ترا رخصت دهم وساؤل برخاست و ساؤل باسموئیل هردو از خانه بیرون رفتند

۲۷ و چون به محله پائین شهر رفتند سموئیل ساؤل را
گفت که ملازم خود را امر کن تا پیش ما بگذرد (او
بگذشت) اما تو مدتی مکث کن تا کلام خدا را با تو
در میان آرم

باب دهم

پس سموئیل یک شیشه روغن زیتون را گرفته بر سرش
ریخت و او را بوسید و گفت که آیا خداوند ترا به امارت
میراث خود مسح ننمودا ست

۲ امروز از من جدا شده در نزد یکی قبر راحیل در سرحد
بنیامین درصلصح دو کس را خواهی یافت که ترا خواهند
گفت که الاغهائی که به جست وجوی انها رفتی یافته شد
و اینک پدر تو از سر آن الاغها گذشته برای تو تاسف
میخورد ومیگوید که در باره پسر خود چه چاره سازم ٭

۳ پس از انجا پیشتر رفته به میدان تابور خواهی رسید و
در انجا سه کس با تو دوچار خواهند شد که بحضور
خدا در بیت ایل میروند که یکی از ایشان سه بزغاله
و دیگری سه نان و دیگری شیشه می برد

۴ و ترا سلام خواهند کرد و دو نان بتو خواهند داد و
تو انرا از دست ایشان بگیر

۵ بعده بکوه خدا خواهی رسید که در انجا قلعه فلسطیان
است و چون در انجا به شهر داخل شده باشی بادسته
پیغمبران دوچار خواهی شد که از معبد رفیع نشیب

مي آيند و پيش روي ايشان چنگ و دهل و بي دستار است و پيغام ميدهند

۶ وروح خداوند بر تو نازل خواهد شد و تو نيز با ايشان پيغام خواهي داد بطوري ديگر مبدل خواهي شد

۷ و هرگاه اين نشان بر تو واقع شود هر انچه از دست تو برآيد بعمل آر كه خداوند با تست

۸ وپيش روي من به غلغال متوجه شو و اينك من نزد تو مي آيم تا قربانيها ي سوختني بگذرانم و ذبيحه هاي سلامتي ادا نمايم هفت روز مكث كن تا من رسيده ترا مطلع گردانم كه چه بايد كرد

۹ و چنين واقع شد كه چون روگردانيد تا از سموئيل جدا شود خداوند تازهٔ بوي عطا فرمود و انهمه آيات در انروز بوقوع پيوست

۱۰ و در انجا بكوه رسيده اينك دسته پيغمبران باوي دوچار شدند و روح خدا بروي نازل گرديد واو نيز در ميان ايشان پيغام داد

۱۱ وچنين واقع شد كه چون كسانيكه پيشتر ويرا مي شناختند ديدند كه اينك در ميان پيغمبران پيغام ميدهد بايكديگر گفتند كه اين چه حالتست كه پسر قيس را روداده ايا ساؤل نيز از پيغمبران است

۱۲ و يكي از اهل انمكان جواب داد وگفت كه ايا پدر ايشان كيست لهذا ضرب المثل شد كه آيا ساؤل نيز از پيغمبران است

۱۳ و چون از پیغام فراغت یافت به معبد رفیع رسید *

۱۴ و عموی ساؤل از وی و از ملازم وی پرسید که کجا رفتند او گفت به جست وجوی الاغها و دریافت کردیم که پیدا نیست نزد سموئیل رفتیم

۱۵ و عموی ساؤل گفت که التماس انکه مرا مخبر گردانید که سموئیل با تو چه گفت

۱۶ و ساؤل عموی خود را گفت که با ما بی پرده سخن گفت که الاغها یافته شده است لیکن از امر بادشاهی که سموئیل باوی درمیان آورده بود خبر نداد *

۱۷ و سموئیل قوم را بحضور خداوند در مصفه جمع کرد *

۱۸ و بنی اسرائیل را گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم وشما را از دست اهل مصر و از دست همه ممالك و از قبضه ظالمان نجات دادم

۱۹ و خدای خود را که از همه بلا ها و ضیق ها از قوت خود رهانید امروز رد کردید و ویرا گفتید که نه بلکه پادشاهی برما مقرر کن پس الحال خود را فرقه بفرقه و هزار بهزار بحضور خداوند حاضر سازید *

۲۰ و چون سموئیل تمامی فرقه های بنی اسرائیل را حاضر کرد فرقه بنیامین برآمد

۲۱ و چون فرقه بنیامین را خاندان بخاندان حاضر کرد خاندان مطری برآمد وساؤل بن قیس برآمد اما او را جستند نیافتند

۲۲ لهذا بار دیگر از خداوند استفسار نمودند که آیا ان شخص در اینجا میرسد یا نه خداوند جواب داد که اینک در میان کالای خانه خود را پنهان کرده است *
۲۳ پس دویده او را از انجا برآوردند و در میان قوم ایستاده کسی از قوم به کتفش نرسید
۲۴ و سموئیل تمامی قوم را گفت که آیا برگزیده خداوند را می بینید که در تمامی قوم کسی چون وی نیست و تمامی قوم فریاد بر آوردند و گفتند که پادشاه زنده باد
۲۵ پس سموئیل تمامی قوم را از قانون پادشاهی آگاه گردانید و در طوماری نوشته بحضور خداوند نهاد وسموئیل تمامی قوم هرکس را بوطن مالوف رخصت نمود
۲۶ وساول نیز بخانه خود به جبع روانه شد ودسته مردمان که الهام خدا در دل ایشان اثر کرده بود باوی رفتند *
۲۷ اما بنی بیعال گفتند که این شخص چگونه ما را نجات دهد و از وی نفرت ورزیدند و پیش کش نکردند اما او خاموش ماند

باب یازدهم

۱ پس ناحاس مردی عمونی برآمده بمقابله یابیس جلعاد خیمه زد و همه مردمان یابیس جلعاد ناحاس را گفتند که با ما پیمانی بزن و ترا بندگی خواهیم کرد

۲ وناحاس عمونی ایشانرا جواب داد پیمانی باشما خواهم زد بشرط آنکه چشم راست هریك از شما را بکنم تا برای بنی اسرائیل باعث ملامت گردد
۳ و مشایخ یابیس ویرا گفتند که تاهفت روز مهلت ده تا به تمامی حدود اسرائیل قاصدان بفرستیم و بعده هرگاه نجات دهنده برای ما پیدا نشد نزد تو بیرون خواهیم آمد
۴ پس قاصدان به جبع ساؤل رسیده این خبررا بسمع قوم رسانیدند و تمامی قوم به آواز بلند گریستند *
۵ واینك ساؤل درعقب مواشی از صحرا رسید وساؤل پرسید که باقوم چه روداد که می گریند و ماجرای مردمان یابیس را باوی درمیان آوردند
۶ وچون ساؤل این خبر شنید روح خدا بروی نازل گشت و خشم وی بسیار مشتعل شد
۷ و یك جفت گاو گرفته پاره پاره کرد و به تمامی حدود بنی اسرائیل ازدست قاصدان فرستاد و گفت که هر کسی که ساؤل وسموئیل را پیروی نکند باگاوهای وی چنین معامله خواهند کرد و ترس خداوند بر قوم مستولی گشت تا یکدل شده بیرون آمدند و ایشانرا در بازق سان دید و بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمان یهوداسی هزار بودند
۹ و قاصدانی راکه رسیده بودند جواب دادند که مردمان یابیس جلعاد را چنین بگوئید که فردا چون

آفتاب گرم شود مددگاري بشما خواهد رسيد وقاصدان رسيده مردمان يابيس را اطلاع دادند و ايشان خوشحال شدند

۱۰ پس مردمان يابيس گفتند كه فردا نزد شما بيرون خواهيم آمد تا هرچه پسنديده شما باشد باما بعمل آريد

۱۱ وروز ديگر ساؤل قوم را به سه حصه تقسيم نموده ودر پاس صبح داخل لشكر شدند تا بوقت گرمي روز بكشتن عمونيان مشغول بودند و باقي ماندگان پراگنده شدند بحديكه دو كس از ايشان با يكديگر نماندند

۱۲ و قوم سموئيل را گفتند كه كيست آنكه گفت كه آيا ساؤل برما پادشاهي كند آنكسان را بياريد تا بقتل رسانيم*

۱۳ و ساؤل گفت كه امروز هيچكس مقتول نشود چه امروز خداوند اسرائيل را نجات بخشيده است

۱۴ وسموئيل قوم را گفت كه بيائيد و به غلغال روانه شويم تا درانجا بادشاهي را تجديد كنيم

۱۵ و تمامي قوم به غلغال رفتند و درانجا بحضور خداوند درغلغال ساؤل را به پادشاهت مقرر كردند و درانجا ذبائح سلامتي بحضور خداوند گذرانيدند و درانجا ساؤل و همه مردمان بني اسرائيل بسيار خوشحالي كردند

باب دوازدهم

١ پس سموئيل تمامي بني اسرائيل را گفت که اينك هرانچه بمن گفتيد استماع نموده وپادشاهي را برشما مقرر کرده ام

٢ الحال اينک پادشاه پيش شما رفتار مي نمايد ومن سالخورده وريش سفيد گشته ام واينک پسران من با شما هستند واز طفوليت تا حال پيش شما رفتار نموده ام

٣ من حاضرم پيش خداوند و مسيح شده وي برمن گواهي دهيد گاو کرا برده ام والاغ کرا برده ام وکرا مظلوم گردانيده ام باکه تعدي نموده ام از دست که رشوت گرفته ام تا چشم خود را نابينا کنم وبشما وا پس دهم

٤ گفتند که باما ظلم نکردهٔ و تعدي نه نمودهٔ وچيزي از دست هيچکس نگرفتهٔ

٥ ايشان را گفت که خداوند و مسيح شده وي امروز برشما گواه است برانکه چيزي در دست من نيافتيد جواب دادند که گواه است

٦ وسموئيل قوم را گفت که خداوند است انکه موسي وهرون را تربيت داد و پدران شما را از ملك مصر بيرون آورد

٧ پس الحال مکث کنيد تا درحضور خداوند درباره

همه اعمال نیک خداوند که با شما و با پدران شما کرده است با شما مباحثه کنم

۸ بعد ازانکه یعقوب بمصر رسیده بود چون پدران شما بسوی خداوند فریاد کردند خداوند موسی و اهرون را مبعوث کرد که ایشان پدران شما را از مصر بیرون آورده درین مکان ساکن گردانیدند

۹ و چون خداوند خدای خود را فراموش کردند ایشانرا بدست سیسرا سپه سالار حاصور و بدست فلسطیان و بدست ملک مواب بفروخت تا با ایشان جنگ نمایند

۱۰ و سوی خداوند فریاد بر آوردند و گفتند که گنهگار شده ایم دراینکه خداوند را فراموش کرده بعلیم و عستاروت را عبادت نمودیم اما الحال ما را از دست دشمنان نجات بده که ترا عبادت خواهیم کرد

۱۱ و خداوند یروبعل و بدان و یفتاح و سموئیل را مبعوث نموده شما را از دشمنان اطراف و جوانب نجات داد و به اطمینان سکونت ورزیدید

۱۲ و چون دریافت کردید که ناحاس ملک بنی عمون به جنگ شما آمده است مرا گفتید که چنین مباد بلکه برما پادشاهی سلطنت ورزد با وجود انکه خداوند خدای شما پادشاه شما بود

۱۳ پس الحال پادشاه مطلوب و مرغوب خود را مشاهده کنید و اینک خداوند پادشاهی را بر شما مقرر کرده است

۱۴ هرگاه از خداوند بترسید و او را عبادت کنید و قول ویرا بشنوید و تمرد فرمان خداوند نکنید پس شما با پادشاهی که بر شما سلطنت ورزد خداوند خدای خود را اطاعت خواهی کرد

۱۵ لیکن هرگاه قول خداوند را نشنوید و تمرد فرمان خداوند نمائید پس دست خداوند مقابل شما خواهد بود چنانچه مقابل پدران شما بوده است

۱۶ والحال مکث کنید و این امر عجیب که خداوند در نظر شما بظهور می آرد مشاهده کنید

۱۷ آیا امروز موسم درو گندم نیست سوی خداوند فریاد میکنم و او رعد و باران خواهد فرستاد تا دریافت کنید و بدانید که شرارت شما بسیار است که در نظر خداوند ارتکاب نمودید در اینکه پادشاهی را درخواست نمودید

۱۸ پس سموئیل سوی خداوند رعد و باران را بهمان روز فرستاد و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند

۱۹ و تمامی قوم سموئیل را گفتند که در باره بندگان بسوی خداوند خدای خود شفاعت نما مبادا که بمیریم چه علاوه همه بر گناهان پیشین مرتکب این نیز شدیم که پادشاهی را درخواست نمودیم

۲۰ و سموئیل قوم را گفت که مترسید اینهمه شرارت را

ظاهر کرده اید اما از طاعت خداوند انحراف مورزید وخداوند را با تمامی دل عبادت کنید

۲۱ وانحراف مورزید و چیزهای پوچ را پیروی مکنید که آنها بی فائده هستند ونجات نتوانند داد ازانروکه پوچ اند

۲۲ زیراکه خداوند قوم خود را از بهر نام عظیم خود فراموش نخواهد کرد ازانرو که خداوند راضی بود براینکه شما را قوم خود گرداند

۲۳ و نسبت بمن حاشا که گنهگار خداوند شوم در اینکه از شفاعت شما باز مانم لیکن طریق نیک و راست را بشما تعلیم میدهم

۲۴ فقط انکه از خداوند بترسید واورا از روی صدق و تمامی دل او را عبادت بجاآرید چه اندیشه کنید که برای شما چه گونه از عجائب وغرائب بظهور آورده است

۲۵ لیکن هرگاه در بدکاری اصرار کنید هم شما و هم پادشاه شما معدوم خواهید شد

باب سیزدهم

۱ یک سال از جلوس ساؤل گذشت وچون دو سال بر اسرائیل سلطنت ورزیده بود

۲ ساول سه هزار کس از بنی اسرائیل برای خود ممتاز نمود که دو هزار همراه ساؤل در مکماس ودر کوه

بیت ایل بودند و یکهزار با یوناتان در جبع بنیامین
بودند و ما باقي قوم هرکس را بخیمه خود رخصت داد ✱

۳ و یوناتان اردوي فلسطیان را که در جبع بود منهزم
ساخت و فلسطیان خبر انفعال شنیدند وساؤل دراطراف
وجوانب زمین کرنا نواخت وگفت که عبریان بشنوند ✱

۴ وتمامي بني اسرائیل خبر شنیدند که ساؤل اردوي
فلسطیان را منهدم کرده است وانکه فلسطیان از بني
اسرائیل متنفر اند وقوم به پیروي ساؤل در غلغال
مجتمع شده اند

۵ و فلسطیان به جنگ بني اسرائیل اجتماع نمودند سي
هزار ارابه و شش هزار سوار وگروهي بشمار رملي که
بر کنار دریاست وبرآمده در مکماس به طرف مشرق
بیت آون خیمه زدند

۶ و چون مردان اسرائیل دیدند که در ضیافت
هستند (چه قوم در تنگ شدند) پس این قوم خود را
در غارها و بیشه ها و سنگها و مواضع رفیع ونقب پنهان
کردند

۷ و بعضي از عبریان بدانطرف یردین بزمین جاد و
جلعاد روانه شدند اما ساؤل تا انوقت در غلغال
ماند و ما باقي قوم با دل لرزان با وي بودند

۸ و مدت هفت روز تا هنگامیکه سموئیل مقرر کرده بود
تاني کرد اما سموئیل به غلغال نرسید و قوم از پیش
وي پراکنده شدند

در اینجا پیش من بیا رید و قربانی سوختنی را گذرانید*
۱۰ و چنین اتفاق افتاد که چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فراغت یافت اینک سموئیل رسید و ساؤل به استقبال وی بیرون رفت تا برویِ دعای خیر بخواند*
۱۱ سموئیل گفت که چه کار کردی ساؤل جواب داد بسبب اینکه دریافت کردم که قوم از پیش من پراگنده شدند ود رایام موعود نرسیدی و اینکه فلسطیان در مکماس جمع شده اند
۱۲ لهذا گفتم که فلسطیان الحال در غلغال برمن حمله خواهند کرد و سوی خداوند استدعا نه نموده ام پس برخود ظلم کرده قربانی سوختنی را گذرانیدم*
۱۳ سموئیل ساؤل را گفت که کاری بی جا کردی حکم خداوند خدای خود را که ترا فرمود مرعی نداشتی و الا خداوند پادشاهی ترا بر اسرائیل تا ابد الاباد استوار می کرد
۱۴ اما الحال پادشاهی تو دایمی نخواهد بود خداوند مردی که پسند یده دل وی باشد جسته است و خداوند ویرا بسردار ی قوم خود نامزد نموده است ازانرو که تو آنچه خداوند ترا فرمود مرعی نداشتی*
۱۵ و سموئیل برخاسته از غلغال تا به جبع بنیامین روانه شد و ساؤل همراهان خود را سان دید تخمیناً ششصد کس بودند
۱۶ و ساؤل با یوناتان پسر خود وگروهی که همراه وی

بودند در جبع بنیامین منزل کردند اما فلسطیان در مکماس خیمه زده بودند

۱۷ اما تاراج کنندگان سه جوق گشته از خیمه گاه فلسطیان برآمدند یک جوق براه عافره سوي زمین سوعل مائل شد

۱۸ جوق دیگر مائل براه حورون و جوق دیگر مائل براه سرحدي که روبروي وادي صبوعیم که طرف بیابان است

۱۹ اما در تمامي سرزمین اسرائیل آهنگري نبود زیراکه فلسطیان گفتند که مبادا عبریان شمشیرها دستان ها براي خود بسازند

۲۰ لیکن تمامي بني اسرائیل نزد فلسطیان مي رفتند تا هرکس قلبه وسپار و تبر و تیشه خود را تیزکند لیکن براي تیشه ها و قلبه ها و سه شاخه ها و تبرها و براي تیزکردن سک ها سوهاني داشتند

۲۱ همچنین در روز جنگ واقع شد که نه شمشیري و نه سناني در دست همراهان ساؤل و یوناتان موجود بود فقط نزد ساؤل و یوناتان پسروي بود

۲۲ و اردوي فلسطیان تا به معبر مکماس بیرون رفت

باب چهاردهم

۱ اما روزي چنین اتفاق افتاد که یوناتان پسر ساؤل سلحدار خود را گفت که بیا تا به اردوي فلسطیان که

بدان طرف است عبور نمائيم ليكن پدر خود را اطلاع نداد

۲ وساؤل در انتهاي جبع زير درخت انار كه در مجرون است منزل كرده بود و همراهان وي تخميناً ششصد كس بودند

۳ واحيه بن اخيطوب برادر ايكابود بن فنحاس بن عيلي كاهن خداوند در شيلوه كه ايفود را مي پوشيد وقوم از رفتن يوناثان مخبر نشدند

۴ ودر ميان معابري كه از انها يوناثان راه اردوي فلسطيان مي جست سنگي سر تيز ازينطرف و سنگي سر تيز ازانطرف بود كه نام يكي بوصيص و نام ديگري سنه *

۵ سر يكي بسوي شمال روبروي مكماس موضوع بود وديگري سوي جنوب روبروي جبع

۶ ويوناثان سلح دار خود را گفت كه بيا تا به اردوي اين نامختونان عبور نمائيم شايد كه خداوند ما را استعانت كند زيرا كه چيزي خداوند را مانع نيست كه اكثير يا قليل نجات بخشد

۷ و سلح دار ويرا گفت كه هرچه در خاطر تو باشد بعمل آر متوجه شو اينك من موافق خاطرخواه تو با تو هستم

۸ يوناثان گفت كه اينك نزد اين اشخاص عبور نمائيم وخود را بايشان به نمائيم

۹ اگر بما چنين گويند كه تا رسيدن ما بشما مكث كنيد

پس بجاي خود توقف خواهيم كرد ونزد ايشان روانه نخواهيم شد

۱۰ اما اگر چنين بگويند كه نزد ما بيائيد روانه خواهيم شد زيرا كه خداوند ايشان را بدست ما سپرده است همين براي ما علامتي خواهد بود

۱۱ وهردو خود را به اردوي فلسطيان اشكارا كردند و فلسطيان گفتند كه اينك عبريان از نقب هائي كه خود را پنهان كرده بودند برآمده اند

۱۲ واهل اردو يوناتان وسلح دار را در جواب گفتند كه نزد ما بيائيد وچيزي بشما مينمائيم ويوناتان سلح دار را گفت كه درعقب من بياز يرا كه خداوند ايشان را در دست اسرائيل سپرده است

۱۳ ويوناتان از دست وپا بالا رفت وسلح دار درعقب وي رفت وايشان پيش يوناتان كشته گشتند وسلح دار در عقب وي بقتل مي پرداخت

۱۴ وان كشتار اول كه يوناتان و سلح دار كردند تخميناً به بيست كس رسيد در يك جريب زمين كه يك جفت گاو مي تواند شيار كند

۱۵ وبر فوج در معركه ودرميان همه قوم لرزه افتاد اردو نيز وغارت كنندگان لرزيدند و بر زمين زلزله واقع شد چنانچه لرزه شديد روي داد

۱۶ وديدبانان ساول در جبع بنيامين نگريستند واينك

گروه هر لحظه مي گداخت و يكديگر را بر زمين مي افگندند

۱۷ پس ساؤل همراهان خود را گفت كه الحال سان ديده دريافت نمائيد كه از ميان ما كه رفته است و سان ديده اينك يوناثان و سلح دار وي حاضر نبودند

۱۸ و ساؤل اخيه را فرمود كه صندوق خدا را در اينجا بيار چه صندوق خدا دران ايام با بني اسرائيل مي بود *

۱۹ و ماداميكه ساؤل با كاهن در گفتگو بود غوغائي كه در فوج فلسطيان بود هر لحظه زياده مي شد و ساؤل كاهن را گفت كه دست خود را باز دار

۲۰ و ساؤل و تمامي همراهان وي فراهم آمده بمعركه رسيدند و اينك شمشير هر كس مخالف هم قطار وي مي بود و هزيمت شديد روي داده

۲۱ عبريانی نيز كه پيش ازين با فلسطيان مي بودند كه با ايشان از اطراف و جوانب به لشكرگاه رفته بودند ايشان نيز با اسرائيليان كه همراه ساؤل و يوناثان بودند ملحق شدند

۲۲ و تمامي مردان اسرائيلي كه خود را در كوه افرائيم پنهان كرده بودند خبر گريختن فلسطيان شنيده ايشان نيز در جنگ انها را به تندي تدارك كردند

۲۳ بدينوجه خداوند درانروز اسرائيل را نجات بخشيد و جنگ تا به بيت آون رسيد

۲۴ و مردان اسرائيلي درانروز در مشقت بودند چه ساؤل

با قوم سوگندي ياد كرده بود كه لعنت بر هر كسيكه
پيش از شام چيزي بخورد تا دشمنان خود انتقام بگيرم
لهذا هيچيك از قوم چيزي نچشيد

۲۵ و تمامي اهل زمين به بيشه رسيدند و بر زمين شهد
بود

۲۶ و چون قوم به بيشه رسيدند اينك شهد مير يخت ليكن
كسي دست خود را بردهان نرسانيد از انروكه قوم از
سوگند ترسيدند

۲۷ اما يوناثان وقتيكه پدرش با قوم سوگند ياد كرده
بود نشنيد لهذا چوبي كه در دست داشت سر انرا
دراز كرده درشان زده ودست خود را بدهان رسانيد
و چشمان وي روشنائي يافت

۲۸ پس شخصي از قوم جواب داد كه پدر تو بسوگند
تمام قوم را تاكيد نمود كه لعنت بران كسي كه امروز
چيزي بخورد و قوم به جان آمدند

۲۹ يوناثان گفت كه پدر من در زمين خلل انداخته
است الحال به بينيد كه از چشيدن اين شهد چشمان
من چه قدر روشن شده است

۳۰ كاش كه قوم امروز بيدريغ از غارت ميخوردند آيا
قتلي عظيم تر از اين در ميان فلسطيان واقع نمي شد *

۳۱ ودر انروز از مكماس تا به ايالون فلسطيان را كشتند
و قوم بسيار بجان آمدند

۳۲ و قوم به تعجيل و تالان شروع نمودند و گوسفند و گاؤ

وگوساله گرفتند و در اینجا کشتند وقوم آنها را با خون خوردند

۳۳ پس ساؤل را خبر دادند که اینک قوم بر خداوند گنهگار می شوند بر اینکه با خون می خورند او گفت مرتد گشته اید امروز سنگی عظیم نزد من بغلطانید *

۳۴ و ساؤل گفت که شما درمیان قوم پهن شوید و بگوئید که هر کس گاؤ خود را و هر کس گوسفند خود را در اینجا بیارد و در اینجا ذبح کرده بخورد و از خوردن با خون گنهگار خداوند مشوید و تمامی قوم هر کس گاؤ خود را همان شب با خود برده در آنجا کشت

۳۵ و ساؤل مذبحی را بنام خداوند بنا ساخت آن اول مذبحی بود که برای خداوند بنا ساخت

۳۶ و ساؤل گفت که بر فلسطیان شبخون زنیم و تا روز روشن شود بغارت به پردازیم و شخصی را از ایشان زنده نگذاریم ایشان گفتند هر آنچه پسند خاطر تو باشد بعمل آر پس کاهن گفت که در اینجا پیش خدا حاضر شویم

۳۷ و ساؤل از خدا استفسار نمود که آیا بر فلسطیان حمله کنم آیا ایشان را بدست اسرائیل می سپاری لیکن در آنروز ویرا جواب نداد

۳۸ و ساؤل گفت که ای تمامی عمدگان قوم در اینجا حاضر شوید و اندیشه کنید و به بینید که امروز این گناه از چه چیز روی داده

۳۹ زیرا که سوگند بحیات خداوند نجات دهنده اسرائیل اگرچه از پسر من یوناثان صادر شده باشد خواهد مرد اما در تمامی قوم کسی نبود که جواب دهد

۴۰ پس تمامی بنی اسرائیل را گفت که شما یک طرف باشید و من با پسر خود یوناثان بطرف دیگر و قوم ساؤل را گفتند که هرچه پسند تو باشد بعمل آر

۴۱ و ساؤل از خداوند خدای اسرائیل درخواست نمود که علامتی آشکارا کن پس ساؤل و یوناثان برآمدند و قوم رهائی یافتند

۴۲ ساؤل گفت که در میان من و پسر من یوناثان قرعه بزنید و یوناثان برآمد

۴۳ پس ساؤل یوناثان را گفت که از آنچه کرده مرا مخبر ساز یوناثان اورا خبر داد و گفت که از سر عصای که در دست من بود قدری شهد چشیدم و پس واینک کشته می شوم

۴۴ ساؤل جواب داد که خداوند اینقدر و زیاده براین با من کناد لازم است ای یوناثان که کشته شوی

۴۵ و قوم ساؤل را گفتند که آیا یوناثان که این نجات عظیم را در اسرائیل ظاهر کرده است کشته گردد حاشا سوگند بحیات خداوند که یک موی سرش بر زمین نخواهد افتاد بسبب آنکه امروز با خدا متفق العمل است بدینوجه قوم یوناثان را از کشتن رهائی دادند

۴۶ پس ساؤل از تعاقب فلسطیان باز ماند و فلسطیان بمکان خود معاودت کردند

۴۷ همچنین ساؤل بر تمامی بني اسرائیل پادشاهي یافت و با همه دشمنان از اطراف و جوانب با مواب و با بني عمون و با ادوم و با ملوک صوبه و با فلسطیان جنگ کرده هر کجا متوجه مي شد ایشان را مبتلا مي ساخت *

۴۸ و لشکر جمع کرده بني عمالیق را منهزم ساخت و اسرائیل را از دست غارت کنندگان رهائي داد

۴۹ اما پسران ساؤل یوناثان ویسوي و ملك یشوع و اسماي دو دختر وي اینست نام نخست زاده میرب و نام دویمي میکل

۵۰ و نام زن ساؤل اخینوعم دختر اخیماعص و نام سپه سالار وي ابنیر بن نیر عموي ساؤل

۵۱ و قیس پدر ساؤل بود و نیر پدر ابنیر پسر ابي ئیل بود *

۵۲ و همه ایام عمر ساؤل با فلسطیان جنگ عظیم بود و ساؤل هرگاه پهلواني یا مرد دلیري مي یافت نزد خود جاي میداد

باب پانزدهم

۱ پس سموئیل ساؤل را گفت که خداوند مرا ارسال نمود تا ترا به پادشاهي قوم وي یعني بني اسرائیل مسح نمایم الحال آواز کلمات خداوند را بشنو

۲ خداوند افواج چنین مي فرماید از انچه عمالیق با

اسرائیل عمل نمود یاد دارم که چون از مصر می‌آمد
برسر راه درکمین وی نشست

۳ الحال روانه شو وبنی عمالیق را بزن وهرآنچه دارند
حرم کن وبا ایشان شفقت مور زلیکن مرد وزن وطفل
وشیرخوار وگاو وگوسفند وشتر وحمار را بکش

۴ وساؤل قوم را فراهم آورده درطلائیم سان دید بعدد
دوصد هزار پیاده وده هزار از بنی یهودا

۵ وساؤل بشهری از بنی عمالیق رسیده دروادی بکمین
نشست

۶ وساؤل بنی قین را گفت که بروید دور شوید ازمیان
بنی عمالیق جدا شوید مبادا که شما را با ایشان نابدید
سازم چه شما با تمامی بنی اسرائیل وقتیکه ازمصر
می آمدند رحمت ورزیده اید بنابران بنی قین از
میان بنی عمالیق جدا شدند

۷ وساؤل از حویله تا رسیدن به سورکه آن رو بروی
مصر است بنی عمالیق را زد

۸ وآجاج ملک بنی عمالیق را زنده گرفت وتمامی قوم را
بدم شمشیر حرم نمود

۹ لیکن ساؤل وقوم از آجاج وخلاصه گوسفند وگاو وگوساله‌ها
وبره‌ها وهرچیز نیکو را رها کردند واز حرم کردن
دریغ نمودند اما هرچیز پست ومعیوب را حرم کردند*

۱۰ پس کلام خداوند به سموئیل رسید

۱۱ که مستغنی شدم از اینکه ساؤل را به پادشاهی مقرر

کردم زیرا که از اطاعت من باز گشته است و احکام مرا مرعی نداشته و این امر باعث ملول سموئیل گشت و تمامی شب سوی خداوند فریاد نمود

۱۲ چون سموئیل صبح زود برای استقبال ساؤل برخاست سموئیل را خبر دادند که ساؤل به کرمیل رسید و اینک جای را برای خود درست کرد و دور زده بگلِ شت و متوجه غلغال گردید

۱۳ و سموئیل نزد ساؤل آمد و ساؤل ویرا گفت که از خداوند مبارک باش حکم خداوند را بعمل آورده ام*

۱۴ و سموئیل گفت پس این بربر گوسفند که به گوش من میرسد و بوره گاوها که میشنوم چه چیز است

۱۵ ساؤل گفت که انها را از بنی عمالیق آورده اند چه قوم خلاصه گوسفند و گاو را زنده داشتند تا برای خداوند خدای تو ذبح نمایند و ما باقی را حرم کرده ایم

۱۶ سموئیل ساؤل را گفت که مکث کن تا انچه خداوند امشب بمن گفته است با تو درمیان میآرم او گفت بفرما*

۱۷ سموئیل گفت که وقتیکه درنظر خود هیچ نبودی آیا سر فرقه های اسرائیل نشدی و خداوند ترا به پادشاهی اسرائیل مسح نه نمود

۱۸ و خداوند ترا روانه کرد و گفت که برو و گنهگاران بنی عمالیق را حرم کن و با ایشان جنگ نما تا معدوم شوند

۱۹ پس چرا قول خداوند را استماع نه نمودی اما به غنیمت

و تالان پرداختي وانچه پسنديده نظر خداوند نبوده
بعمل آوردي

۲۰ ساؤل سموئيل را گفت بلكه قول خداوند را استماع نموده ام و براهي كه خداوند مرا فرستاد مسلوك داشته ام و آجاج ملك اموريان را آوردم و بني عماليق را حرم كردم

۲۱ اما قوم گوسفند وگاو كه خلاصه چيزهاي بودند وحرم كردن ان واجب بود از غارت بر گرفتند تا براي خداوند خداي تو در غلغال ذبح نمايند

۲۲ وسموئيل گفت كه آيا خداوند از قربانيهاي سوختني وذبائح اينقدر خوشنود است كه از استماع قول خداوند اينك فرمان برداري به از ذبيحه واستماع به از چربي قوچها ست

۲۳ زيرا كه تمرد با گناه جادوگري برابر است وگردن كشي باشرارت و بت پرستي بسزاي انكه توقول خداوند را رد كرده او نيز ترا از پادشاهي معزول كرده است

۲۴ ساؤل سموئيل را گفت كه گنهكار شده ام زيرا كه ازفرمان خداوند وگفتار تو تجاوز كرده ازانروكه از قوم ترسيده گفته هاي ايشان را استماع نمودم *

۲۵ الحال التماس انكه گناه مرا عفو نمائي وبرگرديده با من همراه شو تا خداوند را سجده بجا آرم

۲۶ سموئيل ساؤل راگفت كه با تو مراجعت نخواهم كرد

زیراکه کلام خداوند را رد کرده وخداوند ترا از پادشاهي بني اسرائیل معزول نموده است

۲۷ وچون سموئیل بقصد رفتن روگردانید او دامن قباي ویرا گرفت ودریده شد

۲۸ و سموئیل ویرا گفت که خداوند امروز پادشاهي بني اسرائیل را از تو بریده است وبه همسایه تو که از تو بهتر است بخشیده

۲۹ وبدان که قوت اسرائیل دروغ نمیگوید و پشیمان نمي شود چه انسان نیست که پشیمان شود

۳۰ او گفت گنهگار شده ام اما التماس انکه پیش مشایخ قوم من وپیش بني اسرائیل مرا عزت دهي و رو گردانیده با من همراه شو تا خداوند خداي ترا سجده بجا آرم

۳۱ پس سموئیل روگردانیده با ساؤل رفت وساؤل خداوند را سجده بجا آورد

۳۲ و سموئیل فرمود که آجاج ملك اموریان را اینجا پیش من حاضر کنید وآجاج پیش وي نرم نرم آمد آجاج گفت البته تلخي موت گذشت

۳۳ و سموئیل گفت که چنانچه شمشیر تو زنان را بي اولاد کرده است همچنین مادر تو در میان زنان بي اولاد خواهد شد و سموئیل آجاج را بحضور خداوند در غلغال پاره پاره کرد

۳۴ پس سموئیل متوجه رامه شد وساؤل به جبع ساؤل در خانه خود رفت

۳۵ وسموئیل بار دیگر برای دیدن ساؤل تا روز موت نرفت اما سموئیل در باره ساؤل تاسف خورد وخداوند از انکه ساؤل را بر اسرائیل پادشاه گردانیده بود مستغنی شد

باب شانزدهم

۱ وخداوند سموئیل را فرمود که برای ساؤل تا کی تاسف می خوری که من او را ازپادشاهی بنی اسرائیل معزول کرده ام شاخ خود را از روغن زیتون پر کرده برو که ترا نزد یسی بیت لحمی می فرستم زیرا که درمیان اولاد وی پادشاهی را برای خود نامزد کرده ام

۲ سموئیل گفت چگونه بروم هرگاه ساؤل خبر شود مرا خواهد کشت خداوند گفت که گوساله را باخود برده بگو که برای ذبح کردن بنام خداوند رسیده ام

۳ ویسی را به ذبح خود دعوت کن وانچه کردنی است بتو خواهم نمود وانکه نامش را باتو بر زبان آرم مسح نما

۴ وسموئیل موافق فرموده خداوند عمل نمود وبه بیت لحم رسید ومشایخان قریه از رسیدنش به لرزه درآمدند وگفتند که بقصد صلح رسیده

۵ گفت بقصد صلح برای ذبح کردن بنام خداوند رسیده ام خود را تقدیس نمائید وبه ذبیحه من حاضر شوید پس یسی و اولادش را تقدیس نمود و به ذبیحه دعوت کرد

۶ و چنین اتفاق افتاد که چون حاضر شدند بر الیاب نظر انداخت وگفت البته مسیح شده خداوند در حضور وی حاضر است

۷ اما خداوند سموئیل را گفت که چهره و طول قامت وی منظور نظر تو مباد چه من از وی ابا نموده ام ازانرو که نظر خداوند چون نظر انسان نیست که انسان نظر بر شکل ظاهر میکند اما خداوند باطن را می بیند

۸ پس یسی ابی ناداب را خواند و پیش سموئیل حاضر نمود او گفت که خداوند این را نیز ممتاز نکرده است ٭

۹ پس یسی سمه را حاضر کرد گفت که خداوند این را نیز ممتاز نکرده است

۱۰ بعده یسی هفت کس اولاد خود را پیش سموئیل حاضر کرد و سموئیل یسی را گفت که خداوند ایشان را ممتاز نکرده است

۱۱ و سموئیل یسی را گفت که آیا همه اولاد تو در اینجا حاضر اند گفت که طفل خورد باقی است و اینک گوسفند را می چراند پس سموئیل یسی را گفت که فرستاده اورا طلب کن زیرا که تا رسیدن وی نخواهم نشست ٭

١٢ پس فرستاده او را آورد اما چهره وي گلگون و خوبصورت و خوشنما بود و خداوند فرمود که برخيز و او را مسح نما زيرا که همين است
١٣ پس سموئيل شاخ روغن را بيرون آورده او را در ميان اخوانش مسح نمود و روح خداوند از آنروز برداود نازل شد و سموئيل برخاسته متوجه رامه شد
١٤ اما روح خداوند از ساؤل دور شد و روح کسيف او را مبتلا گردانيد
١٥ و ملازمان ساؤل ويرا گفتند که اينك روح کسيف از طرف خدا ترا مبتلا مي سازد
١٦ مخدوم بندگان حضور را بفرمايد تا شخصي را بجويند که ستارخوش بنوازد و هرگاه آن روح کسيف از طرف خدا بر تو نازل شود و او بنوازد تو به خواهي شد
١٧ و ساؤل ملازمان را گفت که شخصي خوش نواز را يافته نزد من بياريد
١٨ پس يکي از ملازمان در جواب گفت که اينك يکي از پسران يسي بيت لحمي را ديده ام خوش نواز است و پهلوان دلير و جنگ آزموده و کارشناس و صاحب جمال و خداوند با اوست
١٩ بنابران ساؤل قاصدان نزد يسي فرستاده گفت داود پسر خود را که باگوسفندان است نزد من بفرست *
٢٠ و يسي يك خر و از نان و يك شيشهٔ مي و گوساله گرفته همراه داود پسر خود نزد ساؤل فرستاد

٢١ وداود نزد ساؤل رسیده بحضور وي ایستاد واو دل بسته وي گردید وسلحدار خود گردانید

٢٢ و ساؤل نزد یسي فرستاد وگفت که التماس انکه داود درحضور من بماند که او منظور نظر من است

٢٣ و چنین اتفاق افتاد که هرگاه روح کسیف از طرف خدا برساؤل نازل مي شد داود ستار را گرفته مي نواخت وهمچنین ساؤل تسکین یافته آرام مي گرفت و روح کسیف از وي دور مي شد

باب هفدهم

١ اما فلسطیان افواج خود را بقصد جنگ فراهم آوردند ودرسوکوه که از تعلقات یهوداست اجتماع نموده درمیان سوکوه عزیقه درافس دمیم خیمه زدند

٢ وساؤل ومردان اسرائیل فراهم آمده در وادي ایله خیمه زدند وبمقابل فلسطیان صف آراستند

٣ وفلسطیان برکوهي از اینطرف وبني اسرائیل برکوهي ازانطرف ایستادند و درمیان هردودرّه بود

٤ وپهلواني از لشکر فلسطیان برآمد جالیاث مرد جتي که قدش شش ذرع ویک وجب بود

٥ وخودي مسین برسرداشت وزرهي دربر که وزن ان زره پانصد مثقال مس بود

٦ وبرساقها چکمه مسین ودرمیان دوکتف سپر مسین داشت

۷ ونی سنانش مانند ستون جولاه بود وسر سنانش وزن ششصد مثقال آهن بود وشخصی با سپر پیش وی میرفت*

۸ وایستاده سوی افواج اسرائیل فریاد کرد وگفت که چرا به صف آرائی جنگ برآمدید آیا من فلسطی نیستم و شما بندگان ساؤل شخصی را برای خود ممتاز کنید تا پیش من بیاید

۹ اگر در جنگ با من مقاومت نماید و مرا بکشد ما بندهٔ شما خواهیم بود لیکن اگر من بروی غالب ایم واو را بکشم شما بنده ما خواهید بود وما را بندگی خواهید کرد

۱۰ وان فلسطی گفت که امروز افواج اسرائیل راسد مت میکنم شخصی برای من آماده کنید تا مبارزه کنیم

۱۱ وساؤل وتمامی بنی اسرائیل این گفته های فلسطی را شنیده مضطرب وبسیار هراسان شدند

۱۲ اما داود پسران مرد افراطی یسی نام از بیت لحم یهودا واو راهشت پسر بود ودر ایام ساؤل درمیان مردمان ویرا سالخورده می خواندند

۱۳ وسه پسر بزرگ یسی ساؤل را بقصد جنگ پیروی نمودند ونام سه پسرش که به جنگ رفتند اینست الیاب نخست زاده وبعده ابی ناداب وسیوم سمه

۱۴ وداود خوردترین بود وسه بزرگ ساؤل را پیروی کردند

۱۵ اما داود از پیش ساؤل مراجعت کرد تا گوسپند پدر خود را در بیت لحم به چراند

۱۶ و فلسطی هر صبح و شام نزدیک آمده تا چهل روز حاضر می شد

۱۷ و یسی داود پسر خود را گفت که یک ایفا از گندم برشته واین ده نان را برای برادران خود بگیر و به لشکرگاه نزد برادران بشتاب

۱۸ واین ده قرص پنیر را پیش مین باشی ایشان به برو دریافت حال برادران بکن و دستخط ایشان را بیار*

۱۹ اما ساؤل با ایشان و تمامی مردان اسرائیل در درّه ایله با فلسطیان در جنگ بودند

۲۰ و داود صبح زود برخاسته گوسفندان را به حفاظت شبانی سپرده وانچه یسی فرموده بود گرفته روانه شد در وقتیکه فوج به معرکه میرفتند وبرای جنگ نعره میزدند به میدان رسید

۲۱ چه بنی اسرائیل و فلسطیان صف ارائی کرده بودند فوجی برابر فوجی

۲۲ و داود اسباب را به پاسبان اسباب حواله کرده و در لشکر دوید ونزد برادران رسیده دریافت حال ایشان کرد

۲۳ وبا ایشان گفتگو میکرد که اینک ان پهلوان فلسطی جتی جالیات نام از افواج فلسطیان برآمده همان سخنان پیشین را برزبان آورد وداود شنید

٢٤ و همه مردان اسرائیلي ان مرد را مشاهده نموده از روي وي گریختند وبسیار هراسان شدند
٢٥ و مردان اسرائیلي گفتند آیا این مردي که برآمده است مشاهده نموده اید في الحقیقت براي ملامت بني اسرائیل برآمده است وهرکه او را بکشد پادشاه اورا به مال فراوان متمول خواهد کرد ودختر خود را بوي خواهد داد وخانه پدرش را در اسرائیل ازاد خواهد کرد
٢٦ وا زنزد یکان پرسید که با مردي که این فلسطي را بکشد وملامت را از اسرائیل رفع کند چه سلوك خواهد شد که این فلسطي نامختون کیست که افواج خداي حي را ملامت کند
٢٧ وقوم چون سابق ویرا جواب داده که بامردي که ویرا بکشد چنین سلوك خواهد شد
٢٨ والیاب برادر نخست زاده گفتگوي ویرا با قوم شنید وخشم الیاب برداود مشتعل شده گفت که چرا دراینجا رسیده ان گوسفند چند درصحرا با که گذاشته خود فروشي و بد طینتي ترا من خوب میدانم بقصد تماشاي جنگ رسیده
٢٩ وداود گفت که الحال چه کرده ام آیا سببي نبود
٣٠ پس از وي بسوي دیگري روگردانیده چون سابق پرسید وقوم چون کلمات پیشین جواب دادند

٣١ و چون گفته هاي داود را شنيدند در حضور ساؤل بيان كردند و او ويرا طلبيد

٣٢ و داود ساؤل را گفت كه بسبب وي دل كسي گداخته نشود بنده به جنگ اين فلسطي روانه خواهد شد

٣٣ و ساؤل داود را گفت كه تو طاقت مقاومت اين فلسطي را نداري چه توكودكي و او از طفوليت جنگ آزموده است

٣٤ و داود ساؤل را گفت كه بنده گوسفندان پدر خود را شباني ميكرد كه شيري و خرسي بر آمده برّه را از گله در ربود

٣٥ و من متوجه ان شده زدم و از دهانش ربودم و چون با من مقاومت كرد ريش انرا گرفته زدم و كشتم

٣٦ و بنده هم شير و هم خرس را كشت و اين فلسطي نامختون چون يكي از انها خواهد شد از انروكه افواج خداي حي را مذمت كرده است

٣٧ و داود نيز گفت كه خداوندي كه مرا از چنگال شير و از چنگال خرس رهائي داد از دست اين فلسطي نيز خواهد رهانيد وساؤل داؤد را گفت كه روانه شو خداوند با تو باد

٣٨ و ساؤل داود را به اسلحه خود مسلح گردانيد وخودي مسين برسرش نهاد زرهي را نيز پوشانيد

٣٩ و داود بالاي اسلحه شمشير را بست و امتحان چالاكي كرد زيرا كه انها را نه آزموده بود و داود ساؤل را

گفت که با اینهمه نتوانم رفت چه انها را نه آزموده ام و داود انها را از خود بیرون کرد

۴۰ وچوب دست خود را در دست گرفت و پنج سنگ صاف از رود خانه برگزید و در کیسه چوپانی خود یعنی در چنته نهاد و فلاخن در دست وی بود و به نزد یک فلسطی رفت

۴۱ و فلسطی حرکت کرده نزد داود رسید و سلح دار پیش وی روانه شد

۴۲ و فلسطی نظر انداخته داود را دید و از وی متنفر شد چه او کودکی گلگون و صاحب جمال بود

۴۳ و فلسطی داود را گفت که آیا من سگم که با چوب دست نزد من رسیدهٔ

۴۴ و فلسطی داود را بنام معبودان خود لعنت کرد و فلسطی داود را گفت که نزد من بیا چه گوشت ترا به طایران هوا و بهائم صحرا میدهم

۴۵ پس داود فلسطی را گفت که تو با شمشیری و سنانی و سپری نزد من می آئی اما من بنام خداوند افواج خدای عساکر اسرائیل که تو او را ملامت کرده نزد تو آمده ام

۴۶ امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا خواهم زد و سر ترا خواهم برید و لاشهای فوج فلسطیان را به طایران هوا و به درندگان دشت خواهم داد تا تمامی اهل زمین بدانند که در اسرائیل خدائی هست *

۴۷ وتمامي اين جماعت خواهند دانست كه خداوند بوساطت شمشير وسنان نجات نميدهد زيرا كه جنگ ازخداوند است وشما رابدست ما خواهد سپرد

۴۸ وچنين شد كه چون فلسطي به استقبال داود حمله كرده ونزديك رسيد داود بشتافت وسوي لشكر به استقبال فلسطي دويد و داود دست خود را دركيسه كرده سنگي را برآورده وازفلاخن انداخت و برپيشاني فلسطي زد چنانچه سنگ درپيشاني وي فرو رفت واو برروي خود برزمين افتاد

۵۰ بدينوجه داود ازفلاخني وسنگي برفلسطي غالب آمد وفلسطي را زده كشت اما شمشيري دردست داود نبود

۵۱ لهذا داود دويده برفلسطي پاي نهاد وشمشيرش را گرفته ازميان كشيد واوراكشت وسرش را ازان بريد وفلسطيان چون ديدند كه پهلوان ايشان كشته گشت فرارنمودند

۵۲ ومردان اسرائيل ويهودا برخاسته نعره زدند وتا رسيدن بوادي وبه درهاي عقرون فلسطيان را تعاقب كردند وكشتگان فلسطيان برسر راه شعرائيم تابه جت وعقرون افتادند

۵۳ وبني اسرائيل از تعاقب فلسطيان مراجعت كرده خيمه هاي ايشان را غارت كردند

٥٤ و داود سر فلسطي را گرفته به اورشليم رسانيد و اسلحه
را به خيمه خود نهاد

٥٥ اما چون ساؤل برداود نظر افگند وقتيكه متوجه
فلسطي مي شد از ابنير سپه سالار پرسيد كه اي ابنير
اين كودك پسر كيست ابنير گفت كه اي پادشاه
سوگند بحيات تو كه نميدانم

٥٦ و پادشاه گفت كه دريافت كن كه اين برنا پسر
كيست

٥٧ وچون داود از قتل فلسطي مراجعت ميكرد ابنير
اورا گرفته بحضور ساؤل برد وسر فلسطي در دست
وي بود

٥٨ و ساؤل از وي پرسيد كه اي كودك تو پسر كيستي
داود جواب داد كه پسر بندهٔ تو يسي بيتلحمي

باب هجدهم

١ وچنين اتفاق افتاد كه چون از مكالمه ساؤل فراغت
يافت يوناتان دلبسته داود شد ويوناتان ويرا چون
جان خود دوست داشت

٢ ساؤل همان روز ويرا گرفت ومن بعد نگذاشت كه
بخانه پدر خود برود

٣ پس يوناتان با داود عهد كرد چه ويرا چون جان
خود دوست ميداشت

۴ یوناثان قبائی که دربرش بود بیرون کرده به داود داد ولباس ها را نیز بلکه تا به شمشیر وکمان وکمربند*

۵ وداود هرجا که ساؤل او را میفرستاد متوجه می شد وازروی خرد عمل می نمود وساؤل ویرا برمردان جنگی پیش روگردانید ودرنظر تمامی قوم ودرنظر ملازمان ساؤل مقبول گشت

۶ و چنین اتفاق افتاد که بوقت مراجعت داود ازقتل فلسطی چون نزدیک میشدند زنان از تمامی شهرهای اسرائیل سرود گویان و رقص کنان ودف زنان درحالت وجد با آلات موسقی به استقبال ساؤل پادشاه بیرون آمدند

۷ و زنان درنواختن یکدیگر را رد و بدل کرده ند و خواندند که ساؤل هزارها اما داود ده هزارها را کشته است

۸ وساؤل بسیار خشمناک گردید واین سخن ویرا ناخوش آمد وگفت که داود را ده هزارها شمرده اند ومرا هزارها وبرای وی زیاده از این چیست بجز پادشاهی

۹ وساؤل ازانروزبرداود نگران بود

۱۰ روز دیگر چنین اتفاق افتاد که روح کسیف از طرف خدا برساؤل نازل شد ودرمیان خانه متنبی شد و داود چون ایام سابق می نواخت وسنانی در دست ساؤل بود

١١ وساؤل سنان را انداخت وگفت که از این داود را با دیوار خواهم دوخت وداود از حضورش دو دفعه گریخت

١٢ وساؤل از داود ترسید بسبب انکه خداوند همراه وي بود وازساؤل دور شد

١٣ بنابران ساؤل ويرا از خود دور کرده مین باشي گردانید و پیش قوم آمد ورفت مي نمود

١٤ وداود در هرکاري از روي خرد عمل مي نمود و خداوند باوي بود

١٥ لهذا چون ساؤل دید که بسیار دانشمند است از وي ترسید

١٦ لیکن تمامي بني اسرائیل و یهودا داود را عزیز مید اشتند ازانرو که پیش ایشان آمد و رفت مي نمود

١٧ وساؤل داود را گفت که اینست میرب دختر نخست زاده خود که او را به نکاح تو در مي آرم بشرط انکه دلیر ودر جنگ هاي خداوند مستعد باشي چه ساؤل با خود گفت کذکه دست من بروي نرسد بلکه دست فلسطیان

١٨ وداود ساؤل را گفت که من کیستم وجان من چه قدر و خاندان پدر من در اسرائیل چه مقدار است که داماد پادشاه شوم

١٩ اما در هنگام دادن میرب دختر ساؤل به داود به عدرئیل محولاتي داده شد

٢٠ و میکل دختر ساؤل دلبستهٔ داود شد ساؤل را اطلاع دادند و این معني در نظر وي پسند آمد

٢١ و ساؤل گفت که او را بوي خواهم داد تا دام وي گردد و دست فلسطیان بوي برسد لهذا ساؤل داود را گفت که امروز در انکاح یکي از اینها داماد من خواهي شد *

٢٢ پس ساؤل ملازمان خود را فرمود که در خفیه با داود گفتگو نمائید و بگوئید که اینک پادشاه در مصاحبت تو خوش است و همه ملازمان وي ترا دوست دارند بنا بر این داماد پادشاه را قبول کن

٢٣ و ملازمان ساؤل این معني را با داود درمیان آوردند و داود گفت که آیا دامادي پادشاه را قلیل تصور میکنید چه من بي نوا و بي مقدار هستم

٢٤ ملازمان ساؤل وبرا خبر دادند که داود بدینگونه جواب داده است

٢٥ و ساؤل گفت که داود را چنین بگوئید که پادشاه مهري از تو نمي خواهد بجز یکصد غلفت فلسطیان تا از دشمنان پادشاه گرفته شود اما قصد ساؤل چنین بود که داود از دست فلسطیان کشته شود

٢٦ وچون ملازمانش این معني را با داود درمیان آوردند به دامادي پادشاه خوشحال گردید و وقت موعود سپري نگشته بود

٢٧ لهذا داود برخاسته باهمراهان خود روانه شد و دوصد کس از فلسطیان کشت و داود غلفت هاي ایشانرا آورده وبحضور بادشاه شمرده دادند تا داماد بادشاه بشود وساؤل میکل دختر خود را بنکاح وي درآورد*

٢٨ وساؤل مشاهده ایحال کرده دریافت که خدا وند با داود است وانکه میکل دختر ساؤل دلبسته وي است

٢٩ وساؤل از داود زیاده خوفناک شد وساؤل علیالدوام بغض داود را در دل میداشت پس امراي فلسطیان خروج نمودند و چنین اتفاق افتاد که بعد از خروج ایشان داود زیاده ازملازمان ساؤل دانائي بکار برد چنانچه نام وي بسیار شهرة کرد

باب نوزدهم

١ وساؤل پسر خود یوناثان و تمامي ملازمان را بکشتن داود حکم داد

٢ اما یوناثان پسر ساؤل دلبسته مصاحبت داود بود و یوناثان داود را خبر داد که ساؤل پدر من قصدجان تو کرده است التماس انکه تا صبح باخبر باشي ودرجاي مخفي بماني وخود را پوشیده داري

٣ ومن بیرون رفته درصحراي که تو درانجا باشي با پدر خود خواهم ایستاد ودر باره تو با پدر گفتگو خواهم کرد وهرانچه دریافت کنم ترا مخبر خواهم ساخت

۴ و یوناثان دربارهٔ داود سخنان خیر راند و گفت که پادشاه بر بندهٔ خود داود گناهی روا ندارد زیراکه او نسبت بتو گناهی نکرده است و کردار او نسبت بتو بسیار نیک است

۵ چه جان خود را در دست گرفته آن فلسطی را کشت و خداوند برای تمامی بنی اسرائیل نجاتی عظیم ظاهر کرد تو خود مشاهده آنحال کرده خوشحال شدی پس چرا از ریختن خون بیگناهی گنهگار شوی و داود را بی سبب بکشی

٦ و ساؤل گفته یوناثان را قبول نمود و ساؤل سوگند یاد کرد که بحیات خداوند کشته نخواهد شد

٧ یوناثان داود را طلبید و یوناثان تمامی این سخنان را با وی درمیان آورد و یوناثان داود را پیش ساؤل رسانید و او در حضور وی چون ایام سابق ایستاد

٨ و بار دیگر جنگ در پیوست و داود خروج نموده با فلسطیان محاربه کرد و ایشان را بقتلی شدید مقتول ساخت و پیش روی وی منهزم شدند

٩ و روح کثیف از طرف خداوند بر ساؤل نازل شد وقتیکه درخانه خود نشسته سنانی در دست داشت و داود از دست خود می نواخت

١٠ و ساؤل قصد آن کرد که داود را از سنان به دیوار بدوزد اما از پیش ساؤل پهلوی تهی کرد و او سنان را بر دیوار زد و داود همان شب گریخته جان برشد

۱۱ ساؤل نیز قاصدي چند بخانهٔ داود فرستاد تا او را پاینده بوقت صبح بکشند و میکل زن داود ویرا گفت که اگر امشب جان بر نشوي فردا کشته خواهي شد

۱۲ پس میکل داود را از دریچه نشیب کرد واو راه خود را گرفته بگریخت وجان بر شد

۱۳ ومیکل شکلي را گرفته بر چهار پایه نهاد وبالیني از موي بز زیرسرش نهاد واز لحاف پوشانید

۱۴ وچون ساؤل قاصدان را بگرفتن داود فرستاد گفت که بیمار است

۱۵ وساؤل بار دیگر قاصدانرا فرستاد تا داود را به بینند وگفت که او را همچنین بر چهار پایه نزد من بیارید تا بکشم

۱۶ وقاصدان داخل شده دیدند که شکلي بر چهار پایه هست و زیرسرش بالیني از موي بز نهاده

۱۷ وساؤل میکل را گفت چرا با من اینقدر حیله ورزیده که دشمن مرا رها کردي و او جان بر شده است و میکل ساؤل را جواب داد که از من درخواست نمود که مرا رها کن چرا ترا بکشم

۱۸ بدینوجه داود گریخت وجان بر شده نزد سموئیل به رامه رسید واز هرچه ساؤل با وي کرده بود ویرا اطلاع داد واو با سموئیل روانه شد ودر نایوت مقام کرد

۱۹ وساؤل را خبر دادند که اینك داود در رامه در نایوت هست

۲۰ وساؤل قاصدان را براي گرفتن داود فرستاد و چون جماعت پیغمبران را دیدند که پیغام میدهند و سموئیل مقدم ایشان ایستاده است روح خدا بر قاصدان ساؤل نازل شد وایشان نیز پیغام دادند ❁

۲۱ وساؤل خبر اینحال شنیده قاصدان دیگر فرستاد ایشان نیز پیغام دادند وساؤل بار سیوم قاصدان فرستاد ایشان نیز پیغام دادند

۲۲ پس او خود متوجه رامه شد و بچاهي بزرگ که در سیکوهست رسیده پرسید که سموئیل و داود کجا هستند شخصي گفت که در رامه در نایوت هستند

۲۳ و در آنجا در رامه تا به نایوت رفت و روح خدا بروي نیز نازل شد و ره پیموده تا به رسیدن رامه و نایوت پیغام مي رسانید

۲۴ و او نیز لباس را از خود برآورده پیش سموئیل بهمان وجه پیغام رسانید و تا تمامي ان شب و روز برهنه خسپید بنا بران میگویند که آیا ساؤل نیز یکي از پیغمبران است

باب بیستم

۱ داود از نایوت که در رامه هست گریخت و نزد یوناثان رسیده گفت که آیا من چه کردم شرارت من چیست

و گناه من در نظر پدر تو کدام است که قصد جان من میکند

۲ وی را گفت که حاشا کشته نخواهی شد اینک پدر من هیچ کاری از کم و بیش بی اطلاع من نخواهد کرد و پدر من به چه سبب این امر را از من پوشیده دارد نه چنین است

۳ و داود سوگندی نیز یاد کرد و گفت که پدر تو نیک میداند که من در نظر تو توفیق یافته ام و با خود میگوید که یوناثان از این امر واقف نشود مبادا که دل آزرده گردد لیکن فی الحقیقت سوگند بحیات خداوند و بجان تو که در میانه من و موت بجز قدمی نیست

۴ یوناثان داود را گفت که هر آنچه خاطر خواه تو باشد برای تو بعمل می آرم

۵ و داود یوناثان را گفت که اینک فردا ماه نو است و لازم است که در حضور پادشاه طعام بخورم اما مرا رخصت بده تا بگریزم و در صحرا تا شام روز سیوم پنهان شوم

۶ هرگاه پدر تو از من یاد آرد بگو که داود برغبت تمام از من درخواست کرد تا بوطن خود بیت لحم بشتابد از آن رو که عید سالیانه برای وی مهیاست

۷ اگر بگوید نیک است بنده بسلامت خواهد ماند لیکن اگر پر خشم شود بدان که قصد بدی من دارد

۸ بنابران با بنده مهربانی کن چه با بنده بنام خداوند عهدی درمیان آورده. اما اگر از من شرارتی سرزده باشد تو خود مرا بکش چرا نزد پدر خود برسانی

۹ و یوناثان گفت از تو دور باد هرگاه نیک میدانستم که پدر من قصد بدی تو دارد آیا ترا اطلاع نمیکردم.

۱۰ پس داود یوناثان را گفت که کیست انکه مرا مخبر سازد اگر پدرت ترا جواب تلخ بگوید پس چه شود

۱۱ یوناثان داود را گفت که بیا و بصحرا بیرون برویم و هردو به صحرا رفتند

۱۲ و یوناثان داود را گفت که خداوند خدای اسرائیل گواه است بر اینکه فردا یا پس فردا ارادهٔ پدر خود را دریافت خواهم کرد و نسبت به داود هرگاه قصد نیکی دارد و ترا نطلبم و ان امر را با تو درمیان نیارم

۱۳ پس خداوند اینقدر و زیاده بر این با یوناثان کناد لیکن اگر بدی تو پسندیدهٔ پدر من باشد پس ترا مخبر می‌سازم و روانه می کنم تا بسلامت بروی و خداوند با تو باد چنانچه با پدر تو بوده است

۱۴ بر من نه همین در حیات مهربانی کنی تا نمیرم

۱۵ بلکه مهربانی خود را از خاندان من تا ابدالاباد دریغ مدار در انوقت هم که خداوند همه دشمنان داود را از روی زمین محو کرده باشد

۱۶ پس یوناثان با خاندان داود عهدی بست که خداوند این امر را از دست دشمنان داود مطالبه کناد

۱۷ و یوناتان داود را بار دیگر سوگند داد از انروکه دلبسته وی بود چه وی را چون جان خود دوست میداشت

۱۸ پس یوناتان داود را گفت که فردا ماه نو است چون جای ترا خالی به بینند طالب تو خواهند شد

۱۹ و سه روز درانجا درنگ کرده به تعجیل تمام برو و بجائی که پنهان شدی در روزی که به این کار پرداختیم نزد یک سنگ ازل بمان

۲۰ و من سه تیر به پهلوی ان سنگ خواهم زد بطوری که بر هدف میزنم

۲۱ و اینک کودکی را خواهم فرستاد و خواهم گفت که برو و تیرها را بجو اگر کودک را بگویم که تیرها اینطرف است انها را بگیر پس بیرون آ زیرا که بهبودی است و خوفی نیست سوگند بحیات خداوند

۲۲ لیکن اگر کودک را چنین بگویم که اینک تیرها از تو گذشته است پس راه خود بگیر زیرا که خداوند ترا روانه کرده است

۲۳ و نسبت بدین امری که من و تو گفتگو کرده ایم اینک خداوند درمیان من و تو دایم الایام باد

۲۴ و داود خود را در صحرا پنهان کرد و در هنگام ماه نو پادشاه برای تناول طعام نشست

۲۵ و پادشاه برنشیمن گاه خود چون سابق یعنی برنشیمن گاهی که پهلوی دیوار بود نشست و یوناتان برخاست و

ابنیر به پهلوي ساؤل نشست وجاي داود خالي ماند ه
۲۶ فاما ساؤل انروز سخني نگفت زيرا كه انديشه كرد كه چيزي واقع شده است ناپاك خواهد بود البته ناپاک است
۲۷ وروز ديگر كه دويم ماه بود جاي داودخالي ماند وساؤل بيوناثان پسرخود را گفت پسريسي نه ديروز ونه امروز براي تناول طعام حاضر شده است
۲۸ ويوناثان ساؤل را جواب داد كه داود برغبت تمام ازمن اجازت خواست تا به بيت لحم بشتابد
۲۹ وگفت كه اجازت بده از انروكه دران شهرذ بيحه ميكنند ونيز برادرمن مرا فرموده است تاحاضر شوم الحال اگردرنظرتو توفيق يافته باشم التماس انكه روانه شوم وبرادران خود را به بينم بهمين سبب برسفره پادشاه حاضرنيست
۳۰ پس خشم ساؤل بريوناثان مشتعل شده گفت كه اي نطفه زن گردن كش ومتمرد آيا نميدانم كه پسريسي را برگزيده تا موجب خجالت توو بي حيائي مادر توگردد
۳۱ زيرا كه مادا ميكه پسريسي برروي زمين زنده باشد نه تو ونه سلطنت برتوقايم خواهد شد لهذا اورا نزد من بطلب كه او مقتول خواهد شد
۳۲ ويوناثان ساؤل پدرخود راد رجواب گفت كه چرا كشته گردد چه كرده است

۳۳ و ساؤل سنانی را بقصد وی انداخت پس یوناثان دریافت کرده که پدرش بکشتن داود عزم جزم کرده است

۳۴ و یوناثان در عین خشمناکی از سر سفره برخاست ودر روز دویم ماه چیزی نخورد ازانرو که درباره داود دلگیر بود چه پدرش ویرا خفت داده بود

۳۵ وعلی الصباح یوناثان بوقتیکه با داود وعده کرده بود به صحرا رفت وکودکی همراه وی بود

۳٦ وکودک را گفت که بشتاب وان تیرهائی که اندازم بجو وچون کودک میدوید تیری دیگر ازان پیشتر انداخت

۳۷ وچون کودک بجائی که یوناثان تیر انداخته بود رسید یوناثان در عقب کودک آواز داد وگفت آیا ان تیر از تو پیشتر نرفته است

۳۸ ویوناثان در عقب کودک آواز داد بشتاب تعجیل کن درنگ مکن وکودک تیرهای یوناثان را جمع کرده نزد مخدوم خود رفت

۳۹ وکودک از هیچ واقف نبود صرف یوناثان وداود ازان امر واقف گشتند وبس

۴۰ ویوناثان آلات را بکودک همراه خود سپرد وگفت برو اینها را به شهر برسان

۴۱ وچون کودک روانه شد داود ازجائیکه بطرف جنوب بود برخاست وبرزمین برو افتاد وسه بار سجده

نمود ویکدیگر را بوسیده دربو یکدیگر گریستند
بعد یکه داود از یوناثان زیاده رقت نمود

۴۲ ویوناثان داود را گفت که بسلامت برو زیرا که
هر دو بنام خداوند سوگندی یاد کرده ایم براینمعنی
که خداوند درمیان من وتو ودرمیان نسل من و
نسل تو تاابد الاباد گواه باشد

۴۳ واو برخاسته راه خود را گرفت ویوناثان بشهر رفت *

باب بیست ویکم

۱ پس داود به نوب نزد اهی ملک کاهن رسید واهی
ملک از ملاقات داود به لرزید وگفت که چرا تنها
رسیدهٔ وکسی با تو نیست

۲ وداود اهی ملک کاهن راگفت که پادشاه امری بمن
محول کرده است ومرا گفته است که ازان امرکه ترا
محول کردم وفرمودم کسی واقف نگردد وملازمان
را بفلان جا حکم داده ام

۳ الحال نزد تو چه موجود است پنج نان یا هرچه دست
رس تو باشد مرا بده

۴ وکاهن داود را جواب داد وگفت که نان بازاری
نزد من نرسیده بلکه نان مقدس موجود است هرگاه
همراهان تو از صحبت زنان آلوده نباشند میدهم *

۵ وداود کاهن را جواب داد وگفت که فی الحقیقت
مصاحبت زنان درین سه روز که برآمده ایم ازما

متعسر است وآلات جوانان پاك است واین را نان بازاري مي توان گفت باوجود آنكه امروزهم در ظروف مقدس تقدیس یافته شده باشد

۶ پس كاهن نان مقدس را بوي داد چه ناني درانجا نبود بجز نان تقدمه كه ازحضور خدا رند برداشته شد تا نان گرم درروزبرداشتن بنهند

۷ اما يكي از ملازمان ساؤل انروز درانجا بود درحضور خداوند بازمانده دواغ نام مرد ادومي چوپان باشي ساؤل

۸ وداود از اخي ملك پرسيد كه آيا سناني وشمشيري دراينجا نزد تو نيست زيرا كه شمشير واسلحه خود را همراه نياورده ام بسبب انكه مهم پادشاه بشتاب بود *

۹ وكاهن گفت كه شمشير جالياث فلسطي كه اورا دردره ايله كشتي اينك در پس ايفود درلباسي ملفوف است اگر بگرفتن ان راضي شوي بگير چه بجز آن ديگري دراينجا نيست داود گفت مانند ان ديگري نيست بده *

۱۰ وداود برخاسته ازخوف ساؤل درهمانروز گريخت ونزد آكيس ملك جث رفت

۱۱ وملازمان آكيس ويرا گفتند كه آيا اين داود پادشاه زمين نيست آيا درجواب يكديگر نسرائيدند كه ساؤل هزارها وداود ده هزارها كشته است

۱۲ وداود اين سخنان را خاطر نشين خود كرده واز آكيس ملك جث بسيار خوفناك گرديد

۱۳ وخود را بطوري ديگر نزد ايشان نموده ار گرفتار اديد وخود را چون ديوانه گان پيش ايشان قلم داده و بر ديوار خط ها كشيد و آب دهن را بر ريش جاري ساخت

۱۴ و آكيس ملازمان خود را گفت كه اينك معاينه مينمائيد كه ديوانه است چرا نزد من اورده ايد

۱۵ آيا به ديوانه گان احتياج دارم كه اين شخص را آورده ايد تا پيش من كارهاي ديوانگي كند آيا چنين شخصي در خانه من در آيد

باب بيست و دويم

۱ همچنين داود ازانجا رهائي يافته به غار عدولام روانه شد و برادران و تمامي خاندان پدر وي خبر اينحال شنيده نزد وي درانجا رفتند

۲ و هر بي نوا و هر مديون و هر دل آزرده نزد وي جمع شدند و او سردار ايشان گرديد تخميناً چهار صد كس با وي بودند

۳ و داود ازانجا بمصفه موابي روانه شد و ملك مواب را گفت كه التماس انكه پدر و مادر من برايند و با تو باشند تا دانم كه خدا با من چه كند

۴ و ايشان را پيش ملك مواب حاضر كرد تا مدتي كه داود در قلعه بود ايشان با وي بودند

۵ و جاد پيغمبر داود را گفت كه در اين قلعه بوده مباش

مکن برو ومتوجه زمین یهودا شو پس داود روانه شده به جنگل حاریث رسید

۶ و از ظاهر شدن داود با همراهانش ساؤل اطلاع یافت (اما ساؤل در جبع زیر درختی در رامه ساکن بود و سنانی در دست داشت و همه ملازمانش در اطراف وی ایستاده بودند)

۷ پس ساؤل ملازمان خود را که دورش ایستاده بودند گفت که ای بنی بنیامین بشنوید آیا بن یسی به هر یکی از شما مزرعها و تاکستانها خواهد داد و همگی شما را مین باشی و یوزباشی خواهد کرد

۸ که همگی شما به مخالفت من رای زده اید و کسی نیست که مرا اطلاع دهد از انکه پسر من با پسر یسی عهدی بسته است و کسی از شما نیست که غم مرا بخورد یا مرا مطلع گرداند از انکه پسر من بنده مرا بکمین من ورغلانیده است چنانچه امروز واقع است

۹ و دواغ ایدومی مقدم ملازمان ساؤل در جواب گفت که بن یسی را دیدم که به نوب نزد اهی ملک بن احیطوب رسید

۱۰ و او از خداوند درباره وی استفسار نمود و وی را زاد راه داد و شمشیر جالیات فلسطی را نیز بوی سپرد*

۱۱ پس پادشاه اهی ملک کاهن بن احیطوب و تمامی خاندان پدر وی یعنی کاهنانی که در نوب بودند طلب نمود و ایشان همه پیش پادشاه رسیدند

۱۲ وساؤل گفت که اي بن احيطوب بشنو جواب داد که اي مخدوم حاضرم

۱۳ ساؤل ويرا گفت که تو با بن يسي چرا به مخالفت من راي زدهٔ که نان و شمشيري را بوي دادهٔ و درباره وي از خدا استفسار نموده تا بر من برخاسته بکمين من به نشيند چنانچه امروز واقع است

۱۴ پس آهي ملك پادشاه را جواب داد که آيا درميان همه ملازمان چون داود معتمد کيست که او داماد پادشاه است وموافق فرمان تو رفتار مينمايد ودرخانه تو عزيز است

۱۵ آيا درانوقت درباره وي ازخدا استفسارکردن گرفتم حاشا پادشاه بنده را و خاندان پدر مرا بگناهي محسوب نه گرداند چه بنده ازکم و بيش اين امر هيچ واقف نيست

۱۶ پادشاه گفت که اي آهي ملك تو خود وتمامي خاندان پدر تو بي درنگ کشته خواهيد شد

۱۷ وپادشاه به شاطراني که همراه وي بودند فرمود که روگردانيده کاهنان خداوند را بکشيد که دست ايشان نيز با داود است وانکه ازگريختن وي مطلع گرديدند ومرا مخبر نه نمودند اما ملازمان پادشاه بکشتن کاهنان خداوند دست درازنکردند

۱۸ وپادشاه دواغ را گفت که تو به قصد کاهنان انصراف نما و دواغ ايدومي روگردانيده قصد کاهنان نموده و

دران روز هشتاد و پنج کس را که ایفود کتانی می پوشیدند
بقتل رسانید

۱۹ واهل نوب شهر کاهنان را از مرد و زن و کودک و شیر
خواره را بدم شمشیر زد وگاو وخر وگوسفند را نیز
بدم شمشیر کشت

۲۰ ویکی از پسران اهی ملک بن احیطوب ابیاثار جان بر شده
در عقب داود فرار نمود

۲۱ و ابیاثار داود را خبر داد که ساؤل کاهنان خداوند
را کشته است

۲۲ و داود ابیاثار را گفت در روزی که دواغ ادومی
درانجا بود دانستم که ساؤل را خبر خواهد داد من
باعث قتل تمامی خاندان پدر تو شدم

۲۳ با من باش هراسان مشو که هرکسی که قصد جان تو
کند گوئیا قصد جان من کرده است اما نزد من بسلامت
خواهی ماند

باب بیست وسیوم

۱ بعده داود را خبر دادند که اینک فلسطیان با قعیله
جنگ میکنند و خرمن ها را غارت می نمایند

۲ و داود از خداوند استفسار نمود که آیا بروم و این
فلسطیان را بزنم و خداوند داود را گفت که برو و
فلسطیان را زده قعیله را برهان

۳ و مردان داود ویرا گفتند که اینک درانجا نزد ر

یهود یه خوفناك هستیم فكیف هرگاه درافواج فلسطیان متوجه قعیله شویم

۴ پس داود بار دیگر از خداوند استفسار نمود و خداوند ویرا جواب داد كه بر خیز و متوجه قعیله شو زیرا كه فلسطیان را بدست تو می سپارم

۵ پس داود با همراهان خود متوجه قعیله شد و با فلسطیان به جنگ پیوست و بهائم ایشان را گرفت و ایشانرا بقتل عظیم كشت همچنین داود ساكنان قعیله را رهائی داد*

۶ و ابیاتار بن اهی ملك چون به قعیله نزد داود گریخت ایفودی در دست داشت

۷ و ساؤل را از رفتن داود به قعیله خبر دادند و ساؤل گفت كه خدا ویرا بدست من سپرده است زیرا كه به شهری كه دروازها و پشتی بانها دارد داخل شده محبوس است

۸ و ساؤل تمامی قوم را بقصد محاربه طلبید تا متوجه قعیله شده داود و همراهانش را محاصره كنند

۹ و داود دریافت كه درخفیه قصد جان وی میكنند وابیاتار كاهن را گفت كه ایفود را دراینجا بیار

۱۰ و داود گفت كه ای خداوند خدای اسرائیل بنده فی الحقیقة شنیده است كه ساؤل متوجه قعیله می شود تا بخاطر من شهر را خراب كند

۱۱ آیا اهل قعیله مرا بدست وی خواهند سپرد آیا ساؤل چنانچه بنده شنیده است خواهد آمد ای خداوند

خداي اسرائيل التماس انكه بنده را مخبر نمائي و
خداوند گفت مي آيد

۱۱ پس داود گفت كه آيا اهل قعيله مرا وهمراهان مرا
بدست ساؤل خواهند سپرد خداوند گفت مي سپارند*

۱۲ پس داود با همراهان خود كه تخميناً ششصد كس بودند
برخاست و از قعيله برآمده بهرجا كه توانستند رفتند
وساؤل را خبر دادند كه داود از قعيله گريخته است
اما از خروج بازماند

۱۴ وداود در بيابان در حصن ها اقامت مي ورزيد وبر
كوهي در بيابان زيف بود وباش مي نمود و ساؤل
هرروز در تفحص وي بود اما خدا او را بدست وي
نسپرد

۱۵ وداود ديد كه ساؤل بقصد جان وي برآمده است و
داود در بيابان زيف در جنگل بسر مي برد

۱۶ و يوناثان پسر ساؤل برخاسته در جنگل نزد داود
رفت ودست ويرا به ياري خدا تقويت داد

۱۷ واورا گفت مترس كه دست ساؤل پدر من بتو نخواهد
رسيد و تو پادشاه بني اسرائيل خواهي گرديد و
من نزد تو مرتبه دويم خواهم يافت و ساؤل پدر من
نيز از اين امر واقف است

۱۸ پس در حضور خداوند عهدي با يكديگر بستند و
داود در جنگل ماند ويوناثان بخانه خود رفت

۱۹ پس اهل زيف به جبع نزد ساؤل رفته گفتند كه ايا داود

خود را نزد ما در حصن هائي كه در جنگل موضع است بر كوه هكيله كه بطرف جنوب يسيمون است پنهان نميدارد

٢٠ لهذا اي پادشاه بطوريكه خاطرخواه تو باشد متوجه شو وتسليم كردن وي بدست پادشاه كار ما خواهد بود

٢١ وساؤل گفت كه از طرف خداوند مبارك باشيد بسبب انكه با من شفقت ورزيده ايد

٢٢ التماس انكه روانه شده مستعد گرديد و دريافت كنيد ومنزل بود و باش ويرا به ببينيد وكسي كه اورا ديده باشد زيرا كه مرا مخبر ساخته اند كه وي عيار كامل است

٢٣ لهذا بنگريد و مكانهاي مخفي كه در انجا پنهان مي شود دريافت كنيد و نزد من باز آمده حقيقت حال را درميان آريد انوقت من خود باشما خواهم رفت و هرگاه درينملك باشد درميان همه هزاران يهودا تفحص خواهم كرد

٢٤ وايشان برخاسته بيشتر از ساؤل روانه زيف شدند اما داود با همراهان خود در دشت ماعون در بياباني كه بطرف جنوب يسيمون است بود

٢٥ وساؤل با همراهان خود به تفحص وي روانه شد و داود را خبردادند وداود برسنگي فرود آمد ودر دشت ماعون مقام گرفت وساؤل مطلع گرديده در دشت ماعون به عقب داود رفت

۲۶ و شاؤل بدین طرف کوه و داؤد با همراهان خود بدانطرف کوه رفتند و داؤد از ترس شاؤل به تعجیل تمام گریخت چه شاؤل با همراهان خود بقصد گرفتن گرد داود و همراهان وی گردیدند
۲۷ اما قاصدی نزد شاؤل رسیده گفت که بشتاب و زود خود را برسان زیراکه فلسطیان بر زمین خروج نموده اند
۲۸ لهذا شاؤل از تعاقب داود باز گشته متوجه فلسطیان گردید بنابران انمکان را سلع همحلقوت نامیدند
۲۹ و داود ازانجا روانه شده در حصن های عین جدی اقامت ورزید

باب بیست و چهارم

۱ و چون شاؤل از تعاقب فلسطیان باز آمد ویرا خبر دادند که اینک داود در بیابان عین جدی است*
۲ پس شاؤل سه هزار کس زبده تمامی بنی اسرائیل را همراه گرفت و برای تفحص داود و همراهانش متوجه کوه بزها شد
۳ و دراثنای راه به آغولها رسید که درانجا غاری بود و شاؤل بقضای حاجت داخل شد و داود با همراهان خود در گوشه های ان غار بودند
۴ و مردان داود ویرا گفتند که همین است روزی که خداوند بتو وعده فرموده است که دشمن ترا بدست تو خواهم سپرد تا هرچه خاطر خواه تو باشد

باوي بعمل آري پس داود برخاسته دامن ساؤل را به پنهاني بريد

۵ و بعده داود از بريدن دامن ساؤل دلتنگ شد

۶ و مردان خود را گفت خداوندا حاشا كه با مخدوم خود مرتكب چنين امري شوم تا دست خود را بر او دراز كنم چه او مسيح شدهٔ خداوند است

۷ همچنين داود ملازمان خود را از بيان اين سخنان مانع آمد و ايشان را بقصد ساؤل اجازت نداد اما ساؤل برخاسته از غار بيرون آمد و راه خود گرفت

۸ بعد از آن نيز داود برخاست و از غار بيرون رفته ساؤل را آواز داد و گفت كه اي پادشاه مخدوم من و چون ساؤل از پس نگريست داود رو سوي زمين كرد و تعظيم بجا آورد

۹ و داود ساؤل را گفت كه چرا سخنان مردمان را قبول ميكني كه اينك داود قصد تو ميكند

۱۰ اينك امروز به چشم خود معاينه كردي كه خداوند امروز ترا در غار بدست من سپرد و بعضي بكشتن تو اشارة كردند ليكن با تو شفقت ورزيدم و گفتم كه دست خود را بقصد مخدوم خود دراز نخواهم كرد چه مسيح شدهٔ خداوند است

۱۱ معاينه كن اي پدر دامن قباي خود را كه در دست من است معاينه كن از آنكه دامن قباي ترا بريدم و ترا نكشتم نيك بدان كه دست من يارای بدي و گناهي

ندارد و نسبت بتو مجرم نشدم اما تو در صید جان من هستی تا به چنگ آری

۱۲ خداوند درمیان من و تو انصاف دهد و خداوند انتقام من از تو بگیرد اما دست من بر تو دراز نخواهد شد

۱۳ چنانچه در مشایخ مثلی مشهور است که از بدان بدی سر می زند لیکن دست من بر تو دراز نخواهد شد ۞

۱۴ پادشاه اسرائیل بقصد چه کس خروج نموده است بقصد چه کس تعاقب می نمائی بقصد سگی نموده بلکه بقصد کیکی

۱۵ لهذا خداوند قاضی شود ودرمیان من و تو انصاف کند و به بیند ودرباره من مباحثه کند و مرا از دست تو برهاند

۱۶ و چون داود ازین مکالمه باساؤل فراغت یافت ساؤل گفت که ای فرزند من داود این آواز تست

۱۷ وساؤل زار زار بگریست وداود را گفت که تو از من نیکوتری چه در عوض بدی نیکی کردهٔ و من بدی با تو

۱۸ وامروز بر من آشکاره کرده که با من نیکی کرده دراینکه خداوند مرا بدست تو سپرد و نکشتی ۞

۱۹ چه هرگاه کسی دشمن خود را بیابد آیا بسلامت رها کند پنا بران خداوند عوض آنکه امروز با من کردی نیکی برتو رساناد

۲۰ وحال انکه نیک میدانم که تو پادشاهي خواهي ورزید وانکه سلطنت بني اسرائیل در دست تو پایدار خواهد شد .

۲۱ پس بنام خداوند بامن سوگندي یاد کن که نسل مرا بعد از من تلف نکني ونام مرا از خاندان پدر من محو نکني

۲۲ وداود باساؤل سوگندي یاد کرد وساؤل بخانه خود رفت امادا ود با همراهان خود داخل حصن شد *

باب بیست و پنجم

۱ وسموئیل انتقال کرد وتمامي بني اسرائیل مجتمع شده براي وي ماتم کردند واورا درخانه وي در رامه مدفون نمودند وداود برخاسته متوجه بیابان فاران شد

۲ وشخصي در ماعون بود که مال ومنال وي درکرمل بود وان شخص بسیار متمول بوده مالك سه هزار گوسفند ویکهزار بز بود و درکرمل به بریدن پشم گوسفندان مشغول مي بود

۳ امانام ان شخص نابال بود ونام زنش ابي غال که ان زن عاقله وشکیله بود اما ان مرد ترش رو و بد خصلت بود وازخاندان کالیب بود

۴ وداود دربیابان شنید که نابال به بریدن پشم گوسفندان مشغول است

وساله سموئیل

۵ وداود ده جوان را روانه کرد وایشان را گفت که متوجه کرمل شده نزد نابال بروید و از من سلام برسانید

۶ وآن صاحب دولت را چنین بگوئید که بر تو و بر خانه تو و بر هرچه داری سلام باد

۷ الحال شنیده ام که برندگان پشم نزد تو درکارند اما شبانان ترا که نزد ما بودند ایذا نرسانیدیم و ما دامیکه در کرمل بودند زیانی نیافتند

۸ از جوانان خود به پرس که ایشان ترا اطلاع خواهند داد لهذا این جوانان در نظر تو توفیق یابند چه در روز خوشی رسیده ایم التماس انکه هرچه دسترس تو باشد به بندگان و به پسر خود داود بدهی

۹ وجوانان رسیده اینهمه کلمات را از زبان داود بانابال درمیان آورده وخاموش ماندند

۱۰ ونابال ملازمان داود را جواب داد که داود کیست و بن یسی کدام است در این ایام بسیار بندگانند که از مالک خود گریزانند

۱۱ پس نان و آب و گوشت خود را که برای پشم برندگان مهیا کرده ام برداشته به کسانی دهم که از ایشان واقف نیستم

۱۲ پس جوانان داود راه خود را گرفتند ونزد وی رسیده اینهمه کلمات را با وی درمیان آوردند

۱۳ وداود جوانان خود را فرمود که هرکس شمشیر خود را به بندد و هریک شمشیر خود را بست وداود نیز

شمشیر خود را بست وتخمیناً چهارصد کس همراه داود رفتند ودویست بر سر بنه ماندند

۱۴ اما یکی از جوانان ابی غال زن نابال را خبر داد که اینک داود قاصد چند از بیابان برای سلام مخدوم ما فرستاد و او ایشان را ملامت کرد

۱۵ اما ان اشخاص با ما بسیار مهربانی کردند آبروی ما برجا ماند و مادامیکه در صحرا بوده با ایشان آمد و رفت میکردیم نقصانی بما نرسید

۱۶ برای ما حصاری بودند شب و روز تمامی این مدت که با ایشان در کله بانی مشغول بوده یم

۱۷ الحال دریافت کن و به بین چه خواهی کرد زیرا که بر مخدوم ما و بر تمامی اهل خانه وی بلای مقرر شده است چه او اینقدر بن بلیعال است که کسی را با وی یارای گفتگو نیست

۱۸ پس ابی غال به تعجیل دو صد نان و دو شیشه می و پنج گوسفند پخته و پنج پیمانه دانه برشته و یکصد خوشه انگور و دو صد قرص انجیر را گرفته بر خرها نهاد

۱۹ و ملازمان خود را گفت که پیشتر از من بروید اینک من در پی شما میرسم اما نابال شوهر خود را اطلاع نداد

۲۰ و بر خر سوار شده چنین اتفاق افتاد که بر دامن کوهی رسید و اینک داود با همراهان خود روبروی وی می آمد و او با ایشان دوچار شد

۲۱ اما داود چنین گفته بود پاس اسباب این شخص را
در بیابان چنانچه زیانی به مال ومنال وی نرسید
بی فایده کردم در عوض نیکی بدی بمن رسانیده
است

۲۲ خدا اینقدر و زیاده براین به دشمنان داود برساند
اگر یکی از اهل وعیال وی را هرکه بر دیوار می شاشد
علی الصباح زنده گذارم

۲۳ وابی غال بر داود نظر انداخته به تعجیل از خر فرود
آمد و پیش داود برو افتاد و سوی زمین تعظیم
بجا آورد

۲۴ و بر پای وی افتاد و گفت که ای مخدوم من این گناه
بر من باد و این کنیز سخنی چند بسمع تو میرساند
و تو سخنان کنیز خود را بشنو

۲۵ التماس انکه مخدوم من بر این بن بلیعال یعنی نابال
نظر نیندازد چه حال وی بنام وی می ماند نام وی
نابال است وحماقت با اوست لیکن این کنیز را با جوانان
مخدوم خود که فرستاده بود ملاقات نشد

۲۶ پس ای مخدوم من به حیات خداوند و به حیات
جان تو ازانروکه خداوند ترا از قصد خونریزی
واز انتقام گرفتن بدست خود باز داشته است
دشمنان تو و بدخواهان مخدوم من چون نابال
باشند

۲۷ والحال این پیش کش که کنیز برای مخدوم خود

آورده است به جوانانی که همراه مخدوم من رسیده اند تقسیم گردد

۲۸ التماس اینکه خطای کنیز را عفو نمائی زیرا که خداوند برای مخدوم من خاندانی پاید اربلاشک بنا خواهد ساخت بجزای انکه مخدوم من برای خدا جنگ میکند و مدت العمر از تو بدی صادر نگشته است

۲۹ فاما شخصی بتعاقب تو و به قصد جان تو برخاسته است لیکن جان مخدوم من در دسته حیات با خداوند خدای تو بسته خواهد شد و جان هریک دشمن ترا از میان فلاخن خواهد انداخت

۳۰ و چون خداوند بهرنیکی که با تو وعده کرده است با مخدوم من بعمل آورده باشد و به فرمان فرمائی بنی اسرائیل مقرر بگرداند

۳۱ پس باعث افسوس و دلگیری مخدوم من نخواهد شد انکه خون بیگناه را ریختن یا انکه مخدوم من انتقام گرفته است فاما چون خداوند با مخدوم من نیکی کرده باشد انوقت از کنیز خود یاد آر

۳۲ و داود ابی غال را گفت که مبارک باد خداوند خدای اسرائیل که ترا امروز به استقبال من فرستاد

۳۳ و مبارک باد نصیحت تو و مبارک باش تو که امروز مرا از قصد خون بیگناه و از انتقام گرفتن بدست خود باز داشتی

۳۴ که فی الحقیقت بحیات خداوند خدای اسرائیل که مرا از زیان تو باز داشته است اگر تو به استقبال من نمی شتافتی البته از اهل نابال تیزیکی که بر دیوار می شاشید زنده نمی ماند

۳۵ پس داود هدیه را از دستش قبول کرد و گفت که بسلامت بخانه خود برو اینک گفته ترا استماع نموده ترا اجابت کردم

۳۶ و ابی غال نزد نابال رسید که اینک در ضیافتی چون ضیافت پادشاهان مشغول می بود و نابال خوشدل بود بسبب مخموری لهذا تا دمیدن صبح ویرا از کم و بیش مخبر نساخت

۳۷ لیکن علی الصباح چون نشاء از سر نابال بیرون رفت و زنش اینهمه ماجرا را با وی درمیان آورد دل وی درویی پژمرده شد و او چون سنگ گردید

۳۸ و تخمیناً ده روز بعد از آن خداوند قضائی بر نابال نازل گردانید و او مرد

۳۹ و داود خبر وفات نابال را شنیده گفت مبارک باد خداوندی را که بسبب ملامت من از دست نابال دعوا کرده است و بنده خود را از بلا محفوظ داشته است زیرا که خداوند بدکاری نابال را بر سر وی ریخته است پس داود تنی چند را فرستاد تا با زن نابال مکالمه نمایند بر اینکه بنکاح وی درآید

۴۰ و ملازمان داود پیش ابی غال به کرمل رسیده ویرا

مخاطب ساختند که داود ما را براي خواستگاري تو فرستاده است

۴۱ واو برخاسته سر سوي زمين فرود آورده تعظيم بجا آورد وگفت که اينک کنيزک تو بندهٔ باشد تا پاي ملازمان ترا بشويد

۴۲ وابي غال به تعجيل برخاسته با پنج کنيز که بيرون وي بودند برخر سوار شده ودر عقب قاصدان داود رفت و بنکاح وي درآمد

۴۳ وداود اخي نوعم يزرعيلي را نيز گرفت واين هردو بنکاح وي درآمدند

۴۴ اما ساؤل ميکل دختر خود زن داود را به فلطي بن لائيس جليمي داده بود

باب بيست وششم

۱ اما بني زيف به جبع نزد ساؤل رفته گفتند که آيا داود درکوه هکيله که رو بروي يسيمون است خود را مخفي نمي دارد

۲ پس ساؤل برخاسته متوجه بيابان زيف گرديد وسه هزار کس از برگزيدگان اسرائيل با خود گرفت تا داود را در بيابان زيف جستجو نمايد

۳ وساؤل درکوه هکيله که روبروي يسيمون است بر سر راه خيمه زد اما داود در بيابان بود وباش مي نمود وديد که ساؤل در بيابان بقصد وي مي آيد

۴ لهذا داود جاسوسي چند روانه کرده دریافت که فی الحقیقة ساؤل رسیده است

۵ و داود برخاسته به خیمه گاه ساؤل رسید و داود منزل ساؤل و ابنیر بن نیر سپه سالار ویرا غور کرد و ساؤل در النگ بود و قوم در اطراف وی خیمه زده بودند

۶ پس داود احیملك حطي را و ابي ساي بن صرویه برادر یواب را مخاطب ساخت و گفت که به لشکرگاه نزد ساؤل با من که خواهد آمد ابي ساي گفت که من با تو همراه خواهم شد

۷ پس داود و ابي ساي بوقت شب به قوم رسیدند و اینک ساؤل در النگ در خواب بود و سنانش نزدیک بالین وي بر زمین زده بود اما ابنیر با همراهان گرداگردش خفته بودند

۸ پس ابي ساي داود را گفت که خدا امروز دشمن ترا بدست تو تسلیم نموده است الحال اجازت بده تا بیکبارگي ویرا با زمین بدوزم و بار دیگر نخواهم زد*

۹ و داود ابي ساي را گفت که اورا هلاک مکن آیا که بر مسیح شده خداوند دست درازي کند و بیگناه ماند

۱۰ و داود نیز گفت سوگند بحیات خداوند که خداوند اورا خواهد زد یا آنکه روز موتش خواهد رسید یا به جنگ رفته هلاک خواهد شد

۱۱ حاشا که بر مسیح شده خداوند دست درازي کنیم

فاما تو سنانی که بربالین وی است با کوزهٔ آب بگیر تا روانه شویم

۱۲ همچنین داود سنان وکوزهٔ آب از بالین ساؤل گرفت وهردو راه خود را گرفتند چنانچه کسی ندید و مخبر نشد وبیدار نگردید چه همه درخواب بودند ازانروکه خوابی شدید ازطرف خداوند نازل شده بود

۱۳ پس داود بیک طرف رفته دور برسر کوهی ایستاد چنانچه فاصله بعید درمیان بود

۱۴ و داود قوم را وابنیر بن نیر را آواز داد وگفت که ای ابنیرآیا جواب ندهی پس ابنیر جواب داد وگفت که توکیستی که با بادشاه فریاد برآری

۱۵ و داود ابنیر را گفت که آیا تو دلاورنیستی و چون تو در اسرائیل کیست پس چرا بادشاه مخدوم خود را محافظت نکردی که یکی ازعوام بقصد جان پادشاه مخدوم تو درآمد

۱۶ این کاری که کردی نه نیکوست سوگند بحیات خداوند که لایق سیاست هستید بسبب انکه مخدوم خود مسیح شدهٔ خداوند را محافظت نکرده اید الحال به بینید که سنان بادشاه وکوزهٔ آبی که بربالین وی بود کجاست

۱۷ وساؤل آواز داود را شناخت وگفت که ای پسر من داود آیا این آواز آواز تونیست و داود گفت که ای مخدوم من پادشاه آواز منست

۱۸ و گفت سبب چیست که مخدوم من بندهٔ خود را بدینطور تعاقب میکند من چه کرده ام و از دست من چه خطا سرزده

۱۹ الحال التماس آنکه مخدوم من پادشاه سخنان بندهٔ خود را بشنود هرگاه خداوند ترا بر من برخیزانیده باشد قربانی را قبول کند فاما اگر از اغوای بنی آدم باشد در حضور خداوند ملعون باشند چه امروز مرا از سکونت میراث خداوند اخراج نموده اند و میگویند که برو معبودان بیگانه را عبادت کن *

۲۰ پس خون من در حضور خداوند بر زمین نریزد چه پادشاه اسرائیل بقصد کبکی برآمده است چنانچه کسی کبکی را در کوهستان شکار کند

۲۱ و ساؤل گفت که گنهگار گشته ام ای پسر من داود رجعت کن زیرا که من بعد بر تو زیانی نخواهم رسانید از آنرو که جان من امروز در نظر تو عزیز بوده است اینک من بیجا کرده ام و بی نهایت انحراف ورزیده ام *

۲۲ پس داود جواب داد و گفت که اینست سنان پادشاه یکی از جوانان بیاید تا به برد

۲۳ خداوند راستبازی و نیکوکاری هرکس را بوی برساناد از آنرو که خداوند ترا امروز بدست من سپرد اما ارادهٔ دست درازی به مسیح شدهٔ خداوند نکردم *

۲۴ و اینک چنانچه جان تو در نظر من عزیز بوده است

همچنین جان من در نظر خداوند عزیز باد و مرا از هر عسرتی برآرد

۲۵ وساؤل داود را گفت که ای پسر من داود مبارک باش هم بکارهای مردانه خواهی پرداخت و هم به نیک انجامی خواهی رسانید پس داود راه خود را گرفت وساؤل بمکان خود مراجعت کرد

باب بیست و هفتم

۱ وداود در دل خود گفت الحال روزی از دست ساؤل کشته خواهم شد برای من به ازان نیست که به زمین فلسطیان فرار کنم وساؤل از من مایوس شده من بعد در حدود اسرائیل مرا نجوید همچنین از دست وی رهائی خواهم یافت

۲ وداود برخاسته باششصد کس همراهان خود نزد آکیس بن ماعوک ملک جت متوجه شد

۳ وداود هر کس با همراهان باعیال خود یعنی داود باده زن خود اهی نوعم یزرعیلی وابی غال کرملی زن نابال باآکیس درجت سکونت اختیار کرد

۴ وساؤل اطلاع یافت که داود به جت گریخته است و من بعد به طلب وی نپرداخت

۵ وداود آکیس را گفت که هرگاه در نظر تو توفیق یافته باشم در دهی از دهات مکانی برای من مقرر کنند

تا در آنجا مسکونت ورزم چرا بندهٔ تو در دار السلطنت با تو یکجا باشم

۶ پس آکیس همان روز صقلاج را بوی داد بنا بر آن صقلاج تا امروز از آن پادشاهان یهوداست

۷ و مدت بود و باش داود در ملك فلسطیان یك سال و چهار ماه کشید

۸ و داود با همراهان خود روانه شده بر جسوریان و جرزیان و بنی عمالیق حمله کرد که آن قوم از قدیم الایام ساکن زمین بودند در اثنای راه سور تا بزمین مصر

۹ و داود آن زمین را مغلوب ساخت نه مرد و نه زن را باقی گذاشت گوسفند و گاو و خر و شتر و لباس را گرفته مراجعت کرد و نزد آکیس رسید

۱۰ و آکیس گفت که امروز کجا خروج نمودید داود گفت که بر جنوب یهوده و بر جنوب یرحمئیلیان و بر جنوب قینیان

۱۱ و داود نه مرد و نه زن را باقی گذاشت که به جت خبر رسانند و گفت مبادا که در باره ما بگویند که داود همچنین کرده است و ما دامیکه در زمین فلسطیان بود و باش نماید کردار وی همین خواهد بود

۱۲ و آکیس برگفتهٔ داود اعتماد کرد و گفت که باعث نفرت قوم خود گشته است لهذا تا ابد الآباد بندهٔ من خواهد بود

باب بیست و هشتم

۱ ودران ایام فلسطیان افواج خود را دوارد وبراي جنگ اسرائیل جمع کردند وآکیس داود را گفت یقین بدان که تو باهمراهان خود با من متوجه جنگ خواهي شد

۲ وداود آکیس را گفت في الحقیقة بر تو آشکارا خواهد شد که از بندهٔ خود چه برمي آید وآکیس داود را گفت که بنابران تا ابدالاباد بحفاظت جان خود مقرر خواهم کرد

۳ اما سموئیل انتقال یافته بود وتمامي بني اسرائیل ویرا تعزیت کرده در رامه وطن مالوف وي مدفون کرده بودند وساؤل آشنایان جن وغیب گویان را از زمین ناپدید کرده بود

۴ وفلسطیان اجتماع کرده برآمدند ودر سونیم خیمه زدند وساؤل تمامي بني اسرائیل را جمع کرده وایشان در غلبوع خیمه زدند

۵ وساؤل فوج فلسطیان را مشاهده کرده خوفناک شد ودل وي بسیار لرزید

۶ وچون ساؤل از خداوند استفسار نمود خداوند ویرا نه در خواب نه بوساطت اوریم ونه از زبان پیغمبران جواب داد

۷ پس ساؤل ملازمان خود را گفت زني را که با جن آشنائي داشته باشد براي من تفحص کنید تا نزد وي

رفته استفسار کنم و ملازمان وی وا گفتند که در
عین دورزنی است که با جن اشنائی دارد

٨ وساؤل خودرا به صورت دیگر نمودار گردانیده و
لباس را تغییر داده دو کس را همراه گرفت و شب نزد
آن زن رسید و گفت التماس آنکه به مدد گاری جنی که
آشنای تست برای من فالی گیری و شخصی که نامش
را بتو بگویم پیش من برخیزانی

٩ وزن ویرا گفت اینک تو خود میدانی که ساؤل چه
کرده است که آشنایان جن وغیب گویان را از زمین
نابدید کرده است پس چرا برای جان من دامی
بگستری تا به سیاست رسانی

١٠ وساؤل بنام خداوند باوی سوگند یاد کرد و گفت
بحیات خداوند برای امر بتو سیاستی نخواهد رسید*

١١ وزن گفت کدام کس را پیش تو برخیزانم او گفت سموئیل
را برای من برخیزان

١٢ وزن سموئیل را معاینه کرده به آواز بلند فریاد برآورد
وزن ساؤل را گفت که چرا با من حیله ورزیدی
چه توساؤل هستی

١٣ پادشاه ویرا گفت که مترس چه دیدی زن ساؤل را
گفت که ملایک را دیدم از زمین برمی خواستند

١٤ ویرا گفت که شکل وی چگونه است گفت کهن سالی
برمیخیزد وقبا پوشیده وساؤل دریافت کرد که سموئیل
است و روبسوی زمین کرده تعظیم بجا آورد

۱۵ و سموئيل ساؤل را گفت که براي چه مرا از آرام باز داشته بر خيزانيدهٔ ساؤل جواب داد که در عين ضيافت هستم از انروکه فلسطيان با من سر جنگ دارند و خدا از من دور شده است نه بوساطت پيغمبران و نه در خواب جواب ميدهد بنابران ترا طلب کردم تا بر من اشکارا کني که چه بايد کرد

۱۶ سموئيل گفت پس چرا از من مي پرسي چون خداوند از تو دور شده است و دشمن تو گرديده

۱۷ و خداوند چنانچه بوساطت من فرموده بود بعمل آورده است چه خداوند پادشاهي را از قبضه تو ربوده است و بهمسايه تو داود بخشيده

۱۸ بسزاي انکه گفته خداوند را اطاعت نه نمودي و غضب شديد خداوند را بر بني عماليق ادا نه نمودي بنابران خداوند امروز اين واقعات را نسبت بتو بوقوع رسانيده است

۱۹ و علاوه بر اين خداوند بني اسرائيل را با تو بقبضه فلسطيان خواهد سپرد و فردا تو با اولاد خود چون من خواهيد بود خداوند نيز فوج اسرائيل را بدست فلسطيان خواهد سپرد

۲۰ پس ساؤل بيکبارگي راست بر زمين افتاد و بسبب گفتهاي سموئيل بسيار هراسان شد و در روي قوتي نماند زيرا که تمامي روز و شب ناني نخورده بود *

۲۱ و زن نزد ساؤل آمده ديد که بسيار مضطرب است

و گفت اینک کنیز تو گفته ترا اطاعت نموده است وجان خود را بدست تو داده ام وسخنانی که با من گفتی استماع نموده ام

۲۲ پس التماس آنکه تو نیز گفته کنیز خود را بشنوی تا پارچه نانی بحضور تو بنهم وبخور تا قوت حاصل کرده روانه شوی

۲۳ اما قبول نکرد وگفت که چیزی نخواهم خورد لیکن ملازمانش بازن متفق شده الحاح نمودند پس گفتهای ایشان رااستماع نموده وبرخاسته برفرش نشست

۲۴ وگوساله فربهی درخانه نزد زن بود وانرا به تعجیل ذبح کرد وآرد گرفته سرشت ونان فطیری پخت

۲۵ پیش ساؤل وپیش ملازمانش حاضر کرد تا ایشان خوردند پس برخاسته همان شب روانه شد

باب بیست ونهم

۱ اما فلسطیان تمامی افواج خود را در افیق فراهم آوردند وبنی اسرائیل نزد یک چشمه که در یزرعیل است خیمه زدند

۲ وامرای فلسطیان صد صد هزار هزار گذشتند لیکن داود وهمراهانش با اکیس درعقب لشکر گذشت

۳ پس امرای فلسطیان گفتند که این عبریان را دراینجا چه کار است واکیس امرای فلسطیان را گفت که آیا

این داود ملازم پادشاه اسرائیل نیست چه در این روزها بلکه سالها است که با من می‌باشد واز روزی که بمن رسید تا امروز خطای از وی سر نزده

۴ و امرای فلسطیان با وی خشمناک شدند و امرای فلسطیان وی را گفتند که این شخص را باز فرست تا درمکانی که برای وی مقرر کردی برود و با ما متوجه جنگ نشود مبادا که در عین جنگ مخالف ما گردد پس بچه عنوان با مخدوم خود صلح کند آیا نه بقتل این مردمان خواهد شد

۵ آیا این همان داود نیست که رقاصان درباره وی با یکدیگر سرائیدند که ساؤل هزاران را کشت اما داود ده هزارها

۶ پس آکیس داود را طلبیده گفت که فی‌الحقیقة بحیات خداوند که تو راستباز هستی و آمد و رفت تو در فوج منظور نظر من شده است چه از روزی که نزد من رسیدی تا امروز خطای از تو ندیده ام فاما در نظر امرا توفیق نیافته

۷ لهذا مراجعت کن و بسلامت روانه شو مبادا که کاری از تو صادر شود که در نظر امرای فلسطیان ناشایسته باشد

۸ و داود آکیس را گفت آیا چه کرده ام و در این مدتی که با تو بوده ام از من چه دیده که به جنگ دشمنان مخدوم خود پادشاه روانه نشوم

و آکیس داود را در جواب گفت بر من خوب و واضح است که تو چون فرشتهٔ خدا منظور نظر هستی لیکن امرای فلسطیان گفته اند که با ما متوجه جنگ نشود

۱۰ پس با مَلا زمان مخدوم خود که همراه تو رسیده اند صبح زود برخیز و صبح زود برخاسته چون روز روشن شود روانه شو

۱۱ پس داود با همراهان خود صبح زود برخاست تا کوچ کند و به زمین فلسطیان مراجعت نماید و فلسطیان به یزرعیل روانه شدند

باب سیم

۱ اما چون داود با همراهان خود در روز سیوم به صقلاج رسید بني عمالیق ارسمت جنوب بر صقلاج خروج کرده صقلاج را مسخر کرده آتش زده بودند

۲ و زنانی را که در آنجا بودند به اسیری بردند هیچیك را از خاص و عام نکشتند لیکن با خود برده راه خود را گرفتند

۳ پس داود با همراهان خود بشهر رسیده دید که سوخته است و زنان و پسران و دختران ایشان به اسیری رفته اند

۴ و داود با همراهان خود به آواز بلند گریست بحدیکه طاقت گریه نماند

۵ و دو زن داود یعنی اهینوعم یزرعیلی و ابیغایل زن نابال کرملی به اسیری رفته بودند

۶ و داود بسیار سراسیمه گشت از انرو که مردمان قصد سنگساری وی کردند چه جان قوم هریک برای پسر و دختر خود تلخ گشت اما داود از خداوند خدای خود تقویت یافت

۷ و داود ابیاثار کاهن بن اهیملک را گفت التماس انکه ایفود را اینجا نزد من بیاری پس ابیاثار ایفود را درانجا نزد داود حاضر کرد

۸ و داود از خداوند استفسار نمود که آیا این گروه را تعاقب کنم ایشان را خواهم یافت ویرا جواب داد تعاقب کن که فی الحقیقت ایشان را خواهی یافت و هرچیز را بلا تحاشی پس خواهی گرفت

۹ لهذا داود باششصد کس که همراه وی بودند روانه شد و به جوی بسور رسید که باقی ماندگان درانجا بوده و باش کردند

۱۰ اما داود با چهارصد کس تعاقب نمود زیرا که دو کس ایشان ر ناتوان شده که از جوی بسور نتوانستند عبور کرد درانجا ماندند

۱۱ و مرد مصریرا در صحرا یافته پیش داود آوردند و نان و آب ویرا خورانیدند

۱۲ و پارچه قرص انجیر و دو خوشه انگور بوی دادند و

تناول کرده روح وي تازه شد چه مدت سه شبانه
روز بود که نان نخورده وآب نچشیده بود

۱۳ وداود ويرا گفت که تو از ان کيستي واز کجائي گفت
که جوان مصري هستم بنده عماليقي وخداوندم من
مرا باز گذاشته است بسبب انکه سه روز پيش ازاين
بيمار شدم

۱۴ بر جنوب بني کريت حمله کرديم وبر سرزمين يهوديه
وبر جنوب کاليب خروج نموديم وصقلاج را آتش زديم*

۱۵ وداود ويرا گفت که آيا ميتواني مرا نزد ان فوج برساني
گفت که سوگند بنام خدا ياد آر براينکه مرا نکشي
وبدست خواجه من نه سپاري پس ترا بدان فوج
خواهم رسانيد

۱۶ وچون ويرا درانجا رسانيد اينک بر روي زمين
منتشر شده اند به اکل وشرب ورقص مشغول مي‌بودند
بسبب کثرت يغماي که از زمين فلسطيان ويهوديه
گرفته بودند

۱۷ وداود ايشان را از اين شام تا بشام ديگر زد يکي از
ايشان جان برنشد جز چهارصد کس که شترسوار بودند
بر شتر سوار شده گريختند

۱۸ وهرچه بني عماليق برده بودند داود همه را باز پس
گرفت وداود دو زن خود را نيز بازيافت

۱۹ واز کم وزياده نه از دختر ونه از پسر ونه از اسباب ونه

از هر انچه به یغما برده بودند چیزي نماند که داود پس نگرفت

۲۰ و داود تمامي رمه و گله را که پیش از بهائم دیگر روانه مي کردند گرفت و گفت که این حصه داود است

۲۱ و داود نزد آن دو صد کس که طاقت پیروي داود نداشتند و بر کنار جوي بسور واگذاشته بود رسید و ایشان به استقبال داود و به استقبال همراهان وي برآمدند و داود نزد آن گروه رسیده سلام کرد

۲۲ پس تمامي اوباش بني بلیعال از همراهان داود در جواب گفتند بسبب انکه همراهي نکردند از یغماي که باز پس گرفته ایم به ایشان چیزي نخواهیم داد بجز زن و فرزند هر کس ایشان را بگیرند و روانه شوند*

۲۳ و داود گفت اي برادران از انچه خداوند بما بخشیده است چنین نباید کرد که او ما را زنده داشته است و گروهي که بمقابله ما برآمد بدست ما سپرد

۲۴ زیرا که درین امر گفته شما را که خواهد شنید فاما هر حصه که متوجه شده جنگ بگیرد همان حصه ازان کسي باشد که نزد بنه ماند هر دو حصه مساوي خواهند گرفت

۲۵ و ازان روز طبقه بعد طبقه آئیني و قانوني در اسرائیل مقرر کرد که تا حال برجاست

۲۶ و داود به صقلاج رسیده چیزي از یغما به مشایخ یهودا

که دوستان وي بودند فرستاد وگفت که اینست هدیه
براي شما از مال دشمنان خداوند
۲۷ به اهل بیت ایل وبه اهل راموت جنوبي و به اهل یتیر*
۲۸ وبه اهل عروعیر و به اهل سفموت وبه اهل استموع*
۲۹ وبه اهل راکال وبه اهل شهرهاي یرحمئیلیان و به اهل
شهرهاي قینیان
۳۰ وبه اهل حارمه و به اهل کرعاثان و به اهل عثاك
۳۱ وبه اهل حبرون و هرجاي که داود با همراهان خود
جا و منزل مي گرفت

باب سي ویکم

۱ اما فلسطیان بار دیگر با اسرائیل جنگ کردند و
مردان اسرائیل پیش فلسطیان گریختند و درکوه
غلبوع کشته گشتند
۲ و فلسطیان ساؤل وپسرانش را تعاقب کردند وفلسطیان
یوناثان وابي ناداب وملکیسوع پسران ساؤل را
کشتند
۳ وساؤل درجنگ سست مي شد وتیراندازان وي را
زدند وازتیراندازان زخم کاري یافت
۴ پس ساؤل سلح دار خود را فرمود که شمشیر خود
را بکش ودرمن فروکن مبادا این نامختونان
رسیده مرا بزنند ومرا سخره کنند اما سلح دار وي ابا

نمود چه بسیار ترسید بنابران ساؤل شمشیری را گرفت و بر نوکش افتاد

۵ وسلح دار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوک شمشیر خود افتاد وباوی مرد

۶ همچنین ساؤل با سه پسر و سلح دار وهمه همراهان وی دران روز جمله کشته گشتند

۷ و مردان اسرائیل که بدان طرف وادی و بدان طرف یردین بودند چون دیدند که مردان اسرائیل منهزم شده اند وانکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند شهر را واگذاشته گریختند و فلسطیان درآمده در انها ساکن شدند

۸ و روز دیگر چون فلسطیان برای لاش کشتگان رسیدند ساؤل و سه پسرش را در کوه غلبوع کشته یافتند

۹ و سرش را بریده و سلاح وی کشیده و به زمین فلسطیان در اطراف وجوانب قاصدان فرستادند تا در بتخانها و درمیان قوم از این واقعه منادی کنند

۱۰ وسلاح وی را درخانه عستاروت نهادند و لاش وی را بر دیوار بیت‌سان آویختند

۱۱ چون ساکنان یابیس جلعاد اطلاع یافتند ازانچه فلسطیان با ساؤل کرده ند

۱۲ همه مردان دلاور برخاستند و شبخون کرده لاش

ساؤل ولاش هاي پسرانش را از ديوار بيتشان
گرفتند و به يابيس رسيده سوزانيدند
۱۳ استخوانهاي ايشان را جمع كرده در يابيس زير
درختي مدفون كردند وتا هفت روز روزه داشتند *

رساله دويم سموئيل

باب اول

۱ اما بعد از فوت ساؤل داود از قتل بني عماليق مراجعت نموده دو روز در صقلاج اقامت نموده بود

۲ و روز سيوم چنين واقع شد كه اينك شخصي جامه چاك زده و شد بر سر ريخته از لشكرگاه ساؤل بر آمد و نزد داود رسيده بر خاك افتاد و كورنش بجا آورد

۳ و داود ويرا پرسيد كه از كجا آمدهٔ ويرا گفت كه از لشكرگاه بني اسرائيل جان بر شده ام

۴ و داود از وي پرسيد انجام كار چه شد مرا مخبر ساز او جواب داد كه قوم از معركه گريختند و بسياري از قوم كشته افتادند و ساؤل با يوناثان پسرش كشته گشت *

۵ و داود به جواني كه اين خبر رسانيد گفت كه ترا چگونه معلوم شد كه ساؤل و يوناثان پسرش كشته شده اند *

۶ ان جوان خبر دهنده گفت اتفاقا بر كوه غلبوع ايستاده بودم

۷ كه اينك ساؤل بر سنان خود تكيه زده و ارابه ها و سوار تعاقب وي ميكردند

۸ و از پس نگريسته مرا ديد و آواز كرد جواب دادم كه

حاضرم مرا گفت که تو کیستي ویرا درجواب گفتم که عمالیقي هستم

۹ بازبمن گفت التماس انکه برمن ایستاده مرا بکشي چه درعین ضیاقت هستم ازانروکه جان من بالتمام تاحال درمن باقي است

۱۰ پس بروي ایستاده ویرا کشتم چه نیک دانستم که بعد ازافتادن نخواهد زیست وتاجي که بر سروي بود و بازوبند بازوي ویرا گرفته دراینجا نزد مخدوم آورده ام

۱۱ پس داود دست انداخته لباس خود را چاک زد وهمه همراهان وي چنین کردند

۱۲ ودربارهٔ ساؤل ویوناثان پسروي وقوم خداوند وبراي خاندان بني اسرائیل که ازشمشیرکشته شدند تاسف خوردند وگریستند وتا شام روزه داشتند

۱۳ وداود به جوان خبردهندهٔ گفت که توازکجائي جواب داد پسربیگانه هستم ازبني عمالیق

۱۴ وداود ویرا گفت چگونه یاراي ان داشتي که براي هلاک مسح شدهٔ خداوند دست درازکني

۱۵ وداود یکي ازجوانان را طلبیدهٔ گفت که نزدوي برو واورا بزن بس او را زد تا هلاک شد

۱۶ وداود ویرا گفت که خون تو برگردن تو باد چه زبان تو برتوگواهي داده است که مسح شدهٔ خداوند را کشته ام

۱۷ و داود این مرثیه را درباره ساؤل و یوناثان پسر وي خواند

۱۸ (اما بني یهود را به تیراندازي تعلیم داد اینک در رساله یاسیر مذکور است)

۱۹ که بر مکانهاي رفیع تو جمال اسرائیل کشته گشت ذوي الاقتدار چگونه افتاده اند

۲۰ در جت خبر مدهید در کوچه هاي اسقلون ندا منمائید مبادا که دختران فلسطیان خوشحال شوند مبادا که دختران نامختونان وجد کنند

۲۱ اي کوههاي جلبوع شبنم بر شما نریزد و باران برشما نبارد و مزرعات هد یه نروید چه درانجا سپر ذوي الاقتدار سپر ساؤل به ذلت افگنده شد چنانچه بمسح روغن زیتون نمي بود

۲۲ از خون کشتگان از تنومندي پهلوانان کمان یوناثان پشت نداد و شمشیر ساؤل بیکار باز نه گشت

۲۳ ساؤل و یوناثان در حیات دلکش و نعیم بوده ند ودر موت جدا نشدند از نسرها تیزروتر بودند واز شیرها قوي تر

۲۴ اي دختران اسرائیل درباره ساؤل بگرئید که که با ناز و نعمت لباس قرمزي پوشانید زیورهاي زرین بر لباس شما افزود

۲۵ ذوي الاقتدار درمیان معرکه چه طور افتاده اي یوناثان در مکانهاي رفیع خود کشته گشتي

۲۶ در بارهٔ تو ای برادر من یوناثان دل تنگ شدم مرا بسیار دلکش بودی محبت تو بر من بی حد بود از محبت زنان زیاده *
۲۷ ذوی الاقتدار چگونه افتاده و آلات جنگ معدوم گشته *

باب دوم

۱ اما بعد ازان داود از خداوند استفسار نمود که آیا متوجه یکی از شهرهای یهودا شوم خداوند ویرا گفت متوجه شو داود گفت بکجا روم گفت به حبرون
۲ لهذا داود با دو زن خود اهی نوعم یزرعیلی و ابی غال زن نابال کرملی متوجه آنجا شد
۳ و داود همراهان خود را نیز هرکس را بخاندان خود رسانید و در شهرهای حبرون ساکن شدند
۴ و مردان یهودا رسیدند و داود را به بادشاهت خاندان یهودا مسح کردند و داود را اطلاع دادند که ساکنان یابیس جلعاد ساؤل را دفن کردند
۵ و داود قاصدی چند نزد اهل یابیس جلعاد فرستاده وگفت که مبارک باشید از طرف خداوند که این مهربانی را با مخدوم من یعنی ساؤل بجا آورده مدفون کرده ید
۶ و حال آنکه خداوند با شما مهربانی و نیک عهدی کناد و من نیز جزای این مهربانی را بشما خواهم رسانید بسبب آنکه چنین امری از شما صادر شد *

۷ بنا بران دستهاي شما تقويت يابد و دلير شويد چه مخدوم شما ساؤل مرده است و خاندان يهودا مرا به پادشاهي خود مسح نموده اند

۸ ابنير بن نير سپه سالار ساؤل ايشبوست بن ساؤل را گرفت و به محنائيم رسانيد

۹ واورا ملك جلعاد واسوريان ويزرئيل وافرائيم و بنيامين وتمامي بني اسرائيل گردانيد

۱۰ ايشبوست بن ساؤل چهل ساله بود كه به پادشاهي بني اسرائيل جلوس نمود ومدت دوسال پادشاهي كرد تا خاندان يهودا داود را اطاعت كردند

۱۱ و مدتي كه داود در حبرون پادشاه خاندان يهودا بود هفت سال وشش ماه كشيد

۱۲ و ابنير بن نير ملازمان ايشبوست بن ساؤل از محنائيم به جبعون بر آمدند

۱۳ و يوآب پسر صرويه وملازمان داود بيرون رفته با ايشان نزديك تالاب جبعون دو چار شدند وبر كنار تالاب ايشان اين طرف واوشان آن طرف نشستند *

۱۴ و ابنير يوآب را گفت كه جوانان برخيزند وپيش ما بازي كنند يوآب گفت برخيزند

۱۵ پس دوازده كس از بنيامين كه ازان ايشبوست بن ساؤل بودند و دوازده كس از ملازمان داود برخاسته گذشتند

۱۶ وهركس سرهمدوش خود را گرفت و شمشير را در

پهلوي يکديگر زدند همچنين در رهم افتادند بنابران
انمکان به حلقت مصوريم جبعوني مسمي گشت

١٧ ودرانروز جنگي شديد واقع شد وابنير و مردان
اسرائيلي پيش ملازمان داود منهزم شدند

١٨ و سه پسر صرويه درانجا بودند يوآب وآبي ساي و
عساهيل وعساهيل چون غزال صحرا تيزپا بود

١٩ وعساهيل ابنير را تعاقب نمود ودر دويدن از تعاقب
ابنير به چپ وراست انحراف نورزيد

٢٠ پس ابنير از پس نگريسته گفت که آيا تو عساهيل
هستي جواب داد آري

٢١ ابنير ويرا گفت که بدست راست يا به چپ انحراف
کن و يکي از جوانان را گرفته سلاح از وي بيرون
آر ليکن عساهيل نخواست که از تعاقب وي انحراف
ورزد

٢٢ وابنير باز عساهيل را گفت که از تعاقب من انحراف
کن براي چه ترا برزمين اندازم پس چگونه چهرهٔ
خود را پيش يوآب برادر تو بنمايم

٢٣ فاما اراده انحراف نکرد بنابران ابنير او را از ته
ستان زير دندهٔ پنجم زد چنانچه از پشت وي بيرون
شد ودر انجا افتاد و همانجا مرد و همه مردمان بجائي
که عساهيل مرده افتاده بود رسيدند وايستادند

٢٤ يوآب وآبي ساي نيز تعاقب ابنير کردند و چون بکوه

آمده رسیدند که روبروی جیح است بر سر راه بیابان جبعون آفتاب غروب کرد
۲۵ و بنی بنیامین در پی ابنیر جمع شدند و یك جوق شدند و بر سر کوهی ایستادند
۲۶ پس آبنیر یوآب را آواز داده گفت که آیا شمشیر ملی الدوام بخورد ندانی که سرانجام به مرارت خواهد کشید چند خواهد کشید که قوم را از تعاقب برادران خود باز نداری
۲۷ و یوآب گفت که به حیات خدا که فی الحقیقت هرگاه این سخن را نمیگفتی هرکس از تعاقب برادر خود مراجعت میکرد
۲۸ پس یوآب کرنائی را نواخت و قوم ایستادند و تعاقب بنی اسرائیل نکردند و از جنگ باز ماندند
۲۹ و ابنیر و همراهانش تمامی آن شب در میدان ره پیمودند و از یردین عبور نموده از تمامی بترون گذشتند و به محنائیم رسیدند
۳۰ و یوآب از تعاقب ابنیر مراجعت نمود و چون تمامی قوم را سان دید نوزده کس و عساهیل ناپدید شدند
۳۱ اما ملازمان داود از بنی بنیامین و از مردان ابنیر چندین زده بودند چنانچه سی صد و شصت کس مردند
۳۲ و عساهیل را برداشته در قبر پدرش که در بیت لحم

بود مدفون کردند و یوآب با همراهان خود تمامي شب ره پیموده علي الصباح به حبرون رسیدند

باب سیوم

اما در میان خاندان ساؤل وخاندان داود تا مدتي جنگ طول کشید لیکن داود قوي تر میشد وخاندان ساؤل ناتوان ترمي کردید

۲ ودر حبرون چند پسر براي داود بوجود آمدند و نخست زاده وي امنون بود از اهي نوعم یزرئیلي *

۳ ودویم کل آب از ابي غال زن نابال کرملي و سیوم ابسلام پسر معکه دختر تلماي ملک جسور

۴ وچهارم ادونیه پسر حجینث و پنجم صفطیه پسر ابي طال

۵ وششم یثریعام از عجله زن داود اینهمه در حبرون براي داود بوجود آمدند

۶ وچنین واقع شد که مادامیکه جنگ درمیان خاندان ساؤل وخاندان داود مي بود ابنیرخود را براي خاندان ساؤل قوي گردانید

۷ اما ساؤل زن نامنکوحه داشت که نامش رصفه دختر آیه بود و ایسبوست ابنیر را گفت که چرا با زن نامنکوحه پدر من مقاربت کردي

۸ وابنیر بسبب سخنان ایسبوست بسیار خشمناک شده گفت که آیا من سر سگ هستم که امروز برخلاف

بني يهودا با خاندان ساؤل پدر تو با برادرانش با دوستانش مهرباني نموده ام و ترا بدست داود نسپردم كه امروز مرا در بارهٔ چنين آن گنهكار مي شماري *

۹ خدا اينقدر و زياده براين برابنير برساناد اگر هرچه خداوند با داود بسوگند وعده نموده است همان باوي نكنم

۱۰ تا پادشاهي را از خاندان ساؤل بردارم و تخت داود را بر اسرائيل و بر يهودا از دان تا به بير سبع مقرر كنم

۱۱ و سخني ديگر در جواب ابنير نتوانست گفت چه ازاو خوفناك شد

۱۲ و ابنير قاصدان چند از طرف خود نزد داود فرستاد و گفت كه زمين ازان كيست و چنين نيز گفت كه با من پيماني بزن و اينك دست من با و رتست تا تمامي بني اسرائيل را محكوم حكم تو گردانم

۱۳ او گفت نيك است با تو عهدي مي بندم ليكن نكته ايست كه از تو باز خواست خواهم كرد هرگاه ميكل دختر ساؤل را پيش ازانكه بحضور من درآئي نرساني چهرهٔ مرا نخواهي ديد

۱۴ داود قاصدي چند نزد ايسبوست پسر ساؤل فرستاد و گفت كه زن من ميكل كه آنرا بمهر يكصد غلفت فلسطيان به نكاح خود درآوردم تسليم من كن

۱۵ وایسبوست فرستاده واو را از شوهرش فلطیئل بن لائیس باز گرفت

۱۶ وشوهرش همراه درعقب وي تا به بحوریم گریه کنان آمد پس ابنیر بوي گفت که باز برو او برگشت

۱۷ وابنیر با مشایخ بني اسرائیل مکالمه نموده وگفت که درایام پیشین داود را طلبیدید تا برشما پادشاهي کند *

۱۸ الحال بدان عمل کنید زیرا که خداوند در بارهٔ داود گفته است که قوم خود اسرائیل را از دست فلسطیان و از دست همه دشمنان ایشان بوساطت بندهٔ خود داود نجات خواهم بخشید

۱۹ وابنیر سخني چند درین باب بسمع بني بنیامین نیز رسانید وابنیر نیز روانه حبرون شد تا هرچه پسندیدهٔ بني اسرائیل است وانچه پسند یدهٔ بني بنیامین است باداود درمیان آرد

۲۰ پس ابنیر با بیست کس به حبرون نزد داود رسید و داود براي ابنیر وهمراهان وي ضیافتي کرد

۲۱ وابنیر داود را گفت که من برخاسته روانه مي شوم وتمامي بني اسرائیل را پیش مخدوم من پادشاه فراهم مي آرم تا با تو پیماني بزنند وتا تو بر همه بني اسرائیل پادشاهت ورزي موافق خواهش خود و داود ابنیررا رخصت داد واو بسلامت روانه شد

۲۲ واینك ملازمان داود ویوآب از تعاقب گروهي رسیدند وغنیمت بسیاري با خود آوردند لیکن ابنیر با داود

در حبرون نبود چه ویرا رخصت داده بود واو بسلامت روانه شده

۲۳ چون یوآب با تمامی فوج که همراه وی بود رسید یوآب را خبر دادند که ابنیر بن نیر پیش پادشاه آمد وازوی رخصت گرفته بسلامت روانه شد

۲۴ پس یوآب پیش پادشاه حاضر شده گفت که چه کردی اینک ابنیر نزد تو رسید بچه سبب اورا رخصت دادی اینک او رفته است

۲۵ از ابنیر بن نیر واقف هستی به حیله بازی نزد تو آمده است تا دریافت خروج ودخول تو نماید تا از هرکاری که میکنی واقف گردد

۲۶ ویوآب از پیش داود بیرون آمده قاصدی چند درپی ابنیر فرستاد که اورا از چاه سیره باز آوردند اما داود ازان امر مخبر نگشت

۲۷ وچون ابنیر به حبرون باز آمد ویوآب اورا در دالان دروازهٔ شهر بیک طرف برد تا درخلوت با وی گفتگو نماید ودرانجا اورا بزیر ناف شکم زد تا بمرد بمکافات خون برادر خود عساهیل

۲۸ وبعد داود چون خبر اینحال شنید گفت که من ومملکت من از خون ابنیر بن نیر درحضور خداوند تا ابد الاباد بیگناه هستم

۲۹ بر سر یوآب وبر تمامی خاندان پدر روی بماند هر صاحب جریان وابرص وانکه برعصای خود تکیه

زند وانکه بر شمشیر خود افتاده هلاک گردد و محتاج
بنان از خاندان یوآب نابدید نشود

۳۰ همچنین یوآب با ابی شای برادر خود ابنیر را کشتند
بسزای انکه عساهیل برادر ایشانرا در جبعون در معرکه
کشته بود

۳۱ و داود یوآب و تمامی همراهان وی را گفت که جامه های
خود را چاك زنید و پلاس بر کمر خود به بندید و
برای ابنیر ماتم کنید و پادشاه داود خود در عقب
نعش روانه شد

۳۲ وابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه به آواز بلند
بر سر گور ابنیر گریست و تمامی قوم گریستند

۳۳ و پادشاه برای ابنیر مرثیه خواند و گفت ایا ابنیر
بموت تنبل مرده است

۳۴ دستهای تو بسته نشد و پاهای تو در زنجیر انداخته
نشد چنانچه مردی پیش او باش کشته می شود چنان
کشته شدی و تمامی قوم باز برای وی بگریه درآمدند

۳۵ و چون تمامی قوم حاضر شدند هنوز روز باقی بود که
قوم برای نان خورانیدن داود رسیدند و داود سوگند
یاد کرد و گفت که خداوند این قدر و زیاده برای
با من کناد اگر نان یا چیز دیگر به چشم تا آفتاب
غروب نکند

۳۶ و تمامی قوم غور کرده پسندیده نظر ایشان گشت چنانچه
هر عمل پادشاه پسندیده تمامی قوم می شد

۳۷ زیراکه تمامی قوم و تمامی بنی اسرائیل در انروز دانستند که قتل ابنیر بن نیر مطلوب پادشاه نبود *

۳۸ و پادشاه ملازمان خود را گفت که آیا نمیدانید که امیری و صاحب همتی امروز در اسرائیل ناپدید شده است

۳۹ و من امروز ضعیف هستم با وجود انکه به پادشاهی مسح شده ام و این کسان یعنی پسران صرویه بر من گرا نند خداوند بدکردار را موافق شرارت وی سزا خواهد داد

باب چهارم

۱ و پسر ساؤل شنید که ابنیر در حبرون مرده است دستهای وی سست شد و تمامی بنی اسرائیل سراسیمه گشتند

۲ و پسر ساؤل دو کس را نزد خود داشت که صاحب طایفه بودند که نام یکی بعنه و نام دیگر ریکاب پسران رمون بئروتی از بنی بنیامین چه بئروت نیز در حساب بنیامین محسوب بود

۳ و بئروتیان به جتائیم گریختند و در انجا تا امروز ساکنند

۴ و یوناثان بن ساؤل پسری لنگ داشت و پنج ساله بود که ازیزرئیل خبر ساؤل و یوناثان رسید و دایه اورا

برداشته گریخت وچنان شد که او به تعجیل گریخته
بسرافتاد ولنگ گردید ونام وي مفیبوست بود

۵ وپسران رمون بئروتي ریکاب وبعنه روانه شده تخمیناً
بوقت گرمي روز بخانهٔ ایشبوست درآمدند چه او
بوقت ظهر بربستر خسپیده بود

۶ ودرانجا درصحن خانه داخل شدند بقصد بردن گندم
واورا بزیرده نده پنجم زدند وریکاب با بعنه برادر
خود فرار کرد

۷ زیراکه چون بخانه درامدند اودرخوابگاه بربستر
خسپیده بود وایشان اورا زدند وکشتند وسرش را
بریدند وسر را برداشته تمامي شب در میدان
ره پیمودند

۸ وسرایشبوست را به حبرون نزد داود بردند وپادشاه
را گفتند که اینست سرایشبوست پسر ساؤل دشمن
توکه قصد جان تومیکرد وخداوند امروز انتقام
مخدوم من پادشاه را از ساؤل واز نسل وي گرفته
است

۹ وداود ریکاب وبعنه برادروي پسران رمون بئروتي
را جواب داد وگفت که بحیات خداوند که جان مرا
ازتمامي مصیبت نجات داده است

۱۰ چون شخصي مرا خبرداد که اینک ساؤل مرده است
وخود را بشیرمیدانست اورا گرفته در سقلاج کشتم
همین مزد بشارت بوي دادم فکیفه چون اهل شرارة *

۱۱ صالحي را در خانه وي بر بستروي كشته اند الحال آيا خون ويرا از دست شما مطالبه نكنم و شما را از روي زمين نابديد نه نمايم

۱۲ پس داود جوانان خود را فرمود تا ايشان را كشتند و دستها و پاهاي ايشان را بريده بر تالاب حبرون آويختند اما سر ايشبوست را برداشته در قبر ابنير در حبرون مدفون كردند

باب پنجم

۱ پس تمامي فرقه هاي بني اسرائيل به حبرون پيش داود رسيده گفتند اينك ما گوشت و استخوان تو هستيم

۲ و در ايام سابق نيز وقتيكه ساول پادشاه ما بود خروج و دخول بني اسرائيل بدست تو بود و خداوند ترا گفت كه قوم من اسرائيل را تو خواهي چرانيد و تو بر بني اسرائيل امير خواهي بود

۳ پس تمامي مشايخ اسرائيل پيش پادشاه در حبرون حاضر شدند و پادشاه داود در حبرون با ايشان در حضور خداوند عهدي بست و داود را به پادشاهي اسرائيل مسح نمودند

۴ داود سي ساله بود كه به پادشاهت رسيد و چهل سال پادشاهت كرده

۵ در حبرون هفت سال و شش ماه بر بني يهودا پادشاهت

کرد ودر اورشلیم بر تمامی بني اسرائیل وبني یهودا سي وسه سال پادشاهي کرد

٦ وپادشاه باهمراهان خود نزد یبوسیان ساکنان زمین باورشلیم رفت که ایشان داود را مخاطب ساختند وگفتند که هرگاه کور ولنگ را جدا نکني درانجا داخل نخواهي شد چه دانستند که داود درانجا نتواند رفت

٧ فاما داود قلعه صیهون راگرفت که همان شهر داود است

٨ وداود دران روز گفت هرکسي که بجوئي رسد ویبوسیان را باکور ولنگ که مبغوض جان داوداند بزند سردار خواهد شد بنابران میگفتند که کور ولنگ بخانه نیاید

٩ پس داود دران قلعه سکونت اختیار کرد وشهر داود نامید وداود از اندرون ملوه عمارتها ساخت

١٠ وداود ترقي مي یافت وبزرگ مي شد وخداوند خداي افواج باوي مي بود

١١ وحیرام ملک صور ایلچیان با سروها ونجاران ومعماران نزد داود فرستاد تاخانهٔ را براي داود بنا کردند

١٢ وداود دریافت که خداوند اورا به پادشاهي بني اسرائیل پایدار گردانیده است وانکه مملکتش را از بهر قوم خود فخر داده است

۱۳ وداود بعد از رسیدن حبرون زنان دیگر سنکوحه وغیر سنکوحه از اورشلیم گرفت و پسران ودختران دیگر برای داود بوجود آمدند

۱۴ اینست اسامی انانیکه در اورشلیم برای وی بوجود آمدند سموع سوباب وناثان وسلیمان

۱۵ ویبحار والیسوع ونفج ویافیع

۱۶ والیسامع والیادع والیفالط

۱۷ وچون فلسطیان شنیدند که داود را به پادشاهت بنی اسرائیل مسح کردند تمامی فلسطیان بقصد داود بر آمدند وداود خبر اینحال شنیده نشیب در حصاری رفت

۱۸ فلسطیان نیز بر آمده در وادی رفائیم منتشر شدند*

۱۹ و داود از خداوند استفسار نمود وگفت که آیا متوجه فلسطیان شوم ایشانرا بدست من می سپاری خداوند داود راگفت متوجه شو که فلسطیان را بلا تامل بدست تو می سپارم

۲۰ و داود به بعل فراصیم رسید وایشانرا درانجا منهزم گردانید وگفت که خداوند بر دشمنان من حمله کرده است چون آب که حمله میکند بنابران انمکان را به بعل فراصیم نامید

۲۱ واصنام خود را درانجا فروگذاشتند وداود وهمراهانش انهارا سوختند

۲۲ وفلسطیان بار دیگر برآمده در وادی رفائیم منتشر شدند*

رساله دویم سموئیل

۱ وچون داود از خداوند استفسار نمود گفت که متوجه مشو لیکن دور کرده روبروي درختان توت در عقب ایشان برو

۲ وچنین شود که چون آواز رفتاري از سر توت بشنوي انوقت مستعد شو چه در انوقت خداوند پیش روي تو خروج خواهد کرد تا فوج فلسطیان را بزند

۲۵ وداود چنانکه خداوند فرموده بود بعمل آورد و فلسطیان را از جبع تا رسیدن جزر منهزم ساخت *

باب ششم

۱ وداود تمامي برگزیدگان بني اسرائیل سي هزار کس را بار دیگر جمع کرد

۲ وداود برخاسته با تمامي همراهان خود از بعل یهودا متوجه شد تا صندوق خدا را از انجا بیارد که پیش ان نام خداوند افواج که در میان کروبیان ساکن است ذکر کرده مي شود

۳ وصندوق خدا را برارابه نو گذاشته واز خانه ابي ناداب که در جبع بود بیرون آوردند وعوزا واحیو پسران ابي ناداب ارابه نورا راندند

۴ وانرا از خانه ابي ناداب که در جبع بود بیرون آوردند وصندوق خدا را همراهي کردند و احیو پیش صندوق رفت

۵ وداود با تمامي خاندان اسرائیل پیش خداوند انواع

سازها از چوب صنوبر یعني ستارها و رباب ها ودف ها و کرناها و زنگله ها نواختند

۶ وچون به خرمن گاه ناکون رسیدند عوزا دست خود را سوي صندوق خدا دراز کرد وانرا گرفت زیرا که گاوان آن را جنبانیدند

۷ وخشم خداوند بر عوزا مشتعل گشت وخدا او را بمکافات خطا زد و در انجا نزد صندوق خدا مرد

۸ و داود بسبب انکه خداوند بر عوزا حمله کرده بود سراسیمه گشت و نام انمکان را فرص عوزا خواند که تا امروز موجود است

۹ وداود ان روز از خداوند ترسید و گفت که صندوق خداوند چگونه نزد من رسد

۱۰ وداود از بردن صندوق خداوند نزد خود بشهر داود بازماند اما داود انرا بیک طرف بخانه عوبید ادوم مرد جتي رسانید

۱۱ وصندوق خداوند درخانه عوبید ادوم جتي مدت سه ماه ماند وخداوند عوبید برادوم وتمامي اهل وعیال وي برکت نازل کرد

۱۲ وپادشاه داود را خبر دادند که خداوند برخانه عوبید ادوم وبرهرچه ازان وي است بسبب صندوق خداوند برکت بخشیده است وداود روانه شده صندوق خدا را از خانه عوبید ادوم باخوشحالي به شهر داود رسانید

۱۳ وچون حاملان صندوق خداوند شش قدم پیموده بودند گاوها وگوساله ها را ذبح کردند

۱۴ وداود بقدر حوصله خود پیش خداوند رقصید وداود به ایفود کتانی کمر بسته بود

۱۵ همچنین داود با تمامی خاندان اسرائیل صندوق خداوند را به هایی و هویی وآواز کرنا رسانیدند

۱۶ وچون صندوق خداوند بشهر خداوند داخل می شد میکل دختر ساؤل از دریچه نگریسته پادشاه داود را دید که پیش خداوند می جهد ومی رقصد واو را در دل خود خوار دانست

۱۷ وصندوق خداوند را داخل برده درجای خود نهادند در میان خیمه که داود برای ان برپا کرده بود وداود قربانیهای سوختنی وسلامتی را بحضور خداوند گذرانید

۱۸ وداود از گذرانیدن قربانیهای سوختنی وسلامتی فراغت یافته برقوم بنام خداوند افواج دعای خیر خواند

۱۹ وتمامی قوم بلکه مجموع بنی اسرائیل هریک را کلوچه وپارچه گوشت وشیشه می داد پس تمامی قوم هریک بخانه خود رجعت کردند

۲۰ وداود نیز برگشت تا برخاندان خود دعای خیر بخواند ومیکل دختر ساؤل به استقبال داود برآمد وگفت که پادشاه اسرائیل امروز چه قدر فخر میکرد که امروز

در نظر کنیزگان ملازمان خود برهنه گشت چون نااهلي که خود را از بي حيائي برهنه ميکند

۲۱ و داود ميکل را گفت که در حضور خداوند بود چه مرا بر پدر تو وتمامي خاندان وي ترجيح داده تا مرا بحکومت قوم خود اسرائيل مقرر کند بنابران در حضور خداوند وجد خواهم کرد

۲۲ و خوار تر ازين خواهم شد و در نظر خود ذليل خواهم گشت و از کنيزاني که تو گفتي عزت خواهم يافت

۲۳ بنابران ميکل دختر ساؤل تا روز فوت فرزندي نزائيد*

باب هفتم

۱ و چنين واقع شد که پادشاه در خانه خود نشسته بود و خداوند از تمامي دشمنان اطراف و جوانب ويرا آرام بخشيده بود

۲ و پادشاه ناتان نبي را گفت اينک من در خانه صنوبري ما کنم اما صندوق خدا درسرا پرده ميباشد

۳ و ناتان پادشاه را گفت برو و هرچه در دل تو باشد بعمل آر زيرا که خداوند باتست

۴ و در همان شب چنين اتفاق افتاد که کلام خداوند به ناتان رسيد

۵ که برو و بنده من داود را بگو که خداوند چنين مي فرمايد که آيا تو خانه را براي سکونت من بنا ميکني

۶ چه از وقتیکه بني اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نگشته ام لیکن در خیمه و در مسکن رفتار نموده ام

۷ در هر جائیکه با بني اسرائیل رفتار نمودم ایا با هیچیک از فرقه هاي بني اسرائیل که به چوپاني قوم خود اسرائیل نامزد کردم چنین سخني گفته ام که چرا خانه صنوبري براي من بنا نکنید

۸ الحال بنده من داود را بگو که خداوند افواج چنین میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسفندان گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل گردي

۹ و هر کجا که مي رفتي من با تو مي بودم وتمامي دشمنان ترا از نظر تو نابدید کردم ونام عظیمي چون نام ذوي الاقتدار که برروي زمینند براي تو حاصل کردم*

۱۰ ومکاني نیز براي قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد و ایشان را خواهم نشانید تا خود جایدار باشند و من بعد حرکت نکنند واهل شرارت من بعد ایشان را نیازارند چون در ایام سابق

۱۱ یعني از وقتیکه حاکمان بر قوم خود اسرائیل نامزد کردم وترا از تمامي دشمنانت آرام بخشیدم وخداوند ترا نیز پیغام میرساند که خانداني نیز براي تو پایدار مي گردانم

۱۲ وچون ایام تو سپري گردد وتو با پدران خود بخسپي

نسل ترا که از پشت تو برآید سرافرازو سلطنتش را پایدار خواهم کرد

۱۳ او خانه را براي من بنا خواهد ساخت وتخت سلطنتش را تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۱۴ من پدر وي واو فرزند من خواهد بود وهرگاه بدكاري كند او را به چوب انسان و تا زیانه بني آدم تنبیه خواهم كرد

۱۵ لیکن مرحمت من از وي دور نخواهد شد چنانچه از ساؤل دور کردم که اورا از پیش تو برداشتم

۱۶ و سلطنت تو تا ابد الاباد پیش تو پایدار خواهد شد تخت تو تا ابدالاباد قایم خواهد ماند

۱۷ موافق اینهمه کلمات وموافق اینهمه رؤیا ناثان با داود تکلم نمود

۱۸ پس باد شاه داود داخل رفته درحضور خداوند نشست وگفت اي پروردگار خداوند من كیستم وخاندان من چیست که مرا تا بدین حد رسانیدهٔ

۱۹ واین هم درنظر تو اي پروردگار خداوند قلیل است لیکن درباره خاندان بنده تا مدت مدید سخن راندي اما این قاعده انساني است اي پروردگار خداوند *

۲۰ و داود باتو زیاده چه گوید که تو اي پروردگار خداوند بنده را مي شناسي

۲۱ از بهر كلام خود و موافق خاطر خواه خود این همه عجائب را بظهور آورده تا بنده را ازان واقف گرداني *

۲۲ بنا بران تو اي خداوند خدا عظيم هستي زيرا كه چون تو كسي نيست وجز تو خدائي نيست مطابق هرانچه بسمع ما رسيد

۲۳ آيا قومي چون قوم تو اسرائيل كدام است كه بقصد نجات ايشان خدا متوجه شد تا قوم خود بدارد وتا نامي براي خود حاصل كند تا براي زمين خود پيش روي قوم خود كه از زمين مصر از اقوام وبتهاي ايشان بازخريدي عجائب وغرائب بظهور آرد .

۲۴ چه قوم خود اسرائيل را براي خود قايم گردانيده تا به ابدالاباد قوم تو باشند وتو خود اي خداوند خداي ايشان گشته

۲۵ والحال اي خداوند خدا سخني كه درباره بنده وخاندانش فرمودي تا ابدالاباد پايدار گردان وچنانچه گفتة بعمل آر

۲۶ ونام تو تا ابدالاباد جلال يابد وبگويند كه خداوند افواج خداي اسرائيل است وخانمان بندهٔ تو داود درنظر تو مقيم باشد

۲۷ كه تو اي خداوند افواج خداي اسرائيل بنده را به الهام رسانيدي كه خانداني براي تو بنا خواهم كرد بنا بران خاطرخواه من شد كه اين نماز را در حضور تو ادا نمايم

۲۸ والحال اي پروردگار خداوند تو همان خدا هستي وگفته هاي تو صحيح است واين مهرباني را با بنده وعده نموده ٭

۲۹ پس منظور تو باشد که خاندان بنده را مبارک گردانی ودر حضور تو تا ابد الاباد قایم ماند چه تو خود ای پروردگار خداوند این سخن را گفته و خاندان بنده به برکت تو تا ابد الاباد مبارک گرده

باب هشتم

۱ وبعد ازان داود فلسطیان را منهزم کرد و برایشان غالب آمد وداود متج امه را از دست فلسطیان گرفت *

۲ و بنی مواب را منهزم کرد و ایشان را از ریسمان پیمود وبا زمین برابر کرده بلکه به دو ریسمان بقصد هلاک ویک ریسمان کامل بقصد زیست همچنین بنی مواب بنده داود شده پیش کش گذرانیدند

۳ وداود هدد عزر بن رحوب ملک صوبه را زد که او برای باز گرفتن حد خود به نهر فرات روانه می شد *

۴ وداود یکهزار ارابه و هفصد سوار وبیست هزار پیاده ازوی دستگیر کرد وداود جمله اسپهای ارابه را پی کرد لیکن ازانها برای یکصد ارابه نگداشت

۵ وچون سوریان دمشقی بمدد گاری هدد عزر ملک صوبه رسیدند داود از سوریان بیست ودو هزار کس کشت

۶ پس داود در سوریه دمشقی اردو انداخت وسوریان بنده داود شده پیش کش گذرانیدند وخداوند هر کجا که داود میرفت ویرا حفاظت میکرد

٧ و داود سپرهاي زرين كه ملازمان هدد عزر با خود داشتند گرفته به اورشليم رسانيد

٨ واز بطح وبيروثاي شهرهاي هدد عزر پادشاه داود مس فراوان گرفت

٩ و توعي ملك حامات خبر شنيد كه داود تمامي فوج هدد عزر را معدوم كرده است

١٠ پس توعي يورام پسر خود را نزد پادشاه داود فرستاد به اداي سلام و دعاي خير بنا برانكه با هدد عزر جنگيده و ويرا منهزم كرده بود چه هدد عزر با توعي مخالفت داشت و يورام ظروف زرين وظروف سيمين وظروف مسين با خود آورد

١١ وپادشاه داود انها را براي خداوند تقديس نمود با سيم و زر كه از مجموع اقوام مغلوب شده تقديس نموده بود

١٢ يعني ازسوريه واز مواب واز بني عمون واز فلسطيان و ازعماليق واز غنايم هدد عزر بن رحوب ملك صوبه*

١٣ و داود ازانهزام سوريان بعدد هجده هزاركس در شوره زار مراجعت نموده نامي براي خود حاصل كرد

١٤ و در ادوم اردوي چند انداخت بلكه بر تمامي زمين ادوم اردو انداخت ومجموع بني ادوم بنده داود گشتند و هركجا كه داود ميرفت خداوند او را حفاظت ميكرد

۱۵ و داود بر تمامي بني اسرائيل پادشاهت مي ورزيد و داود بر تمامي قوم خود عدل و انصاف ميكرد

۱۶ يوآب پسر صرويه سپه سالار وي و يهوشافاط بن اخيلود اخبار نويس بود

۱۷ و صادوق بن اخيطوب و اهي ملك بن ابياتار كاهنان و سرايه محرر بود

۱۸ و بناياهو بن يهوياداع سرهنگ كريتيان و فليتيان بود و پسران داود امرا بودند

باب نهم

۱ و داود گفت كه آيا از خاندان ساؤل تا حال كسي باقي است تا بنا بر خاطر يوناتان با وي مهرباني كنم

۲ و از اهل خانه ساؤل خادمي بود صيبا نام و او را پيش داود طلبيدند و پادشاه بوي گفت كه آيا صيبا هستي گفت بلي

۳ پادشاه گفت كه آيا از خاندان ساؤل تا حال كسي باقيست تا رحمت خدا را با وي بجا آرم صيبا پادشاه را گفت كه از يوناتان فرزندي باقي است كه او لنگ است

۴ پادشاه بوي گفت كه او كجا ست صيبا پادشاه را گفت كه اينك در خانه ماكير بن عميئيل در لودبار است *

۵ پس پادشاه داود فرستاد و او را از خانه ماكير بن عميئيل از لودبار آوردند

۶ اما چون مفي بوست پسر يوناثان بن ساؤل پيش داود رسيد وبر رو افتاده تعظيم بجا آورد وداود گفت اي مفي بوست او جواب داد كه بنده تو حاضر است
وداود ويرا گفت كه مترس في الحقيقت بنا برخاطر يوناثان پدر تو با تو مهرباني خواهم كرد وتمامي زمين ساؤل جد ترا بتو باز خواهم داد وتو علي الدوام برخوان من نان خواهي خورد

۸ او تعظيم بجا آورده گفت كه بنده كيست كه با چون مني سگ بيجان التفات نمائي

۹ پس پادشاه صيبا خادم ساؤل را طلبيده گفت كه هرچه از آن ساؤل و خاندان وي بود به پسر مخدوم تو بخشيدم

۱۰ لا جرم تو با پسران وملازمان خود زمين را براي وي زراعت كن و ماحصل آنرا بيار تا براي پسر مخدوم تو خوراكي باشد ليكن مفي بوست پسر مخدوم تو علي الدوام برخوان من نان خواهد خورد اما صيبا پانزده پسر وبيست خادم داشت

۱۱ و صيبا پادشاه را گفت كه موافق هرآنچه مخدوم من پادشاه بنده را فرموده است همانطور بنده بجا خواهد آورد پادشاه درباره مفي بوست فرمود كه او چون يكي از پسران پادشاه برخوان من نان خواهد خورد

۱۲ و مفي بوست پسري خورد داشت ميكا نام وهمه اهل خانه صيبا خادم مفي بوست گشتند

۱۳ همچنان مفي بوست در اورشليم مقيم گشت چه علي الدوام بر خوان پادشاه نان ميخورد و از هردو پا لنگ بود

باب دهم

۱ و بعد ازان چنين واقع شد كه ملك بني عمون وفات يافته هانون پسر وي بجاي وي جلوس كرد

۲ و داود گفت كه با هانون پسر ناحاش مهرباني خواهم كرد چنانچه پدر وي با من مهرباني ورزيد و داود در بار پدرش بدست ملازمان پيغام تسلي فرستاد و ملازمان داود بزمين بني عمون رسيدند

۳ امراي بني عمون هانون مخدوم خود را گفتند آيا مي پنداري كه داود پدر ترا فخر ميدهد كه تسلي دهندگان را نزد تو فرستاده است آيا داود ملازمان خود را نزد تو نفرستاده است تا شهر را غور كرده بكاوند و منهدم نمايند

۴ لهذا هانون ملازمان داود را گرفته نصف ريش ايشان را تراشيد و نصف جامه هاي ايشانرا تا به سرين بريد و ايشان را روانه كرد

۵ و داود ازاين امر مطلع گشته تني چند به استقبال ايشان فرستاد ازانرو كه ان اشخاص بسيار خجل بودند و پادشاه گفت كه در يريحو توقف نمائيد تا ريش شما برويد آن وقت مراجعت كنيد

۶ و چون بني عمون ديدند كه در نظر داود كنده شدند

بني‌عمون فرستادند وازسوریان بیت رحوب وسوریان صوبا بیست هزار پیاده واز ملک معکه یکهزار کس واز ایسطوب دوازده هزار کس بمزد گرفتند

۷ وداود خبر اینحال شنیده یوآب را با تمامي فوج ذوي الاقتدار فرستاد

۸ وبني‌عمون خروج نموده پیش دروازه صف اراستند وسوریان صوبا ورحوب و ایسطوب و معکه علیحده بودند

۹ ویوآب چون دید که صف جنگ ازپس وپیش بمقابله وي کشیده شده است از زبدگان تمامي بني اسرائیل چند کس را برگزید وایشانرا بمقابل سوریان صف اراست ۞

۱۰ وما بقي قوم را بدست ابي‌ساي برادر خود سپرد تا ایشانرا بمقابل بني عمون صف آرائي دهد

۱۱ وگفت که اگرسوریان برمن غالب آیند تومرا مدد کن واگربني عمون برتوغالب آیند من به استعانت توخواهم رسید

۱۲ دلیرشو براي قوم خود و براي شهرهاي خداي خود تا مردمي بجا آریم وخداوند انچه پسندیده نظروي باشد عمل نماید

۱۳ ویوآب با همراهان خود بقصد محاربه سوریان نزدیك شد اما ایشان ازپیش وی گریختند

۱۴ وبني عمون چون دیدند که سوریان گریخته اند ایشان خود نیزپیش ابي‌ساي گریختند وداخل شهرشدند پس

یوآب از بني عمون مراجعت نموده به اور شلیم رسید *

۱۵ وسوریان چون دیدند که پیش بني اسرائیل منهزم شدند فراهم آمدند

۱۶ وحدرعزر فرستاد وسوریاني که بدان طرف نهر بودند بیرون طلبید وایشان به حیلام رسیدند وسوبق سپه سالار حدرعزر پیش آهنگ ایشان بود

۱۷ وداود از اینحال مطلع شده تمامي بني اسرائیل راجمع کرد وازیردین عبور نموده به حیلام رسید وسوریان بمقابله داود صف کشیده بجنگ پرداختند

۱۸ وسوریان پیش بني اسرائیل گریختند وداود سواران هفصد ارابه سوریان را وچهل هزار سوار را کشت و سوبق سپه سالار ایشانرا نیز زد که او درانجا مرد

۱۹ وهمه ملوکي که مطیع حدرعزر بودند چون دیدند که پیش بني اسرائیل منهزم شده اند با بني اسرائیل صلح کردند ومطیع ایشان گردیدند لهذا سوریان من بعد از مددگاري بني عمون ترسیدند

باب یازدهم

۱ ودرانقضاي سال بوقت خروج پادشاهان براي جنگ داود یوآب را باملازمان وتمامي بني اسرائیل روانه کرد وبني عمون را ضایع کردند وربه را محاصره کردند اما داود دراورشلیم ماند

۲ وروزي بوقت شام چنین اتفاق افتاد که داود از بستر

خود برخاسته بربام قصر سیر کرد واز بام دید که زني غسل میکرد وانزن بسیار خوبصورت بود

۳ وداود به استفسار کیفیت انزن فرستاد شخصي گفت که آیاان بت سباع نیست دختر الیعام زن اوریه مرد حتي

۴ وداود قاصدان چند فرستاده وبرانزد خود آورد وانزن نزد وي رسیده او باوي مقاربت کرد چه ازنا پاکي پاك شده بود واو بخانه خود مراجعت نمود

۵ وانزن حامله شده نزد داود فرستاده خبرداد که من باردارم

۶ وداود نزد یوآب فرستاد وگفت که اوریه حتي را نزد من بفرست ویوآب اوریه را نزد داود فرستاد

۷ وچون اوریه بوي رسید داود کیفیت یوآب واحوال قوم وسرگذشت جنگ را ازوي پرسید

۸ وداود اوریه را گفت که بخانه خود برو وپاي خود را بشو واوریه ازبارگاه پادشاه بیرون رفت وخوانهاي طعام ازطرف پادشاه عقب وي روانه شد

۹ لیکن اوریه باملازمان مخدوم خود به دروازه بارگاه پادشاه خسپید وبخانه خود نرفت

۱۰ وداود را اطلاع دادند که اوریه بخانه خود نرفت وداود اوریه را گفت که آیا از سفر نرسیدهٔ پس چرا بخانه خود نرفتي

۱۱ اوریه داود را گفت که صندوق وبني اسرائیل وبني یهودا درخیمه ها میباشند ویوآب مخدوم من وملازمان مخدوم من در صحرا خیمه زده اند

آیا من بخانه خود بروم و بخورم و بنوشم و با زن خود مقاربت کنم بحیات تو و بحیات جان تو که مرتکب این امر نخواهم شد

۱۲ وداود اوریه را گفت که امروز هم در اینجا باش و فردا ترا رخصت خواهم داد واوریه در اورشلیم همان روز و روز دیگر ماند

۱۳ وداود اورا دعوت نمود تا اودر حضور او خورد و نوشید و اورا سرشار گردانید و شام بیرون رفت تا بر بستر با ملازمان مخدوم خود بخسپد اما بخانه خود نرفت

۱۴ علی الصباح داود خطی بنام یوآب نوشته بدست اوریه فرستاد

۱۵ ودر خط چنین نوشت که اوریه را درعین گرمی جنگ درصف اولین جای دهید وازوی دور شوید تا زخم خورده بمیرد

۱۶ وچنین شد که یوآب شهررا غور کرده جائی که دانست در آنجا شجیعان بسیار اند درآنجا اوریه را جای داده

۱۷ واهل شهرخروج کرده بایوآب به جنگ پرداختند وبعضی ازملازمان داود افتادند واوریه حتی نیز کشته شد

۱۸ پس یوآب قاصدی فرستاده داود رااز سرگذشت جنگ اطلاع داده

۱۹ و قاصد را تاکید کرد که بعد از تمام سرگذشت در حضور پادشاه

۲۰ هرگاه خشم پادشاه مشتعل گردد و ترا بگوید که چرا در وقت جنگ اینقدر بشهر نزدیک رفتید آیا ندانستید که از حصار خواهند زد

۲۱ کدام کس ابی ملک بن یروبسترا زد آیا زني از دیوار پارچه سنگ آسیا بر سر وي نزد چنانچه در تبص مرد پس چرا نزدیک به حصار رفتید انوقت بگو که بنده تو اوریه حتي نیز کشته شده است

۲۲ و قاصد روانه شد و پیش داود رسیده هرچه یوآب گفته بود بداود درمیان آورد

۲۳ و قاصد پادشاه را گفت که ایشان في الحقیقت برما غالب آمدند و برما در میدان خروج نمودند و ما بر ایشان تا بدروازه حمله کرده یم

۲۴ و زنندگان از حصار بندگان را زدند و بعضي از ملازمان پادشاه کشته شدند و بنده تو اوریه حتي نیز کشته گشت

۲۵ و داود قاصد را گفت که یوآب را چنین بگو که این حادثه موجب دلگیري تو نگردد زیرا که شمشیر همه را یکسان میخورد جنگ را بمقابله شهر استحکام ده و انرا منهدم کن و تو ویرا بر انگیز

۲۶ و زن اوریه خبر فوت شوهر خود شنیده براي شوهر خود ماتم کرد

٢٧ وچون ایام ماتم سپري گشت داود فرستاد واورا بخانه خود آورد و او بنکاح وي در آمد و پسري براي وي زائید واین امر که داود مرتکب ان شده بود در نظر خداوند ناپسند آمد

باب دوازدهم

١ وخداوند ناثان را نزد داود فرستاد واو پیش وي رسیده گفت در شهري دوکس بودند یکي توانگر و دیگري مفلس
٢ توانگر گله ها ورمه هاي بي شمار داشت
٣ اما مفلس چیزي نداشت بجز یک بره ماده که خریده و پرورده بود با وي وبا فرزندان وي بزرگ مي شد لقمه ویرا زد و پیاله وي را نوشید ودر اغوش وي خسپید ودر حق وي چون دختري بود
٤ ومسافري نزد توانگر رسید واواز گله خود واز رمه خود گرفتن دریغ کرد تا براي مسافري که رسیده بود چیزي به پزد اما بره مفلس را گرفته براي شخصي که رسیده بود پخت
٥ وخشم داود بران شخص بسیار مشتعل گشت وناثان را گفت که بحیات خداوند شخصي که مرتکب این امر شده است سزاوار قتل است
٦ وبره را چهارچندان بازپس خواهد داد بسزاي انکه

مرتکب این امر شده است و بمکافات انکه رحمت
تو ورزیده است
وناثان داود را گفت که تو همانی خداوند خداي
اسرائیل چنین مي فرماید که من ترا به پادشاهت
بني اسرائیل مسح نمودم و از دست ساؤل نجات دادم *
۸ و خانه مخدوم ترا به تو دادم و زنان مخدوم ترا در
آغوش تو در آوردم و خاندان بني اسرائیل و بني
یهودا را بتو دادم و هرگاه این قدر کفایت نمیکرد
فلان و فلان هم میدادم
۹ پس چرا حکم خداوند را به حقارت گرفتي و در نظر
وي بد کردي اوریه حتي را به شمشیر کشتهٔ و زن ویرا
بزني خود گرفتي واو را از شمشیر بني عمون بقتل
رسانیدهٔ
۱۰ بنابران شمشیر از خاندان تو تا بد الاباد دور نخواهد
شد بسزاي انکه مرا حقیر دانستي و زن اوریه حتي
را بزني خود گرفتي
۱۱ خداوند چنین میفرماید اینک بلائي را بر تو از اهل
خانه تو برمي انگیزانم و زنان ترا در نظر تو برداشته
بهمسایه تو مي سپارم که در نظر همین آفتاب بازنان
تو مقاربت کند
۱۲ چه تو در خفیه کردي اما من در نظر تمامي بني اسرائیل
و در نظر آفتاب این امر را آشکارا خواهم کرد
۱۳ و داود ناثان را گفت که گنهگار خداوند شده ام و

ناتان داود را گفت که خداوند نیز گناه ترا دور کرده است تو نخواهی مرد

۱۴ لیکن بسبب انکه این کردار تو موجب کفرد شمنان خداوند گشته است فرزندی نیزکه برای تو زائیده شود بلا تحاشی خواهد مرد

۱۵ و ناتان بخانه خود باز رفت و خداوند فرزندی را که زن اوریه برای داود زائیده بود بمرض شدید مبتلا گردانید

۱۶ بنابران داود درباره فرزند پیش خدا دعا نمود وداود روزه داشت واندرون رفته تمامی شب بر زمین خسپید

۱۷ و مشایخ خانه وی برخاسته نزد وی رفتند تا از زمین برخیزانند اما قبول نکرد وبا ایشان نان نخورد

۱۸ ودر روز هفتم ان طفل مرد و ملازمان داود از رسانیدن خبر موت طفل بوی ترسیدند چه گفتند که اینک مادامیکه طفل زنده بود عرض کردیم واو گفته مارا استماع نکرد هرگاه خبر دهیم که طفل مرده است پس چه قدر خود را خواهد آزرد

۱۹ وداود چون دید که ملازمان زیر لب سخن میگویند داود دریافت که طفل مرده است پس داود به ملازمان خود گفت که آیا طفل مرده است گفتند مرده است

۲۰ پس داود از زمین برخاسته غسل کرد و روغن برخود

ماليد وتغيير لباس كرده و بخانه خداوند درآمده
سجده بجا آورد بعده بخانه خود رفت واو نان طلبيد
پيش پيش وي حاضر كردند واو خورد

۲۱ پس ملازمانش ويرا گفتند كه اين چه كار است
كه تو كردهٔ مادامیكه طفل زنده بود روزه داشتي
و براي وي گريه كردي ليكن چون طفل مرد برخاستي
و نان خوردي

۲۲ او گفت مادامیكه طفل زنده بود روزه داشتم وگريستم
زيرا كه گفتم كه ميدانم كه خدا برمن رحمت
خواهد ورزيد تا طفل زنده ماند يا نه

۲۳ ليكن حالا كه مرده است چرا روزه دارم آيا ميتوانم
كه او را باز برگردانم من نزد وي خواهم رفت واو نزد
من باز نخواهد آمد

۲۴ وداود بت سبع زن خود را تسلي نمود و پيش وي رفته
با وي مقاربت نمود واو پسري زائيد واورا به سليمان
مسمي گردانيد وخداوند اورا دوست داشت

۲۵ و بوساطت ناثان نبي پيغام فرستاد و نام ويرا يديدياه
خواند بسبب خداوند

۲۶ ويوآب با ربه شهر بني عمون جنگ كرد ودارالسلطنت
را گرفت

۲۷ ويوآب قاصدي چند پيش داود فرستاد و گفت كه
با ربه جنگ كردم وشهر شاداب را گرفته ام

۲۸ والحال تو ما باقي قوم را فراهم آر وبمقابله شهر

خیمه بزن و انرا بگیر مبادا که من شهر را بگیرم
و بنام من مسمی گردد

۲۹ و داود تمامی قوم را فراهم آورده متوجه ربه شد
و با ان جنگ کرده گرفت

۳۰ و تاج ملک ایشانرا از سرش برداشت که قیمت ان
معه جواهر یک قنطار زر بود و برسر داود نهادند و
مال شهر را بسیار فراوان برآورد

۳۱ و سکنه ان را بیرون آورده زیر اره ها و ملاق های
آهنین و تبرهای آهنین گذاشت واز میان کوره گذرانید
و همانطور با همه شهرهای بنی عمون عمل نمود پس
داود با تمامی قوم به اورشلیم مراجعت کرد

باب سیزدهم

۱ و بعد ازان چنین اتفاق افتاد که ابسلام پسر داود
خواهری جمیله داشت تامارنام و امون پسر داود
براو عاشق شد

۲ و امون شیدا گشت بحد یکه در باره تامار خواهر خود
نحیف شد چه او دوشیزه بود و مصاحبت وی در نظر
امون متعسر می بود

۳ اما امون رفیقی داشت یوناداب نام پسر سمعه برادر
داود و یوناداب بسیار زیرک بود

۴ او ویرا گفت توکه فرزند پادشاه هستی چرا روز
بروز لاغر می شوی آیا با من درمیان نیاری امون ویرا

گفت که بر تامار خواهر برادر خود ابسلام عاشق هستم *
یوناداب ویرا گفت که بر بستر خسپیده خود را بیمار
نما و چون پدر تو به عیادت تو بیاید بگو که التماس
انکه خواهر من تامار بیاید و غذا برساند و غذا را
در نظر من به پزد تا من دیده از دست وي بخورم *
پس امون خسپیده خود را بیمار نمود وچون پادشاه
به عیادت وي رسید امون پادشاه را گفت که التماس
انکه تامار خواهر من بیاید و دو کلوچه در نظر من
به پزد تا از دست وي بخورم
۷ پس داود بخانه خود نزد تامار فرستاد وگفت که الحال
بخانه برادر خود امون برو وطعام براي وي به پز *
۸ و تامار بخانه برادر خود امون رفت واوخسپیده بود
پس آرد را گرفته سرشت وکلوچه ها را در نظر وي
درست کرد وکلوچه ها را پخت
۹ و در طبقي گرفته انها را پیش وي ریخت واواز خوردن
ابا نمود و امون گفت که همه کسان را از پیش من
دور کنید وهمه کسان را از پیش وي دور کردند
۱۰ وامون تامار را گفت که طعام را در خلوت بیار تا از
دست تو بخورم وتامار کلوچه هائي که درست کرده
بود برداشته در خلوت نزد برادر خود امون برد
۱۱ وچون خوردني را نزدیک برد او بروي دست انداخته
گفت که اي خواهر من بیا و با من بخواب
۱۲ او در جوابش گفت حاشا اي برادر مرا خوار مکن که

چنین امر در اسرائیل کرد نی نیست مرتکب این امر شنیع مشو

۱۳ ومن رسوائی خود را بکجا ببرم و تو چون یکی از نا اهلان در اسرائیل خواهی بود بنابران التماس انکه به پادشاه عرض کن که او مرا از تو دریغ نخواهد داشت

۱۴ لیکن او گفته ویرا استماع نه نموده و از وی توانا تر بوده زیر انداخت و با وی نزدیکی کرد

۱۵ پس امون از وی بسیار متنفر شد بحدیکه نفرتی که درباره وی بخاطر جای داد زیاده از عشقی بود که اول عاشق وی شد وامون ویرا گفت که برخیز و برو *

۱۶ او گفت که سببی نیست این ستمی که در رخصت میکنی زیاده از انکه اول با من کردی لیکن او ویرا نشنید *

۱۷ پس جوانی که خدمت وی می پرداخت طلبیده گفت که این زن را از پیش من بیرون کن و در را از عقب وی به بند

۱۸ ولباس رنگارنگ پوشیده بود چه دختران پادشاه که دوشیزه بودند به چنین لباس ملبوس می بودند پس خادم وی او را بیرون کرده در را از عقب وی بست *

۱۹ و تامار خاکستر بر سر خود ریخت و لباس رنگارنگی که در بر وی بود چاک زده ودست بر سر نهاده گریه کنان اینجا و انجا روان شد

۲۰ وابسلام برادرش ویرا گفت که آیا امون برادرت با تو بوده است والحال ای خواهر خاموش باش او

برادرتست این امر را در دل خود جاي مده پس تامار در خانه برادر خود ابسلام دلگیر ماند

۲۱ و پادشاه داود از اینهمه سرگذشت اطلاع یافته بسیار خشمناک گردید

۲۲ و ابسلام با برادر خود امون از نیک وبد سخني نگفت چه ابسلام امون را مبغوض داشت بسبب انکه تامار خواهرش را خوار نموده بود

۲۳ وبعد از انقضاي دو سال چنین اتفاق افتاد که پشم برندگان ابسلام در بعل حاصور که پهلوي افرائیم است بودند وابسلام همه پسران پادشاه را دعوت کرد

۲۴ وابسلام پیش پادشاه آمده گفت که اینک نزد بنده پشم برندگان هستند التماس انکه پادشاه با ملازمان خود همراه بنده روانه شود

۲۵ وپادشاه ابسلام را گفت که نه چنین است اي پسر من بلکه ما همه روانه نشویم مبادا که براي تو گران باشیم او الحاح نمود لیکن در رفتن قبول نکرد اما بروي دعاي خیر خواند

۲۶ پس ابسلام گفت التماس انکه برادر من امون همراه ما شود پادشاه ویرا گفت که او چرا با تو روانه شود*

۲۷ لیکن ابسلام الحاح نمود بحدیکه امون و تمامي پسران پادشاه را بهمراهي وي اجازت داد

۲۸ اما ابسلام خادمان خود را فرموده بود که امون را

بنگرید تا از خوردن مي خوشدل شود و چون شما را
بگویم که اَمون را بزنید انوقت بکشید مترسید آیا
من شما را نفرموده‌م دلیر و شجیع باشید

۲۹ وخادمان ابسلام چنانچه ابسلام فرموده بود با امون
عمل نمودند پس همه پسران پادشاه برخاسته هریک
بر اشتر خود سوار شده گریختند

۳۰ و ایشان در اثناي راه بودند که چنین اتفاق افتاد
که بداود شنید که ابسلام همه پسران پادشاه را کشته
است ویکي از ایشان باقي نیست

۳۱ پس پادشاه برخاسته لباسها را چاک زد و بر زمین
خسپید و همه ملازمان وي با لباس چاک حاضر
شدند

۳۲ و یوناداب بن سمعه برادر زاده داود درجواب گفت
که مخدوم نه پندارد که همه جوانان پسران پادشاه
را کشته اند بلکه امون کشته شده است و بس زیرا که
به حکم ابسلام چنین مقرر شد از روزي که خواهر
ویرا خوار کرد

۳۳ وحال آنکه مخدوم من پادشاه این حادثه را در
خاطرخود جاي ندهد و نه پندارد که همه پسران
پادشاه کشته شده اند بلکه امون کشته شده است
و بس

۳۴ اما ابسلام گریخت و جواني که بدیدباني نامزد شده

بود چشم را بلند کرده نظر انداخت که اینک گروهی بسیار از دامن کوه در عقب وی میرسند

۳۵ و یوناداب پادشاه را گفت که پسران پادشاه میرسند چنانچه بنده عرض کرده بود همان واقع شده است *

۳۶ و ازین سخنان فراغت یافته که اینک پسران پادشاه رسیدند و به آواز بلند گریستند و پادشاه نیز با همه ملازمان خود زار زار گریست

۳۷ و ابسلام گریخته نزد تلمای بن عمیهود ملک جسور رفت و داود هر روز درباره پسر خود تاسف میخورد *

۳۸ پس بدینطور ابسلام به جسور رفته مدت سه سال در آنجا ماند

۳۹ و داود پادشاه از تعاقب ابسلام باز ماند چه درباره امنون تسلی یافت از آنروکه مرده است

باب چهاردهم

۱ اما یوآب پسر صرویه دریافت که دل پادشاه سوی ابسلام مائیل است

۲ و یوآب به تقوعه چند فرستاد و زنی عاقله از آنجا طلبیده و یرا گفت که خود را ماتم زده نمائی و لباس ماتم را به پوشی و روغن برخود نمالی لیکن چون زنی باش که مدتی در ماتم مردگان بوده باشد

۳ و پیش پادشاه حاضر شده چنین عرض کن پس یوآب سخنان را در دهان وی نهاد

۴ وچون زن تقوعي پيش پادشاه عرض ميكرد برزمين بررو افتاد وسجده بجا آورده گفت اي پادشاه مدد كن *

۵ و پادشاه ويرا گفت تراچه شد گفت كه في الحقيقت زني بيوه هستم وشوهرمن مرده است

۶ و كنيز تو دو پسر داشت كه بايكديگر در صحرا دعوا كردند وكسي نبود كه ايشانرا جدا كند ويكي مر ديگررا زد وكشت

۷ واينك همه اهل خانه بر كنيزتو برخاسته اند و ميگويند انكس كه قاتل برادر خود است تسليم كن تا بقصاص جان برادر خود كه اورا كشته است بقتل رسانيم ووارث را نيز هلاك خواهيم كرد وهمچنين اخگرمرا كه باقي است منطفي خواهند كرد وبراي شوهرمن نه نام و بقيه برروي زمين خواهند گذاشت

۸ و پادشاه زن را فرمود بخانه خود برو ومن در باب تو حكم خواهم كرد

۹ وزن تقوعي پادشاه را گفت كه اي مخدوم من اي پادشاه كه اين شرارت برمن وبرخاندان پدرمن باشد وپادشاه وتخت وي بيگناه باشد

۱۰ وپادشاه گفت كه هركه بتو سخني گويد اورا پيش من حاضر كن ومن بعد برتو دست نخواهند انداخت *

۱۱ او گفت التماس اينكه پادشاه از خداوند خداي خود ياد آرد تا نگذاري كه انتقام گيرندگان خون من بعد هلاك كنند مبادا كه پسرمرا هلاك كنند او گفت سوگند

بحیات خداوند که یك موی پسر تو برزمین نخواهد افتاد
و زن گفت التماس انکه کنیز تو پیش مخدوم من پادشاه سخنی بگوید او گفت بگو
زن گفت پس چرا چنین خیالی برقوم خداوند بخاطر جای داده زیرا که پادشاه چون مجرمی این سخن را میگوید ازانروکه پادشاه رانده خود را بخانه باز نمی آرد
۱۴ زیرا که لازم است بمیریم وحال ما چون حال آب می ماند که برزمین ریخته ماند و جمع نمی‌شود و خدا جان را نمی‌گیرد اما چاره می سازد تا رانده شده ازوی رانده نشود
۱۵ الحال که من رسیدم تا درینباب با مخدوم خود پادشاه سخنی بگویم سبب اینست که قوم مرا خوفناك گردانیدند وکنیز تو گفت الحال با پادشاه مکالمه خواهم کرد شاید که پادشاه مطلوب کنیز خود را ادا نماید *
۱۶ چه پادشاه استماع خواهد کرد تا کنیز خود را ازدست کسی نجات خواهد داد که او مرا وپسر مرا بیکبارگی ازمیراث خدا تباه میگرداند
۱۷ پس کنیز تو گفت که سخن مخدوم من پادشاه باعث آرام خواهد بود زیراکه مخدوم من پادشاه چون فرشته خدا است که نیك را ازبد باز می‌شناسد لاجرم خداوند خدای تو با تو خواهد بود

۱۸ پس پادشاه در جواب آنزن گفت که امید آنکه سخني که از تو به پرسم از من پوشیده نداري زن گفت که مخدوم من پادشاه بفرماید

۱۹ و پادشاه گفت که آیا دست یوآب در این همه همراه تو نیست زن در جواب گفت که اي مخدوم من پادشاه سوگند بحیات تو که هر انچه مخدوم من پادشاه فرمود ازان به چپ و راست انحرافي نیست زیرا که بندهٔ تو یوآب خود مرا تاکید کرد و او خود اینهمه سخنان را در دهان کنیز تو نهاده است

۲۰ براي ابداع این مطلب بندهٔ تو یوآب این عمل نموده است و مخدوم من داناست به داناثي فرشته خدا تا از هرچه بر روي زمین است واقف گردد

۲۱ پس پادشاه یوآب را گفت که این امر را بفعل آورده‌ام پس برو ان جوان ابسلام را بیار

۲۲ و یوآب رو بر زمین نهاد و سجده بجا آورد و شکریه پادشاه را ادا نمود و یوآب گفت که اي مخدوم من پادشاه امروز بنده میداند که در نظر تو توفیق یافتم در اینکه پادشاه موافق مطلب بنده عمل نموده است٭

۲۳ و یوآب برخاسته متوجه جسور شد و ابسلام را به‌اورشلیم رسانید

۲۴ و پادشاه گفت که درخانهٔ خود فرود آید تا چهرهٔ مرا نه بیند لهذا ابسلام بخانهٔ خود مراجعت کرد و چهرهٔ پادشاه را ندید

۲ در تمامی بنی اسرائیل کسی نبود که چون ابسلام بجمال موصوف باشد ازکف پا تا تارک سرعیبی نداشت *

۲ وهرگاه سرخود رامی سترد (چه در انتهای هرسال می سترد بسبب انکه موی بسیار گران بود بنابران می سترد) موی سرخود رابوزن دوصد مثقال پادشاهی سنجید

۲۷ وبرای ابسلام سه پسر بوجود آمدند ویک دختر تامار نام که اوزنی جمیله بود

۲۸ و ابسلام دوسال تمام در اورشلیم ماند و چهره پادشاه را ندید

۲۹ لهذا ابسلام یوآب را طلبید تا اورا پیش پادشاه ارسال نماید واواز رفتن ابا نمود وچون بار دویم طلبید باز از رفتن ابا نمود

۳۰ بنابران خادمان خود راگفت که اینک مزرع یوآب درحوالی سرحد من است درانجا جو هست بروید و بسوزانید وخادمان ابسلام مزرع را آتش زدند *

۲۱ پس یوآب برخاسته نزد ابسلام درخانه وی رفت و گفت که چرا خادمان تو مزرع مرا آتش زده اند

۳۲ وابسلام درجواب یوآب گفت که اینک نزد تو فرستادم وگفتم اینجا بیا تا ترا پیش پادشاه ارسال نمایم وعرض داشت نمایم که رسیدن من ازجسور چه سود برای من بودن انجا بهتر می بود هرگاه شرارتی درمن یافته شود مرا بقتل برساند

۲۳ پس یوآب پیش پادشاه رفته ویرا اطلاع داد وابسلام را طلبید که او پیش پادشاه آمد و روي برزمین نهاده پیش پادشاه سجده بجا آورد و پادشاه ابسلام را بوسید

باب پانزدهم

۱ وبعد ازاین چنین واقع شد که ابسلام ارابه ها واسپها براي خود اماده کرد و پنجاه کس تا شاطروي باشند*

۲ وابسلام پگاه برمي خاست وبرسرراه دروازه مي ایستاد و هرگاه کسي مدعي که براي انفصال پیش پادشاه میرفت ابسلام ویرا طلبیده مي گفت که از کدام شهري او میگفت بنده یکي از فرقه هاي بني اسرائیلم

۳ پس ابسلام ویرا میگفت که به بین دعواي تو نیک است وراست چه کسي از طرف پادشاه براي دریافت تو نامزد نشده است

۴ ابسلام نیز میگفت که کاش دراین زمین من مفتي مي بودم تا هر مدعي پیش من حاضر شدي ومن ویرا فتوي دادمي

۵ وچنین شد که هرگاه کسي براي تعظیم نزد وي مي آمد دست خود را دراز میکرد واو رامي بوسید

۶ بدینوجه ابسلام با تمامي بني اسرائیل که پیش پادشاه مي آمد ند عمل مي نمود همچنین ابسلام دلهاي بني اسرائیل را بدزدید

٧ و بعد از چهل سال یا چهار سال چنانچه در عربي وسریاني نوشته شده است ابسلام پادشاه را گفت که التماس انکه روانه شوم ونذري که در حبرون بنام خداوند نموده ام ادا نمایم

چه بنده وقتیکه در جسور در سوریه مي بودم نذري کردم که هرگاه خداوند مرا به اورشلیم باز رساند پس خداوند را بندگي خواهم کرد

٩ و پادشاه ویرا گفت که بسلامت برو وا و برخاسته روانه حبرون شد

١٠ اما ابسلام بر تمامي فرقه هاي بني اسرائیل جاسوسان فرستاده و گفت وقتیکه آواز کرنا را بشنوید بگوئید که ابسلام در حبرون پادشاه شده است

١١ و دو صد کس از اورشلیم همراه ابسلام شدند که ایشان را خوانده بود و ایشان بصدق صاف روانه شدند واز هیچ واقف نه

١٢ و ابسلام اخي توفل جیسلوني مشیر داود را از وطن مالوف یعني از جیسلون طلبید که او ذبائح را میگذرانید و این طوطیه استحکام یافت و همراهان ابسلام علي الدوام زیاده مي شدند

١٣ و قاصدي پیش داود رسیده گفت که دلهاي مردان اسرائیل در پي ابسلام است

١٤ و داود همه ملازمان خود را که در اورشلیم بودند گفت که برخیزید و بگریزیم والا از ابسلام رهائي نخواهیم

یافت بشتابید وروانه شوید مبادا که بر ما به تعجیل تاخت آرد و صدمه بما برساند وشهر را ازدم شمشیر بزند

١٥ وملازمان پادشاه پادشاه را گفتند که اینک بندگان به ادای هرچه مخدوم ما پادشاه به پسندد حاضریم *

١٦ و پادشاه بیرون رفت و همه اهل واعیال وی در عقب وی شدند و پادشاه ده زن نامنکوحه برای حراست خانه گذاشت

١٧ و پادشاه با تمامی گروهی که همراه وی بودند بیرون رفت ودرمکانی بعید توقف نمود

١٨ و همه ملازمان وی به پهلوی وی روانه شدند و همه کریتیان و همه فلیتیان وهمه جتیان ششصد کس که همراه وی از جت آمدند پیش پادشاه رفتند

١٩ پس پادشاه اتای جتی را گفت چرا تو نیز همراه ما می شوی بمکان خود معاودت کن وبا ملک خود باش چه تو بیگانه وغریب الوطن هستی

٢٠ تو دیروز رسیدی آیا من امروز ترا با خود سرگردان کنم من انجا می روم که مرا می برند تو برگرد و برادران را با خود به بر رحمت ونیک صدقی بر تو باد

٢١ واتای جتی پادشاه را جواب داد که به حیات خداوند و به حیات مخدوم من پادشاه فی الحقیقة در هرجائی که مخدوم من پادشاه خواه در حیات خواه در ممات باشد بنده نیز درانجا خواهد بود

٢٢ و داود اتاي را گفت كه برو و بگذر و اتاي جتي با همراهان خود و معه همه اطفالي كه با وي بودند بگذشت

٢٣ و تمامي اهل زمين زار زار گريستند و همه گروه بگذشت پادشاه نيز خود از جوي قدرون بگذشت و تمامي گروه بسوي راه بيابان عبور نمودند

٢٤ و اينك صادوق نيز و تمامي بني ليوي با وي بودند كه صندوق عهد نامه خدا را مي بردند و صندوق خدا را نشيب نهادند وابياثار فراز رفت تا وقتيكه همه گروه از شهر گذشتند

٢٥ و پادشاه صادوق را گفت كه صندوق خدا را باز بشهر برسان هرگاه در نظر خداوند توفيق يابم مرا باز خواهد رسانيد وهم انرا وهم مسكن خود را به من خواهد نمود

٢٦ ليكن اگر چنين بگويد كه من از تو خوشنود نيستم اينك حاضرم هرچه پسنديده نظر وي باشد با من بعمل آرد

٢٧ پادشاه صادوق كاهن را نيز گفت كه آيا تو بيننده نيستي بسلامت بشهر بازگرد و دو پسر را يعني احيمعص پسر خود را و يوناتان پسر ابياثار را همراه خود بگير

٢٨ اينك من در دشت بيابان توقف مي نمايم ماداميكه از طرف شما خبر بمن رسد

۲۹ پس صادوق و ابیاتار صندوق خدارا بشهر باز بردند و
درانجا ماندند

۳۰ و داود بکوه زیتون فراز رفت روان وگریان وپوشیده
سر وپا برهنه وهمه گروهیکه همراه وي بود هریک سر
خود را پوشیده وگریه کنان فراز رفتند

۳۱ وداود را خبردادند که احي توفل با ابسلام یکي از طوطیه
کنندگان است وداود گفت که اي خداوند تدبیر احي
توفل را یاوه گردان

۳۲ وچنین اتفاق افتاد که چون داود برسر کوه رسید تا درانجا
پیش خدا سجده بجا آرد اینک حوساي ارکي باللباس چاک
زده وخاک برسر ریخته به استقبالش آمد

۳۳ داود ویرا گفت هرگاه تو بامن روانه شوي مرا وبال
خواهي بود

۳۴ لیکن هرگاه بشهر باز روي وا بسلام را بگوئي که
اي پادشاه بنده تو خواهم بود چنانچه تا حال بنده
پدرت بوده ام همانطور الحال بنده تو نیز خواهم
بود پس ممکن است که تدبیر احي توفل را براي
من بشکني

۳۵ آیا درانجا صادوق وابیاتار کاهنان باتو نیستند لهذا
هرچه ازبارگاه پادشاه بشنوي صادوق وابیاتار کاهنان
راازان مطلع ساز

۳۶ اینک دو پسر ایشان یعني احیمعص پسر صادوق و

یونا ثان پسر ابیا ثار با ایشان هستند و هرچه بشنوید بوساطت ایشان مرا مخبر سازید

۳ پس حوسای دوست داود بشهر رفت و ابسلام به اورشلیم رسید

باب شانزدهم

۱ و داود قدری از سر کوه گذشته که اینک صیبا خادم مفی بوست با وی دو چارشد که دو خر پالانی همراه داشت و بار انها یکصد نان و یک صد خوشه انگور و یکصد میوه تابستانی و یک قرابه می بود

۲ و پادشاه صیبا را گفت که ازینها مقصود تو چیست صیبا گفت که خرها برای سواری اهل خانه پادشاه و نان و میوه تابستانی برای خوراک جوانان و می برای هرانکه در بیابان مانده شود بنوشد

۳ پادشاه گفت اما پسر مخدوم تو کجاست صیبا پادشاه را گفت اینک در اورشلیم می باشد زیرا که گفت امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدرمرا بمن باز خواهند داد

۴ پس پادشاه صیبا را گفت که اینک هرچه از مفی بوست است از آن تست و صیبا گفت که بکمال نیاز امید وارم که در نظر توای مخدوم من پادشاه توفیق یابم *

۵ و پادشاه داود بحوریم میرسید که اینک شخصی از

اهل خانهٔ ساول شمعي نام پسر جيرا از انجا برمي آمد
و هر لحظه نفرين مي کرد

٦ و بر داود و بر همه ملازمان پادشاه داود سنگ انداخت
و همه مردمان و همه پهلوانان از چپ و راست وي بودند*

٧ و مضمون نفرين شمعي اينست بيرون آ بيرون آ اي
مرد خونخوار اي مرد بليعال

٨ تمامي خون خاندان ساول را که بجاي وي جلوس
نمودهٔ خداوند انرا بر تو رسانيده است و خداوند
سلطنت را بدست ابسلام پسر تو سپرده است و اينك تو
در بد کاري خود گرفتار شدهٔ بسزاي انکه خونخواري*

٩ پس ابي ساي پسر صرويه پادشاه را گفت که چرا اين
سگ مرده بر مخدوم من پادشاه نفرين کند اجازت
بده تا رفته سر ويرا به برم

١٠ و پادشاه ويرا گفت که مرا با شما اي پسران صرويه
چه کار است بگذاريد تا نفرين کند زيرا که خداوند
اورا فرموده است که بر داود نفرين کن پس که برسد
که چرا همچنين کردي

١١ و داود ابي ساي و تمامي ملازمان خود را گفت که اينك
پسر من که از پشت من بر آمد قصد جان من ميکند
فکيف اين بنيامينی اورا بگذاريد تا نفرين کند
چه خداوند اورا فرموده است

١٢ شايد که خداوند بر زاري من توجه کند و خداوند
بعوض نفريني که او امروز بمن کرده است نيکي برساند*

١٣ و چون داود با همراهان خود در راه مي بودند شمعي مقابل وي بر دامن كوه ميرفت و در رفتن لعن ميكرد و سنگ بر وي مي انداخت و خاك مي افشاند

١٤ و پادشاه با همه همراهان خود خسته رسيدند و در آنجا خود را تقويت دادند

١٥ و ابسلام با همه خلايق يعني مردان اسرائيل به اورشليم رسيد و اخي توفل با وي بود

١٦ و چون حوساي اركي دوست داود پيش ابسلام رسيد حوساي ابسلام را گفت كه پادشاه زنده باد پادشاه زنده باد

١٧ و ابسلام حوساي را گفت همين مهرباني است كه با دوست خود كردي چرا با دوست خود نرفتي

١٨ حوساي ابسلام را گفت خير ليكن هر كه را خدا وند و اين قوم و همه مردان اسرائيل اختيار كنند من از آن وي هستم و با وي خواهم ماند

١٩ ديگر آنكه من كرا اطاعت كنم آيا مطيع پسر وي نشوم چنانچه در حضور پدر تو اطاعت بجا آوردم همچنين در حضور تو خواهم بود

٢٠ پس ابسلام اخي توفل را گفت كه با خود مشورت كنيد كه چه بايد كرد

٢١ اخي توفل ابسلام را گفت كه با آن زنان نا منكوحه پدر خود كه براي حراست خانه گذاشته است نزديكي

کن و تمامي بني اسرائيل خواهند شنيد که تو مبغوض پدر خود هستي بنابران دست همه همراهان تو قوي خواهد شد

۲۲ پس خيمه را بر بام خانه براي ابسلام برپا کردند و ابسلام در نظر تمامي بني اسرائيل با زنان نامنکوحه پدر خود نزديکي کرد

۲۳ اما نصيحت اخي توفل که دران ايام ميکرد چنان مي نمود که کسي از کلام خداوند استفسار نموده باشد هر نصيحتي که اخي توفل ميداد خواه با ابسلام خواه با داود همچنين مي بود

باب هفدهم

۱ و اخي توفل ابسلام را گفت که اجازت بده تا دوازده هزار کس از لشکريان ممتاز نمايم و امشب برخاسته داود را تعقب کنم

۲ بوقتيکه خسته و دستش ناتوان شده باشد او را خواهم يافت وخواهم ترسانيد وهمه همراهان وي فرار خواهند کرد و پادشاه را خواهم کشت و بس

۳ وهمه قوم را نزد تو باز خواهم آورد شخصي که تو قصد جانش ميکني همان قدر راست که همگي قوم نزد تو باز آيند بدينطور تمامي قوم بسلامت خواهند ماند

۴ و اين سخن در نظر ابسلام و همه مشايخ اسرائيل پسنديده آمد

٥ پس ابسلام گفت که حوسای ارکی را نیز طلب کن تا از زبان وی نیز بشنویم

٦ و حوسای چون به ابسلام رسید ابسلام ویرا گفت که احی توفل چنین گفته است آیا موافق گفته وی عمل نمایم والا تو بگو

و حوسای ابسلام را گفت که نصیحتی که احی توفل داده است در این هنگام نیکو نیست

٨ و حوسای گفت که تو خود میدانی که پدر تو و همراهان وی ذوی الاقتدار هستند و آزرده دلند چون خرسی که در صحرا بچه‌گان از وی برده باشند و پدر تو صاحب جنگ است و باخلایق شب یکجا نخواهد ماند

٩ اینک در مغاکی یا جای دیگر پوشیده است و چنین خواهد شد که چون ابتدا بعضی از ایشان منهزم شوند هرکه خبر اینحال بشنود خواهد گفت که درمیان همراهان ابسلام قتل واقع شده است

١٠ و دلیر نیز که دلش چون دل شیر است بالتمام گداخته خواهد شد چه تمامی بنی اسرائیل میدانند که پدر تو پهلوان است و همراهان وی ذوالاقتدارند

١١ بنابران مصلحت دران می بینم که تمامی بنی اسرائیل از دان تا به بیرسبع بکثرت رملی که بر کنار دریا ست پیش تو مجتمع شوند و تو خود متوجه بجنگ شوی

١٢ پس در جائی که یافته شود تدارک وی خواهیم کرد چنانچه شبنم که بر زمین می افتد خود را بر وی خواهیم

انداخت تاوي واز همه همراهان وي يكي هم باقي
نماند

۱۳ وهرگاه بشهري پناه برده باشد پس تمامي بني اسرائيل
طنابها بران شهر خواهند انداخت وانرا به رود خانه
خواهند كشيد تا پارچه سنگي يافت نشود

۱۴ وابسلام و همه مردان اسرائيل گفتند كه نصيحت حوساي
اركي بهتر است از نصيحت احي توفل چه تقدير خداوند
نصيحت نيك احي توفل را باطل گردانيد تا خداوند بر
ابسلام بلائي نازل كند

۱۵ پس حوساي صادوق وابياثار كاهنان را گفت كه احي توفل
ابسلام و مشايخ بني اسرائيل را چنان نصيحتي داده است
ومن چنين نصيحتي داده ام

۱۶ حال آنكه بزودي بفرستيد وداود را بگوئيد كه
در صحراي صاف مقام مكن ليكن بسرعت روانه شو
مبادا كه پادشاه معه همراهان خود تلف شود

۱۷ اما يوناتان واخيمعص درنزديكي عين روجيل ماندند
زيرا كه آشكارا داخل شهر نتوانستند شد وكنيزكي
رفته ايشانرا خبرداد وايشان رفته پادشاه داود را
اطلاع نمودند

۱۸ اما كودكي ايشان را ديده ابسلام را خبرداد لكن
ايشان هردو به تعجيل روانه شدند وبخانه شخصي در
بحوريم رسيدند كه درصحن خانه وي چاهي بود و
دران فرود رفتند

١٩ و اين زن چادري بر سر چاه انداخت و بران گندم بلغور كرده را پاشيد و از ان امر كسي اطلاع نيافت

٢٠ و ملازمان ابسلام در خانه نزد ان زن رسيده گفتند كه اخيمعص و يوناتان كجا هستند زن ايشان را گفت كه از جوي آب گذر كرده اند و ايشانرا تفحص نموده نيافتند پس به اورشليم مراجعت كردند

٢١ و بعد از رفتن ايشان از چاه بيرون آمدند و روانه شده پادشاه داود را خبر دادند و داود را گفتند كه برخيز و بزودي از آب عبور كن كه احي توفل همچنين نسبت بتو نصيحتي كرده است

٢٢ پس داود با همه همراهان خود برخاسته از يردين عبور نمودند وچون روز روشن شد يكي از ايشان باقي نبود كه از يردين عبور نكرده باشد

٢٣ و احي توفل چون ديد كه نصيحتش كارگر نيامد برخر پالان نهاد و برخاست و بخانه خود بوطن مالوف روانه شد و در باره خانه خود قدغن نموده خود را خفه كرد و مرد و در قبر پدر خود مدفون شد

٢٤ پس داود به محنائيم رسيد و ابسلام با همه مردان اسرائيل از يردين عبور نمود

٢٥ و ابسلام عماسا را بسپه سالاري بعوض يوآب نامزد كرد كه اين عماسا پسر شخصي بود يثرا نام مرد اسرائيلي كه باابي غال دختر ناحاس خواهر صرويه مادر يوآب نزديكي كرده بود

٢٦ پس بني اسرائيل و ابسلام در زمين جلعاد خيمه زدند ❊

٢٧ و چنين واقع شد كه چون داود به محنائيم رسيد سوبي پسر ناحاش متوطن ربه از بني عمون و ماكير بن عميئيل متوطن لودبار و برزلاي جلعادي متوطن روجلي

٢٨ بسترها و لگن ها و ظروف سفالين و گندم و جو و آرد غله برشته و باقله و عدس ولوبياي برشته

٢٩ و شهد وكره وگوسفند و پنير گاو براي اطعمه داود و همراهان وي آوردند زيرا كه گفتند كه خلايق در بيابان مانده وگرسنه و تشنه هستند

باب هجدهم

١ وداود خلايقي كه همراه وي بودند سان ديد وميين باشيان ويوز باشيان برايشان گماشت

٢ وداود ثلث خلايق را زير دست يوآب وثلثي را زير دست پسر صرويه برادر يوآب وثلث ديگر زير دست اتاي جتي روانه كرد و پادشاه خلايق را گفت كه في الحقيقت خود نيز با شما روانه خواهم شد

٣ ايشان جواب دادند كه نبايد روانه شوي هرگاه مابگريزيم در باره ما فكري نخواهند كرد وهرگاه نصف ما بميرند در باره ما فكري نخواهند كرد ليكن تو بقدر ده هزار از ما هستي بنابران مصلحت در ان است كه تواز داخل شهر ما را مدد كني

۴ وپادشاه ایشان را گفت که هرچه صلاح بداند چنان خواهم کرد وپادشاه به پهلوي دروازه ایستاد وهمه خلایق صد صد هزار هزار بیرون آمدند

۵ وپادشاه یوآب وابي شاي واتاي را قدغن فرموده که بنا برخاطر من باان جوان یعني ابسلام ملایمت کنید وهمه خلایق شنیدند که پادشاه در باره ابسلام همه امیران را چنین قدغن فرموده

۶ پس خلایق بمقابل بني اسرائیل درصحرا خروج نمودند وجنگ در جنگل افرائیم روي داد

۷ ودرانجا بني اسرائیل از ملازمان داود کشته گشتند ودرانروز قتل عظیم واقع شد بعدد بیست هزار کس *

۸ زیراکه جنگ درانجا بر تمامي روي زمین منتشر گشت تلف شدگان جنگل درانروز زیاده بودند از تلف شدگان شمشیر

۹ وابسلام با ملازمان داود دوچار شد وابسلام بر اشتري سوار بود واشتر زیر درخت بلوطي عظیم رفت وسروي برشاخهاي بلوط گرفت ومیان زمین و آسمان آویخته شد واشتري که زیر وي بود راه خود گرفت

۱۰ وشخصي مشاهده اینحال کرده یوآب را اطلاع داد وگفت که اینک ابسلام را به درخت بلوط آویخته دیدم

۱۱ یوآب خبر دهنده را گفت که اینک تو مشاهده کردي

براي چه اورا بر زمين نينداختي که من ده مثقال سيم و کمربندي را بنده ميدادم

۱۲ ان شخص يوآب را گفت باوجود انکه يکهزار مثقال سيم در دست خود ميگرفتم بر پسر پادشاه دست نمي انداختم چه ما خود شنيديم که پادشاه ترا و ابي ساي و اتاي را چنين قدغن نمود که زنهار کسي بران جوان ابسلام دست مينداز

۱۳ والا ستم بر جان خود ميکردم از انرو که امري نيست که از پادشاه پوشيده ماند و تو خود معاند من مي شدي

۱۴ و يوآب گفت که با تو درنگ نبايد کرد وسه سنان در دست خود گرفته در دل ابسلام فرود کرد چه او در قلب درخت زنده بود

۱۵ و ده جوان که سلح دار يوآب بودند گرداگرد ابسلام آمده زدند و کشتند

۱۶ و يوآب کرنا بنواخت و خلايق از تعاقب بني اسرائيل مراجعت کردند چه يوآب خلايق را باز داشت

۱۷ و ابسلام را گرفته در مغاکي عظيم در غاب انداختند و توده بزرگ از سنگها بالاي وي درست کردند و تمامي بني اسرائيل هريک به خيمه خود گريخت

۱۸ اما ابسلام در حيات براي خود ستوني برپا کرده بود که ان در وادي پادشاه موجود است و ستون را باسم خود مسمي گردانيد و تا امروز به مقام ابسلام مشهور است

١٩ پس اخيمعص بني صادوق گفت كه الحال مي شتابم و پادشاه را اطلاع مي دهم كه چه طور خداوند براي وي از دشمنان انتقام گرفته است

٢٠ ويوآب ويرا گفت كه امروز خبر نبايد برد ليكن روز ديگر خبر به بر اما امروز خبر نبايد برد ازانرو كه پسر پادشاه مرده است

٢١ پس يوآب كوسي را گفت كه برو ازانچه ديده پادشاه را خبر ده وكوسي پيش يوآب تعظيم بجا آورده بشتافت *

٢٢ پس اخيمعص بني صادوق بار ديگر يوآب را گفت با اين همه اجازت بده تا در عقب كوسي بشتابم ويوآب گفت اي پسر تو چرا بشتابي كه تو خبر شايسته نداري

٢٣ گفت ليكن با اينهمه بشتابم ويرا گفت برو پس اخيمعص راه ميدان گرفته بدويد وازكوسي بگذشت

٢٤ وداود در ه الان دروازه نشسته وديدبان به بام دروازه فراز رفت و نظر انداخته ديد كه اينك شخصي تنها ميدود

٢٥ وديدبان فرياد برآورد وپادشاه را اطلاع داد و پادشاه گفت كه اگر تنها باشد خبري در دهان وي است واو به تعجيل نزديك رسيد

٢٦ وديدبان شخصي ديگر را نيزدوان ديد وديدبان دربان را آواز داد وگفت اينك شخصي ديگر تنها ميدود پادشاه گفت او نيز خبري مي آرد

٢٧ وديدبان گفت ميدانم كه دويدن نخستين چون

دویدن احیمعص بن صادوق است پادشاه گفت او مرد نیکو است بشارت نیک می آرد

۲۸ و احیمعص آواز داده پادشاه را گفت سلامت بر تو باد و پیش پادشاه رو بر زمین نهاده گفت مبارک باد خداوند خدای تو که کسانی را که بر مخدوم من پادشاه دست درازی کردند تسلیم نموده است

۲۹ پادشاه پرسید که آیا آن جوان ابسلام بسلامت است احیمعص درجواب گفت که چون یوآب خادم پادشاه و این بنده را روانه کرد هنگامه عظیم دیدم اما از کیفیتش واقف نشدم

۳۰ پادشاه گفت که یک طرف شو و حاضر باش او یک طرف شده ایستاد

۳۱ و اینک کوسی رسید و کوسی گفت ای مخدوم من پادشاه خبری آوردم چه خداوند امروز از همه اعدای تو انتقام گرفته است

۳۲ و پادشاه از کوسی پرسید که آیا ان جوان ابسلام بسلامت است کوسی جواب داد که دشمنان مخدوم من پادشاه و همه کسانی که بقصد زیان تو برخیزند حال ایشان چون حال ان جوان باد

۳۳ و پادشاه بسیار مضطرب گردیده بر فراز حجرهٔ که بالای دروازه بود رفت و بگریه در آمد و در وقت رفتن چنین میگفت که ای فرزند من ابسلام فرزند من فرزند

من ابسلام کاش که من بعوض تو مي مردم اي ابسلام فرزند من فرزند من

باب نوزدهم

۱ و يوآب را خبر دادند که اينک پادشاه درباره ابسلام گريه و زاري ميکند

۲ و فتح امروز براي تمامي قوم بگريه مبدل گرديد زيرا که قوم در انروز شنيدند که پادشاه براي فرزند خود آزرده دل است

۳ و قوم در انروز بدزدي خود را داخل شهر نمودند چون اشخاصي که در معرکه منهزم شده از روي شرم بدزدي ميروند

۴ ليکن پادشاه روي خود را پوشيد و پادشاه به آواز بلند فرياد بر آورد که اي فرزند من ابسلام اي ابسلام فرزند من فرزند من

۵ و يوآب درخانه پيش پادشاه رفت و گفت که امروز همه ملازمان خود را خجل گردانيده که ايشان جان ترا و جان پسران و دختران و جان زنان منکوحه و نا منکوحه ترا رهانيده اند

۶ که دشمنان خود را دوست و دوستان خود را دشمن ميداري چه امروز آشکارا کرده که امروز نه برامرا و نه بر خادمان التفات مينمائي امروز نيک دريافته ام

که اگر ابسلام زنده می ماند و ما همه امروز می مردیم پسندیده نظر تو می بود

۷ حال انکه برخیز و بیرون بیا و با ملازمان سخنان دلپذیر در میان آر که سوگند بنام خداوند هرگاه بیرون نیائی یکی با تو امشب نخواهد ماند و این حادثه برای تو زشت تر است از انکه از وقت طفولیت تا حال بر تو روی داده است

۸ پس پادشاه برخاسته در دالان به نشست و همه خلایق را اطلاع دادند که اینك پادشاه در دالان نشسته است و همه خلایق پیش پادشاه حاضر شدند چه بنی اسرائیل هریک به خیمه خود گریخته بودند

۹ و تمامی قوم در همه فرقه های اسرائیل منازعت نمودند و گفتند که پادشاه ما را از دست دشمنان نجات داد و از دست فلسطیان رها نمود والحال برای ابسلام از زمین گریخته است

۱۰ و ابسلام که ما اورا به پادشاهی مسح نمودیم در جنگ کشته شده است پس چرا درباره بازآوردن پادشاه سخن نگوئید

۱۱ و پادشاه داود صادوق و ابیاثار کاهنان را پیغام فرستاد و گفت که مشایخ یهودا را بگوئید که چرا شما درباره باز آوردن پادشاه بخانه خود اهمال می ورزید که مکالمات تمامی بنی اسرائیل بسمع پادشاه بلکه بخانه وی رسیده است

۱۲ شما برادران من هستید بلکه شما گوشت واستخوان من هستید پس چرا در باز آوردن پادشاه اهمال می ورزید.

۱۳ و عماسا را بگوئید که آیا تو از گوشت و استخوان من نیستی خدا اینقدر و زیاده براین با من کناد اگر تو بعوض یوآب در خدمت من بمنصب سپه سالاری علی الدوام سرافراز نشوی

۱۴ و دل مردان یهودا را چون یک دل بخود مائل گردانید چنانچه به پادشاه پیغام فرستادند که با همه ملازمان خود مراجعت کن

۱۵ پس پادشاه مراجعت کرده به یردین رسید و بنی یهودا به استقبال پادشاه به غلغال رسیده تا پادشاه را در عبور یردین ادای خدمت بجا آرند

۱۶ و سمعي بن جیرا بنیامینی بحوریمی با بنی یهودا به استقبال پادشاه داود رسید

۱۷ و یک هزار کس از بنی بنیامین و صیبا ملازم خاندان ساؤل با پانزده پسر و بیست خادم که با وی بودند پیش پادشاه از یردین عبور نمودند

۱۸ و زورقی برای بردن اهل خانه پادشاه بموجب فرموده پادشاه عبور نمود و سمعي بن جیرا پیش پادشاه چون از یردین عبور نموده بود برروافتاد

۱۹ و پادشاه را گفت که مخدوم من پادشاه بنده را بگنهگاری منسوب نکند و عنادی را که بنده در روزی که

مخدوم من پادشاه از اورشلیم بیرون میرفت مرتکب شدم در دل مدار پادشاه این امر را خاطرنشین خود نه نماید

۲۰ زیرا که بنده میداند که گنهگاراست بنابران اینک امروز نخستین رسیده ام از همه خاندان یوسف تا به استقبال مخدوم خود پادشاه آمده باشم

۲۱ اما ابیسای پسر صرویه در جواب گفت که آیا سمعي بسزاي این کار کشته نگردد بمکافات انکه بر مسح شده خداوند نفرین کرد

۲۲ وداود گفت که اي فرزندان صرویه مرا باشما چه کاراست که امروز مخالف من باشید آیا کسي امروز در اسرائیل کشته گردد آیا امروز نمیدانم که پادشاه بني اسرائیل هستم

۲۳ پس پادشاه سمعي را گفت مقتول نخواهي شد وپادشاه باوي سوگند یاد کرد

۲۴ ومفي بوست بن ساؤل به استقبال پادشاه رسید که پاي خود را نه پیراسته وریش نه تراشیده و جامه ها را نه شسته بود از روزیکه پادشاه بیرون رفت تا روزي که باز بسلامت رسید

۲۵ وچون به استقبال پادشاه به اورشلیم رسید پادشاه ویرا گفت که اي مفي بوست چرا با من همراه نشدي *

۲٦ جواب داد که اي مخدوم پادشاه نوکر من مرا فریب

داد چه بنده گفت که برخر پالان نهم تا سوار شده نزد
پادشاه بروم چه بنده لنگ است

۲۷ و او نزد مخدوم من پادشاه بر بنده تهمت زده است لیکن
مخدوم من پادشا چون فرشته خدا است پس هرچه پسندیده
نظر تو باشد بعمل آر

۲۸ زیرا که تمامي اهل خانه پدر من پیش پادشاه چون اموات
مي بودند اما بنده را درمیان کسانیکه از خوان تو
مي خوردند جاي دادي پس دیگر سبب فریاد من نزد
پادشاه چیست

۲۹ پادشاه ویرا گفت دیگر چرا احوال خود را بیان میکني فرموده ام
که تو و صیبا زمین را در میان خود قسمت نمائید

۳۰ مفي بوست گفت جمله را او بدارد از آنرو که مخدوم
من پادشاه بخانه خود بسلامت رسیده است

۳۱ و برزلاي جلعادي از روجلیم رسیده از یردین با پادشاه
عبور نمود تا در عبور یردین بساؤل پادشاه باشد

۳۲ اما برزلاي بسیار پیر بود و هشتاد سال عمر داشت و
او اسباب معیشت براي پادشاه مهیا کرده وقتیکه در محنائیم
مي بود چه او بسیار دولت مند بود

۳۳ پادشاه برزلاي را گفت که با من عبور نما و ترا در اورشلیم
با خود شریک عیش مي سازم

۳۴ و برزلاي پادشاه را گفت که بقاي عمر من آیا چه قدر
است تا همراه پادشاه به اورشلیم روانه شوم

۳۵ امروز هشتاد ساله هستم آیا فرق نیك و بد میتوانم کرد

آیا بنده هرچه بخورم و بنوشم ذوق ان می برم آیا آواز مطرب و مطربه را می شنوم پس چرا این بنده برای مخدوم من پادشاه باری گردد

۳۶ بنده قدری از یردین با پادشاه عبور خواهد کرد پس چرا پادشاه بمکافات این قدر اجر برساند

۳۷ بنده را اجازت بده تا بازگشته در وطن مالوف بمیرد و در پهلوی قبر پدر و مادر خود بخوابد لیکن اینست بنده تو کمهام او همراه مخدوم من پادشاه عبور نماید وهرچه پسندیده نظر تو باشد باوی بعمل آر

۳۸ پادشاه جواب داد که کمهام با من عبور نماید وهرچه پسندیده نظر تو باشد باوی بعمل خواهم آورد و تو هرچه ازمن بخواهی برای تو به انجام خواهم رسانید

۳۹ وتمامی خلایق ازیردین عبور نمودند وچون پادشاه گذشته بود پادشاه برزلای رابوسید وبروی دعای خیرخواند واو بمکافات خود مراجعت کرد

۴۰ وپادشاه تا به غلغال ره پیمود وکمهام همراه وی رفت و تمامی طایفه یهودا و نصف طایفه اسرائیل نیز در خدمت پادشاه همراه شدند

۴۱ واینک همه مردان اسرائیل پیش پادشاه حاضر شدند وپادشاه را گفتند که چرا براداران ما مردان یهودا ترا دزدیدند وپادشاه را با اهل وعیال و همه مردان داود را همراه وی تا بدین طرف آوردند

۴۲ و تمامی بنی یهودا بنی اسرائیل را جواب دادند

بسبب انکه پادشاه با ما قربت دارد پس دربنصورت چرا خشمناک گردید آیا از اخراجات پادشاه چیزي خورده ایم یا چیزي بما بخشیده است

۱ و مردان اسرائیل بني یهودا را جواب دادند وگفتند که ما در پادشاه ده حصه میداریم ما در داود بر شما ترجیح داریم پس چرا ما را بحقارت نگریستي و درباز آوردن پادشاه با ما نخست مشورت نگردید وگفته هاي بني یهودا از گفته هاي بني اسرائیل درشت تر بود

باب بیستم

۱ و اتفاقا یک مرد بلیعال درانجا بود سبع نام بن مکیري مرد بنیامیني واوکرنا نواخته گفت که مادر داود حصه نمیداریم ودر بن یسي براي ما میراثي نیست اي بني اسرائیل هرکس به خیمه خود

۲ پس هرکس از بني اسرائیل از پیروي داود انحراف ورزیدند وسبع بن مکیري را پیروي کردند لیکن بني یهودا از یردین تا به اورشلیم به پادشاه خود ملحق بودند

۳ وداود به اورشلیم بخانه خود رسید وپادشاه ان ده زن نا منکوحه را که براي حراست خانه گذاشته بود گرفته بقید خانه فرستاده پرورش نمود اما با ایشان نزدیکي بدین طور چون بیوگان تا روز موت محبوس بودند

۴ پس پادشاه عماسا را فرمود که بني يهودا را در عرصهٔ سه روز پيش من جمع کن و تو خود در اينجا حاضر باش*

۵ بنا بران عماسا براي فراهم آوردن بني يهودا رفت اما او خود از وقت موعود درنگ نمود

۶ وداود ابي ساي را گفت که الحال سبع بن مکيري زياده از ابسلام برما زيان خواهد رسانيد ملازمان مخدوم خود را گرفته تعاقب وي کن مبادا که شهرهاي محصون را متصرف شده از مارهائي يابد

۷ ومردان يوآب وکريتيان وفليتيان وهمه ذوي الاقتدار متعاقب وي شدند واز اورشليم بيرون رفتند تا سبع بن مکيري را تعاقب نمايند

۸ چون به سنگ عظيم که در جبعون بود رسيدند عماسا از ايشان پيشتر رفت وجامه که يوآب پوشيده بود بروي چست بود وبالاي ان کمربندي با شمشير معه غلاف برکمر بسته بود ودر رفتار شمشير برآمده افتاد

۹ ويوآب عماسا را گفت که اي برادر سلامتي ويوآب ريش عماسا را بدست راست گرفت تا به بوسد

۱۰ اما عماسا به شمشيري که در دست يوآب بود التفات نه نمود پس او را ازان زير دنده پنجم زد واحشاي ويرا بر زمين ريخت واو مرد بعده يوآب باابي ساي برادر خود سبع بن مکيري را تعاقب کرد

۱۱ ويکي از همراهان يوآب در پهلوي وي ايستاده گفت

هرکسي که مساعد يوآب باشد از طرف داود است يوآب را پيروي کند

۱۲ اما عماسا برسرشاه راه در خون غلطيد وان مرد چون ديد که همه خلايق ايستاده اند عماسا را ازشاه راه يکسو برده در ميدان نهاد وچون ديد که هرکه نزديک وي رسيده ايستاده شد چادري را بروي افگند

۱۳ چون او ازشاهراه برداشته شد همه خلايق به تعاقب سبع بن مکيري در پي يوآب شدند

۱۴ واز همه فرقه هاي اسرائيل تا به آبيل و بيت معکه و مجموع بني بيري رسيد وايشان نيز فراهم آمده درپي او شدند

۱۵ ودر آبيل بيت معکه رسيده اورا محاصره نمودند و التکي بمقابل شهرساختند وان درخندق برپاشد و همه همراهان يوآب به انهدام حصار پرداختند

۱۶ پس زني عاقله از شهرفرياد برآورده که بشنويد بشنويد يوآب را بگوئيد که دراينجا نزديک شو تابا توگفتگو نمايم

۱۷ او چون نزديک وي رسيد زن گفت آيا تو يوآب هستي جواب داد که منم پس ويرا گفت که سخنان کنيزرا بشنو جواب داد مي شنوم

۱۸ پس اوبه تکلم درآمده گفت که درابتداي اين کار مشروها با يکديگر ميگفتند که البته از اهل آبيل استفسار خواهند کرد وهمچنين به انجام خواهند رسانيد

۱۹ من در میان بني اسرائیل صلح اندیش وامان خواه هستم تو میخواهي که شهري ومادري که دراسرائیل است محو کني چرا میراث خداوند را بلع نمائي

۲۰ یوآب در جواب گفت حاشا حاشا که من بلع نمایم یا خراب کنم

۲۱ این حادثه نه چنین است لیکن مرد افرائیمي سبع بن مکیري نام دست خود را بمقابل پادشاه یعني داود دراز کرده است همان کس را تسلیم کن و بس از شهر دور خواهم شد زن یوآب را گفت اینک سروي از بالاي دیوار نزد تو افگنده خواهد شد

۲۲ پس انزن عاقله نزد تمامي اهل الشهر رفت وایشان سر سبع بن مکیري را بریختند و پیش یوآب افگندند واو کرنا بنواخت وایشان از شهر دور شده هرکس به خیمه خود رفت و یوآب نزد پادشاه به اورشلم مراجعت کرد ٠

۲۳ اما یوآب سپه سالار تمامي فوج بني اسرائیل بود و بنایه بن یهویادع سرهنگ کریشیان وفلیشیان بود

۲۴ وادورام سرهنگ تحصیلداران ویهوشافاط بن احیلود اخبار نویس

۲۵ وسیا محرر وصادوق وابیاتار کاهنان

۲۶ وعیرا یائري نیز در خدمت داود منصبي داشت

باب بست و یکم

بعده در ایام داود مدت سه سال سال بعد سال قحطي واقع شد و داود از خداوند استفسار نمود و خداوند جواب داد که بسبب ساؤل و بسبب خاندان خونریز وي است ازانروکه جبعونیان را کشت

و پادشاه جبعونیان را طلبیده به ایشان گفت اما جبعونیان از بني اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان و بني اسرائیل با ایشان سوگندي یاد کرده بودند وساؤل از روي غیرت درباره بني یهودا و بني اسرائیل اراده قتل ایشان کرد

٣ لهذا داود جبعونیان را گفت که بنا برخاطر شما چکنم به چیز مکافات نمایم تا شما برمیراث خداوند دعاي خیر بخوانید

٤ وجبعونیان ویرا گفتند که زر و سیم از ساؤل و خاندانش نخواهیم وکسي را در اسرائیل بنا برخاطر ما نباید کشت او گفت هرچه بگوئید براي شما بعمل مي آرم

٥ ایشان پادشاه را در جواب گفتند شخصي که ما را تلف نموده وقصد استقبال ما کرده بعدیکه درهیچیک از حدود بني اسرائیل باقي نمانیم

٦ هفت کس از پسران وي تسلیم ما شوند تا ایشانرا بحضور خداوند در جبع ساؤل برگزیده خداوند بردار کشیم پادشاه گفت که تسلیم میکنم

٧ اما پادشاه برمفي بوسث بن یوناثان بن ساؤل رحمت

نمود بسبب سوگند خداوند که درمیان ایشان بود
یعني درمیان داود و یوناتان بن ساؤل

۸ یعني پادشاه دو پسر رصفه دختر ایه که انها را براي ساؤل زائیده بود یعني ارموني ومفي بوست و پنج پسر میکل دختر ساؤل که ایشان را براي عدرئیل بن برزلاي محولاتي زائیده بود

۹ و ایشان را بدست جبعونیان سپرد و بر کوهي بحضور خداوند بر دار کشیدند و ان هفت کس بیکبارگي مردند ودر ایام نخستین در شروع حصاد جو مقتول شدند *

۱۰ و رصفه دختر ایه پلاسي گرفته از شروع حصاد تا وقتیکه آب از ابر چکید براي خود بر سنگ فرش کرد ونگذاشت که طایران هوا در روز و بهائیم صحرا در شب بر لاشهاي ایشان به نشینند

۱۱ و از انچه رصفه دختر ایه زن نامنکوحه ساؤل کرده بود داود را خبر دادند

۱۲ وداود روانه شده استخوانهاي ساؤل ویوناتان پسرش را از اهل یابیس جلعاد گرفت که ایشان انها را از کوچه بیت سان دزدیده بودند چه در انجا فلسطیان اویخته بودند وقتیکه فلسطیان ساؤل را در غلبوع به قتل رسانیدند

۱۳ واستخوانهاي ساؤل واستخوانهاي یوناتان پسرش را از انجا آورد و استخوانهاي آویخته شدگان را جمع کردند

۱۴ و استخوانهاي ساؤل ويوناثان پسرش را درخطه بنيامين درصيلاع درمقبرهٔ قيس پدرش مدفون کردند وهرچه پادشاه فرمود بجاآوردند وبعد ازان خدا براجابت اهل زمين رغبت نمود

۱۵ وبعده فلسطيان با بني اسرائيل جنگ کردند وداود باملازمان خود متوجه شده بجنگ فلسطيان پرداخت و داود بي قوت گشت

۱۶ ويشبي بنوب که از اولاد جبار بود که وزن سنان وي به سيصد مثقال مس رسيد شمشير نورا برکمر بسته بود اراده کشتن داود کرد

۱۷ اما ابي‌ساي پسر صرويه به استعانت وي رسيده فلسطي‌را زد وکشت پس همراهان داود باوي سوگندي ياد کردند که من بعد خود همراه ما متوجه جنگ نخواهي شد مبادا که نور اسرائيل را منطفي گرداني

۱۸ بعد ازاين جنگي ديگر با فلسطيان در جوب اتفاق افتاد انوقت سبکاي حوساتي صف را که يکي از اولاد جبار بود کشت

۱۹ وبار ديگر در جوب با فلسطيان جنگ اتفاق افتاد که در انجا الحانان بن يعري اورجيم مرد بيت لحمي برادر جاليات جتي راکشت که چوب سنان وي مانند ستون جولاه بود

۲۰ وبار ديگر در جت جنگ اتفاق افتاد که درانجا مردي طويل القد بود که برهريک دست شش انگشت داشت

و بر هريک با شش انگشت بعدد بيست و چهار داشت و
او نيز ولد جبار بود

۲۱ واو چون اسرائيل را ملامت نمود يوناتان بن سمعه
برادر زاده داود ويرا کشت

۲۲ اين چهار کس اولاد جبار درجت بودند وازدست داود
وازدست ملازمان وي کشته گشتند

باب بيست و دويم

۱ وداود در روزي که خداوند اورا ازدست تمامي
دشمنان وازدست ساؤل نجات بخشيد بحضور خداوند
سرودي بدين مضمون بر زبان آورد

۲ وگفت که خداوند کوه من وقلعه من ونجات دهنده من
است

۳ خدائي که براي من چون کوهي است بر وي اعتقاد
دارم سپر من وشاخ نجات من برج رفيع من وملجاء
من نجات دهنده من تو مرا از ستم رهانيدة

۴ خداوندي که سزاوار حمد است ويرا خواهم خواند
بدينوجه از دشمنان خود رهائي خواهم يافت

۵ چون امواج موت گرد من درآمدند طوفان بني بليعال
مرا خوفناک گردانيد

۶ رنجهاي دوزخ گرد من درآمدند دامهاي موت مرا
درگرفتند

۷ درعين تنگي خداوند را خواندم و سوي خداي خود

فریاد برآوردم واز هیکل خود آواز مرا شنید وفریاد من بسمع وی رسید

۸ آنگاه زمین به تزلزل و لرزه درآمد آساس های آسمان بسبب خشم وی بحرکت وتزلزل در آمد

دودی از بینی وی درآمد واتش ازدهان وی تلف نمود انگشت ها از ان افروخته شد

۱۰ آسمان ها را خم گردانید ونشیب آمد و زیر پاهای وی ظلمت بود

۱۱ و بر کروبی سوار شده پرواز نمود وبرپرهای باد هویدا گشت

۱۲ و ظلمت را چون سرا پرده گرداگرد خود زد آبهای فراوان ابرهای کلفت افلاک

۱۳ از لمعات پیش وی انگشت ها افروخته شد

۱۴ خداوند از آسمان رعد کرد وحق تعالی آواز خود را برآورد

۱۵ تیرهارا زد وایشانرا پراگنده کرد برق انداخت وایشانرا منهزم ساخت

۱٦ از ملامت خداوند از نفخ دم بینی وی جویهای دریا ظاهر گشت آساسهای دنیا نمودارشدآشکا را

۱۷ از بالا فرستاد ومرا برگرفت از آب فراوان کشید *

۱۸ مرا از دشمن قوی و از اعدای من رهائی داد چه از من توانا تر بودند

۱۹ در روز مصیبت بر من حمله کردند لیکن خداوند پناه من بود

۲۰ مرا بمکانی وسیع درآورد از من راضی شده برهانید *

۲۱ خداوند موافق راستبازی من پاداش رسانید مانند پاک دستی من مرا جزا داد

۲۲ ازانروکه طریقهای خداوند را محفوظ داشتم از راه خدای خود تجاوز نکردم

۲۳ زیراکه همه احکام وی در نظر من بود و از قوانین وی دور نشدم

۲۴ در حضور وی صالح بودم وخود را از شرارت خود نگاه داشتم

۲۵ بنابران خداوند جزای راستبازی مرا بمن رسانید موافق راستبازی من وصفائی که در نظر وی داشتم جزا بمن رسانید

۲۶ بامشفق شفقت خواهی ورزید با مرد صالح صالح خواهی بود

۲۷ با منزه منزه خواهی بود باکجرو کجروی خواهی کرد*

۲۸ ازانروکه قوم رنجیده را نجات خواهی بخشید و بالا بینان را پست میکنی

۲۹ که توای خداوند چراغ من هستی و خداوند من ظلمت مرا بنور مبدل خواهد کرد

۳۰ زیراکه به استعانت تو خیلی را شکستم و به استعانت خدای خود از دیوار جستم

۳۱ طریق خدا مکمل است کلام خداوند مصفاست سایر پناه خواهان را او سپری است
۳۲ که جز خداوند خدای دیگر کیست وکوه کیست الا خدای ما
۳۳ خدا همان است که قوت برکمر من می بندد و راه مرا کامل می نماید
۳۴ پاهای مرا چون غزال میگرداند و مرا بر مکانهای رفیع جای میدهد
۳۵ دستهای مرا جنگ می آموزاند چنانچه کمان فولادی از بازوی من شکسته می شود
۳۶ سپر نجات خود را به من بخشیدهٔ و شفقت تو مرا تربیت داده
۳۷ قدمگاه مرا کشاد نمودی چنانچه پاهای من نه لغزید*
۳۸ دشمنان خود را تعاقب کردم و محو نمودم و باز نگشتم تا ایشانرا تلف نکردم
۳۹ و ایشانرا تلف کردم و زخم زدم بحدیکه نتوانستند برخاست بلکه در زیر پای من افتادند
۴۰ ازانروکه برای جنگ قوت بر کمر من بسته قصد کنندگان مرا زیر من انداختی
۴۱ وگردنهای دشمنان مرا بمن دادی تا آنکه اعدای خود را تلف نمایم
۴۲ نگریستند اما نجات دهنده نبود بلکه سوی خداوند و او اجابت نکرد

۴۳ پس ایشان را چون غبار زمین سائیدم چون خلاب کوچه ها ایشانرا پایمال نمودم و پراگنده کردم

۴۴ از مناقشه قوم من نیز مرا نجات دادهٔ مرا حفاظت کردی تا سر قبائل کردم قومی که انرا نشناختم مرا اطاعت خواهند کرد

۴۵ اغیار با من تواضع خواهند کرد بمجرد استماع اطاعت من بجا خواهند آورد

۴۶ اغیار پژمرده خواهند شد و در مکانهای پوشیده نیز هراسان خواهند شد

۴۷ خداوند حی است و کوه من مبارک باد و خدای که کوه نجات من است معزز باد

۴۸ خدا همان است که انتقام من میگیرد و اقوام را زیر فرمان من می آرد

۴۹ همان است که مرا از قبضه دشمنان بر می آرد تو نیز مرا بر قصد کنندگان من سرافراز گردانیدهٔ مرا از ظالم رهانیده

۵۰ بنا بران ای خداوند به شکر گذاری تو در میان قبائل خواهم پرداخت و بسپاس نام تو مترنم خواهم شد

۵۱ او برای پادشاه خود برج نجات است و با مسیح شده خود داود و با نسل وی تا ابد الاباد رحمت می ورزد

باب بیست وسیوم

۱ اما اینست سخنان آخرین داود داود بن یسی گفت مردی سرافراز گشته ومسیح شده خدای یعقوب سراینده خوش الحان اسرائیل چنین گفت

۲ روح خداوند بوساطت من میگفت وکلام وی در زبان من می بود

۳ خدای اسرائیل گفت کوه اسرائیل مرا مخاطب ساخت می باید که حاکم بنی آدم عادل باشد وبا ترس خدا حکومت ورزد

۴ واو چون نور صبح خواهد بود وقت طلوع آفتاب بلکه صبح بی ابر چون گیاهی که بعد از باران از تاثیر آفتاب اززمین می روید

۵ باوجود انکه خاندان من اینچنین باخدا نیست لیکن عهد جاودانی درهرصورت آراسته ومحکم با من بست که همین است همه نجات من وهمه رغبت من باوجود انکه بزودی نرویاند

۶ اما بنی بلیعال چون خارهای افگنده اند آنها را از دست نتوان گرفت

۷ لیکن هرکسی که آنها دست بیندازد لازم است که از آهنی یا از چوب سنان حفاظت کند وآنها در همانجا بالکل از آتش سوخته خواهند شد

۸ اما اینست اسمای پهلوانی که در خدمت داود بودند مرد تحکمونی مسمی به عد ینوائنی قایم مقام

وامیرالامرای او بر هشتصد کس حمله کرد و بیکبارگی ایشانرا کشت

٩ و بعد از ان الیعازار بن دود و بن احوحی یکی از ان سه پهلوان که همراه داود بودند وقتیکه فلسطانی که بمعرکه جمع شدند و دعوت جنگ نمودند و بنی اسرائیل دور شده بودند

١٠ او بر خاسته فلسطیان را زد تا انکه دستش خسته شد بلکه دستش به قبضه شمشیر چسپید و خداوند در انروز فتحی عظیم کرامت فرمود و قوم در عقب وی برای تا راج بازگشته ند و بس

١١ و بعد از ان سمه بن آجی هاراری اما فلسطیان در قطعه زمینی که تره‌ها بسیار بود غنچه شدند و قوم از فلسطیان گریختند

١٢ اما او دران قطعه مکث کرد تا متصرف ان شده فلسطیان را کشت و خداوند فتحی عظیم عنایت فرمود

١٣ وسه کس ازان سی سردار متوجه شده در هنگام حصاد بغار عدولام نزد داود رسیدند وگروه فلسطیان در وادی رفائیم خیمه زدند

١٤ اما داود دران وقت در حصنی بود ودران وقت بیت لحم لشکرگاه فلسطیان بود

١٥ و داود رغبت نموده گفت که اگر کسی ازچاه بیت لحم که نزدیک دروازه است مرا آب بخوراند چه خوش بود

۱۶ وان سه پهلوان خود را بر فوج فلسطیان زده آب از چاه بیت لحم که نزد یك دروازه بود کشیدند وهمراه برده پیش داود رسانیدند فاما او از خوردن ان ابا نمود و بحضور خداوند ریخت

۱۷ وگفت که اي خداوند حاشا که مرتکب این امر شوم ایا همین خون کساني نیست که جان خود را فدا کرده اند بنا بران از خوردنش ابا نمود این اعمال ازان سه پهلوان سرزد شد

۱۸ وابي ساي برادر یوآب پسر صرویه که بر سه کس دیگر فایق بود واو بمقابل سیصد کس سنان برداشت و ایشان را کشته درمیان ان سه کس نامور شد

۱۹ ایا ازان سه عظیم تر نبود لهذا سردار ایشان گردید فاما به ان سه کس اولین نرسید

۲۰ وبنایه بن یهویادع بن پهلوان قبصئیلي عجیب الاعمال بود که مرد موابي شیرآسا را کشت ودر اثناي راه شیري را در موسم برف در مغاکي کشت

۲۱ ومردي مصري صاحب جمال را نیز کشت ومصري سنان در دست داشت واو با چوبي نزد مصري رفته سنان را از دست وي بگرفت واو را از سنان خودش کشت

۲۲ این اعمال از بنایه بن یهویادع سرزد گردید ودرمیان سه پهلوان نامور شد

۲۳ ازان سي کس عظیم تر بود لیکن به ان سه کس اولین نرسید وداود او را یکي از بدیهاي خاص گردانید

۲۴ عساميل برادر بوآب يكي ازان سي كس بود الحانان بن دودو بيت لحمي
۲۵ سمه حرودي اليقا حرودي
۲۶ حلص فلسطي عيرا بن عقيس تقوعي
۲۷ ابي عزر عنثوتي مبوناي حوساثي
۲۸ صلمون احوحي مهراي نطوفاتي
۲۹ حيلب بن بعنه نطوفاتي اتائي بن ريباثي از جبع بني بنيامين
۳۰ بنايه فرعاتوني هداي از جويهاي جعس
۳۱ ابي علبون ارباثي عزماوث برحومي
۳۲ اليحبا سعلبوني ازبني ياسين يهوناتان
۳۳ سمه حراري احيام بن سارار اراري
۳۴ اليفلط بن احسباي بن معكاثي اليعام بن احي توفل جلوني
۳۵ حصراي كرملي فعراي اربي
۳۶ يجال بن ناتان از صوبه باني جادي
۳۷ صلق عموني نحراي بروثي سلح دار يوآب پسر صرويه *
۳۸ عيرا يثري جاريب يثري
۳۹ اوريه حتي جمله سي و هفت

باب بیست وچهارم

۱ وبار دیگر غضب خداوند بر بني اسرائیل مشتعل گشت وشیطان به زبان ایشان داود را وسوسه نمود که برو بني اسرائیل وبني یهودا را بشمار

۲ وپادشاه یوآب سپه سالار که همراه وي بود فرمود که بر همه فرقه هاي بني اسرائیل از دان تا به بیرسبع سیر کن وقوم را سان به بینید تا از عدد قوم واقف گردم *

۳ یوآب پادشاه را گفت که عدد قوم هرچند باشد خداوند خداي تو صد چندان بگرداند وچشمان مخدوم من پادشاه به بیند فاما براي چه مخدوم من پادشاه به این امر راضي شده است

۴ لیکن امر پادشاه بر یوآب وسرداران فوج غالب آمد ویوآب با سرداران فوج از حضور پادشاه بیرون رفت تا قوم بني اسرائیل را سان به بیند

۵ واز یردین عبور نموده در عرروعیر بجانب راست شهر که در وسط نهر جاد موضوع است به طرف یعزیر خیمه زدند

۶ بعده به جلعاد وبه خطهٔ تحطیم حادسي رفتند وبه دان آمدند نزدیک یعال وگشته زده به صیدون رفتند

۷ وبه حصن صور وبه همه شهرهاي حویان وکنعانیان رفتند وبه جنوب یهودا یعني به بیرسبع رسیدند

۸ پس از تمامي زمین گذشته بعد انقضاي نه ماه وبیست روز به اورشلیم رسیدند

۹ و یوآب جملهٔ حساب قوم را پیش پادشاه معروض داشت وهشتصد هزار مرد دلیر شمشیرزن در اسرائیل بودند ومردان یهودا پانصد هزار

۱۰ ودل داود بعد سان دیدن ویرا رنجانید وداود خداوند را گفت که درین امر گناهی عظیم کرده ام الحال ای خداوند التماس انکه شرارت بنده را عفو نمائی چه بسیار بیهوده کرده ام

۱۱ وچون داود صبح برخاست کلام خداوند به جاد پیغمبر بینندهٔ داود بدینمضمون رسید

۱۲ که برو وداود رابگوکه خداوند چنین میفرماید که سه چیز را پیش تو می نهم یکی ازانهارا اختیار کن تا برتو نازل گردانم

۱۳ پس جاد پیش داود رسیده باوی بیان نمود وگفت که آیا هفت سال قحط دراین زمین برتو نازل گردد یا مدت سه ماه پیش روی دشمنان خود بگریزی وایشان ترا تعاقب کنند یا انکه وبا تا سه روز در زمین تو واقع شود الحال غور کن وبه بین که به ارسال کنندهٔ خود چه جواب دهم

۱۴ وداود جاد را گفت که بسیار در ضیاقتم الحال بدست خداوند تسلیم شویم که رحمتهای وی فراوان است وبدست انسان تسلیم نکردم

۱۵ لهذا خداوند از صبح تا وقت موعود وبا بر بنی

اسرائیل فرستاد و از دان تا به بیر سبع هفتاد هزار کس
از قوم مردند

۱۶ وچون فرشته دست خود را براورشلیم دراز کرد تا
انرا نیز هلاک کند خداوند ازاین مصیبت مستعفی
گشت و بفرشته که قوم را هلاک می کرد فرمود که بس
الحال دست خود را باز دارا اما فرشته خداوند نزد یک
خرمن گاه ارانه یبوسي بود

۱۷ وداود چون فرشته که قوم را می زد معاینه کرد پیش
خداوند عرض کرد وگفت اینک من گنه کردم
وشرارت ازمن سرزده لیکن این گوسفندان چه کرده اند
التماس انکه دست تو مخالف من وخاندان پدر من
باشد

۱۸ وجاد انروز پیش داود رسید وگفت که برو مذبحي را
براي خداوند در خرمن گاه ارانه یبوسي برپا کن

۱۹ وداود حسب الحکم جاد چنانچه خداوند فرموده بود
روانه شد

۲۰ پس ارانه نظر انداخته دید که پادشاه باملازمان
خود نزد وي مي آیند وارانه بیرون رفته نزد پادشاه
سر برزمین نهاد وسجده بجا آورد

۲۱ وارانه گفت که براي چه مخدوم من پادشاه نزد بنده
رسیده است پس داود گفت تا این خرمن گاه را از تو
بخرم تا مذبحي را بنام خداوند بنا سازم به امید
انکه وبا از قوم رفع شود

۲۲ و ارانه داود را گفت که مخدوم من پادشاه هرچه
پسندیده وي باشد بگیرد و بگذارند اینك گاوها براي
قرباني سوختني و الات خرمن کوبي و دیگر اسباب
گاوها عوض هیزم موجود است

۲۳ این همه را ارانه پادشاهانه به پادشاه داد و ارانه
پادشاه را گفت که خداوند خداي تو ترا مقبول
گرداناد

۲۴ و پادشاه ارانه را گفت نه بلکه ان را بقیمت از تو
میگیرم و قربانیهاي سوختني را از چیز مفت بحضور
خداوند خداي خود نخواهم گذرانید بنا بران داود
خرمن گاه و گاوها را به پنجاه مثقال سیم خرید

۲۶ و داود مذبحي را بنام خداوند در انجا بنا کرده
قربانیهاي سوختني و سلامتي گذرانید همچنین خداوند
بر زمین راضي شد و وبا از بني اسرائیل برخاست

رساله اول ملوك

باب اول

۱ اما پادشاه داود پیر وسالخورده شد وهر چند پوشنه ویرا می پوشانیدند گرم نمی شد

۲ بنابران ملازمانش ویرا گفتند که دختری دوشیزه برای مخدوم بجویند که او به خدمت پادشاه به پردازد و حضانت نماید و بر سینه تو به خسپد تا مخدوم من پادشاه را گرمی حاصل آید

۳ پس دختری جمیله را در تمامی حدود اسرائیل جست وجو کرده ابیشاج شونمی را یافتند و پیش پادشاه رسانیدند

۴ وان دختر بسیار جمیله بود وپادشاه را حضانت کرد و خدمت بجا آورد لیکن پادشاه با او مباشرت نکرد

۵ بعد ازان ادونیه پسر حجیث متکبر شده گفت که من پادشاه خواهم گردید وارابه ها واسوار وپنجاه شاطر برای خود فراهم آورد

۶ اما پدر وی در تمامی عمر ویرا نه رنجانیده بوده

که چرا چنین وچنان کردي واوبسیار شکیل بود ومادرش بعد از ابسلام ویرا زائیده بود

۷ وبا یوآب پسر صرویه وابیاتار کاهن مشورت کرد وایشان باعدونیه موافقت کرده مددگاري نمودند

۸ لیکن صادوق کاهن وبنایه بن یهویادع وناتان نبي وسمعي وریعي وپهلوانان داود باعدونیه نه بودند*

۹ وعدونیه گوسفند وگاو پرورده را درنزد یکي سنگ زوحیلث که بطرف عین روجیل است ذبح کرد وهمه برادران خود پسران پادشاه وهمه مردان یهودا ملازمان پادشاه را دعوت طعام نمود*

۱۰ اما ناتان نبي وبنایه وپهلوانان را وسلیمان برادر خود را دعوت نکرد

۱۱ لهذا ناتان بت سبع مادر سلیمان را گفت که آیا نه شنیدهٔ که عدونیه پسر حجیث سلطنت مي ورزد وداود مخدوم ما ازان واقف نیست

۱۲ الحال بیا ونصیحتي بتو میدهم تا جان خود وجان پسر خود سلیمان را زنده داري

۱۳ برو وپیش پادشاه داود حاضر شده بگو که اي مخدوم من پادشاه آیا باکنیز خرد سوگندي یاد نکردي برا ینمعني که سلیمان پسر تو بعد از من في الحقیقت سلطنت خواهد ورزید واو بر تخت من جلوس خواهد کرد پس به چه سبب عدونیه سلطنت مي ورزده

١٤ اینک چون تو با پادشاه در مکالمه باشي که من نیز در عقب تو داخل شده سخنان ترا تقویت میدهم

١٥ و بت سبع در خلوت پیش پادشاه حاضر شد اما پادشاه بسیار کهن سال بود و ابي ساج شونمي بخدمت پادشاه مشغول بود

١٦ و بت سبع سر فرو برده پادشاه را تعظیم بجا آورد و پادشاه گفت که چه میخواهي

١٧ ویرا گفت که اي مخدوم من با کنیزک خود بنام خداوند خداي خود سوگند یاد کردي که سلیمان پسر تو في الحقیقت بعد از من سلطنت خواهد ورزید واو بر تخت من جلوس خواهد کرد

١٨ اما الحال ادونیه سلطنت مي ورزد و حال آنکه تواي مخدوم من پادشاه ازان واقف نیستي

١٩ وگاو پروریده وگوسفند فراوان ذبح نموده وهمه پسران پادشاه وابیاتار کاهن ویوآب سپه سالار را دعوت طعام کرده است لیکن سلیمان بنده ترا دعوت نکرده است

٢٠ وتواي مخدوم من پادشاه آني که چشمهاي تمامي بني اسرائیل بر تو نگران است تا ایشانرا مطلع گرداني که کدام کس بر تخت مخدوم من پادشاه بعد از او جلوس نماید

٢١ والا چنین خواهد شد که چون مخدوم من پادشاه

با پدران خود خسپیده باشد من و پسر من سلیمان
را به گنه گاري نامزد خواهند کرد

۲۲ و اینک با پادشاه در مکالمه مي بود که ناتان نبي
نیز داخل شد

۲۳ و پادشاه را خبر دادند که اینک ناتان حاضر
است و پیش پادشاه رسیده روي سوي زمین کرده
تعظیم بجا آورد

۲۴ ناتان گفت اي مخدوم من پادشاه آیا فرموده که
ادونیه بعد از من سلطنت ورزد و او بر تخت من
جلوس نماید

۲۵ زیرا که امروز روانه شده گاو پروریده وگوسفند
فراوان را ذبح کرده و پسران پادشاه و سرداران
فوج و ابیاتار کاهن را دعوت طعام نموده است
و اینک پیش وي به اکل و شرب مشغول اند و میگویند
که پادشاه ادونیه زنده باد

۲۶ لیکن مرا که بنده تو هستم و صادوق کاهن و بنایه
بن یهویادع و بنده تو سلیمان را نخوانده است

۲۷ ایا این کار از مخدوم من پادشاه صادر شده
و با بنده درمیان نیاوردي که چه کس بر تخت
مخدوم من پادشاه جلوس نماید

۲۸ پس پادشاه داود در جواب گفت که بت سبع را پیش
من حاضر کنید و او بحضور پادشاه رسیده پیش پادشاه
ایستاد

۲۹ و پادشاه سوگند یاد کرد وگفت بحیات خدا وندیکه جان مرا از انواع مصیبت باز خریده است

۳۰ چنانچه با تو بنام خداوند خدای اسرائیل سوگندی یاد کردم که فی الحقیقت سلیمان پسر تو بعد از من سلطنت خواهد ورزید وبجای من بر تخت من جلوس خواهد نمود همچنین امروز بعمل خواهم آورد

۳۱ پس بت سبع روی سوی زمین کرده پیش پادشاه تعظیم بجاآورد وگفت که مخدوم من پادشاه داود تا ابدالاباد زنده باد

۳۲ و پادشاه داود گفت که صادوق کاهن وناثان نبی و بنایه بن یهویادع را پیش من بطلبید وایشان پیش پادشاه حاضر شدند

۳۳ وپادشاه ایشانرا فرمود که ملازمان مخدوم خودرا همراه بگیرید وپسر من سلیمان را برقاطر خاص سوار کنید وبه جیحون برسانید

۳۴ وصادوق کاهن وناثان نبی اورا به پادشاهی بنیاسرائیل درانجا مسح کنند وکرنا بنوازید وبگویید که پادشاه سلیمان زنده باد

۳۵ واو را پیروی کنید تا بیاید وبرتخت من جلوس کند که او بجای من پادشاه خواهد شد من اورا بحکومت اسرائیل ویهودا نامزد کرده ام

۳۶ وبنایه بن یهویادع پادشاه را جواب داد وگفت آمین

خداوند خدای مخدوم من پادشاه نیز چنین بفرمایاد

۳۷ چنانچه خداوند با مخدوم من پادشاه بوده است همچنین باسلیمان باد وتخت ویرا ازتخت مخدوم من پادشاه داود عظیم ترکناد

۳۸ پس صادوق کاهن وناثان نبی و بنایه بن یهویادع وکریتیان وفلیتیان متوجه شده سلیمان را برقاطر پادشاه داود سوار کرده وبه جحون رسانیدند

۳۹ وصادوق کاهن شاخ روغن زیتون را از مسکن گرفته سلیمان را مسح نمود وکرنا نواختند وهمه خلایق گفتند که پادشاه سلیمان زنده باد

۴۰ وهمه خلایق او را پیروی کردند وخلایق نی زدند وکمال وجد نمودند بحدیکه زمین از غوغای ایشان شکاف خورد

۴۱ وعدونیه وهمه دعوتیان که باوی بودند چون از خوردن فارغ میشدند شنیدند و یوآب آواز کرنا را شنیده گفت این آواز هنگامه شهر ازچیست

۴۲ دراین سخن می بود که اینک یوناثان بن ابیاثار کاهن رسید وعدونیه ویرا گفت بیا که تومرد شجیع هستی وخوش خبری

۴۳ ویوناثان عدونیه را جواب داد وگفت که فی الحقیقت مخدوم ما پادشاه داود سلیمان را پادشاه گردانیده است

۴۴ و پادشاه صادوق کاهن وناتان نبي و بنايه بن يهوياداع وکريتيان و فليتيان را همراه وي فرستاد واو را بر قاطر پادشاه سوار کردند

۴۵ وصادوق کاهن وناتان نبي اورا در جيحون به پادشاهي مسح نمودند واز انجا وجد کنان رسيده اند چنانچه شهر دنگ شد همين آوازي است که شنيديد

۴۶ وسليمان بر تخت سلطنت جلوس مي نمايد

۴۷ وملازمان پادشاه درآمدند تا برمخدوم ما پادشاه دعاي خير بخوانند وگفتند که خدا نام سليمان را به از نام تو وتخت ويرا از تخت تو عظيم تر بگرداناد وپادشاه بر بستر سجده بجا آورد

۴۸ وپادشاه نيز چنين گفت که مبارك باد خداوند خداي اسرائيل که امروز جانشين تخت من داده است ومن خود معاينه کردم

۴۹ وهمه دعوتيان که باعدونيه بودند هراسان شده برخاستند وهرکس راه خود را گرفت

۵۰ وعدونيه از سليمان ترسيد وبرخاسته رفت وشاخهاي مذبح را گرفت

۵۱ وسليمانرا خبر دادند که اينک عدونيه ازپادشاه سليمان خوفناک است واينک شاخهاي مذبح را گرفته است وميگويد که پادشاه سليمان امروز بامن سوگندي ياد کند تا بنده را ازشمشير نکشد

۵۲ سليمان گفت که هرگاه خودرا صالح نمايد موئي ازسروي

بر زمین نخواهد افتاد لیکن اگر فساد از وي سر زند
کشته خواهد شد

۴۶ پس پادشاه سلیمان فرستاد واو را از مذبح آوردند وحاضر
شده پیش پادشاه سلیمان تعظیم نمود وسلیمان گفت
که بخانه خود برو

باب دویم

۱ اما ایام موت داود نزدیک رسید وسلیمان پسر خودرا
قدغن فرمود وگفت

۲ اینک راه تمامي بني آدم را مي پیمایم پس تو دلیر
ومردانه باش

۳ وناموس خداوند خداي خودرا محفوظ دار تا طریقهاي
ویرا مسلوك نمائي وقوانین واحکام وآئینها وشواهد
ویرا چنانچه در تورات موسی نوشته شده است
نگاه داري تا هرکاری که بکني وبه هر جائي که رو
گرداني بختیار شوي

۴ تا خداوند کلام خودرا که درباره من فرمود
استوار کرده اند بدینمضمون که اگر اولاد تو
به احتیاط تمام رفتار کنند وبه تمامي دل وجان
بخلوص دل پیش من رفتار نمایند تا ابد الاباد
تخت نشیني اسرائیل از نسل تو ضایع نخواهد شد *

۵ وحال انکه تو خود میداني که یوآب پسر صرویه
با من چه کرد وبا دو سپه سالار بني اسرئیل یعني

ابنیر بن نیر وعماسا بن یثر چه کرد که ایشان را کشت وبوقت صلح خونریزي جنگ کرد وکمربند وکفش پاي خودرا بخون جنگ آلود

۶ وتو از روي عقل خود عمل کن ومگذار که ریش سفید وي بسلامت در قبر فرو رود

۷ لیکن باپسران برزلاي جلعادي مهرباني کن وایشان از آناني باشند که برخوان تو مي خورند ازانرو وقتي که از روي برادر تو ابسلام فرار کردم ایشان با من ملحق شدند

۸ واینک سمعي بن جیرا بنیامیني از بحوریم باتست که او در روزي که متوجه محنائیم مي شدم بغیظ تمام برمن نفرین کرد لیکن بکنار یردین باستقبال من رسید وبنام خداوند سوگندي باوي یاد کردم وگفتم که ترا بشمشیر نخواهم کشت

۹ پس اورا بیگناه مشمار چه تودانائي وميداني که باوي چه باید کرد اما ریش سفید وي را خون الوده درقبرفرو بر*

۱۰ وداود باپدران خود خسپد ودر شهر داود مدفون گشت

۱۱ ومدت سلطنت داود بربني اسرائیل چهل سال بود هفت سال در حبرون وسي وسه سال در اورشلیم پادشاهت کرد

۱۲ پس سلیمان برتخت داود پدر خود جلوس نمود وسلطنتش بسیار استحکام یافت

۱۳ و عدونیه پسر حجیت نزد بت سبع مادر سلیمان رفت او گفت آیا به اراده خیر آمدهٔ گفت به اراده خیر

۱۴ وگفت سخنی باتو دارم گفت بگو

۱۵ گفت تو خود میدانی که سلطنت ازان من بود وتمامی بنی اسرائیل برمن رجوع کردند تا پادشاه شوم فاما سلطنت برگشت وازان برادر من شده است چه از حکم خداوند بروی مقرر گشت

۱۶ الحال چیزی از تو درخاست می نمایم ازمن دریغ مدار ویرا گفت بگو

۱۷ گفت التماس انکه بسلیمان پادشاه عرض کنی تا ابی‌ساج سونمی را به نکاح من درآرد چه سخن ترا رد نخواهد کرد

۱۸ بت سبع گفت خوب است من در باره تو به پادشاه عرض خواهم کرد

۱۹ پس بت سبع پیش پادشاه سلیمان رفت تا درباره عدونیه بوی عرض کند وپادشاه باستقبالش برخاسته پیش وی سجده بجاآورد وبرتخت نشست وگفت تا برای مادر پادشاه کرسی بیارند واو بردست راست وی نشست

۲۰ اوگفت ذرهٔ از تو درخواست می نمایم مرا رد مکن پادشاه ویرا گفت که ای مادر بخواه که ترا رد نخواهم کرد

۲۱ گفت ابی‌ساج سونمی بنکاح عدونیه برادر تو درآید،

۲۲ و پادشاه سلیمان در جواب مادر خود گفت چرا ابيشاج
شونمي را براي ادونیه درخواست مي نمائي سلطنت
را نیز براي وي بخواه چه او برادر بزرگ منست بلکه
براي وي و براي ابیاتار کاهن و یوآب پسر صرویه*

۲۳ پس پادشاه سلیمان بنام خداوند سوگند یاد کرد
وگفت که خدا اینقدر و زیاده براین بامن کناد
اگر ادونیه این سخن را بقصد جان خود نگفته است*

۲۴ والحال بحیات خداوندي که مرا پایدار کرده است
و بر تخت داود پدرم نشانیده است وخانداني چنانچه
وعده نموده بود برپا کرده است ادونیه امروز
مقتول خواهد شد

۲۵ و پادشاه بوساطت بنایه بن یهویادع حکم فرستاد
واو را بقتل رسانید

۲۶ وپادشاه ابیاتار کاهن را فرمود که تو به اناثوث وطن
خود برو چه تو سزاوار قتل هستي لیکن ترا
دراینوقت بقتل نخواهم رسانید بسبب انکه صندوق
خداوندخدا را پیش روي داود پدرمن بردي وبسبب
انکه درهر بلائي که پدر من داود مبتلا گردید تو نیز
مبتلا بودي

۲۷ همچنین سلیمان ابیاتار را ازکهانت خداوند معزول
کرد تا کلام خداوند را که درباره خاندان عیلي
درسیلوه فرموده بود کامل گرداند

۲۸ پس این خبر به یوآب رسید چه یوآب باوجود انکه

ابسلام را پیروي نکرده بود لیکن ادونیه را پیروي نموده و یوآب به مسکن خداوند قرار نمود وشاخهاي مذبح را گرفت

۲۹ وپادشاه سلیمان را خبر دادند که یوآب به مسکن خداوند قرار نموده است واینک در پهلوي مذبح است پس سلیمان بنایه بن یهویادع را فرستاد وگفت برو وبر او حمله کن

۳۰ وبنایه به مسکن خداوند رسیده ویرا گفت که پادشاه چنین میفرماید بیرون آي گفت نه بلکه درانجا خواهم مرد وبنایه پادشاه را اطلاع داده که یوآب چنین گفت ومرا چنان جواب داد

۳۱ پادشاه ویرا فرمود مانند گفته وي عمل کن واو را کشته مدفون شاز تا خون بیگناه را که یوآب ریخت از من واز خاندان پدر من رفع کني

۳۲ وخداوند خونش را برسر خودش خواهد ریخت چه او بر دوکس حمله کرد که ازوي صالح ونیکوتر بودند واز شمشیر کشت وداود پدر من ازان حال مخبر نبود یعني ابنیر بن نیر سپه سالار بني اسرائیل وعماسا بن یثر سپه سالار بني یهودا

۳۳ لهذا خون ایشان برسر یوآب وبرسر نسل وي تا ابد الاباد ریخته خواهد شد اما برداود وبرنسل وي وبرخاندان وي وبرتخت وي سلامت از طرف خداوند تا ابد الاباد خواهد بود

۳۴ پس بنایه بن یهویاداع روانه شد وبر او حمله کرده کشت واو در صحرا درخانه خود مدفون شد
۳۵ و پادشاه بنایه بن یهویاداع را درعوض وی سپه سالار گردانید وصادوق کاهن را بجای ابیاثار نشانید
۳۶ و پادشاه فرستاده سمعی را طلبید وفرمود که خانه را برای خود در اورشلیم بنا کن ودرانجا ساکن شده بجای دیگر مرو
۳۷ چه در روزی که بیرون روی واز جوی قدرون عبور نمائی نیک بدان بی شک کشته خواهی شد خون تو برسر تو خواهد بود
۳۸ وسمعی پادشاه را گفت که این سخن خوش است چنانچه مخدوم من پادشاه فرموده است بنده همچنان خواهد کرد وسمعی مدتی مدید در اورشلیم بوده وباش نموده
۳۹ وبعد از سه سال دو کس از خادمان سمعی نزد اکیش بن معکه ملک جت گریختند وسمعی را خبر دادند که اینک خادمان تو در جت هستند
۴۰ وسمعی برخاست وبرخر پالان نهاده به جت برای جستجوی خادمان خود نزد اکیش رفت وسمعی رسیده خادمان را از جت باز آورد
۴۱ وسلیمان را خبر دادند که سمعی از اورشلیم روانه جت شده باز آمده است
۴۲ و پادشاه فرستاده سمعی را طلبید وگفت آیا ترا بنام خداوند سوگندی ندادم وترا نگفتم که یقین بدان

در روزي كه بيرون روي وهر جا سير كني بلا تحاشا مقتول خواهي شد ومرا گفتي كه سخني كه شنيده‌ام نيك است

۴۲ پس براي چه سوگند خداوند وحكمي كه بتو كردم محفوظ نداشتي

۴۴ وپادشاه نيز شمعي را گفت از شرارتهائي كه دل تو ازان واقف است وبا داود پدر من كردي تو خود ميداني بنابران خداوند شرارت ترا برسر تو خواهد ريخت

۴۵ وپادشاه سليمان مبارك خواهد شد وتخت داود بحضور خداوند تا ابدالاباد پايدار خواهد بود

۴۶ پس پادشاه بنايه بن يهوياداع را فرمود واو بيرون رفته بروي حمله كرد وكشت و سلطنت در دست سليمان استحكام يافت

باب سيوم

۱ وسليمان با فرعون پادشاه مصر نسبت كرده دختر فرعون را گرفت ومادام اتمام خانه خود وخانه خداوند وحصار اورشليم از هر طرف اورا در شهر داود داشت

۲ اما قوم در مكانهاي رفيع ذبح ميكردند بسبب اينكه تاان ايام خانه بنام خداوند بنا نشده بود

۳ وسليمان در قوانين داود پدر خود رفتار كنان

دلبسته خداوند بود فقط آنکه درمکانهای رفیع ذبائح میگذرانید ولبان می سوزانید

۴ و پادشاه برای گذرانیدن ذبیحه متوجه جبعون شد که آن ازمکانهای رفیع عظیم تربود سلیمان یکهزار قربانی سوختنی بران مذبح گذرانید

۵ خداوند در جبعون بوقت شب درخواب بر سلیمان هویدا گشت وخدا گفت که درخواست نما که ترا چه دهم

۶ وسلیمان گفت که با بنده خود داود پدرمن چنانچه در حضور تو بصدق وراستبازی وخلوص دل رفتار نمود تو رحمت فراوان با او ورزیدی واین مهربانی عظیم را نگاهداشته پسری راکه برتخت وی جلوس نماید کرامت فرموده چنانچه امروز واقع است

۷ والحال ای خداوند خدای من بنده را بعوض داود پدرم پادشاه گردانیده ومن طفل هستم ازخروج ودخول آگاه نیستم

۸ وبنده درمیان قوم توکه انرا برگزیده قومی که عظیم بسبب کثرت بهشمار وحساب نمی آیند

۹ دلی دانا به بنده خود عنایت فرما تا برقوم تو حکومت ورزم تا خیر را ازشر باز شناسم چه براین قوم عظیم تو که تواند حکومت ورزید

۱۰ واین سخن خداوند را پسندیده آمد که سلیمان اینچنین خواهش کرد

١١ خدا ويرا گفت كه بمكافات انكه اين خواهش نمودي وعمر دراز براي خود درخواست نكردي ونه مال براي خود ونه جان دشمنان را درخواست كردي بلكه دانائي براي خود خواستي تا امور حكومت را بسنجي

١٢ اينك موافق گفتهٔ توعمل نموده ام اينك دلي دانا وخردمند بتو بخشيده ام چنانچه پيش از تو مثل تو كسي نبوده است وبعد از تو نيز مانند تو كسي نخواهد برخاست*

١٣ انچه درخواست نكردي بتو بخشيده ام هم مال وهم عزت چنانچه در تمامي عمرت درميان پادشاهان مثل تو كسي نخواهد بود

١٤ وهرگاه طريقهاي مرا مسلوك داري و قوانين و احكام مرا حفاظت كني چنانچه پدر تو داود رفتار نمود پس عمر ترا دراز خواهم كرد

١٥ وسليمان بيدار شد واينك خوابي بود وبه اورشليم رسيده پيش صندوق عهد نامه خداوند ايستاد وقربانيهاي سوختني وقربانيهاي سلامتي گذرانيد وهمه ملازمان را ضيافتي كرد

١٦ پس دو زن فاحشه نزد پادشاه آمده پيش وي ايستادند

١٧ يكي گفت اي مخدوم من من واين زن دريك خانه ساكن هستيم وباوي درخانه بوده پسري زائيدم*

١٨ وچنين اتفاق افتاد كه روز سيوم بعد از زائيدن من اين زن نيز زائيد وهردو دريكجا بوديم بيگانه

با ما در خانه نبود ما هر دو در خانه بودیم وبس *

١٩ و فرزند این زن بوقت شب مرد چه این زن براو غلطید *

٢٠ ونیم شب برخاسته پسر مرا از پهلوی من گرفت بوقتیکه این کنیزد رخواب بود واورا در سینه خود گرفت وفرزند مرده خود را بر سینه من نهاد

٢١ وچون صبح برخاستم که طفل را شیر دهم اینک مرده است وصبح چون خوب نگریستم اینك فرزندی که من زائیده م نیست

٢٢ وزن دیگر گفت نه بلکه زنده پسر من است ومرده پسر تو واین گفت نه بلکه مرده پسر تست وزنده پسر من بدینوجه بحضور پادشاه عرض کردند

٢٣ پس پادشاه گفت یکی میگوید که این زنده پسر منست ومرده پسر تست ودیگری میگوید نه بلکه مرده پسر تست وزنده پسر من

٢٤ وپادشاه گفت که شمشیری نزد من بیارید وشمشیری پیش پادشاه آوردند

٢٥ پادشاه گفت که طفل زنده را دو نیم کنید ونصفی یکی را ونصفی دیگری را بدهید

٢٦ پس زنی که طفل زنده ازان وی بود پادشاه را مخاطب ساخت چه رودهای وی بر طفل خود بحرکت آمد وگفت ای مخدوم من طفل زنده را بوی بده وزنهار مکش فاما دیگری گفت نه ازان من ونه ازان تو باشد بلکه دو نیم شود

۲۷ پس پادشاه درجواب گفت که طفل زنده را بوی بدهید وزنهار مکشید همین مادروی است

۲۸ وتمامی بنی اسرائیل فتوائیکه پادشاه داده بود شنیدند واز پادشاه ترسیدند ازانروکه دریافت کردند که عقل خدا برای امور حکومت دروی است

باب چهارم

۱ همچنین سلیمان برتمامی بنی اسرائیل پادشاهی کرد *

۲ واینست اسمای امیران وی عرزیا بن صادوق کاهن

۳ الیحورف واحیا پسران سیسا محرران یهوصافاط بن احیلود اخبارنویس

۴ وبنایه بن یهویاداع سپه سالار وصادوق وابیاثار کاهنان

۵ وعرزیه بن ناثان سرهنگ باشی وزابود بن ناثان کاهن ندیم پادشاه بود

۶ واحیسار ناظر بود وعدونی رام بن عبدا سرهنگ باج گیران

۷ ودوازده منصب دار سلیمان برتمامی بنی اسرائیل بودند که ماکولات برای پادشاه واهل خانه وی مهیا میساختند هریک درسالی یک ماه تهیه اسباب میکرد *

۸ واینست اسمای ایشان بن حور درکوه افرائیم

۹ بن دقر در ماقاص و شعلبیم و بیت شمس و ایلون بیت حانان

۱۰ بن حسد در اروبوت سوکوه و تمامي زمین حیفر متعلق وي بود

۱۱ بن ابي ناداب در تمامي خطهٔ دور که طافت دختر سلیمان بنکاح وي در آمد

۱۲ بعنا بن اخیلود که تعنک و مجدو و تمامي بیت شان که بطرف صارتنه زیر یزرعیل است از بیت شان تا به آبل محوله تا بآنطرف یاقنعام متعلق وي بود

۱۳ بن جبر در راموت جلعاد دهات یاشیر بن منسه که در جلعاد است متعلق وي بود خطهٔ ارجوب نیز که درباشان است شصت شهر بزرگ معه حصار و پشتیبانهاي مسین متعلق وي بود

۱۴ اخیناداب بن عدو در محنائیم

۱۵ اخیمعص در نفتالي که باسمت دختر سلیمان بنکاح وي در آمد

۱۶ بعنا بن حوشاي در آشیر و عالوت

۱۷ یهوصافاط بن فاروح در یساکار

۱۸ شمعي بن ایلا در بنیامین

۱۹ جبر بن اوري در زمین جلعاد در سرحد سیحون ملک اموریان و عوج ملک باشان در انجا وي منصب دار بود و بس

۲۰ بني یهودا و بني اسرائیل بسیار بودند به کثرت رملي

که بر کنار دریاست و به اکل و شرب و طرب مشغول بودند

۲۱ و سلیمان بر همه ممالك از رود تا بزمین فلسطیان و تا به سرحد پادشاهت کرد و در تمامی ایام عمر وی پیش کش می آوردند و سلیمان را خدمت بجا می آوردند

۲۲ خوراك یکروزه سلیمان سی پیمانه آرد میده و شصت پیمانه آرد

۲۳ ده گاو پرورده و بیست گاو گله و یکصد گوسفند سوای آهو و آهو بره و بز کوهی و مرغ پرورده

۲۴ چه بر تمامی حدود اینطرف رود از تفسه تا به غزا بر همه ملوك اینطرف رود تسلط داشت و از اطراف و جوانب در امن بود

۲۵ و بنی یهودا و بنی اسرائیل هر کس زیر تاك و زیر درخت انجیر خود از دان تا به بیر سبع تا همه ایام سلیمان به اطمینان نشستند

۲۶ و سلیمان چهل هزار آخور اسب برای ارابه ها و دوازده هزار سوار داشت

۲۷ و آن منصب داران خوراك برای پادشاه سلیمان و برای همه کسانیکه در ضیافت پادشاه سلیمان حاضر می شدند هر یك در ماه خود مهیا می ساخت قصوری نبود

۲۸ برای اسبها و ستور جو و علف در جائیکه منصب داران

مي بوده اند هركس موافق عهده خود مي آوردند *

۲۹ وخدا عقل ودانشمندي فراوان وكشادگي دل مانند رملي كه بركنار درياست به سليمان بخشيد *

۳۰ وعقل سليمان برعقل تمامي مشرقيان وعقل مصريا ر فايق بود

۳۱ چه از همه بني آدم عاقل تر بود از ايشان وازراحي وحيمان وكلكول ودردع اولاد ماحول ونام وي درهمه ممالك ازاطراف وجوانب مشهور بود

۳۲ وسه هزار مثل برزبان آورد وسرودهاي وي يكهزار وپنج بود

۳۳ ودرختان را از درخت سروكه درلبانون است تا به زوفائي كه ازديوار مي رويد بيان نمود بهائم نيز وطايران وحشرات وماهيان را بيان كرد

۳۴ وازهمه اقوام بلكه ازهمه پادشاهان زمين كه شهرت عقل ويرا شنيده بودند حاضرمي شدند تا عقل سليمان ر بشنوند

باب پنجم

۱ وحيرام ملك صور ملازمان خود را نزد سليمان فرستاد ازانروكه شنيده بود كه اورا بجاي پدريه پادشاهي مسح كرده اند چه حيرام هميشه دوست داود بود

۲ وسليمان نزد حيرام فرستاد وگفت

۳ كه تو ميداني كه داود پدر من بسبب جنگهائيكه ا ر

هر طرف پیرامون وي بود تا وقتیکه خداوند ایشانرا زیر کف پاي وي انداخت نتوانست که خانه را بنام خداوند خداي بنا سازد

لیکن الحال خداوند خداي من از هر طرف بمن ارام بخشیده است بحدیکه نه دشمني نه بلائي وارد است

و اینك اراده ان دارم که خانه بنام خداوند خداي خود بنا سازم چنانچه خداوند به داود پدر من فرمود که پسر تو که او را بجاي تو بر تخت تو مي‌نشانم او خانه را بنام من بنا خواهد کرد

۶ پس الحال بفرما که درختهاي سرو را از لبانون براي من ببرند و ملازمان من با ملازمان تو همراه باشند و اجر ملازمان ترا هرچه بگوئي بتو خواهم داد چه تو خود میداني که در میان ما کسي نیست که چون صیدونیان قابل چوب بري باشند

۷ و چنین واقع شد که حیرام سخنان سلیمان را شنیده بسیار خوشحال گردید و گفت که خداوند امروز مبارکباد که فرزندي دانا بحکومت این قوم عظیم به داود بخشیده است

۸ و حیرام نزد سلیمان فرستاده و گفت که درباره ان اسبابي که از من خواهش کردي غور کردم درباره چوب سرو و صنوبر هرچه بخواهي بجا مي‌آرم

ملازمان [illegible] را از لبانون تا به دریا خواهند
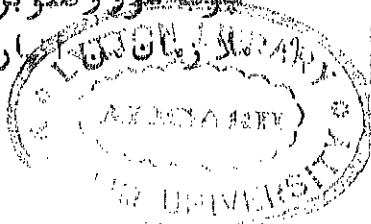
آورد ومن آنها را بر کلک نهاده از راه دریا بجائیکه بفرمائی خواهم رسانید ودر آنجا دست از آنها خواهم کشید تو بگیر وحاجت مرا از دادن خوراک اهل خانه من خواهی برآورد

۱۰ بدینطور حیرام درختان سرو وصنوبر وهرچه خواهش وی بود به سلیمان داد

۱۱ وسلیمان بیست هزار کیل گندم برای خوراک اهل خانه وی وبیست کیل روغن خالص به حیرام داد اینقدر سلیمان هرسال به حیرام میداد

۱۲ وخداوند چنانچه وعده فرموده بود عقل به سلیمان بخشید ودرمیان حیرام وسلیمان صلح بود وهردو بایکدیگر پیمانی زدند

۱۳ وپادشاه سلیمان از تمامی بنی اسرائیل سرشماری کرد وعدد آن سرشمار بسی هزار کس رسید

۱۴ وایشانرا به نوبت به لبانون فرستاد هرماهی ده هزار یکماه درلبانون ودوماه درخانه خود بودند وعدونی رام سرهنگ سرشماران بود

۱۵ وسلیمان هفتاد هزار بارکش وهشتاد هزار چوب بردرکوهستان داشت

۱۶ سوای منصب داران خاص سلیمان که براین کار مقرر بودند سه هزار وسیصد کس برکارگذاران سرکار بودند

۱۷ وپادشاه فرمود تاسنگهای بزرگ سنگهای گران بها

سنگهاي تراشيده را براي اساس خانه آوردند ✱

۱۸ ومعماران سليمان ومعماران حيرام وسنگ تراشان انهارا تراشيدند همچنين چوب وسنگ براي بناكردن خانه مهيا كردند

باب ششم

۱ ودرسال چهارصد وهشتادم بعد از خروج بني اسرائيل ازملك مصردرسال چهارم سلطنت سليمان بربني اسرائيل درماه زيف كه ان ماه دويم است شروع به بناي خانه خداوند كرد

۲ وخانه كه پادشاه سليمان براي خداوند بنا كرد طولش شصت ذرع وعرضش بيست ذرع وارتفاعش سي ذرع بود

۳ ودهليز پيش هيكل خانه طولش بيست ذرع بود مطابق عرض خانه وعرضش ده ذرع پيش خانه

۴ وروزنها كه از بيرون تنگ وازاندرون كشاده بود براي انخانه ساخت

۵ ومتصل به ديوار خانه از هرطرف حجره ها را ساخت متصل به ديوارهاي خانه از هرطرف هيكل والهام گاه حجره ها را ازهرطرف ساخت

۶ وعرض حجرهٔ زيرين پنج ذرع بود وعرض وسطين شش ذرع وعرض سيوم هفت ذرع زيرا كه بيرون از ديوار خانه از هرطرف پشتيبانها را ساخت

تا چوبها در دیوارهاي خانه داخل نشود *

۷ (وخانه را وقتیکه بنا میکردند) ازسنگها ئیکه پیش از رسانیدن انجا درست شده بود ساختند چنانچه نه آواز چکشي نه تبري و نه هر نوعي آلت آهنین در خانه وقتیکه بنا میکردند شنیده شد

۸ در حجرهٔ وسطین به پهلوي راست خانه بود واز پله گان مارسنج به درجه وسطین واز وسطین به سیمین فراز رفتند

۹ همچنین خانه را بنا کرد وبه اتمام رسانید وخانه را از چوبها وتختههاي سرو پوشید

۱۰ وحجرهها به پهلوي تمامي خانه به ارتفاع پنج ذرع ساخت وانها بوسیله چوبهاي سرو متصل بخانه بود *

۱۱ وکلام خداوند به سلیمان رسید

۱۲ که نسبت به این خانه که تومي سازي هرگاه در قوانین من رفتار کني وهمه احکام مرا محفوظ داشته مسلوک نمائي پس وعدهٔ خود را که با داود پدر تو کردم با تو وفا خواهم کرد

۱۳ ودرمیان بني اسرائیل ساکن خواهم بود وقوم خود اسرائیل را ترک نخواهم کرد

۱۴ همچنین سلیمان خانه را بنا کرد وبه اتمام رسانید *

۱۵ ودیوارهاي خانهرا از اندرون از زمین خانه تا برابر سقف از تختههاي سرو درست کرد وانها را

ازاندرون ازچوب پوشید و زمین خانه را ازتخته هاي صنوبر فرش کرد

۱۶ وبیست ذرع برپهلوهاي خانه هم سقف و هم دیوارهارا ازتخته هاي سرو درست کرد بلکه انها را براي آن یعني الهام گاه یعني قدس المقدس از اندرون درست کرد

۱۷ وطول خانه که پیش ازان است چهل ذرع بود

۱۸ چوب هاي سرو که براي خانه ازاندرون بکار آمد بشکل سیب ها وشگوفه هاي گل تراشیده شد بالتمام ازسرو بود سنگي بنظر نیامد

۱۹ والهام گاه را داخل خانه درانداندرون درست کرد تا صندوق عهدنامه خداوند را درانجا بنهد

۲۰ وطول الهام گاه در پیش بیست ذرع بود وعرضش بیست ذرع وارتفاعش بیست ذرع وبران ورقهاي زرخالص نصب کرد وهمچنین مذبح را که ازچوب سرو بود بوشید

۲۱ برینوجه سلیمان برخانه ازاندرون ورقهاي زر خالص نصب کرد وحایلي را اززنجیرهاي زرین پیش الهام گاه درست کرد وبران ورقهاي زرین نصب کرد

۲۲ وورقهاي زرین برتمامي خانه نصب کرد تاتمامي خانه را به اتمام رسانید تمامي مذبحرا نیز که به پهلوي الهام گاه بود ورقهاي زرین نصب کرد *

۲۳ واندرون الهام گاه دو كروبي را ازچوب زيتون هريك بقد ده ذرع ساخت

۲۴ ويك پر كروبي پنج ذرع بود وپر ديگر كروبي پنج ذرع بود ازسريك پر تا به انتهاي پر ديگر ده ذرع بود

۲۵ وكروبي ديگر پنج ذرع بود هردو كروبي يك قد و يك اندازه بود

۲۶ قد يك كروبي ده ذرع وكروبي ديگرنيز چنان *

۲۷ وكروبيان را داخل خانه اندروني برپا كرد و پرهاي كروبيان راكشادند چنانچه پريكي به ديوار رسيد وپر كروبي ديگر به ديوار ديگر رسيد وپرهاي ايشان درميان خانه بيكديگر رسيد

۲۸ وبركروبيان ورقهاي زرين نصب كرد

۲۹ وهمه ديوارهاي خانه را ازهرطرف به اشكال تراشيده كروبيان ودرختان خرما وشكوفه ها از اندرون وبيرون آراست

۳۰ وورقهاي زرين برفرش خانه ازاندرون وبيرون نصب كرد

۳۱ ولنگه هاي درالهام گاه را از چوب زيتون ساخت اندازه سرو رودو باهو پنج يك ازديوار بود

۳۲ دولنگه نيز ازچوب زيتون بود وانهارا به اشكال كروبيان و درختان خرما وشكوفه ها تراشيد و

ورقهاي زرين برانها نصب كرد وكروبيان ودرختان
خرمارا از تنگه هاي زرين پوشانيد

۳۳ همچنين براي در هيكل نيز دو باهو از چوب زيتون
ساخت چهاريك از ديوار هردو در از چوب صنوبر بود*

۳۴ ودو لنگه يك دروازه گرد ان بودند ودو لنگه دروازه
ديگر نيز گرد ان بودند

۳۵ وكروبيان ودرختان خرما وشگوفه ها برانها نقش كرد
وانها را از تنگه هاي زرين پوشانيد چه ان تنگه ها
بركار منقش راست آمد

۳۶ وصحن اندروني را به سه قطار سنگ تراشيده ويك
قطار چوبهاي صنوبر بنا كرد

۳۷ درسال چهارم درماه زيف آساس خانه خداوند
نهاده شد

۳۸ ودرسال يازدهم درماه بول كه آنماه هشتم است
خانه معه جمله ضروريات ومطابق همه رسومش اتمام
يافت هفت سال درعمارت ان پرداخت

باب هفتم

۱ اما سليمان در بناي خانه سيزده سال مشغول بود
وخانه خود را بالكل به اتمام رسانيد

۲ وخانه خلب لبانون را نيز بنا كرد كه طولش يكصد
ذرع وعرضش پنجاه ذرع وارتفاعش سي ذرع بود

موضوع برچهار قطار ستونهاي سرو وچوبهاي سرو برستونها نهادند

۳ وبالا برچوبهائيكه برچهل وپنج ستون (درهريك قطار پانزده) نهاده شد از تخته هاي سرو پوشيده گشت *

۴ وروزنه ها سه قطار بودند ومنظري برابر منظري درسه درجه بود

۵ وهمه درها وباهوها سه روزنه ها مربع بودند و منظري برابر منظري درسه درجه بود

۶ ودهليزرا ازستونها ساخت كه طولش پنجاه ذرع وعرضش سي ذرع ودهليز برابرانها بود وستونهاي ديگر به چوب كلفت كه برابرانها بود

۷ وبعد ازان دهليزي براى تختگاه ساخت تادرانجا بحكومت به پردازد يعني دهليز حكومت وازاينطرف تا بطرف ديگر ازتخته هاي سرو مفروش گشت

۸ درخانهٔ كه ساكن بود صحني ديگر بود اندرون دهليز بهمان ترتيب سليمان خانه را نيز براي دختر فرعون كه اورا به نكاح خود درآورده بود مانند اين دهليز بنا كرد

۹ اينهمه ازسنگهاي گران بها درست شد به پيمايش سنگهاي تراشيده ازاره ها بريده از اندرون وبيرون از آساس تا بهلب بام وازاندرون بطرف صحني بزرگ

۱۰ وآساس از سنگهاى گران بها بود بلكه سنگهاي بزرگ سنگهاى ده ذرعي وهشت ذرعي

١١ و بالا سنگهاي گران بها به پيمايش سنگهاي تراشيده وچوبهاي سرو

١٢ وصحن بزرگ ازهرطرف به سه قطار سنگ تراشيده ويک قطار چوب سرو هم براي صحن اندروني خانه خداوند وهم براي دهليز خانه

١٣ وسليمان فرستاد وحيرام را از صور طلبيد

١٤ اوپسر زن بيوه بود از فرقه نفتالي و پدرش مرد صوري بود مسگر واومملو از عقل ودانش بود ودرهر صنعت مسگري مهارتي تمام داشت ونزد پادشاه سليمان رسيده هركاري كه ويرا فرمود بهاتمام رسانيد

١٥ دوستون مسين هريک به ارتفاع هجده ذرع ساخت وريسمان دوازده ذرعي دور هريک را احاطه كرده

١٦ ودوسرستون ازمس ريخت تابالاي ستونها به نهد ارتفاع يک سرپنج ذرع وارتفاع سرديگر نيز پنج ذرع بود

١٧ وشبكه ها را ازكار منقش وطنابهارا زنجيرآسا براي ان دوسركه برستونها بود درست كرد هفت براي يک سر وهفت براي سرديگر

١٨ همچنين دوستون ودوسلسله راگرد اگرد بالاي شبكه تاسرستون راكه بالا بود به پوشيد باانارها درست كرد وهمچنين براي سرديگر

١٩ وسرستونها دردهليز منقش به گل سوسن بود چهارذرع وسرهاي اين دو ستون انارها نيزاز بالا داشت *

۲۰ برابر تنه ستون نزدیک به شبکه و دو صد انار بود صف به صف گرداگرد سر دیگر

۲۱ و آن دو ستون را در دهلیز هیکل برپا کرد و ستون راست را برپا کرده به یاکین مسمی گردانید و ستون چپ را برپا کرده به بوعز موسوم نمود

۲۲ و بالای ستونها نقش گل سوسن بود همچنین کار ستونها اتمام یافت

۲۳ و دریاچه به اندازه ده ذرع از یک لب تا لب دیگر ریخت از هر طرف مدور بود و ارتفاعش پنج ذرع و طنابی سی ذرعی دورانرا احاطه کرد

۲۴ و زیر لبش دورادور انارها بود در هر ذرعی ده گرداگرد دریاچه وقتیکه ریخته شد ان گلها نیز بدوصف ریخته شد

۲۵ بر دوازده گاو قرار گرفت که سه گاو مایل به شمال و سه مایل به مغرب و سه مایل بجنوب و سه مایل بمشرق و دریاچه بالای انها موضوع بود و دم هریک اندرون بود

۲۶ و کلفتی آن یک کف دست بود و لبش چون لب پیاله از گلهای سوسن منقش بود دو هزار بث دران گنجید

۲۷ و ده سکون مسین درست کرد طول هریک سکون چهار ذرع بود و عرضش چهار ذرع و ارتفاعش سه ذرع

۲۸ و ساخت سکونها چنین بود کنارهها داشتند و درمیان کنارهها برآمدگی

۲۹ و بر کنارههائیکه درمیان برآمدگیهای دیوار بود نقش

٢٩ شیرها وگاوها وکروبیان بود و برفراز برآمدگیها سکونی دیگر بود و زیر شیرها وگاوها اضافتهای چند بود از کار باریک شده

٣٠ وهریک سکون را چهار چرخ مسین وتختههای مسین بود وبرچهار گوشه ان کتفها بود زیر حوض بهپهلوی هریک اضافت کتفهای ریخته بود

٣١ ودهانش اندرون سرو بالای ان یکذرع بود اما دهانش را مدور کرد موافق کار سکون یک ذرع ونیم وبر دهانش نقشها بود معه کناره ها مربع نهمدور

٣٢ وزیر کنارهها چهار چرخ بود وتیر چرخها بهسکون پیوسته بود وقد هرچرخ یکذرع ونیم بود

٣٣ وساخت چرخها مانند ساخت چرخ ارابه بود تیرها و چنابها ودورها وپرهها همه ازکار ریخته بود

٣٤ وچهارگوشه سکون را چهار کتف بود وچهار کتف از تنه سکون بود

٣٥ وبرسرسکون دایرهٔ بود بقد نیمذرع وبرسر سکون برآمدگیها وکنارههای ان از تنه ان بود

٣٦ زیرا که برتختههای برآمدهگیها و برکنارههای ان کروبیان وشیران ودرختان خرما را هریک بهاندازه خود واضافتها را ازهرطرف تراشید

٣٧ بدینوجه ده پایه را درست کرد هریک ازانها را یک اندازه ویک پیمایش ویک قالب بود

٣٨ پس ده حوض مسین ساخت درهرحوضی چهل بث گنجید

وهرحوضي به اندازه چهار ذرع بود وبالاي هريك ازان ده پايه حوضي موضوع بود

۳۹ وپنج پايه بطرف راست خانه وپنج به پهلوي چپ خانه نهاد ودرياچه‌را به پهلوي راست خانه بطرف مشرق مايل بجنوب نهاد

۴۰ وحيرام حوض‌ها وخاك اندازها ولگنهارا ساخت همچنين حيرام همه ان كاررا كه به حكم پادشاه سليمان براي خانه خداوند درست كرد به اتمام رسانيد

۴۱ دوستون ودو قبه سرها كه بالاي دوستون بود ودو شبّكه براي پوشانيدن دو قبه سرهائي كه بالاي دوستون بود

۴۲ وچهار صد انار براي دو شبّكه يعني دو صف انارها براي هريك شبكه براي پوشانيدن سرهائي كه بالاي ستون بود

۴۳ وده پايه وبرپايه‌ها ده حوض

۴۴ ويك درياچه ودوازده گاو زير درياچه

۴۵ وديگ‌ها وخاك‌اندازها ولگن‌ها وايهمه ظروفي كه حيرام به حكم پادشاه سليمان براي خانه خداوند ساخت ازمس درخشنده بود

۴۶ درميدان يردين درجائي كه گل چرب بود درميان سوكوث وصارتان پادشاه انهارا ريخت

۴۷ و سلیمان اینهمه ظروف را بسبب کثرت بي قیاس نه سنجید و وزن مس را درك نکردند

۴۸ و سلیمان همه ظروف خانه خداوند را ساخت مذبح زرین و خوان زرین که نانهاي تقدمه بالایان مي بود

۴۹ و شمعدانها را از زر خالص پنج به پهلوي راست و پنج به پهلوي چپ پیش الهامگاه معه گلها و چراغها و انبرهاي زرین

۵۰ و پیاله ها و گلگیرها و لگنها و چمچه ها و مجمرها از زر خالص و نرولاسهاي زرین براي دروازه هاي خانه اندرون یعني قدس المقدس و براي دروازه هاي خانه یعني هیکل مقدس

۵۱ بدینطور همه ان کار که پادشاه سلیمان براي خانه خداوند ساخت اتمام پذیرفت و سلیمان چیزهائي که داود پدر وي تقدیس کرده بود داخل برو سیم و زر و ظروف را در خزانه هاي خداوند ذخیره نهاد

باب هشتم

۱ پس سلیمان مشایخ اسرائیل و تمامي سرداران فرقه ها امراي بزرگان بني اسرائیل را پیش پادشاه سلیمان در اورشلیم جمع کرد تا صندوق عهدنامه خداوند را از شهر داود که مراد از صیون است برآرد

۲ و همه سرداران اسرائیل در ماه ایثانیم که آن ماه هفتم

است پیش پادشاه سلیمان برای عید حاضر شدند*

۳ وهمه مشایخ بنی‌اسرائیل رسیدند وکاهنان صندوق‌را برداشتند

۴ وصندوق خداوندرا فرازبردند وخیمهٔ مجمع را وهمه ظروف مقدس که درخیمه بود انهمه‌را کاهنان وبنی لیوی فرازبردند

۵ وپادشاه سلیمان وتمامی جماعت بنی‌اسرائیل که پیش وی جمع‌شدند همراه وی روبروی صندوق بودند وگاو وگوسفند راکه ازکثرت به شمار و حساب نیامدند ذبح کردند

۶ وکاهنان صندوق عهدنامهٔ خداوندرا به جای خود به الهام‌گاه خانه به قدس‌المقدس زیر پرهای کروبیان رسانیدند

۷ زیرا که کروبیان دو پرخودرا برجای صندوق پهن کردند وکروبیان صندوق‌را وپشتیبانهای انرا از بالاپوشانیدند

۸ وپشتیبانهارا کشیدند تاسر پشتیبانها از جای مقدس پیش روی الهام‌گاه بنظرآمد لیکن بیرون بنظرنیامد ودرانجا تا امروز موجود است

۹ درصندوق چیزی نبود جز دولوح سنگی که موسی درحوریب دران نهاد وقتیکه خداوند با بنی‌اسرائیل چون از ملک مصر بیرون امدند عهد بست

۱۰ و چنین واقع شد که چون کاهنان از جای مقدس بیرون آمدند ابر خانهٔ خداوند را پر کرد

۱۱ چنانچه کاهنان بسبب ابر برای خدمت نتوانستند ایستاد زیرا که جلال خداوند خانهٔ خداوند را پر کرده بود*

۱۲ پس سلیمان چنین گفت خداوند فرمود که در ظلمت شدید سکونت خواهم ورزید

۱۳ فی‌الحقیقت خانه برای سکونت تو بنا کرده‌ام مکانی که تا ابدالاباد دران ساکن باشی

۱۴ و پادشاه رو گردانیده بر تمامی جماعت بنی‌اسرائیل دعای خیر خواند (اما تمامی جماعت اسرائیل ایستاده بودند)

۱۵ وگفت مبارکباد خداوند خدای اسرائیل که با داود پدر من بزبان آورد و از دست من بوقوع رسانیده است که گفت

۱۶ از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم شهری از همه فرقه‌های اسرائیل ممتاز نکردم تا نام من درانجا باشد لیکن داود را بسرداری قوم خود امتیاز نمودم

۱۷ و در دل داود پدر من بود تا خانه را بنام خداوند خدای اسرائیل بنا کند

۱۸ و خداوند به داود پدر من گفت درینکه در دل تو بود تا خانه بنام من بنا سازی درینکه در دل تو بود نیکو کردی

۱۹ با وجود این تو خود خانه را بنا نخواهی کرد بلکه
پسر تو که از پشت تو برآید او خانه را بنام من بنا
خواهد کرد

۲۰ و خداوند گفته خود را کامل گردانیده است و من بجای
داوٌد پدر خود برخاسته بر تخت اسرائیل نشسته ام
چنانچه خداوند وعده فرمود و خانه را بنام خداوند
خدای اسرائیل بنا کرده ام

۲۱ و برای صندوقی که عهد نامه خداوند دران است که
ان عهد را با پدران ما بست وقتیکه ایشانرا از ملک
مصر بیرون آورد مکانی درانجا مقرر کردم

۲۲ و سلیمان در حضور تمامی جماعت اسرائیل پیش مذبح
خداوند ایستاد و دست خود را سوی آسمان دراز کرد
و گفت

۲۳ ای خداوند خدای اسرائیل در آسمان علوی و بر
زمین سفلی چون تو خدائی نیست که تو با بندگان که
در حضور تو بخلوص دل رفتار نمایند پیمان رحمت را
نگاه میداری

۲۴ که با بنده خود داود پدر من وعده خود را نگاهداشتی
بر زبان خود آوردی و از دست خود کامل گردانیدی
چنانچه امروز واقع شده است

۲۵ پس الحال ای خداوند خدای اسرائیل انچه با بنده
خود داود پدر من وعده کردی وفا کن که گفتی
تخت نشین اسرائیل از نسل تو در حضور من ضایع

نخواهد شد بشرط انکه اولاد تو طریق خود را نیک بنگرند
تا درحضور من رفتار کنند بطوري که تودرحضورمن
رفتار نمودي

۲۶ والحال اي خداي اسرائیل التماس انکه سخني که
با داود پدر من درمیان آوردي ثابت گردد

۲۷ لیکن امکان دارد که خداوند بر زمین سکونت
ورزد اینک آسمان وسما وسموات کنجایش تو ندارند
فکیفه این خانه که بنا کرده‌ام

۲۸ فاما اي خداوند خداي من بر دعا والتماس من
التفات کن تا فریاد ودعائي که بنده امروز درحضورتو
میکند استماع نمائي

۲۹ تا چشمان تو شب وروز سوي این خانه یعني سوي
مکاني که درباره ان گفتي نام من درانجا خواهد بود
نگران باشد تا دعائي را که بنده سوي این مکان
بکند استماع نمائي

۳۰ والتماس بنده وقوم خود اسرائیل را هرگاه سوي
این مکان دعا کنند استماع نما وتو درآسمان که
منزل تست بشنو وهرگاه بشنوي عفو کن

۳۱ هرگاه کسي برهمسایه خود تقصیري کند وسوگندي
ویرا بخورانند وان سوگند پیش مذبح درین خانه
تو برسد

۳۲ تو درآسمان بشنو وبفعل آر وبر بندگان خود حکم کن
وگنهگار را ملزم کرده ایده طریق ویرا برسروي بنه

وراست باز را بەراست بازي اشتهار داده مكافات
راست بازي ويرا بوي برسان

۳۳ هرگاه قوم تو اسرائيل ازروي دشمني منهزم شوند
بسبب انكه بر تو گنهگار شده به تو توبه كنند
وبنام تو اقرار نمايند وپيش تو درين خانه دعا
والتماس كنند

۳۴ تو درآسمان بشنو وگناه قوم خود اسرائيل را
عفو كن وبزميني كه به پدران ايشان دادي
باز رسان

۳۵ هرگاه اسمان مسدود شود وباران نبارد بسبب انكه
بر تو گنهگار شده اند اگر سوي اين مكان دعا كنند
وبنام تو اقرار نمايند واز گناه خود توبه كنند
وقتيكه ايشانرا مبتلا گردانيده باشي

۳۶ تو درآسمان بشنو وگناه بندگان خود يعني قوم خود
اسرائيل را عفو كن تا ايشانرا راه نيكوكه مسلوك بايد داشت
بياموزاني وبرزمين خود كه بطريق ميراث بەقوم
خود دادي باران به بخش

۳۷ هرگاه برزمين قحطي واقع شود هرگاه وبا ياباد سموم
يا يرقان يا ملخ يا صد پايه نازل شود هرگاه دشمني
ايشانرا درزمين محكوم ايشان محاصره كنند
هر بلائي يا هر مرضي كه باشد

۳۸ هر دعائي وهر التماسيكه از شخصي يا ازتمامي قوم
تو اسرائيل صادر شود چون هركس از مصيبت دل

خود واقف شود وسوي اين خانه دست خود را
درازکند
۳ تو در اسمان که مسکن تست بشنو وعفوکن وبفعل آر و
بهرکس موافق طريقهاي وي جزا بده ازانروکه
تو از دل وي آگاهي چه تو از دل تمامي بني آدم
آگاهي وبس
۴۰ تا همه ايامي که در زميني که به پدران ايشان دادي
زنده باشند از تو به ترسند
۴۱ و در باره مرد بيگانه نيز که از قوم تو اسرائيل نبود بلکه
از ملک بعيد براي نام تو رسيده باشد
۴۲ چه شهرت نام عظيم ودست قوي وبازوي کشيده
ترا خواهند شنيد هرگاه وي برسد وسوي اين خانه
دعا کند
۴۳ تو در آسمان که مسکن تست بشنو ومطابق هرانچه
ان بيگانه سوي تو فرياد کند بفعل آر تا همه اقوام
زمين از نام تو اگاه شوند واز تو به ترسند مانند
قوم تو اسرائيل وبدانند که اين خانه که ساخته ام
بنام تو مسمي است
۱ هرگاه قوم تو به جنگ دشمن خود خروج نمايند
هرکجا ايشانرا بفرستي وپيش خداوند سوي شهري
که برگزيده وسوي خانه که بنام تو ساخته ام
دعا کنند

۴۵ تو در آسمان دعا والتماس ایشانرا بشنو و دعوای ایشانرا فتوی ده

۴۶ هرگاه برتو گنهکار شوند (چه آدمی نیست که گناه ازوی صادر نشود) وتو با ایشان خشمناک شده بدشمن بسپاری تا ایشانرا بملک دشمن خواه نزدیک خواه دور به اسیر ببرند

۴۷ اگر در زمینیکه به اسیری رفته باشند بازاندیشه کنند وتوبه نمایند و در ملک اسیر برندگان سوی تو التماس کنند وبگویند که گنهکار شده‌ایم وسرکشی نموده‌ایم و به بدکاری ارتکاب نموده‌ایم

۴۸ و همچنین درملک دشمنان خود که ایشانرا به اسیری بردند بدل وجان سوی تو توبه کنند وپیش تو سوی زمین خود که به پدران ایشان دادی شهری که برگزیدی و خانه که بنام تو بنا کرده‌ام دعا کنند

۴۹ تو درآسمان که مسکن تست دعا والتماس ایشانرا بشنو و دعوای ایشانرا فتوی بده

۵۰ وقوم خود را که برتو گنهکار شدند وهرخطائیکه نسبت بتو کردند عفو کن واسیر برندگان ایشان را نرم گردان تا برایشان رحمت ورزند

۵۱ چه قوم تو و میراث تو هستند که ایشانرا ازمصر از کوره آهنین بیرون آوردی

۵۲ تا چشمان تو به التماس بنده وبه التماس قوم خود

اسرائیل نگران باشد تا هرچه بسوي تو فریاد برآرند ایشانرا اجابت نمائي

۵۳ زیرا که ایشانرا از میان همه اقوام زمین برگرفتي تا میراث تو باشند چنانچه بوساطت موسی بندهٔ خود فرمودي وقتیکه پدران ما را از مصر بیرون آوردي اي پروردگار خداوند

۵۴ وچون سلیمان ازگفتن اینهمه التماس ودعا سوي خداوند فراغت یافت از پیش مذبح خداوند از دوزانو برخاست وهر دوکف دست خودرا سوي آسمان پهن کرده

۵۵ وایستادهٔ برتمامي جماعت بني اسرائیل به آواز بلند دعاي خیر خواند وگفت

۵۶ که مبارک باد خداوند که بقوم خود اسرائیل موافق هرانچه وعده کرده بود آرام بخشیده است یک نکته ازان وعدهٔ نیکو که بوساطت موسی بندهٔ خود فرموده ضایع نشده

۵۷ خداوند خداي ما با ماباشد چنانچه با پدران ما بود ما را فروگذارد وترک نه کناد

۵۸ تا دل ما را سوي خود مایل گرداند تا در طریقهاي وي رفتار نمائیم واحکام وقوانین وآئیناتي که به پدران ما فرموده محفوظ داریم

۵۹ واین سخنان که من پیش خداوند التماس کردم شب و روز نزدیک خداوند خداي ما باشد تا

به دعواي بنده و به دعواي قوم خود اسرائيل موافق اقتضاي هر روز فتوي دهد

۶۰ تا همه اقوام بدانند كه خداوند خداست ديگري نه *

۶۱ پس دل شما با خداوند خداي ما كامل باشد تا موافق قوانين وي رفتار نمايند واحكام ويرا محفوظ داريد چنانچه امروز واقع است

۶۲ پس پادشاه وهمه بني اسرائيل ذبيحه را بحضور خداوند گذرانيدند

۶۳ وسليمان ذبائح سلامتي بيست ودوهزار گاو ويكصد وبيست هزار گوسفند پيش خداوند گذرانيد همچنين پادشاه وهمه بني اسرائيل خانه خداوند را تقديس نمودند

۶۴ همانروز پادشاه فضاي صحن را كه پيش خانه خداوند بود تقديس نمود چه قربانيهاي سوختني وخوردني وچربي قربانيهاي سلامتي را درانجا گذرانيد ازانروكه مذبح مسين كه پيش خداوند بود گنجايش قربانيهاي سوختني وقربانيهاي خوردني وچربيهاي قربانيهاي سلامتي نداشت

۶۵ ودران وقت سليمان عيدي كرد وهمه بني اسرائيل را از دخول حماث تا به نهر مصر درحضور خداوند خداي ما هفت روز وهفت روز يعني چهارده روز مجلسي عظيم كردند

۶۶ ودر روز هشتم قوم را رخصت داد وايشان برپادشاه

دعای خیر خوانده مسرور وخوشدل بسبب انهمه
مهربانی که خداوند باداود بندهٔ خود و با اسرائیل
قوم خود کرده بود به خیمه‌های خود رفتند

باب نهم

۱ اما چون سلیمان بنای خانهٔ خداوند وخانهٔ شاهی
وهر چه مطلوب ومرغوب سلیمان بود به اتمام رسانید

۲ خداوند بار دویم برسلیمان هویدا شد چنانچه
در جبعون بروی هویدا شده بود

۳ و خداوند ویرا گفت که دعا والتماسیکه پیش من
کردی استماع نموده‌ام این خانه را که تو بنا کردهٔ
مقدس گردانیده‌ام تا اسم خود را دران تا ابدالاباد
جای دهم وچشمان ودل من علی‌الدوام دران
خواهد بود

۴ وهرگاه به پیش من به خلوص دل و نیکوکاری
رفتار نمائی چنانچه داود پدر تو رفتار نمود وموافق
هرانچه ترا فرمودم بفعل آری وقوانین واحکام مرا
محفوظ داری

۵ پس تخت سلطنت ترا تاابدالاباد پایدار میگردانم
چنانچه باداود پدر تو وعده کردم که ازنسل تو
تخت نشینی اسرائیل ضائع نخواهد شد

۶ لیکن اگر شما واولاد شما بالکل از اطاعت من
انحراف نمائید واحکام وقوانین مرا که پش شما

نهادم محفوظ نداريد ودر رشده معبودان ديگررا
اطاعت و سجده بجا آريد

۷ پس بني اسرائيل را از زميني كه به ايشان بخشيده‌م
مستاصل خواهم كرد و اين خانه كه براي نام خود
مقدس گردانيده ام از نظر خود خواهم انداخت
و اسرائيل ضرب المثل و باعث ريشخند خواهند شد
و اسرائيل درميان همه اقوام ضرب المثل داستانها
خواهد بود

۸ و هركسي كه ازاين خانه كه بسيار رفيع است بگذرد
متحير شده فح خواهد كرد وخواهند گفت كه چرا
خداوند با اين زمين و بااين خانه اين نوع عمل
نمود است

۹ و جواب خواهند داد كه بسبب انكه خداوند خداي
خود را كه پدران ايشانرا از ملك مصر بيرون
آورد ترك كرده به معبودان ديگر التجا برده اند
وانها را اطاعت وسجده نموده اند بنا بران خداوند
اينهمه بلا را برايشان نازل كرده است

۱۰ و بعد انقضاي بيست سال كه سليمان دوخانه را يعني
خانه خداوند وخانه شاهي را بنا كرده بود

۱۱ (اما حيرام ملك صور درختان سرو وصنوبر و طلا بقدر
خواهش سليمان براي وي مهيا كرده بود) پس
پادشاه سليمان بيست شهر را درخطه جليل به حيرام
بخشيد

۱۲ وحیرام از صور برآمد تا شهرهاي که سلیمان بوي داده بود به بیند و پسند وي نگردید

۱۳ وگفت که اي برادر این شهرها که بمن داده چه خبراست و انها را بزمین کابول مسمي ساخت چنانچه امروز موجود است

۱۴ اما حیرام یکصد و بیست قنطار زر بپش پادشاه فرستاده بود

۱۵ اینست سبب سرخراجي که پادشاه سلیمان گرفت تا خانه خداوند وخانه خود وقلو وحصار اورشلیم وحاصور ومجدو وجزر را بنا کند

۱۶ زیرا که فرعون پادشاه مصر روانه شده جزر را گرفته بود و اتش زده وکنعانیان را که ساکن شهر بودند کشته انرا برسبیل تحفه به دختر خود زن سلیمان بخشید

۱۸ وسلیمان جزر و بیت حورون نشیب را بنا کرد

۱۸ وبعلات وتدمور در بیابان در سرحد

۱۹ وهمه شهرهاي خزانه دار وشهرها براي ارابه وشهرها براي اسوار وهرانچه در اورشلیم ودر لبانون ودرهمه حدود مملکتش مطلوب سلیمان بود بنا کرد

۲۰ وهمه خلایقي که از اموریان وحتیان وفرزیان وحویان ویبوسیان باقي ماندند که ازبني اسرائیل نبودند

۲۱ اولاد ایشانرا که بعد از ایشان در زمین باقي

ماندند که بني اسرائيل به استيصال ايشان قادر نبودند سليمان بر ايشان جزيه مقرر کرد چنانچه تا امروز موجود است

۲۲ ليکن سليمان کسي را از بني اسرائيل غلام نگردانيد بلکه ايشان مردان جنگي و ملازمان و اميران و يوزباشيان و سرهنگان ارابه‌ها و اسواران او بودند

۲۳ و سرهنگان منصب داران که سرکار سليمان بودند پانصد و پنجاه کس بودند که بر جماعتي که کارگر بودند تسلط داشتند

۲۴ اما دختر فرعون از شهر داود بخانهٔ خود که سليمان براي وي بنا کرده بود رسيد همانوقت ملوع را بناکرد*

۲۵ و هرسال سه مرتبه سليمان قربانيهاي سوختني وسلامتي بر مذبحي که براي خداوند بنا کرده بود ميگذرانيد ولبان را بر مذبحي که پيش خداوند بود ميسوزانيد همچنين خانه را به اتمام رسانيد

۲۶ و پادشاه سليمان در عصيون جبر که به پهلوي ايلوث است بر لب بحر قلزم در زمين ادوم مجمع جهازات را ساخت

۲۷ و حيرام ملازمان خود را ملاحان که تجربه دريا داشتند همراه ملازمان سليمان در جهازات فرستاد *

۲۸ و ايشان به اوفير رسيده طلا از انجا به مقدار چهارصد و بيست قنطار گرفته پيش پادشاه سليمان رسانيدند

باب دهم

۱ اما ملك سباع چون شهرهٔ سليمان را در بارهٔ نام خداوند شنيد آمد تا وي را از مسائل تجربه کند*

۲ و با حشم بسيار و بر شتران ادويه بار کرده وطلاي بسيار و سنگهاي گران بها به اور شليم رسيد ونزد سليمان رفته هر انچه بخاطر داشت باوي مکالمه نمود*

۳ و سليمان همه مسائل ويرا حل کرد وسخني از پادشاه پوشيده نماند که باوي در ميان نياورد

۴ ملک سباع تمامي دانائي سليمان و خانه که بنا کرده بود

۵ و اطعمه خوان وجلوس ملازمان و اطوار خادمان و لباس ايشان و ساقيان و پله کاني که بخانه خداوند فراز ميرفت مشاهده کرده روحي در وي نماند

۶ وپادشاه را گفت که ان شهره که در زمين خود ازاعمال ودانائي تو شنيدم صحيح بود

۷ ليکن ان سخنان را باور نکردم تا نرسيدم و به چشم خود معاينه نکردم اينک از نصف اين مرا اطلاع ندادند عقل و دولت تو از شهره که شنيدم فايق است

۸ خوشاحال رعيت تو خوشاحال اين ملازمان تو که علي الدوام پيش تو حاضراند وعقل ترا مي شنوند*

۹ مبارک باد خداوند خداي تو که از تو خوشنود بود تا بر تخت اسرائيل ترا به نشانيد ازانرو که خداوند

تا ابد الاباد عزیز داشت بنا بران ترا پادشاه گردانید
تا عدل وانصاف بجا آري

۱۰ وپادشاه را یکصد وبیست قنطار زر وادویه خیلي
فراوان وسنگهاي گران بها داد ادویه به این
فراواني که ملك سباع به پادشاه سلیمان داد
بعد ه نرسید

۱۱ وهمچنین جهازات حیرام که طلا از اوفیر مي آوردند
درختان الموج خیلي فراوان وسنگهاي گران بها
نیز آوردند

۱۲ وپادشاه ازان درختان الموج پله گان براي خانه
خداوند وبراي خانه شاهي وچنگ وبربط را براي
سرایندگان درست کرد چنین درخت الموج تا
امروز نرسید ودیده نشد

۱۳ وپادشاه سلیمان به ملك سباع هرانچه درخواست
نمود بخشید سواي انکه سلیمان بطور شاهي داده
بود پس روگردانیده با ملازمان بوطن خود
روانه شد

۱۴ اما وزن طلائي که سال بسال نزد سلیمان میرسید
ششصد وشصت شش قنطار طلا بود

۱۵ سواي انکه از سوداگران واز تجارت عطّاران وازهمه
ملوك جزیرت العرب وازهمه حاکمان زمین
حاصل کرده

۱۶ وپادشاه سلیمان دوصد سپر از زر کوفته درست

کرد ششصد مثقال زر به هریک سپر صرف شد *

١٧ وسه صد سپر از زر کوفته درست کرد برای هریک سپر سه من زر صرف شد و پادشاه انها را در خانه غلب لبانون نهاد

١٨ و پادشاه سلیمان تخت بزرگی را از عاج درست کرد و تنکه های طلای خالص بران نصب کرد

١٩ تخت را سه پله بود و سر تخت از پس مدور بود و از هر دو طرف پهلوی نشیمن گاه دستها بود و به پهلوی دستها دو شیر ایستاده بود

٢٠ و درانجا بهر دو طرف دوازده شیر برشش پله ایستاده بود در هیچ مملکت مانند ان ساخته نشد

٢١ وجامهای سلیمان همه از زر بود و ظروف خانه غلب لبانون همه از زر خالص یکی ازسیم نبود در ایام سلیمان بهیچ نشمرد

٢٢ زیرا که پادشاه مجمع جهازهای ترسیس را با مجمع جهازهای حیرام در سفر دریا میداشت هر سه سال یکدفعه مجمع جهازهای ترسیس میرسید وزر وسیم وعاج وبوزنه ها وطاوس ها میآوردند

٢٣ بدینطور پادشاه سلیمان از همه پادشاهان زمین به مال ودانائی فایق بود

٢٤ وهمه اهل زمین اشتیاق لقای سلیمان داشتند تا عقلی که خدا در دل وی انداخته بود بشنوند *

٢٥ وهرکس پیش کش آورد ظروف سیمین و ظروف

زرین ولباسها ویراقها وادویات واسپها واشترها سال بسال

۲۶ وسلیمان ارابه ها واسوار را فراهم آورد ویکهزار و چهار صد ارابه ودوازده هزار سوار داشت که ایشانرا درشهرها برای ارابه ودرآورشلیم بخدمت پادشاه مقرر کرد

۲۷ وپادشاه سیم را درآورشلیم چون سنگ گردانید و درختان سرو را مثل درختان انجیر صحرائی کثرت داد

۲۸ وبرای سلیمان اسپها وکتان ازمصر می‌آوردند تجار شاهی کتان را بقیمت می‌گرفتند

۲۹ وهر ارابه بامال ششصد مثقال سیم وهر اسپ بامال یکصد وپنجاه ازمصر امد ورفت میکرد وهمچنین برای همه ملوک حتیان وبرای ملوک سوریه بوساطت ایشان رسانیدند

باب یازدهم

۱ اما پادشاه سلیمان بر بسیاری زنان بیگانه سوای دختر فرعون دل بست زنان موابی عمونی ادومی صیدونی وحتی

۲ از اقوامی که درباره ان خداوند بنی‌اسرائیل‌را فرموده بود که باپشان نزدیکی مکنید وایشان باشما نزدیکی نکنند که فی الحقیقت دلهای شمارا

به پیروي معبودان خود مائل خواهند کرد سلیمان بسبب عشق ملحق به ایشان گردید

۳ وهفت صد زن منکوحه از نسل پادشاهان و سیصد زن نا منکوحه وزنان وي دلشرا ازراه بردند *
۴ زیراکه چنین واقع شد که چون سلیمان سالخورده بود زنان وي دلشرا به پیروي معبودان از راه بردند ودلش چون دل داود پدر وي با خداوند خداي خود کامل نبود

۵ وسلیمان عستارون معبود صیدونیان و ملکوم قبیح اموریان را پیروي نمود

۶ وسلیمان آنچه درنظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد وچون داود پدرش خداوندرا اطاعت کامل بجا آورد

۷ پس سلیمان مکان رفیع را برکوهي که پیش اورشلیم است براي قموس قبیح مواب و براي مولك قبیح بني عمون

۸ وهمچنین براي زنان بیگانه خود عمل نمود که معبودان خود را لبان سوزانیدند و ذبائح گذرانیدند

۹ وخداوند برسلیمان خشمناك شد بسبب انکه دل وي گمراه شد از اطاعت خداوند خداي اسرائیل که دو دفعه بروي هویدا گشت

۱۰ و درینباب ویرا تاکید کرده بود تا معبودان دیگررا

پیروي نکنند لیکن فرموده خداوند را بجا نیاورد *

۱۱ بنابران خداوند سلیمان را گفت بسزاي این فعل که از تو سرزده است و پیمان مرا و قوانیني که بتو فرمودم محفوظ نداشتي سلطنت را از تو خواهم ربود و بملازم تو خواهم داد

۱۲ لیکن بنا بر خاطر داؤد پدر تو در عهد تو بوقوع نخواهم رسانید اما از دست فرزند تو خواهم ربود

۱۳ فاما تمامي سلطنت را نخواهم ربود بلکه یک فرقه را به پسر تو خواهم داد بنا بر خاطر داؤد بندهٔ خود و بنا بر خاطر اورشلیم که انرا برگزیده ام

۱۴ و خداوند دشمني را بمخالفت سلیمان برخیزانید هدد مرد ادومي او از نسل شاهي در ادوم بود

۱۵ زیراکه چون داؤد درادوم مي بود و یواب سپه سالار هر مذکري را در آدوم کشته بدفن کشتگان رفته بود

۱۶ (چه یوآب با همه بني اسرائیل شش ماه درانجا بود تا وقتیکه هر مذکر را در ادوم نابدید ساخت) *

۱۷ هدد با بعضي ادومیان از ملازمان پدر خود فرار نمود تا متوجه مصر شود هدد درانوقت کودک بود

۱۸ و از مدیان برخاسته به فاران رسیدند وقتي چند

از فاران همراه گرفته بمصر نزد فرعون پادشاه رسیدند
که اوخانهٔ را بوي داد و وظيفه براي وي مقرر کرد و
زميني را بوي بخشيد

١٩ وهدد در نظر فرعون بسيار توفيق يافت بحديکه
خزانه خود خواهر تحفينس ملکه را بنکاح وي
درآورد

٢٠ وخواهر تحفينس پسري جنوبث نام براي وي زائيد
و تحفينس درخانه فرعون شير از وي برداشت وجنوبث
درخانه فرعون درميان اولاد فرعون مي‌بود

٢١ وچون هدد در مصر خبر شنيد که داوٌد باپدران
خود خسپيده است و يوآب سپه سالار مرده است هدد
به فرعون گفت که مرا اجازت بده تا بوطن خود
روانه شوم

٢٢ وفرعون ويرا گفت ليکن نزد من ترا چه قصور شد
که اينک قصد مرا جعت وطن خود داري جواب
داد که هيچ ليکن بهر وجه اجازت بده

٢٣ وخدا دشمن ديگر بر وي برانگيزانيد رزون بن
اليادع که از حدد عرز ملک صوبه مخدوم خود
گريخته بود

٢٤ وتني چند دور خود فراهم آورده سرهنگ طايفه
گرديد وقتيکه داوٌد اهل صوبه را بقتل رسانيد
وايشان روانه دمشق شده درانجا سکونت اختيار کردند
ودر دمشق تسلط يافتند

۲۵ وسواي زباني كه هدد رسانيد اونيز تمامي عمر سليمان دشمن بني اسرائيل مي بود وبا بني اسرائيل عداوت مي ورزيد وبرسوريه حكمراني داشت

۲۶ ويرابعام بن نباط مرد افراتي از صريده (اما نام مادر وي صروعه بود زن بيوه) بمخالفت پادشاه دست درازي كرد

۲۷ وسبب دست درازي وي برپادشاه اين بود سليمان ملوء را بنا كرد وشكستگي شهر داؤد پدر خود ر تعمير كرد

۲۸ وآن‌شخص يرابعام ذوقوت ودلير بود وسليمان ان جوان‌را ديد كه كارگذار است واورا بركارهاي تمامي خاندان يوسف مقدم گردانيد

۲۹ ودران هنگام چنين اتفاق افتاد كه يرابعام از اورشليم بيرون رفت واحيه شلوني نبي برسر راه باوي دوچار شد واو جامه نو پوشيده بود وهردو درصحرا تنها بودند

۳۰ واحيه جامه نو كه دربروي بود گرفت ودوازده پاره كرد

۳۱ ويرابعام را گفت كه ده پارچه براي خود بگير زيرا كه خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد كه اينك سلطنت را ازدست سليمان خواهم ربود وده فرقه را بتو خواهم داد

۳۲ (فاما يك فرقه ازان وي خواهد بود بنابرخاطر

داود بندهٔ من و بنابر خاطر اورشلیم شهري که از همه
فرقه هاي بني اسرائيل برگزيده ام)

٣٣ بسزای انکه مرا ترك کرده عستاروت معبود
صيدو نيان قموس معبود بني مواب وملکوم معبود
بني عمون را عبادت کرده اند ودر طريقهاي من
رفتار نه نموده اند تا هرچه پسنديده نظر من باشد
بعمل آرند وقوانين واحکام مرا محفوظ دارند
چنانچه داود پدر وي عمل مي نمود

٣٤ فاما تمامي سلطنت را ازدست وي نخواهم گرفت ليکن
بنابر خاطر داود بندهٔ خود که او را برگزيدم
بسبب انکه احکام وقوانين مرا محفوظ ميداشت
اورا در همه ايام عمر وي بحکم راني ميدارم

٣٥ اما سلطنت را از دست پسر وي خواهم گرفت وبتو
خواهم داد يعني ده فرقه

٣٦ ويك فرقه را به پسر وي خواهم بخشيد تا در آورشليم
شهري که براي خود برگزيدم تا نام خود را درانجا
جاي دهم چراغي علي الدوام براي داود بندهٔ من در
حضور من باشد

٣٧ وترا برميگيرم وموافق هرانچه جان تو اراده کند
حکمراني خواهي کرد وپادشاه بني اسرائيل خواهي
گرديد

٣٨ وهرگاه هرچه بتو بفرمايم استماع نمائي ودر طريقهاي
من رفتار کني وهرانچه پسنديدهٔ نظر من باشد

بعمل آري تا قوانين و احکام مرا محفوظ داري چنانچه بندهٔ من داؤد ميکرد من باتو خواهم بود و خانه پايداري براي تو بنا خواهم کرد چنانچه براي داؤد بنا کردم و بني اسرائيل را بتو خواهم بخشيد

۳۹ و نسل داؤد را بدين سبب مبتلا خواهم گردانيد اما نه تا ابد الاباد

۴۰ بنا بران سليمان قصد جان يرابعام کرد و يرابعام برخاسته به مصر نزد سيساق پادشاه مصر گريخت و تا روز موت سليمان در مصر بود

۴۱ و مابقي اعمال سليمان و کردار وي و هرانچه ميکرد و داناثي وي آيا در رساله اعمال سليمان مرقوم نگشته

۴۲ و مدت پادشاهي سليمان بر بني اسرائيل در اورشليم چهل سال بود

۴۳ و سليمان باپدران خود خسپيد و درشهرداؤد پدر خود مدفون شد و رحابعام پسر وي بجاي وي جلوس نمود

باب دوازدهم

۱ و رحابعام متوجه سکم شد زيرا که تمامي بني اسرائيل به سکم رسيده بودند تا او را پادشاه گردانند

۲ و چنين شد که چون يرابعام بن نباط که تا انوقت در مصر بود خبرا ينحال شنيد (زيرا که از حضور پادشاه سليمان گريخته بود لهذا يرابعام در مصر سکونت ورزيد)

۳ ایشان تني چند فرستاده ویرا طلبیدند ویرابعام
با تمامي جماعت بني اسرائیل رسیده با رحابعام
متکلم شدند و گفتند

۴ که پدر تو یوغ گران برما نهاد پس تو الحال خدمت
صعب ویوغ گران را که پدر تو برما نهاد سبک گردان
و ترا بندگي خواهیم کرد

۵ و ایشانرا گفت الحال بروید وسه روز بعد نزد من
باز آئید وقوم رفتند

۶ وپادشاه رحابعام با مشائخي که بحضور سلیمان
پدر وي در ایام زیست بستادند مشورت نمود و
گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این قوم را
جواب دهم

۷ ویرا گفتند هرگاه امروز مطیع این قوم گردي و ایشانرا
متابعت نمائي و جواب دهي وسخنان نرم با ایشان
درمیان اري پس همه ایام بندگان تو خواهند بود *

۸ فاما نصیحتي که مشائخ بوي کردند ترک نمود وبا
جوانانی که با وي تربیت یافته بودند ودرحضور وي
مي ایستادند مشورت کرد

۹ و ایشان را گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این
قوم را جواب دهیم که با من چنین گفته اند که یوغي
که پدر تو برما نهاد سبک گردان

۱۰ وجوانانی که باوي تربیت یافته بودند ویرا گفتند که
این قومي که چنین باتو گفتند که پدر تو یوغي

گران برما نهاد و تو انرا براي ما سبک گردان
با ایشان چنین بگو که کلنج من از کمر پدر کلفت
تر خواهد بود

١١ والحال که پدر من یوغي گران برشما نهاد من ان
یوغیکه دارید افزوني میدهم پدر من شما را از
تازیانه تنبیه میداد من شما را به کردمها متنبه
خواهم کرد

١٢ و یرابعام با تمامي قوم در روز سیوم مطابق وعده
پادشاه که گفته بود روز سیوم نزد من باز آئید
پیش رحابعام رسیدند

١٣ و پادشاه قوم را بسختي جواب داد و نصیحتيرا که
مشائخ بوي دادند ترک نمود

١٤ و مطابق نصیحت جوانان با ایشان تکلم نموده وگفت
که پدر من یوغي گران برشما نهاد و من یوغی را
که دارید افزوني میدهم پدر من شمارا از تازیانه
تنبیه میکرد من شمارا از کژدم ها متنبه خواهم
ساخت

١٥ همچنین پادشاه قوم را استماع نه نمود واین حکم
از خداوند صادر شد تا کلاميکه بوساطت اخیه
سلوني خداوند فرموده بود با یرابعام بن نباط
بوقوع رساند

١٦ پس چون تمامي بني اسرائیل دیدند که پادشاه
ایشانرا نميشنود قوم پادشاه را جواب دادند که

مادر داود چه حصه داریم بلکه در بن یسی مارا
میراثی نیست ای بنی‌اسرائیل بخیمه های خود الحال
ای داود خانه خود را بنگر همچنین بنی اسرائیل
به خیمه های خود روانه شدند

١٧ فاما بنی‌اسرائیلی‌که در شهرهای یهودا سکونت داشتند
رحاب عام بر ایشان پادشاهی میکرد

١٨ پس پادشاه رحاب عام ادورام که سرهنگ باج گیران
بود فرستاد و تمامی بنی اسرائیل او را سنگسار کردند
و مرد بنابران پادشاه رحاب عام بهتعجیل برارابه خود
سوار شد تابه اورشلیم بگریزد

١٩ بدینطور بنی‌اسرائیل از خاندان داود سرکشی کردند
چنانچه تا امروز واقع است

٢٠ وچون تمامی بنی‌اسرائیل شنیدند که یراب عام باز
رسیده است تنی چند فرستاده ویرا نزد جماعت طلبیدند
واو را بر تمامی بنی‌اسرائیل پادشاه گردانیدند کسی
نبود که خاندان داود را پیروی کند سوای فرقه
یهودا وبس

٢١ و رحاب عام در اورشلیم رسیده تمامی خاندان یهودا
فرقه بنیامین را بعدد یکصد و هشتاد هزار زبده
مردان جنگ آزموده فراهم آورد تا با خاندان اسرائیل
محاربه کنند تا سلطنت‌را بهرحاب عام بن سلیمان
باز گردانند

٢٢ لیکن کلام خدا به سمعیه مرد خدا نازل شد *

٢٣ که رحابعام بن سليمان پادشاه يهودا و تمامي خاندان يهودا و بنياميين و ما باقي قوم را مخاطب ساز و بگو

٢٤ که خداوند چنين ميفرمايد که روانه مشويد و با برادران خود بني اسرائيل جنگ منمائيد هرکس بخانه خود مراجعت کند چه اين حادثه از من صادر شده است پس کلام خداوند را استماع نموده باز گشتند تا بحکم کلام خداوند روانه شوند

٢٥ پس يرابعام سکمرا در کوه افرائيم بنا کرده درانجا مقام گرفت و ازانجا روانه شده فنوئيلرا بنا کرد

٢٦ و يرابعام در دل خود گفت که الحال سلطنت بخاندان داؤد معاودت خواهد کرد

٢٧ هرگاه اين قوم روانه شوند و درخانه خداوند در اورشليم ذبح کنند پس دل اين قوم بسوی خداوند خود باز ميگردد بلکه سوي رحابعام پادشاه يهودا و مرا خواهند کشت و به رحابعام پادشاه يهودا معاودت خواهند کرد *

٢٨ بنابران مشورت کرد دو گوساله زرّين ساخت و به ايشان گفت که براي شما تعب است که متوجه اورشليم شويد

٢٩ اينک معبودان شما اي بني اسرائيل که شما را از ملک مصر بيرون آورد و يکي در بيت ايل و ديگريرا دردان ايستاده کرد

۳۰ و این عمل باعث گناه گردید زیرا که قوم به‌عبادت یکی به دان می رفتند

۳ ومعابد رفیع را بنا کرد و از کمترین قوم که از بنی لیوی نبودند کاهنان گردانید

۳۱ ویراب عام عیدی در پانزدهم ماه موافق عیدی که در یهود است مقرر کرد وبر مذبح میگذرانید (برین نهج در بیت‌ایل پیش گوساله هائی که ساخته بود ذبح میکرد و کاهنان معابد رفیع را که ساخته بود در بیت‌ایل جای داد

۳۳ همچنین برمذبحی که در بیت‌ایل ساخته بود تا روز پانزدهم ماه هشتم یعنی ماهی که خود اختراع کرده بود و عیدی برای بنی اسرائیل مقرر کرد و برمذبح قربانیها گذرانید ولبان را سوزانید

باب سیزدهم

۱ و اینک یک مرد خدا از یهودا بحکم کلام خداوند به‌بیت‌ایل رفت و یراب عام برای سوزانیدن لبان به‌پهلوی مذبح ایستاده بود

وبحکم کلام خداوند برمذبح بانگ زد وگفت ای مذبح مذبح خداوند چنین میفرماید اینک از خاندان داؤد پسری یوسیه نام تولد خواهد یافت و او کاهنان مکانهای رفیع را که بر تو لبان می سوزانند برتو خواهد گذرانید و استخوانهای انسان برتو سوخته خواهد شد*

۳ ودران روز علامتي ظاهر کرد وگفت که اينست علامت قول خداوند اينک مذبح شگافته خواهد شد وخاکستري که براو باشد خواهد ريخت

۴ وچون پادشاه يرابعام گفته مرد خدا را شنيد که برمذبح بيت ايل بانگ زد دست خود را از مذبح دراز کرد وگفت ويرا بگيريد ودستي که براو دراز کرد خشک گرديد چنانچه باز نزد خود نتوانست کشيد *

۵ مذبح نيز شگاف خورد وخاکستر از مذبح ريخت مطابق علامتي که مرد خدا بحکم کلام خداوند ظاهر کرده بود

۶ و پادشاه مرد خدا را جواب داد وگفت که در حضور خداوند خداي خود براي من شفاعت کن تا دست من بحالت اصلي باز گردد و مرد خدا بحضور خداوند شفاعت کرد و دست پادشاه بحالت اصلي باز آمده چون پيشين گرديد

۷ و پادشاه مرد خدا را گفت که همراه من بخانه بيا و خود را تقويت بده وهديه بتو خواهم داد

۸ ومرد خدا پادشاه را گفت که هرگاه نصف خانه خود را بمن دهي همراه تو نخواهم شد ودرين مکان نه نان خواهم خورد ونه آب خواهم نوشيد

۹ که ازکلام خداوند چنين حکم بمن رسيد که نان مخور وآب منوش واز راهي که رفته باشي ازان مراجعت مکن

١٠ لهذا از راه دیگر رفت و از راهي که به بیت ایل رسیده بود مراجعت نکرد

١١ امّا پیغمبري کهن سال در بیت ایل ساکن بود و پسرانش درآمده از همه اعمالي که مرد خدا ان روز در بیت ایل کرده بود اطلاع دادند و سخناني نیز که با پادشاه درمیان آورده بود با پدر خود بیان کردند

١٢ و پدر از ایشان پرسید که از کدام راه روانه شد چه پسرانش راهي را دیده بودند که ان مرد خدا که از یهودا رسید روانه شد

١٣ و پسران خود را گفت که براي من پالان بر خر بنهید پس براي وي پالان بر خر نهادند و او سوار شد

١۴ و در عقب مرد خدا رفته او را یافت که در زیر درخت شاه بلوطي نشسته بود او را گفت تو ان مرد خدا هستي که از یهودا رسیدي گفت بلي

١٥ ویرا گفت که همراه من بخانه بیا و ناني بخور

١٦ گفت مرا جایز نیست که با تو مراجعت کنم و با تو داخل خانه شوم و دراین مکان با تو نه نان خواهم خورد و نه آب خواهم نوشید

١٧ زیرا که از کلام خداوند حکم بمن رسید که درانجا نان مخور و آب منوش و از راهي که رفته باشي از ان راه مراجعت مکن

١٨ ویرا گفت من نیز چون تو پیغمبرم و فرشته بحکم کلام

خداوند مرا گفت که او را همراه گرفته بخانه خود برسان تا نان بخورد و آب بنوشد

۱۹ بنابران همراه وي بازگشت و در خانه وي نان خورد و آب نوشيد

۲۰ بر خوان مي نشستند که کلام خداوند به پيغمبري که او را بر گردانيده بود رسيد

۲۱ و بر مرد خدا که از يهودا رسيده بود بانگ زد و گفت که خداوند چنين ميفرمايد که بسزاي انکه از گفته خداوند سرکشي کرده حکمي که خداوند خداي تو ترا فرمود محفوظ نداشتي

۲۲ بلکه باز گشت نموده نان خورده و آب نوشيده در جائي که خداوند ترا درباره ان فرمود که نان مخور و آب منوش لاش تو به قبر پدران تو نخواهد رسيد*

۲۳ و بعد ازان که نان خورده وآب نوشيده بود براي وي پالان بر خر نهاد يعني پيغمبري که باز گردانيده بود

۲۴ وچون روانه شد شيري بر سر راه باوي دو چار شده او را کشت ولاش وي بر سر راه افتاد و خر نزد وي ايستاده بود شير نيز پهلوي لاش ايستاده بود

۲۵ و اينک مردمان گذر کرده ديدند که لاشي بر سر راه افتاده است و شيري پهلوي لاش ايستاده و به شهري که پيغمبر کهن سال ساکن بود رسيده خبر بردند *

۲۶ و چون پيغمبري که او را از راه بازگردانيده بود اين

خبر شنید گفت که ان مرد خدا است که از کلام خداوند سرکشي نمود بنابران خداوند او را به شیر سپرده است که ان مطابق کلام خداوند که بوي گفت او را دریده وکشته است

٢٧ و پسران خود را گفت که براي من پالان بر خر به نهید ایشان پالان نهادند

٢٨ و روانه شده لاش ویرا یافت بر سر راه افتاده وخر و شیر پهلوي لاش ایستاده شیر لاش را نخورده و خررا نه دریده

٢٩ پس پیغمبر لاش مرد خدا را برداشته بر خر نهاد و باز رسانید و پیغمبر کهن سال بشهر آمد تا ماتم نموده مدفون کند

٣٠ و لاش ویرا در قبر خود نهاد و براي وي ماتم کنان گفتند که افسوس اي برادر من

٣١ و بعد از دفن وي پسران خود را گفت که من هرگاه بمیرم مرا در قبري که مرد خدا مدفون است دفن نمائید استخوان‌هاي مرا پهلوي استخوان‌هاي وي به نهید

٣٢ ازانرو امري که در باره مذبح بیت ایل و در باره معابد رفیع که در شهرهاي سمریه است بحکم کلام خداوند بر زبان آورد البته بوقوع خواهد پیوست

٣٣ بعد ازاین حادثه یرابعام از طریق بد خود بازگشت نه نمود بلکه کاهنان معابد رفیع را از کمترین

قوم مقرر کرد هرکه اراده کرد ویرا تقدیس نمود واو یکي از کاهنان معابد رفیع گردید

۳۴ و ازاین فعل خاندان یرابعام بگنهکاري منسوب شد تا از روي زمین مستاصل و معدوم شوند

باب چهاردهم

۱ دران هنگام ابیه پسر یرابعام بیمار شد

۲ و یرابعام زن خود را گفت که التماس انکه برخیزي و خود را تغیر لباس بدهي تا ترا نشناسند که زن یرابعام هستي و به سیلوه برو اینک احیه پیغمبر در انجا مي باشد که مرا خبر داد که پادشاه این قوم خواهم گردید

۳ و ده نان و کلوچه هاي چند و یک کوزه شهد در دست گرفته نزد وي برو ترا اطلاع خواهد داد که این طفل را چه خواهد شد

۴ و زن یرابعام چنین کرد و برخاسته به سیلوه رفت و بخانه احیه رسید اما احیه نا بینا بود چه چشمان وي به سبب پیري در کعبك خود پوشیده بود

۵ و خداوند احیه را گفت که اینک زن یرابعام میرسد تا در باره طفل خود سخني استفسار نماید چه او بیمار است چنین وچنین بگو زیراکه چون داخل آید خود را دیگري قلم خواهد داد

۶ و چون احیه اواز پاي او را شنید وقتیکه از در درآمد

گفت که اي زن يرابعام داخل شو چرا خود را به ديگري قلم دهي چه من با خبر بد نزد تو فرستاده شده ام

۷ برو و يرابعام را بگو که خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد باوجود انکه ترا ازميان قوم سرفراز نمودم و بر قوم خود اسرائيل امير گردانيدم

۸ و سلطنت را از خاندان داؤد ربوده بتو دادم اما چون بنده من داؤد نبوده و او احکام مرا محفوظ داشت و مرا بخلوص دل پيروي نمود تا هرچه پسنديده نظر من باشد بجا آرد

۹ پيشتر از همه که پيش تو بودند بد عمل شده چه راه خود گرفتي و معبودان بيگانه و اشکال ريخته را براي خود ساختي بحديکه مرا خشمناک گردانيده و مرا پس پشت خود افگنده

۱۰ اينک بمکافات اين برخاندان يرابعام بلائي نازل ميگردانم و هرکسي که بر ديوار مي‌شاشد و هرکسي که در اسرائيل محصون و واگذاشته شده باشد از يرابعام منقطع خواهم کرد و ما باقي خاندان يرابعام را خواهم برداشت چنانچه کسافت را اززمين برميدارند مادامیکه نا پديد شود

۱۱ هرکه از نسل يرابعام بميرد خوراک سگان خواهد گرديد و هرکه در ميدان بميرد خوراک طايران هوا خواهد شد يقين که خداوند فرموده است

١٢ پس تو برخيز و بخانه خود برو هرگاه كه پاي تو به شهر برسد طفل خواهد مرد

١٣ و تمامي بني اسرائيل به ماتم وي پرداخته دفن خواهند كرد چه از نسل يرابعام او به قبر داخل خواهد شد و پس ازان رو كه از همه خاندان يرابعام در وي خصلتي نيكو سوی خداوند خداي اسرائيل يافته شده

١٤ و خداوند پادشاهي براي خود به امارت بني اسرائيل پيدا خواهد كرد كه او خاندان يرابعام را دران روز محو خواهد كرد چه گفتم بلكه في الفور

١٥ زيرا كه خداوند اسرائيل را خواهد زد چنانچه ني درآب جنبانيده ميشود واسرائيل را از روي اين زمين كه به پدران ايشان بخشيد استيصال خواهد نمود و ايشانرا در انطرف نهر پراگنده خواهد كرد بسكانات انكه چمن‌ها را براي خود ساختند و خداوند را خشمناك گردانيدند

١٦ و اسرائيل را تسليم خواهد كرد بسبب گناهان يرابعام كه او خود گنهگار شد و بني اسرائيل را نيز به گنهكاري اغوا كرد

١٧ پس زن يرابعام بر خاست و روانه شد و به ترصيه آمد و چون به استان در رسيد طفل مرد

١٨ و او را مدفون ساختند و همه بني اسرائيل براي وي ماتم كردند مطابق سخني كه خداوند بوساطت بنده خود اخيه پيغمبر فرموده بود

۱۹ و ما باقي احوال يرابعام که چه طور جنگيد و چگونه پادشاهي کرد اينک در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور است

۲۰ و ايام سلطنت يرابعام مدت بيست و دو سال بود واو با پدران خود خسپيد و ناداب پسرش بجاي وي جلوس نمود

۲۱ اما رحابعام بن سليمان در يهودا پادشاهت کرد رحابعام بوقت جلوس چهل و يک ساله بود و در اورشليم شهري که خداوند از همه فرقه‌هاي بني اسرائيل برگزيد تا نام خود را درانجا جاي دهد مدت هفده سال پادشاهي کرد و مادر وي نعمه عموني بود*

۲۲ و بني‌يهودا انچه در نظر خداوند ناشايسته بود عمل نمودند و از گناهاني که مرتکب شدند (پيشتر از هرچه پدران ايشان ارتکاب نمودند) او را بغيرت آوردند

۲۳ و ايشان نيز مکانهاي رفيع و اصنام و غلب بر هر کوهي بلند و زير هر درختي سبز براي خود ساختند

۲۴ اهل لواطه نيز در زمين بودند و مطابق همه مکروهات اقوامي که خداوند پيش روي بني‌اسرائيل اخراج نمود عمل نمودند

۲۵ و در سال پنجم پادشاه رحابعام سيسق پادشاه مصر به جنگ اورشليم روانه شد •

۲۶ و خزائن خانه خداوند و خزائن خانه پادشاه همه را

بالکل برد و همه سپران زرین که سلیمان ساخته بود با خود برد

۲۷ و پادشاه رحاب عام بعوض انها سپرهاي مسين ساخت وانهارا بدست امير حرس که پاسبان در خانه پادشاه بود تسليم کرد

۲۸ و هرگاه پادشاه داخل خانه خداوند ميشد حارسان انها را بر ميداشتند و بعده به حجره حارسان ميرسانيدند

۲۹ اما ما باقي احوال رحاب عام بلکه هرچه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذکور نيست*

۳۰ و در ميان رحاب عام و يراب عام و در تمامي ايام ايشان محاربه بود

۳۱ و رحاب عام با پدران خود خسپد و در شهر داود با پدران خود مدفون شد و نام مادر وي نعمه عموني بود و ابي يام پسرش در جاي وي جلوس نمود

باب پانزدهم

۱ اما در سال هجدهم پادشاه يراب عام بن نباط ابي يام پادشاه يهودا شد

۲ سه سال در اورشليم پادشاهت کرد و نام مادر وي معکه بنت ابيسالام بود

۳ و موافق همه گناهاني که پدرش پيش از وي کرده بود

او نیز رفتار نمود و دل او با خداوند خدای خود کامل نبود چون دل داؤد پدر وی می بود

۴ لیکن بنابر خاطر داؤد خداوند خدای وی در اورشلیم چراغی بوی بخشید تا بعد ازان پسر وی را بر پا کند و اورشلیم را استحکام دهد

۵ به جزای انکه داؤد هرچه در نظر خداوند پسندیده بود بعمل آورد و در تمامی ایام عمر هرانچه بوی فرموده ازان انحراف نورزید جز امر اوریه حتی و بس*

۶ و در تمامی ایام عمر وی درمیان رحاب عام و یراب عام جنگ می بود

۷ اما مابقی اعمال ابی‌یام و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نشده و درمیان ابی یام و یراب عام نیز جنگ بود

۸ و ابی‌یام با پدران خود خسپید و او را در شهر داؤد مدفون کردند و آسا پسرش بجای وی جلوس نمود*

۹ و در سال بیستم یراب عام بادشاه اسرائیل آسا پادشاه یهودا گردید

۱۰ و در اورشلیم چهل و یکسال پادشاهی کرد و نام جده وی معکه بنت ابی‌سالام بود

۱۱ و آسا انچه پسندیده نظر خداوند بود عمل نمود چنانچه داؤد پدر وی می‌نمود

۱۲ و اهل لواطه را از زمین محو ساخت و همه بتهائیکه پدرانش ساخته بودند دور کرد

۱۳ و معکه جده خود را بسزاي انکه بتي در چيني بر پاکرده بود اورا نيز از تخت نشيب آورد و بت وي را شکسته بر کنار جوي قدرون سوزانيد
۱۴ ليکن معابد رفيع برداشته نشد باوجود اين دل آسا در تمامي عمر وي با خداوند کامل ميبود
۱۵ و اشيائيکه پدر وي تقديس نموده بود و اشيائيکه خود تقديس نموده بود سيم و زر و ظروفات را بخانه خداوند رسانيد
۱۶ و درميان آسا و بعسا پادشاه اسرائيل در تمامي عمر ايشان جنگ ميبود
۱۷ و بعسا پادشاه اسرائيل متوجه بنييهودا شده رامه را تعمير کرد تا کسيرا نزد آسا پادشاه يهودا آمد و رفت ندهد
۱۸ پس آسا تمامي سيم و زر که در خزانه خانه هاي خداوند و در خزانههاي خانه پادشاه باقي ماند گرفته بدست ملازمان خود سپرد و پادشاه آسا انهارا نزد بن هدد بن طبرمون بن حزيون پادشاه سوريه که ساکن دمشق ميبود فرستاد و گفت
۱۹ که درميان من و تو ودرميان پدر من و پدر تو عهدي است اينک تحفه از سيم و زر نزد تو فرستادهام بيا و عهدي که ترا با بعسا پادشاه اسرائيل درميان است فسخ نما تا از من دور شود
۲۰ و بنهدد بادشاه آسا را استماع نمود و سرداران افواج

خود را بقصد شهرهاي اسرائیل فرستاد و عیون و دان و آبیم بیت معکه وتمامي کزوت و تمامي خطه نفتالي را زد

۲۱ و بعسا این خبر شنیده از تعمیر رامه باز ماند و در ترصه قرار گرفت

۲۲ پس پادشاه آسا تمامي بني یهودا را ندا کرد بحدیکه کسي بري نبود و سنگهاي رامه و چوبهاي انرا که بعسا ازان تعمیر کرده بود برداشتند و پادشاه آسا جبع بنیامیني و مصفه را ازانها تعمیر نمود

۲۳ ما باقي همه احوال آسا و اقتدار وي و هرچه بفعل آورد و شهرهائي که بنا کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نشده اما بوقت پیري از مرض رنجور گشت

۲۴ وآسا با پدران خود خسپیده درشهر داود پدر خود باپدران مدفون گشت و یهوصافاط پسرش بجاي وي جلوس نمود

۲۵ و ناداب بن یرابعام درسال دویم آسا پادشاه یهودا برتخت اسرائیل جلوس نمود و دو سال بر بني اسرائیل پادشاهي کرد

۲۶ و انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد و درطریق پدر خود ودرگناهي که بوسیله ان اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود رفتار نمود

۲۷ و بعسا بن اخیه از خاندان یساکار ازاو سرکشي

گرد و بعسا در جبثون که ازان فلسطیان بود اورا
زده چه ناداب با تمامي بني اسرائیل جبثون را محاصره
میکردند

۲۸ و درسال سیوم آسا پادشاه یهودا بعسا ویرا کشت و
بجاي وي جلوس نمود

۲۹ و پادشاه گردیده همه خاندان یرابعام را زده از
نسل یرابعام ذونفسي را زنده نگذاشت تاآنکه
اورا محو کرد مطابق کلامي که خداوند بوساطت
احیه سیلوني گفته بود

۳۰ بسبب گناهانیکه یرابعام ارتکاب نمود و بني
اسرائیل رامرتکب انها گردانید و بسبب مکروهاتیکه
خداوند خداي اسرائیل را ازان خشمناک گردانیده
بود

۳۱ اما ماباقي احوال ناداب و هرچه بفعل آورد آیا
دررساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۳۲ و درمیان آسا وبعسا پادشاه اسرائیل درتمامي
عمر ایشان جنگ مي بود

۳۳ درسال سیوم آساپادشاه یهودا بعسا بن احیه در
ترصه جلوس نموده مدت بیست و چهار سال بر
تمامي بني اسرائیل پادشاهت کرد

۳۴ وانچه درنظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
و درطریق یرابعام وموافق گناهي که ازان بني
اسرائیل را مرتکب گناه گردانیدرفتار نمود

باب شانزدهم

۱ پس کلام خداوند به یهوء بن حنانی درباره بعشا رسید

۲ بسزای آنکه چون ترا از خاک بلند کردم و به امارت قوم خود اسرائیل مقرر نمودم تو در طریق یرآبعام رفتار نمودی و قوم من اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بحدیکه مرا از گناهان خود خشمناک کرده اند

۳ اینک خلف بعشا و خلف خاندان ویرا منقطع خواهم کرد و خانه ترا چون خانه یرآبعام بن نباط خواهم گردانید

۴ هرکسی از نسل بعشا که درشهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و هرکسی که از اهل وی درصحرا بمیرد طایران هوا او را خواهند خورد

۵ اما ماباقی احوال بعشا و هرچه بفعل آورد و اقتدار وی آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۶ و بعشا با پدران خود خسپیده درترصه مدفون گشت وایله پسرش بجای وی جلوس نمود

۷ و کلام خداوند نیز درباره بعشا و خاندان وی بسبب انهمه بدکرداری که در نظر خداوند میکرد دران که از مصنوع اناملی خود او را خشمناک گردانید و دران که چون خاندان یرابعام میبود

و بسبب کشتن نا داب بوساطت یهوع بن حنانی رسید*

۸ در سال بیست و ششم آسا پادشاه یهودا ایله بن بعسا جلوس نموده بر بنی اسرائیل در ترصه مدت دو سال پادشاهی کرد

۹ و زمری یکی از خادمان وی که امیر نصف ارابه ها بود بقصد وی تعهد نمود وقتیکه او در ترصه بوده و در خانه ارصا که ناظر وی در ترصه بود و از می سرشار می شد

۱۰ و زمری در آمده او را زد و کشت در سال بیست و هفتم آسا پادشاه یهودا و بجای وی جلوس نمود

۱۱ و چون شروع به پادشاهی کرد بلکه در روزی که بر تخت جلوس نمود تمامی خاندان بعسا را کشت نه از اقربا نه از یاران وی کسی را که بر دیوار می شاشید زنده گذاشت

۱۲ بدینطور زمری تمامی خاندان بعسا را ناپدید ساخت مطابق کلام خداوند که درباره بعسا بوساطت یهوع پیغمبر فرموده بود

۱۳ بسبب همه گناهان بعسا و گناهان ایله فرزند وی که ارتکاب ان نموده اسرائیل را نیز مرتکب گناه کردند و خداوند خدای اسرائیل را از بتهای پوچ خشمناک گردانیدند

اما ماباقی اعمال ایله و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۱۵ در سال بیست و هفتم آسا پادشاه یهودا زمری در ترصه هفت روز پادشاهی کرد اما قوم بر جبثون که ازان فلسطیان بود در خیمه ها بودند

۱۶ و قومی که در خیمه ها بودند شنیدند که زمری تعهد کرده و پادشاه را نیز کشته است لهذا تمامی بنی اسرائیل عامری سپه سالار را همانروز در خیمه گاه به پادشاهت بنی اسرائیل نامزد کردند

۱۷ و عامری با تمامی بنی اسرائیل از جبثون روانه شده ترصه را محاصره کرد

۱۸ و زمری چون دید که شهر گرفته شده است در ارک پادشاه داخل شده خانه پادشاه را برخود آتش زده مرد*

۱۹ بمکافات گناهانی که ارتکاب نمود چه کار ناشایسته درنظر خداوند بعمل آورد و در طریق یرابعام و درگناهی که خود ارتکاب نموده بود اسرائیل را نیز مرتکب ان گردانید

۲۰ اما ماباقی احوال زمری و خیانتی که کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۲۱ پس قوم بنی اسرائیل دوجوق شدند نصف قوم به تبنی بن جنیث گرویدند تا او را پادشاه گردانند و نصفی به عامری گرویدند

۲۲ اما خلایقی که به عامری گرویدند بر خلایقی که بر تبنی بن جنیث گرویدند غالب آمدند لهذا تبنی کشته گشت و عامری پادشاه گردید

٢٣ در سال سي و يكم آسا پادشاه يهودا عامري جلوس نموده دوازده سال بر بني‌اسرائيل پادشاهي كرده شش سال در ترصه پادشاهي نمود

٢٤ و كوه سمريه را بقيمت دو قنطار سيم از سمر خريد و بر سر كوه عمارتها ساخت و شهري كه بنا كرد بنام سمر مالك ان كوه سمريه خواند

٢٥ ليكن عامري انچه در نظر خداوند ناشايسه بوده بعمل آورد و بيشتر از همه كه قبل از وي بودند بد كردار بود

٢٦ چه در طريق يرابعام بن نباط و در گناهي كه بني اسرائيل را مرتكب ان گردانيد تا انكه خداوند خداي اسرائيل را از بتهاي پوچ خشمناك گردانيدند بالكل رفتار نمود

٢٧ اما مابقي اعمال عامري و قدرتي كه از او ظاهر شد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور نشده

٢٨ و عامري با پدران خود خسپيده در سمريه مدفون گشت و احاب پسرش در جاي وي جلوس نمود

٢٩ و در سال سي و هشتم آسا پادشاه يهودا احاب بن عامري به پادشاهي بني‌اسرائيل جلوس نمود و آحاب بن عامري بيست و دو سال در سمريه بر بني‌اسرائيل پادشاهي كرده

٣٠ و أحاب بن عامري انچه در نظر خداوند ناشايستة

بود بیش از همه که قبل از وي بودند عمل نمود *

۳۱ گویا که بهیچ نشمرد که موافق گناهان یرابعام بن نباط رفتار نماید بلکه یوزبل بنت اشبعل ملک صیدونیان را بنکاح خود در آورد و به اطاعت بعل گروید واو را عبادت بجا آورد

۳۲ و در خانه بعل که درسمریه بنا کرده بود مذبحي را بنام بعل بر پا کرد

۳۳ و احاب چمني را نشاید و احاب پیش از همه پادشاهان اسرائیل که قبل از وي بودند خداوند خداي اسرائیل را از کردار خود خشمناک گردانید

۳۴ در عهد وي حیئیل بیت ایلي یریحورا بنا کرد در ابیرام پسر نخست زاده خود بنیادش نهاد و در سجوب پسر خورد ترین درهاي انرا بر پا کرد مطابق کلامي که خداوند بوساطت یهوشوع بن نون فرموده بود

باب هفدهم

۱ والیه تسبي که یکي از ساکنان جلعاد بود احاب را گفت وسوگند بحیات خداوند خداي اسرائیل که در خدمت وي ایستاده ام تا مدت سه سال نه شبنم نه باران جز به کلام من نخواهد بود

۲ و کلام خداوند بوي رسید

۳ که ازانجا برو و متوجه مشرق گردیده خود را بر کنار رود کریس که پیش یردین است پنهان دار *

۴ و از رود خواهي نوشيد و من زاغهارا فرموده‌ام تا ترا درانجا پرورش نمايند
۵ پس روانه شده موافق کلام خداوند عمل نمود چه رفته برکنار رود کريس که پيش يردين است مقام گرفت
۶ و زاغها صبح نان و گوشت و شام نان وگوشت براي وي مي‌آوردند و از رود مي نوشيد
۷ و بعد از روزي چند بسبب انکه باران برزمين نباريد رود خشک گرديد
۸ و کلام خداوند بوي رسيد
۹ که برخيز و بصارفه که ازان صيدون است متوجه شده درانجا ساکن شو اينک بيوه را درانجا فرموده‌ام تا ترا پرورش کند
۱۰ پس برخاسته متوجه صارفه شد و چون بدر شهر رسيد اينک زني بيوه به جمع کردن هيزم مشغول بود واو را بانگ کرد و گفت التماس انکه قدري آب درظرفي بياري تا بنوشم
۱۱ و چون او براي آوردنش ميرفت او را بانگ زد و گفت که التماس انکه پارچه ناني نيز دردست خود براي من بياري
۱۲ او گفت که سوگند بحيات خداوند خداي تو که مرا کلوچه نيست بلکه درتاپو مشتي آرد و درکلوک قدري روغن واينک دوشاخ هيزم ميچينم تاانداورن

رفته براي خود و پسر به پزم تا انرا خورده بميريم *
۱۳ و اليّه ويرا گفت كه مترس برو و انچه گفتي بعمل آر اما اول كلوچه كوچك ازان پخته براي من بيار و بعده براي خود و پسر خود به پز
۱۴ زيراكه خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد كه كه آرد از تاپوكم نخواهد شد وروغن از كلوك قصور نخواهد يافت تا روزي كه خداوند باران برزمين ارزاني دارد
۱۵ او رفته حسب الحكم اليّه بعمل آورد واو خود و اهل خانه وي اليّه تامدتي مديد خوردند
۱۶ وموافق كلامي كه خداوند بوساطت اليّه فرموده بود آرد از تاپوكم نشد وروغن از كلوك قصور نيافت
۱۷ وبعد ازين مقدمات چنين اتفاق افتاد كه پسر انزن صاحب خانه بيمار شد و بيماري اينقدر شدّت يافت كه رمقي دروي باقي نماند
۱۸ او اليّه را گفت كه اي مرد خدا مرا با تو چه كار است ايا به نزد من رسيدهٔ تا از گناه من ياد دهي نمائي وپسر مرا بكشي
۱۹ ويرا گفت كه پسر خود را بمن بده پس اورا از سينهٔ وي برداشته در بالاخانه كه منزل وي بود برد و بربستر خود نهاد
۲۰ و سوي خداوند فرياد كرد و گفت اي خداوند

خداي من آيا بر اين بيوه كه نزد وي مي باشم در هلاك فرزند وي بلائي نازل گردانيده

۲۱ و خود را سه دفعه بالاي طفل گسترد و سوي خداوند فرياد كرد و گفت اي خداوند خداي من التماس انكه جان اين طفل درروي باز گردد

۲۲ و خداوند گفته اليّه را شنيد و جان طفل در روي باز گرديد و او زنده شد

۲۳ و اليّه طفل را برداشته از بالاخانه به خانه نشيب برد و بمادرش سپرد و اليه گفت اينك طفل تو زنده است

۲۴ ان زن اليّه را گفت الحال ازاين دانستم كه تو مرد خدائي و انكه كلام خداوند از زبان تو حق است

باب هجدهم

۱ و بعد مدتي مديد درسال سيوم كلام خداوند به اليه رسيد كه برو و خود را به آحاب به نما و باران برروي زمين خواهم بارانيد

۲ پس اليه روانه شد تا خود را به آحاب به نمايد و در سمريه قحطي عظيم بود

۳ و آحاب عوبديه كه ناظر خانه وي بود طلبيد (اما عوبديه از خداوند بسيار مي ترسيد

۴ چه وقتيكه يوزبل پيغمبران خداوند را هلاك كرد عوبديه يكصد پيغمبر را گرفته در هرغاري پنجاه

پنهان کرد وایشان را نان وآب خورانید)
و آخاب عوبدیه را گفت که برزمین بهر چشمه آب
و به هر رود سیرکن شاید که علف مارا میسر شود
تا اسپ و اشتر را زنده داریم تا همه بهائم از ما
ضایع نشود

۶ پس زمین را درمیان خود قسمت کردند تا ازان
بگذرند آخاب تنها بیکطرف رفت وعوبدیه تنها
بطرف دیگر رفت

۷ و عوبدیه در راه مي بود که اینک الیه باوي دو
چار شد واو را شناخته بر رو افتاد و گفت که
آیا تو همان مخدوم من الیه هستي

۸ ویرا جواب داد که منم برو مخدوم خود را خبر
ده که اینك الیه حاضر است

۹ او گفت چه گناهي کرده ام که بنده را بدست آخاب
بسپاري تا کشته گردم

۱۰ بحیات خداوند خداي تو قومي ومملکتي نیست که
مخدوم من درانجا به تفحص تو نفرستاده است وهرگاه
گفتند که اینجا نیست ان مملکت وقوم را سوگند
داد برانکه ترا نیافتند

۱۱ والحال میگوئي که برو مخدوم خود را خبرده که اینک
الیه حاضر است

۱۲ وچنین خواهد شد که چون از تو جدا شوم روح خدا
بجائي که من ازان خبر ندارم ترا خواهد برد

و چون برسم و آحاب را خبر دهم و ترا نیابم مرا خواهد کشت فاما بنده از وقت جوانی از خداوند می ترسم

۱۳ آیا مخدوم مرا خبر ندارند که چون یوزبل پیغمبران خدا را کشت من چه کردم که یکصد کس از پیغمبران خداوند را در هر غاری پنهان کردم و نان و آب خورانیدم

۱۴ و تو الحال میگوئی که برو و مخدوم خود را خبر ده که اینک الیه حاضر است و او مرا خواهد کشت

۱۵ الیه گفت سوگند بحیات خداوند افواج که بخدمت وی ایستاده ام خود را امروز بلاتامل بوی مینمایم *

۱۶ پس عوبدیه به استقبال آحاب رفته ویرا خبر داد و آحاب به استقبال الیه روانه شد

۱۷ و چون آحاب الیه را دید آحاب ویرا گفت آیا تو همانی که اسرائیل را می‌آزاری

۱۸ و گفت من اسرائیل را نیازرده ام بلکه تو و خاندان بدر تو در اینکه احکام خداوند را ترک نموده آید و بعلیم را اطاعت بجا آورده

۱۹ پس الحال فرستاده تمامی بنی‌اسرائیل و پیغمبران بعل چهار صد و پنجاه کس و پیغمبران چمن ها چهار صد کس که بر خوان یوزبل میخورند بر کوه کرمل نزد من جمع کن

۲۰ پس آحاب نزد تمامي بني‌اسرائيل فرستاد و پيغمبران را به کوه کرمل جمع نمود

۲۱ و اليه پيش تمامي قوم رفت و گفت که تا کي درميان دو گمان تردد مينمائيد اگر خداوند خدا است بوي بگرويد فاما اگر بعل اورا بگرويد و قوم سخني در جوابش نگفتند

۲۲ پس اليه قوم را گفت که از پيغمبران خداوند من باقي ماندم و بس اما پيغمبران بعل چهار صد و پنجاه کس هستند

۲۳ پس دو گوساله بما بدهند و ايشان يك گوساله براي خود بر گزينند و انرا پاره پاره کرده بر هيزم بنهند و زيرش آتش نکنند و من گوساله ديگر ترتيب داده بر هيزم خواهم نهاد و زيرش آتشي نخواهم کرد

۲۴ و شما بنام معبودان خود فرياد کنيد و من بنام خداوند فرياد ميکنم و خدائي که بوسيله آتش جواب دهد همان خدا باشد و تمامي قوم در جواب گفتند که اين سخن نيکو است

۲۵ و اليه پيغمبران بعل را گفت که گوساله را براي خود برگزينيد و اول ترتيب دهيد چه شما بسيار هستيد و بنام معبودان خود فرياد کنيد اما در زيرآن آتش مکنيد

۲۶ و گوساله که به‌ايشان داده شد گرفتند و ترتيب دادند و از صبح تا ظهر بنام بعل فرياد کردند که اي بعل

مارا بشنوا اما آوازي و جواب دهندهٔ نبود و بر مذبحي که ساخته شد جستند

۲۷ و بوقت ظهر بر ایشان طعنه زد و گفت که به آواز بلند فریاد کنید او چه معبودي است بلکه در مکالمه باشد یا در تدارک کسي یا در سفر یا امکان دارد که در خواب است باید که بیدار کنید

۲۸ و ایشان به آواز بلند فریاد کردند و به رسم معمول بر خود کاردها و بنشترها زدند تا آنکه خون بر ایشان جاري شد

۲۹ و چون ظهر گذشت و ایشان تا بوقت گذرانیدن ذبیحه شام پیغام داده بودند نه آوازي و نه جواب دهندهٔ و نه التفات کنندهٔ بود

۳۰ و الیه تمامي قوم را گفت بمن نزدیک آئید و تمامي قوم نزدیک وي رفتند و مذبح خداوند که شکسته بود تعمیر نمود

۳۱ و الیه دوازده سنگ گرفت بعدد فرقه هاي بني یعقوب که کلام خداوند نزد رسید بر اینکه اسرائیل نام تو خواهد بود

۳۲ و ازان سنگها مذبحي را بنام خداوند بنا کرد و گردا گرد مذبح خندقي کند به گنجایش دو پیمانه غله

۳۳ هیزم را ترتیب داد و گوساله را پاره پاره کرده بر هیزم نهاد و گفت چهار خم پر آب کنید و بر قرباني سوختني و بر هیزم بریزید

۳۱ و گفت بار دویم کنید و بار دویم کردند و گفت بار سیوم کنید و بار سیوم کردند
۳۲ و آب گردا گرد مذبح منتشر شد و خندق را نیز از آب پر کرد
۳۶ و بوقت گذرانیدن ذبیحه شام الیه پیغمبر نزدیک شد و گفت که اي خداوند خداي ابراهام و اسحاق و اسرائیل امروز آشکارا گردد که تو در اسرائیل خدا هستي و آنکه من بنده تو ام و اینهمه را بگفته تو عمل نموده ام
۳۷ مرا بشنو اي خداوند مرا بشنو اي خداوند تا این قوم بدانند که تو خداوند خدا هستي و دل ایشانرا باز بر گردانیده
۳۸ پس آتش خداوند نازل شد و قرباني سوختني و هیزم و سنگها و خاک را تلف نمود و آبیکه در خندق بود لیسید
۳۹ و تمامي قوم مشاهده اینحال کرده بر رو افتادند و گفتند خداوند او خدا است خداوند او خدا است
۴۰ الیه ایشانرا گفت که پیغمبران بعل را بگیرید یکي از آنها رهائي نیابد و ایشانرا گرفتند و الیه ایشانرا به رود قیسون برده در انجا بقتل رسانید
۴۱ و الیه آحاب را گفت که برخیز بخور و بنوش که آواز باران فراوان مي آید
۴۲ پس آحاب براي اکل و شرب برخاست و الیه بر سر کوه

کرمل فراز رفته خود را بر زمین افکند و روی خود را
درمیان دو زانو کرد

۴۳ و خادم خود را فرمود که برو و سوی دریا بنگر
او رفته بنگریست وگفت که هیچ نیست گفت باز برو
تا هفت دفعه

۴۴ و دفعه هفتم گفت که اینک ابری کوچک مانند دست
انسان از دریا برمیخیزد اوگفت برو وآخاب را
بگو که ارابه خود را آماده کرده روانه شو تا
باران ترا مانع نیاید

۴۵ و دراین میان آسمان از ابرها و باد تیره گشت
و باران شدید بارید و آخاب سوارشده به یزرئیل
روانه شد

۴۶ و دست خداوند باالیّه بود وکمربسته پیش آخاب
تا بمدخول یزرئیل دوید

باب نوزدهم

۱ وآخاب از هرآنچه الیّه عمل نموده بود و اینکه
همه پیغمبران را از شمشیر کشته بود یوزبل را
خبر داد

۲ پس یوزبل قاصدی را نزد الیّه فرستاد وگفت که
معبودان اینقدر وزیاده براین با من کنند اگر جان
ترا چون جان یکی از ایشان فردا بهمین وقت نگردانم

۳ و اینحال را دیده برخاست و جان خود برده روانه

بیرسبع که ازان یهود است شد وخادم خود را
درانجا گذاشت

۴ واو خود یکروز راه در بیابان پیموده زیر درخت عرعر
به نشست و برای هلاک خود دعا کرد تا بمیرد و
گفت ای خداوند الحال بس است جان مرا بگیر
چه من از پدران خود عزیز تر نیستم

۵ و زیر درخت عرعر خسپیده درخواب می بود که
اینك فرشته دست بروی گذاشته گفت که برخیز
وبخور

۶ او نگریسته دید که اینك کلوچه پخته و کوزهٔ آب
بر بالین وی است پس خورده ونوشیده باز خسپید *

۷ وفرشته خداوند بار دویم رسیده دست براو گذاشت
و گفت که برخیز وبخور زیرا که سفری که ترا
در پیش است از طاقت تو دوراست

۸ پس برخاسته خورد و نوشید و از تقویت همان
خوراك چهل روز و چهل شب در راه بوده به
حوریب کوه خدا رسید

۹ و درانجا درغاری رفته منزل کرد واینك کلام
خداوند بوی رسید و گفت که ای الیّه ترا دراینجا
چه کاراست

۱۰ او گفت که برای خداوند خدای افواج بسیار
غیور بوده ام ازان روکه بنی اسرائیل عهد ترا
فسخ کردند مذبحهای ترا منهدم کردند و پیغمبران

ترا از شمشیر کشتند و من خود باقي مانده ام و بس و دربي جان من نیز هستند تا بگیرند

۱۱ و گفت بیرون شو و بر کوه پیش خداوند به ایست و اینک خداوند گذر کرد و با وي قوي و شدید پیش خداوند کوهها را شکافت و سنگهارا پاره کرد اما خداوند در باد نبود و بعد از باد زلزله زمین اما خداوند در زلزله زمین نبود

۱۲ و بعد از زلزله زمین اتش اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش آوازي نرم و باریک

۱۳ و الیه اترا شنیده رويرا در بالا پوش ملفوف کرد و بیرون شده بر در غار ایستاد و اینک آوازي بوي رسید و گفت که اي الیه ترا در اینجا چه کار است

۱۴ او گفت که براي خداوند خداي افواج بسیار غیور بوده ام ازانروکه بني اسرائیل عهد ترا ترک کردند مذبحهاي ترا منهدم ساختند و پیغمبران ترا از شمشیر کشتند و من خود باقي مانده ام و بس و دربي جان من نیز هستند تا بگیرند

۱۵ خداوند ویرا فرمود برو و باز گشته رواته بیابان دمشق شو و هرگاه برسي حزائیل را به پادشاهي سوریه مسح کن

۱۶ و یهوء بن نمسي را به پادشاهي بني اسرائیل مسح کن و الیسع بن صافاط متوطن آبیل محوله را به پیغمبري بجاي خود مسح کن

۱۷ و هر کسي که از شمشير حزائيل جان بر شود او را يهوه خواهد کشت و هر کسي که از شمشير يهوء جان بر شود او را اليسع خواهد کشت

۱۸ اما هفت هزار کس در اسرائيل باقي گذاشته ام زانوهائي که پيش بعل خم نشده اند و هر لبي که وي را نبوسيد

۱۹ پس ازانجا روانه شده اليسع بن صافاط را يافت که او شيار ميکرد و دوازده جفت گاو پيش وي بود و او خود با دوازدهم ميرفت و اليّه نزد وي گذر کرده بالاپوش خود را براو انداخت

۲۰ و او گاوهارا گذاشته در عقب اليّه دويد و گفت که اجازت بده تا پدر و مادر خود را ببوسم بعده ترا پيروي خواهم کرد و يرا گفت که باز رو با تو چه کرده ام

۲۱ و از نزد وي باز رفت و يک جفت گاو گرفته ذبح کرد و گوشت انها را از الات گاوها جوشانيد و مردمانرا بخش کرد و ايشان خوردند بعده برخاسته در عقب اليّه رفت و او را خدمت بجا آورد

باب بيستم

۱ اما بن حدد بادشاه سوريه تمامي فوج خود را جمع کرد و سي و دو ملک باوي بودند و اسپها و ارابه‌ها

و روانه شده سمریه را محاصره کرد و بجنگ ان مشغول شد

۲ و ایلچیان نزد آحاب پادشاه اسرائیل بشهر فرستاد وگفت که بن حدد چنین میگوید

۳ که زر و سیم تو ازان من است و زنان تو و اولاد تو بلکه زبده ازان من اند

۴ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت که ای مخدوم من پادشاه مطابق فرموده تو من خود و هرچه دارم ازان تو هستم

۵ و ایلچیان باز رسیده گفتند که بن حدد چنین میفرماید که با وجود آنکه نزد تو فرستاده گفتم که زر و سیم و زنان و اولاد خود را بمن بسپار

۶ لیکن فردا بهمین وقت ملازمان خود را نزد تو میفرستم تا خانه ترا و خانههای ملازمان ترا بکاوند و هرچه مرغوب نظر تو باشد در دست گرفته ببرند *

۷ پس پادشاه اسرائیل همه مشایخ زمین را طلبیده گفت که غور کنید و ببینید که این شخص طالب زیان است زیرا که چون زنان و اولاد و زر و سیم مرا طلب کرد من ازاو دریغ نداشتم

۸ و همه مشایخ و تمامی قوم ویرا گفتند که او را مشنو و قبول مکن

۹ لهذا ایلچیان بن حدد را گفت که مخدوم من پادشاه را بگوئید که هرانچه در ابتدا از بنده طلب

سودي ادا خواهم کرد ليکن طاقت اين عمل ندارم
و ايلچيان روانه شده خبر بوي رسانيدند

۱۰ و بن حدد نزد وي فرستاد و گفت که معبودان اينقدر و زياده براين با من کنند اگر خاک سمريه کفايت کند که هر يکي را از همراهان من مشتي حاصل آيد

۱۱ و بادشاه اسرائيل در جواب گفت که ويرا چنين بگوئيد شخصي که آلات جنگ مي پوشد چون شخصيکه بيرون مي آرد لاف نبايد زد

۱۲ و او با ملوک در خيمه بمي خوردن مشغول مي بود که اين خبر شنيد و ملازمان خود را فرمود که مستعد شويد و ايشان بهجنگ شهر مستعد شدند *

۱۳ و اينک پيغمبري نزد آحاب بادشاه اسرائيل رسيده گفت که خداوند چنين ميفرمايد که آيا اين گروه انبوه را معاينه کرده اينک امروز انرا بدست تو ميسپارم و خواهي دانست که منم خداوند

۱۴ آحاب گفت که بوسيله که گفت خداوند چنين ميفرمايد که بوسيله جوانان صوبه ها و گفت جنگ را که آرايد گفت تو

۱۵ پس جوانان امراي صوبه ها را سان ديد که دوصد وسي کس بودند و بعده تمامي قوم بلکه تمامي بني اسرائيل را سان ديد هفت هزار کس

۱۶ و بوقت ظهر خروج کردند اما بن حدد با ملوک

یعني مي و دو ملك كه مددگار وي بودند درخيمه از مي سرشار مي شد

۱۷ و جوانان امراي صوبه ها اول خروج نمودند و بن حدد استخبار نمود او را خبر دادند كه مرد چند از سمريه خروج نموده

۱۸ او گفت اگر از روي صلح برآمده اند ايشانرا زنده بياريد و هرگاه از روي جنگ برآمده اند هم زنده بياريد

۱۹ همچنين ان جوانان امراي صوبه ها از شهر بيرون آمدند و لشكري نيز كه درعقب ايشان بود

۲۰ و هرفرد فردي را كشت و سوريان گريختند و بني اسرائيل متعاقب ايشان شدند و بن حدد پادشاه سوريه براسپي سوار شده با اسوار جان برشد

۲۱ و پادشاه بني اسرائيل خروج نموده اسپها و ارابه ها را منهزم كرد و سوريان را بقتل عظيم كشت

۲۲ و پيغمبر مذكور پيش پادشاه اسرائيل رسيده گفت كه برو و خود را تقويت ده و غور كن و به بين كه چه بايد كرد زيرا كه بعد از گردش سالي پادشاه سوريه متوجه تو خواهد شد

۲۳ و ملازمان پادشاه سوريه ويرا گفتند كه معبودان ايشان معبودان كوهي اند بدان سبب بوما غالب آمدند هرگاه درميدان جنگ كنيم البته ما برايشان غالب خواهيم آمد

۲۴ و چنین کن و هریک ازین ملوک را بردار و سرداري بجاي ایشان نامزد کن

۲ و لشکري مانند لشکري که تلف شده است اسپي درعوض اسپي و ارابه عوض ارابه براي خود اماده کن و با ایشان درمیدان جنگ کنیم البته برایشان غالب خواهیم آمد و او گفته ایشان را قبول نموده همچنین بفعل آورد

۲۶ و بعد از گردش سالي سوریان را سان دید و متوجه افیق شد تا با بني اسرائیل جنگ کند

۲۷ و بني اسرائیل شمرده شده همه مستعد بودند و با ایشان مقابله کردند و بني اسرائیل پیش ایشان خیمه زده چون دوگلّه بزغاله ها مي نمودند اما سوریان روي زمین را فرا گرفتند

۲۸ ویك مرد خدا رسیده پادشاه اسرائیل را مخاطب ساخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که بسبب انکه سوریان گفته اند که خداوند خداي کوهستان است نه خداي دشت لهذا اینهمه گروه انبوه را بدست تو خواهم سپرد تا بدانید که منم خداوند ٭

۲۹ و روبروي یکدیگر خیمه زده تا هفت روز ماندند و در روز هفتم جنگ درپیوست و بني اسرائیل یک صد هزار پیاده را از سوریان بیما نروز کشتند ٭

۳۰ و باقي ماندگان درافیق اندرون شهر گریختند وحصار بر بیست و هفت هزار کس که باقي ماندند افتاد و

بن حدد گریخته بشهر رسید و در خلوت اندرونی رفت

۳۱ و ملازمانش ویرا گفتند که اینک شنیده ایم که پادشاهان بني اسرائیل مهربانند اجازت بده تا پلاس برکمر و ریسمان درکمر انداخته پیش پادشاه بني اسرائیل بیرون رویم شاید که جان ترا بخشد

۳۲ پس پلاس برکمر و ریسمان درگردن انداخته پیش پادشاه بني اسرائیل رفتند وگفتند که بنده تو بن حدد چنین میگوید که التماس انکه زنده مانم گفت آیا تاحال زنده است او برادر من است ٭

۳۳ اما مردمان ازاین سخن فال گرفتند وانچه از او صادر شد به سرعت گرفتند وگفتند بلي بن حدد برادر تست گفت بروید واو را بیارید پس بن حدد نزد وي بیرون آمد واو ویرا بر ارابه سوار کرد٭

۳۴ و بن حدد ویرا گفت که شهرهاي که پدر من از پدر تو گرفت باز میدهم ودردمشق براي خود کوچه ها بساز چنانچه پدر من درسمریه ساخت او گفت که ترا براین عهد ترا رخصت میدهم پس باوي عهدي بسته مرخص کرد

۳۵ و یکي از اولاد پیغمبران رفیق خود را بحکم کلام خداوند گفت که التماس انکه مرا بزني ان شخص از زدنش ابا نمود

۳۶ ویرا گفت بسزای انکه قول خداوند را استماع نه
نمودی اینک چون از من دورشوی شیری ترا خواهد
کشت وچون ازوی دورشد شیری باوی دوچار شده
او را کشت

۳ و دیگری را یافته گفت التماس انکه مرا بزنی انشخص
او را زد ومجروح کرد

۳۸ و پیغمبر روانه شده برسر راه منتظر پادشاه بود
وخاکستر برصورت مالیده خود را تغیر داد

۳۹ و چون پادشاه میگذشت او سوی پادشاه فریاد
کرد وگفت که بنده درمیان جنگ رفته بودم و
اینك شخصی یکطرف شده مردی را نزد من آورد
و گفت که این مرد را بدار اگر بهر وجه گم شود
جان تو عوض جان وی خواهد بود یا یک قنطار
سیم باید داد

۴۰ و چون بنده به این وان مشغول می بود او غایب
شد و پادشاه اسرائیل ویرا گفت که حکم برتو
همین خواهد بود تو خود فتوی داده

۴۱ پس بسرعت خاکستر از روی خود پاك کرد وپادشاه
بنی اسرائیل اورا شناخت که یکی از پیغمبران است

۴۲ او ویرا گفت که خداوند چنین میفرماید که بسزای
انکه مردیرا که من حکم حرم ان دادم تو از دست
رهانیدی جان تو عوض جان وی و قوم تو عوض
قوم وی خواهد بود

۴۳ و پادشاه بني اسرائيل دلگير واندوهناك بخانه خود روانه شده به سمريه رسيد

باب بيست ويكم

۱ و بعد ازاين مقدمات چنين اتفاق افتاد كه نابوت يزرئيلي تاكستاني داشت كه در يزرئيل نزديك ارگ آحاب پادشاه سمريه بود

۲ و آحاب نابوت را گفت كه تاكستان خود را بمن بده تا فاليز من باشد زيرا كه نزديك خانه من است و در عوض آن تاكستاني نيكوتر بتو ميدهم و هرگاه منظور نظر تو باشد زر قيمت ان خواهم داد

۳ و نابوت آحاب را گفت كه خداوند مانع آيد ازانكه ميراث پدران خود را بتو دهم

۴ و آحاب بسبب سخني كه نابوت يزرئيلي بوي گفته بود دلگير ورنجيده بخانه خود رفت چه او گفته بود كه ميراث پدران خود را بتو نخواهم داد و بربستر خسپيده رو گردانيد و نان نخورد

۵ و يزابل زنش نزديك وي رفت و گفت كه چرا اينقدر خاطر تو رنجيده است كه نان نخوري

۶ ويرا گفت بسبب انكه نابوت يزرئيلي را گفتم كه تاكستان خود را بقيمت بمن بده و هرگاه بخواهي

عوض ان تاکستانی دیگر بتو میدهم او جواب گفت که تاکستان خود را بتو نخواهم داد

۷ و یوزبل زنش ویرا گفت که آیا مملکت اسرائیل الحال زیر حکم تست برخیز و نان بخور و دل تو خوش گردد تاکستان نابوث یزرئیلی را من بتو میدهم ه

۸ پس خطها بنام أحاب نوشته و بمهرش مهر وی را زد و خطها را نزد امرائی که با نابوث در شهر وی ساکن بودند فرستاد

۹ و دران خطها چنین نوشت که به روزه ندا کنید و نابوث را درمیان خلایق برمکان رفیع جای دهید

۱۰ و دو کس از بنی بلیعال پیش وی حاضر کنید تا براو گواهی دهند و بگویند که تو نسبت به خدا و پادشاه کفر گفتی پس او را بیرون برده سنگسار نمائید تا بمیرد

۱۱ و اهل شهر وی یعنی مشایخ و امرائی که در شهر وی ساکن بودند چنانچه یوزبل به ایشان فرستاد و موافق مضمون خطها که به ایشان فرستاده بود عمل نمودند

۱۲ بروزه ندا کردند و نابوث را درمیان قوم به مکان رفیع جای دادند

۱۳ و دو کس از بنی بلیعال درآمده پیش وی نشستند و بنی بلیعال بر نابوث پیش روی قوم گواهی دادند که نابوث

نسبت به خدا و پادشاه کفر گفت پس اورا از شهر بیرون برده سنگسار نمودند تا مرد

۱۴ پس بوزبل را خبر فرستادند که نابوت سنگسار شده مرده است

۱۵ و چون بوزبل خبر شنید که نابوت سنگسار شده مرده است بوزبل آحاب را گفت که برخیز و تاکستان نابوت یرزئیلي را که از دادن آن بقیمت ابا نمود الحال متصرف شو زیرا که نابوت درحیات نیست بلکه مرده است

۱۶ وچون آحاب خبر شنید که نابوت مرده است آحاب برخاست تا به تاکستان نابوت یرزئیلي روانه شود و انرا بتصرف درآورد

۱۷ وکلام خداوند به الیّه تسبي رسید

۱۸ که برخیز و به استقبال آحاب پادشاه اسرائیل که در سمریه است روانه شو اینک در تاکستان نابوت است چه بتصرف ان روانه شده است

۱۹ و اورا مخاطب ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا کشته و متصرف هم شدهٔ پس وي را مخاطب ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید که در جائي که سگان خون نابوت را لیسیدند درانجا سگان خون ترا بلکه خون خودت خواهند لیسید

۲۰ و آحاب الیّه را گفت که اي دشمن من آیا مرا یافته او جواب داد یافته ام بسبب انکه خود را

فروخته تا کار نا شایسته در نظر خداوند بعمل آري *

۲۱ اینک بلائي بر تو نازل خواهم گردانید و خلف ترا نا پدید خواهم کرد و هر کسي که بر دیوار مي‌شاشد و هر کسي که محصون و وا گذاشته شده باشد از آحاب خواهم برید

۲۲ و خانه ترا چون خانه یراب عام بن نباط و چون خانه بعسا بن اخیه خواهم گردانید بسبب عمل شنیع که مرا ازان خشمناک گردانیدي و اسرائیل را مرتکب گناه کردي

۲۳ و در باره یوزبل نیز خداوند چنین فرمود که به پهلوي حصار یرزئیل سگان یوزبل را خواهند خورد

۲۴ هر کسي از نسل آحاب که در شهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و هر کسي که در صحرا بمیرد طائران هوا اورا خواهند خورد

۲۵ اما چون آحاب کسي نبود که خود را فروخت تا هرچه در نظر خداوند ناشایسته باشد بعمل آرد که یوزبل زنش ویرا برغلایند

۲۶ و کردار وي بسیار زشت بود درآنکه بتها را پیروي کرد مطابق اعمال آموریان خداوند ایشانرا پیش بني اسرائیل رانده بود

۲۷ و آحاب چون این سخنان را شنید لباس را چاک زد و پلاس بر خود راست کرد و روزه میداشت

و در پلاس میخسپد و آهسته قدم بر میداشت *
۲۸ و کلام خداوند به الیّه تسبی رسید
۲۹ آیا می بینی که آحاب چه طور در حضور من فروتنی میکند بجزای انکه در حضور من فروتنی میکند ان بلا را در آیام وی نازل نخواهم گردانید اما در ایام پسرش ان بلا را بر خاندان وی نازل خواهم کرد *

باب بیست و دویم

۱ و سه سال در امنیت بسر بردند چه درمیان بنی اسرائیل و سوریه جنگ واقع نشد
۲ و در سال سوم یهوصافاط پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل رفت
۳ (اما پادشاه اسرائیل ملازمان خود را گفت که آیا میدانید که راموث در جلعاد ازان ماست و ما خاموش می‌نشینیم و از دست پادشاه سوریه نمیگیریم) *
و یهو صافاط را گفت که آیا همراه من به راموث جلعاد متوجه جنگ خواهی شد یهو صافاط پادشاه اسرائیل را گفت حال من چون حال تست و قوم من چون قوم تست
و یهو صافاط پادشاه اسرائیل را گفت التماس انکه امروز از کلام خداوند استفسار نمائی
پس پادشاه اسرائیل پیغمبران تخمیناً چهار صد کس را فراهم آورد و گفت ایا برای جنگ متوجه راموث جلعاد

شوم یا باز مانم گفتند که متوجه شو زیرا که خداوند
انرا بدست پادشاه خواهد سپرد

۷ ویهوصافاط گفت آیا دیگري از پیغمبران خداوند درانجا
باقي نیست که از او استفسار نمائیم

۸ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت که یکي باقي‌است
میکایه بن امله که بوساطت وي از خداوند استفسار
نمائیم لیکن از او نا خوش هستم ازانروکه در بارهٔ
من به‌نیکي پیغام نمیبرد بلکه به بدي و یهوصافاط گفت
که پادشاه چنین نگوید

۹ پس پادشاه اسرائیل فراشي را طلبید و گفت که میکایه
بن امله را بتعجیل بیار

۱۰ و پادشاه اسرائیل و یهوصافاط پادشاه یهودا لباس
فاخره پوشیده هریک بر تخت خود در جاي خالي
دهلیز دروازهٔ سمریه نشستند و همه پیغمبران در
حضور ایشان پیغام رسانیدند

۱۱ و صدقیه بن کنعانه شاخهاي آهنین براي خود درست
کرد و گفت که خداوند چنین میفرماید که شوریان را
ازاینها خواهي زد تا انکه تلف کرده باشي

۱۲ و همه پیغمبران همچنین پیغام رسانیدند و گفتند
که متوجه راموث جلعاد شو وکامیاب باش زیرا که
خداوند انرا بدست پادشاه خواهد سپرد

۱۳ و پیکي که بطلب میکایه رفته بود ویرا مخاطب ساخت
و گفت که اینک سخنان پیغمبران همه متفق شده

پادشاه را خبر نیك میدهند التماس انکه سخن تو چون سخن یکي از ایشان باشد و خبر نیك بده *

۱۴ میکایه گفت سوگند بحیات خداوند که هرچه خداوند مرا بگوید همان خواهم گفت

۱۵ و پیش پادشاه رسید و پادشاه ویرا گفت که اي میکایه آیا براي جنگ متوجه راموت جلعاد شویم یا باز مانیم ویرا جواب داد که متوجه شو وکامیاب باش زیراکه خداوند انرا بدست پادشاه خواهد سپرد

۱۶ پادشاه ویرا گفت که چند دفعه ترا سوگند بدهم براینکه سخني جزانکه بنام خداوند راست باشد بامن درمیان نیاري

۱۷ گفت تمامي بني‌اسرائیل را دیدم که برکوهها چون گوسفند بي چوپان پریشان شده اند و خداوند گفت که اینها مالکي ندارند هرکسي بخانه خود بسلامت برود

۱۸ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت آیا ترا نگفتم که درباره من نه بنیکي بلکه به بدي پیغام خواهد رسانید

۱۹ او گفت پس کلام خداوند را بشنو خداوند را دیدم که برتخت نشسته بود و تمامي فوج آسمان بریمین و یسار وي ایستاده

۲۰ و خداوند گفت آیا آحاب را که برغلاند تا متوجه

را موت جلعاد شده کشته گردد و یکي چنین و یکي
چنان گفت

و روحي برآمده پیش خداوند ایستاده گفت که من
او را برمي غلانم

خداوند ویرا گفت چگونه گفت که بیرون مي روم
و در دهان همه پیغمبران وي روحي کاذب خواهم
بود گفت خواهي برغلانید و غالب خواهي شد برو
و چنین کن

۲۳ الحال اینک خداوند روح کاذب را در دهان این همه
پیغمبران تو نهاده و خداوند در باره تو حکم بدي
داده است

۲۴ اما صدقیه بن کنعانه نزدیک رفته میکایه را سیلي زد
وگفت که آیا روح خداوند از نزد من بکدام طرف
رفت تا با تو مکالمه کند

۲۵ میکایه گفت که دران روز خواهي دید که در حجره
اندروني بروي تا پنهان شوي

۲۶ و پادشاه اسرائیل گفت که میکایه را بگیر و نزد
آمون حاکم شهر و یوآس شهزاده باز برسانید

۲۷ و بگو که پادشاه چنین میفرماید که این شخص را
در زندان بیندازید و به عسرت ویرا نان وآب بخورانید
تا من بسلامت باز آیم

۲۸ میکایه گفت اگر تو بسلامت بازآئي خداوند از زبان
من نگفته است وگفت اي قوم هریک از شما بشنوید ٭

۲۹ پس پادشاه اسرائیل و یهوصافاط پادشاه یهودا هردو متوجه راموث جلعاد شدند

۳۰ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت که من تغیر لباس کرده در معرکه خواهم رفت اما تو لباس فاخره به پوش و پادشاه اسرائیل تغیر لباس کرده در معرکه رفت

۳۱ اما پادشاه سوریه سی و دو سردار را که سرهنگ ارابه ها بودند حکم کرد که با کبیر و صغیر جنگ مکنید بلکه با پادشاه اسرائیل و بس

۳۲ و سرداران ارابه ها چون یهوصافاط را دیدند گفتند البته پادشاه اسرائیل است و روگردانیدند تا با وی جنگ کنند و یهوصافاط فریاد برآورد

۳۳ و سرداران ارابه ها چون دریافتند که پادشاه اسرائیل نیست از تعاقب وی بازگشتند

۳۴ و شخصی قصد نا کرده کمان کشید و پادشاه اسرائیل را در حلقه های زره زد و ارابچی را فرمود که دست بگردان و مرا از معرکه بیرون بر چه زخم خورده ام

۳۵ و درانروز جنگ بالا گرفت و پادشاه بمقابل سوریان در ارابه پای نشرد و بوقت شام مرد و خون از زخم در ارابه جاری شد

۳۶ و بوقت غروب آفتاب در لشکر ندا کردند که هرکس بشهر خود و هرکس بوطن خود

۳۷ همچنین پادشاه مرد و او را به سمریه بردند و پادشاه را در سمریه مدفون کردند

۳۸ و ارابه را در تالاب سمریه شستند و سگان خون ویرا لیسیدند و سلاح ویرا نیز شستند مطابق کلامی که خداوند گفته بود

۳۹ اما ما باقی احوال آحاب و هرچه بفعل آورد و خانه عاجی که ساخت و همه شهرهائی‌که بنا کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۴۰ همچنین آحاب با پدران خود خسپید و احزیه پسرش بجای وی جلوس نمود

۴۱ و در سال چهارم آحاب یهوصافاط بن آسا پادشاه یهودا گردید

۴۲ و یهوصافاط بوقت جلوس سی و پنجساله بود و تا بیست و پنجسال پادشاهت ورزید و نام مادر وی عزوبه دختر سلحی بود

۴۳ او همه طریقهای آسا پدر خود را مسلوك داشت انحراف نکرد وانچه در نظر خداوند پسندیده بود بعمل آورد اما مکانهای رفیع محو نشد چه مردمان تا انوقت در مکانهای رفیع قربانی میگذرانیدند و لبان میسوزانیدند

۴۴ و یهوصافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد

٤٥ اما ما باقي اعمال يهوصافاط و قدرتي كه از وي صادر شد و بيان جنگهاي وي آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

٤٦ و باقي ماندگان اهل لواطه را كه در ايام پدر وي آسا گذشته شدند از زمين بر داشت

٤٧ دران هنگام درادوم پادشاهي نبود نايبي حكومت مي ورزيد

٤٨ يهوصافاط جهازات ترسيسي را بنا كرد تا به اوفير براي آوردن زر بروند ليكن نرفتند زيراكه جهازها در عصيون جبر شكسته شد

٤٩ پس احزيه بن آحاب يهوصافاط را گفت كه ملازمان من با ملازمان تو برجهازها سوار شوند اما يهوصافاط قبول نكرد

٥٠ و يهوصافاط باپدران خود خسپيده درشهر داود پدرش باپدران خود مدفون شد ويهورام پسرش بجاي وي جلوس نمود

٥١ احزيه بن آحاب درسال هفدهم يهوصافاط پادشاه يهودا بر اسرائيل درسمريه پادشاه گرديد و دو سال بر اسرائيل پادشاهي ورزيد

٥٢ وانچه درنظر خداوند ناشايسته بود بفعل آورد ودرطريق پدرخود ودرطريق مادر خود ودر طريق يراب عام بن نباط كه اسرائيل را مرتكب گنهگاري گردانيد رفتار نمود

۵۳ چه بعل را اطاعت کرد و عبادت بجاآورد وخداوند خدای اسرائیل را خشمناک گردانید مطابق هرانچه پدرش کرده بود

رساله دویم ملوك

باب اول

۱ و بعد از موت آخاب مواب از اسرائیل یاغی شده

۲ و اخزیه از دریچه بالاخانه در سمریه افتاد و بیمار شده جاسوسان فرستاد و گفت که بروید و از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائید که ازین بیماری شفا خواهم یافت یا نه

۳ اما فرشته خداوند الیه تسبی را گفت که برخیز و و به استقبال جاسوسان پادشاه سمریه برو و ایشان را بگو آیا در اسرائیل خدائی نیست که میروید تا از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائید

۴ و الحال خداوند چنین میفرماید بر بستری که فراز رفتی نخواهی برخاست بلکه بیشک خواهی مرد و الیه راه خود را گرفت

۵ و چون جاسوسان نزد وی باز آمدند ایشانرا گفت که برای چه چنین باز گشتید

۶ او را گفتند که شخصی به استقبال ما رسید و گفت که بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاد باز گردید و بگوئید که خداوند چنین میفرماید آیا

در اسرائیل خدائی نیست که فرستاده تا از بعل زبوب استفسار نمایند لهذا بر بستری که فراز رفتی ازان نخواهی برخاست بلکه بیشک خواهی مرد

۷ ایشانرا گفت که آنشخص چه طور بود که به استقبال شما رسید و این سخنان را بشما گفت

۸ او را جواب دادند که مردی پر موی بود و کمربند چرمی بر کمر داشت او گفت که اَلیَه تسبی است

۹ پس پادشاه پنجاه باشی را با پنجاه کس نزد وی فرستاد وقتیکه بوی رسید اینک برسرکوهی نشسته بود و گفت که ای مرد خدا پادشاه میفرماید که نشیب آی

۱۰ و اَلیَه پنجاه باشی را در جواب گفت که اگر مرد خدا باشم اتش از آسمان نازل شود و ترا با این پنجاه کس تلف نماید و آتش از آسمان نازل شده او را با پنجاه کس تلف نمود

۱۱ باز پنجاه باشی دیگر را با پنجاه کس نزد وی فرستاد و او در سخن آمده ویرا گفت که ای مرد خدا پادشاه چنین میفرماید که به تعجیل نشیب بیا

۱۲ و اَلیَه ایشانرا در جواب گفت که اگر مرد خدا باشم آتش ازآسمان نازل شود و ترا باپنجاه کس تلف نماید وآتش خدا از آسمان نازل شد و او را با پنجاه کس تلف نمود

۱۳ و همچنین بار سیوم پنجاه باشی با پنجاه کس فرستاد

و پنجاه باشي سيوم فراز رفته پيش اليه رسيد و برد و زانو نشست و التماس كرد وگفت كه اي خدا مرد خدا التماس انكه جان من و جان اين پنجاه كس كه بندهٔ تواند درنظر تو عزيز باشد

۱۴ اينك آتش از آسمان نازل شده كه پنجاه باشي اوّلين را با پنجاه هر يك بسوخت الحال جان من درنظر تو عزيز باشد

۱۵ و فرشته خداوند اليّه را گفت كه همراه وي نشيب رو ازاو مترس پس برخاسته همراه وي نشيب رفت و پيش پادشاه رسيد

۱۶ واو را گفت كه خداوند چنين ميفرمايد كه بسزاي انكه جاسوسان را فرستادي تا از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائي (ايا در اسرائيل خدائي نيست تا از كلام وي استفسار نمائي) بنابران بر بستري كه فراز رفتي ازان نخواهي برخاست بلكه بي شك خواهي مرد

۱۷ همچنين مطابق كلام خداوند كه اليّه گفته بود مرد و بسبب انكه پسري نداشت يهورام بجاي وي جلوس نمود در سال دويم يهورام بن يهوصافات پادشاه يهودا

۱۸ اما ماباقي احوال احزيه وهرچه بفعل آورد ايا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور نيست

باب دویم

۱ اما چون خداوند اراده ان کرد که الیّه را بوسیله تند بادي به آسمان به برد الیّه باليسع از غلغال میرفت

۲ و الیّه الیسع را گفت که التماس دراینجا مکث نمائي زیرا که خداوند مرا به بیت ایل فرستاد است و الیسع ویرا گفت که سوگند بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به بیت ایل رفتند

۳ و اولاد پیغمبران که در بیت ایل بودند نزد الیسع بیرون آمده گفتند که آیا میداني که خداوند امروز مخدوم ترا از سر تو برمیدارد گفت بلي میدانم خاموش باشید

۴ و الیّه ویرا گفت که اي الیسع التماس انکه دراینجا مکث کني زیرا که خداوند مرا به یریحو فرستاده است گفت بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به یریحو رفتند

۵ و اولاد پیغمبران که دریریحو بودند نزد الیسع امده گفتند که ایا میداني که خداوند امروز مخدوم ترا ازسر تو برمیدارد جواب داد بلي میدانم خاموش باشید

۶ و الیّه ویرا گفت که دراینجا مکث کني زیرا که خداوند مرا به یردین فرستاده است گفت بحیات خداوند

و به حیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد و هردو راه پیمودند

۷ و پنجاه کس از اولاد پیغمبران روانه شده ایستادند تا ازدور معاینه کنند وایشان هرکه برکنار یردین ایستادند و الیّه بالاپوش خود را گرفته پیچید و برآب زد وان از هردوطرف جدا شد چنانچه ایشان هردو برخشکي گذشتند

۹ وچون گذشته بودند الیّه الیسع را گفت که چیزي از من بخواه قبل ازانکه مرا از تو بگیرند براي تو چکنم و الیسع گفت که التماس انکه روح تو دوچندان بر من باشد

۱۰ گفت خواهش مشکلي کردي اما وقتیکه مرا از تو بگیرند اگر مرا معاینه کني همچنین برتو واقع خواهد شد والا خیر

۱۱ میرفتند و درگفتگو مي بودند که اینک ارابه آتشین واسپهاي اتشین نمودار شد ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و الیّه بوسیله تند بادي به آسمان صعود نمود

۱۲ والیسع مشاهده کرده فریاد برآورد که اي پدرمن پدرمن ارابه اسرائیل واسوارش و بعده او را ندید و دست انداخته جامه هاي خود را چاک زد

۱۳ بالاپوش الیّه را نیز که از وی افتاد برداشت و باز کشته بر کنار یردین ایستاد

۱۴ و بالاپوش الیّه را که از او افتاد گرفته بر آب زد و گفت که خداوند خدای الیه کجاست و چون بر آب زد ان از مرد وطرف جدا شد و الیسع گذشت

۱۵ و اولاد پیغمبران که دریریحو مترصد می بودند او را مشاهده کرده گفتند که روح الیّه بر الیسع جا گرفته است و به استقبال وی رسیده پیش وی بر زمین سجده نمودند

۱۶ واو را گفتند که اینک نزد بندگان پنجاه کس ذوی الاقتدار هستند ایشان روانه شوند ومخدوم ترا بجویند مبادا که روح خداوند ویرا برداشته بر کوهی یا در درهٔ انداخته باشد گفت مفرستید *

۱۷ وچون الحاح کردند تاشرمنده شد گفت بفرستید لهذا پنجاه کس فرستادند و ایشان تاسه روز او را جسته نیافتند

۱۸ و چون نزد وی باز آمدند (که او در یریحو می بود) ایشانرا گفت که آیا شما را نگفتم که مروید

۱۹ و اهل شهر الیسع را گفتند که وضع این شهر نیک است چنانچه مخدوم ما معاینه میکند لیکن آب بد است و زمین بی حاصل

۲۰ گفت که کوزه نورا پیش من بیارید و نمک دران ریزید وایشان نزد وی آوردند

۲۱ و بیرون رفته به چشمه آب رسید و نمك دران ریخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که این آبها را خوشگوار گردانیده ام من بعد نه موت و نه زمین بی حاصل خواهد بود

۲۲ همچنین آبها خوشگوار شد مطابق سخنی که الیسع فرمود چنانچه امروز موجود است

۲۳ و از انجا به بیت ایل روانه شد و چون در راه میرفت کودکان از شهر برآمده ویرا استهزا نمودند و گفتند ای دغسر برو ای دغسر برو

۲۴ و روگردانیده بر ایشان نگریست و بنام خداوند ایشانرا نفرین کرد و دو خرس ماده از جنگل برآمده چهل و دو کودک را ازایشان درید

۲۵ و ازانجا متوجه کوه کرمل شد و ازانجا به سمریه مراجعت نمود

باب سیوم

۱ اما یهورام بن آحاب در سال هجدهم یهوصافاط پادشاه یهودا بر بنی اسرائیل در سمریه پادشاه شد و دوازده سال پادشاهت کرد

۲ و انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد لیکن نه چون پدر ونه چون مادر خود زیرا که شکل بعل را که پدرش ساخته بود برداشت

۳ لیکن گناهان یرابعم بن نباط را که اسرائیل را

مرتکب گناه گردانید متابعت نمود انها را ترک نکرد ٭

۴ و میسع ملک مواب گله دار بود و به پادشاه اسرائیل یکصد هزار برّه و یکصد هزار قوچ معه پشم میداد

۵ لیکن چون آحاب مرد ملک مواب از پادشاه اسرائیل یاغی شد

۶ و پادشاه یهورام بهمانوقت از سمریه بیرون رفته همه بنی‌اسرائیل را سان دید

۷ و روانه شده نزد یهوصافاط پادشاه یهودا فرستاد و گفت که ملک مواب از من یاغی شده است آیا همراه من متوجه جنگ مواب می‌شوی او گفت می‌شوم حال من چون حال تو و قوم من چون قوم تو و آسپان من چون آسپان تو

۸ او گفت که از کدام راه روانه شویم جواب داد از راه بیابان ادوم

۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و ملک ادوم روانه شدند و راه هفت روز دور گشتند و برای لشکر و برای بهائم که همراه بودند آب نبود

۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت افسوس که خداوند این سه پادشاه را فراهم آورده است تا بدست مواب بسپارد

۱۱ و یهوصافاط گفت که آیا یکی از پیغمبران خداوند درینجا نیست تا بوساطت وی از خداوند استفسار نمائیم و یکی از ملازمان پادشاه اسرائیل در جواب

گفت که الیسع بن صافاط در اینجا است که بر دست الیّه آب می‌ریخت

۱۲ و یهوصافاط گفت که کلام خداوند با وی است پس پادشاه اسرائیل و یهوصافاط و ملك ادوم نزد وی رفتند

۱۳ و الیسع پادشاه اسرائیل را گفت که مرا با تو چه کار است نزد پیغمبران پدر خود و پیغمبران مادر خود برو و پادشاه اسرائیل ویرا گفت نه زیراکه خداوند این سه پادشاه را فراهم آورده است تا بدست مواب بسپارد

۱۴ والیسع گفت سوگند بحیات خداوند افواج که در حضور وی می‌ایستم اگر به یهوصافاط پادشاه یهودا التفات نمیکردم في الحقیقت سوي تو نمي نگریستم و نظر نمیکردم

۱۵ لیکن الحال مطربي را نزد من بیارید و چون مطرب نواخت دست خداوند بروي نازل شد

۱۶ و گفت که خداوند چنین میفرماید که درین وادي گودهاي بسیار بکنید

۱۷ زیراکه خداوند چنین میفرماید که نه باد و نه باران خواهید دید و این وادي پرآب خواهد شد تا بنوشید هم شما وهم گله ها وهم رمه هاي شما

۱۸ اما این در نظر خداوند ذره ایست بلکه بني مواب را نیز بدست شما خواهد سپرد

١٩ و هر شهر محصون و هر شهر نیکو را مسخر خواهید کرد و هر درخت نیکو را خواهید برید و هر چاه آب را مسدود و هر قطعه زمین نیکو را سنگ لاخ کرده ویران خواهید نمود

٢٠ و علي الصباح چنین واقع شد که بوقت گذرانیدن قرباني خوردني از راه ادوم آب برآمد وان سر زمین پرآب گردید

٢١ و همه بني مواب چون شنیدند که این پادشاهان بقصد جنگ ایشان رسیده اند هرکس که لایق اسلحه بود و زیاده بران فراهم آوردند و در سرحد ایستادند

٢٢ و صبح زود برخاستند و آفتاب برآب پرتو انداخت و بني مواب آب را دران طرف دیدند که آب مانند خون سرخ مي نمود

٢٣ و گفتند که این خون است پادشاهان کشته اند یکدیگر را زده اند الحال اي بني مواب تاراج

٢٤ و چون به لشکرگاه بني اسرائیل رسیدند بني اسرائیل برخاسته بني مواب را زدند تا پیش روي ایشان منهزم شدند و پیش مي رفتند و مي زدند تا به سر زمین ایشان

٢٥ و شهرها را خراب کردند و بر هر قطعه زمین نیکو هر شخصي سنگي انداخت و مملو گردانیدند و هرچاه

آب را مسدود گردانیدند و هر درخت نیکو را
بریدند فقط آنکه درقیرحرست سنگهای انرا گذاشت
فاما فلاخنیان گردان گردیده زدند
۲۶ و ملک مواب چون دید که عرصه جنگ بروی تنگ است
هفصد شمشیر زن با خود گرفت تا صف را شکسته
خود را به ملک ادوم برساند اما نتوانستند پس
پسر نخست زاده خود را که ولی عهد وی بود
گرفته بطریق قربانی سوختنی بردیوار گذرانید و قهر
عظیم بر بنی اسرائیل واقع شد و از نزد وی روانه
شده بوطن خود مراجعت نمودند

باب چهارم

۱ اما یکی از زنان اولاد پیغمبران نزد الیسع فریاد
برآورد و گفت که بنده تو شوهر من مرده است و تو
میدانی که بنده تو از خداوند می ترسید و قرض
دار نزد من رسیده است تا دو پسر مرا بنده خود
گرداند
۲ و الیسع ویرا گفت که برای تو چکنم مرا اطلاع ده که
در خانه تو چیست او گفت که کنیز تو در خانه چیزی
ندارد به جز یک دبه روغن
۳ او گفت که برو وار اطراف و جوانب از همسایگان
ظروف بعاریت بگیر یعنی ظروف خالی واز گرفتن
عاریت دریغ مکن

۴ و باز در آمده در را بر خود و پسران خود به بند و دران ظروف روغن بریز و انچه پر شود علیحده بنه *

۵ پس از وي دور شد و بر خود و بر پسران خود در را بست و ایشان ظروف را نزد وي آوردند و او ریخت

٦ و چون ظروف پر شد پسر خود را گفت که ظرفي دیگر نزد من بیار گفت که ظرفي دیگر نیست و روغن باز ماند

۷ پس رفته مرد خدا را خبر داد او گفت که برو و روغن بفروش و قرض خود را ادا کن واز ما بقي خود و پسران خود را پرورش کن

۸ و روزي چنین اتفاق افتاد که الیسع به سو نیم رفت که زني عمده درانجا بود که او را بخوردن نان تکلیف نمود و هرگاه ازان راه میگذشت درانجا براي خوردن نان مکث میکرد

۹ او شوهر خود را گفت که اینك میدانم این شخص که همیشه از در خانه ما میگذرد مرد خدا و پاك است

۱۰ التماس انکه در جنب دیوار حجره کوچکي بسازیم و بستري وخواني و کرسي و چراغداني درانجا براي وي به نهیم و هرگاه نزد ما بیاید درانجا فرود آید *

۱۱ و روزي درانجا رسیده دران حجره فرود آمد و درانجا خسپید

۱۲ و جي حزي نوكر خود را گفت كه اين زن سونمي را طلب كن و طلبيده انزن پيش وي ايستاد

۱۳ ويرا گفت كه زن را بگو كه اينك براي ما اينهمه زحمت كشيده براي تو چه كرده شود ميخواهي كه پيش پادشاه يا سپه سالار سفارش تو كنم جواب داد كه درميان قوم خود ميباشم

۱۴ گفت پس براي وي چه شود و جي حزي جواب داد كه في الحقيقت فرزندي ندارد و شوهرش پيرشده است

۱۵ گفت كه وي را طلب كن و طلبيده انزن در استانه ايستاد

۱۶ گفت مطابق ايام عمر شما پسريرا در بر خواهي گرفت او گفت نهاي مخدوم من مرد خدا با كنيزد روغ مگو٭

۱۷ پس زن حامله شده بوقت موعود كه اليسع او را خبر داده بود مطابق ايام عمر ايشان پسري را زائيد

۱۸ و طفل بزرگ شده روزي چنين اتفاق افتاد كه پيش پدر خود نزد دروندگان رفت

۱۹ و پدر خود را گفت كه واي سرمن سرمن و او كودكي را گفت كه نزد مادرش به بر

۲۰ واو را برده نزد مادرش رسانيد و او بر زانوي وي تا ظهر نشست و مرد

۲۱ و بالا رفته او را بر بستري مرد خدا نهاد و در را بر وي بسته بيرون رفت

۲۲ و شوهر خود را طلبیده گفت که التماس اینکه که یکي از جوانان و یکي از خرها نزد من بفرستي تا پیش مرد خدا بشتابم و باز آیم

۲۳ گفت که امروز براي چه نزد وي میروي نه ماه نو نه سبت است گفت به خیریت

۲۴ و بر خر پالان نهاده نوکر خود را گفت که بشتاب و پیش برو و در رفتار براي من بي آنکه بگویم دریغ مدار *

۲۵ همچنین روانه شده نزد مرد خدا بکوه کرمل رسید و مرد خدا او را از دور مشاهده کرده جي‌حزي خادم خود را گفت که اینک آن زن سونمي مي‌آید

۲۶ الحال باستقبالش بشتاب و بگو که آیا بخیریت هستي و شوهر تو بخیریت است و طفل خوش است او جواب داد به خیریت

۲۷ و بکوه پیش مرد خدا رسیده پاهاي ویرا گرفت اما جي‌حزي نزدیک آمد تا او را دور کند و مرد خدا گفت بگذار زیراکه جان وي آزرده شده است و خداوند این حال را از من پوشیده است و مکشوف نگردانیده

۲۸ زن گفت که آیا پسري را از مخدوم درخواست نمودم آیا نگفتم که مرا مفریب

۲۹ پس جي‌حزي را فرمود که کمر بسته عصاي مرا در دست بگیر و برو اگر با کسي دو چار شوي ویرا سلام مکن

و هرگاه کسي ترا سلام کند او را جواب مده و عصاي مرا بر چهره طفل بنه

۳۰ و مادر طفل گفت بحيات خداوند و بحيات جان تو که از تو جدا نخواهم شد پس او بر خاسته در عقب وي روانه شد

۳۱ و جيحزي پيش از ايشان رسيده عصا را بر چهره طفل نهاد اما نه گويائي و شنوئي بود بنابران به استقبال او باز رفته ويرا خبر داد و گفت که طفل بيدار نشد

۳۲ و چون اليسع داخل خانه شد اينک طفل مرده بر بستر وي نهاده است

۳۳ بنابران داخل رفته در را بر ايشان بست و سوي خداوند دعا کرد

۳۴ و فراز رفته بر طفل خسپيد و دهان خود را بر دهان و چشمان خودرا بر چشمان وي و دستهاي خود را بر دستهاي وي نهاد و خودرا بر طفل گسترد و گوشت طفل گرم گرديد

۳۵ پس نشيب آمده اينجا و انجا در خانه سير نمود و بالا رفته خود را بر وي گسترد و طفل هفت مرتبه عطسه نمود و طفل چشمان خود را کشاد

۳۶ و جيحزي را طلبيده فرمود که اين زن سونمي را به طلب و او ويرا طلب کرد و چون پيش وي رسيد گفت که پسر خود را بردار

٣٧ پس داخل رفته بر قدم وي افتاد وخود را بر زمين خم نمود و پسر خود را برداشته بيرون رفت
٣٨ و اليسع به غلغال مراجعت نمود و قحطي در زمين واقع شده بود و اولاد پيغمبران پيش وي نشسته بودند او خادم خود را فرمود که ديگ بزرگ را بر آتش بنه و آش براي اولاد پيغمبران به پز
٣٩ ويکي از انها براي چيدن تره ها بصحرا رفت و تاکي جنگلي را يافته وحنظل‌ها را ازان چيده دامن خود را پر کرد و باز آمده انهارا قاش کرده در ديگ آش ريخت چه انها را نشناختند
٤٠ پس براي خوراک مردمان کشيدند و چون آش را ميخوردند فرياد بر آوردند که اي مرد خدا دران ديگ موت است ونتوانستند خورد
٤١ او گفت پس آرد بياريد وانرا در ديگ ريخت وگفت براي مردمان بکشيد تا بخورند ودر ديگ زياني نماند*
٤٢ و شخصي از بعل ساليسه رسيده خوراکي از نوباوه‌گان براي مرد خدا آورد بيست نان جو و خوشه هاي پردانه نا کوفته او گفت که مردمان را بده تا بخورند
٤٣ خادم وي گفت براي چه اينقدر پيش يکصد کس به نهم باز گفت که مردمان را بده تا به خورند زيرا که خداوند چنين ميفرمايد که خواهند خورد و چيزي خواهند گذاشت

۴۴ پس پیش ایشان نهاد و ایشان خوردند و مطابق کلام خداوند چیزی گذاشتند

باب پنجم

۱ اما نعمان سپه سالار پادشاه سوریه در نظر مخدوم خود صاحب مرتبه و عزیز بود بسبب آنکه خداوند بوساطت وی سوریه را مظفّر گردانیده بود و پهلوانی دلیر بود لیکن ابرص

۲ و سوریان دسته دسته خروج نموده از زمین اسرائیل دختری به اسیری برده بودند و او پیش زن نعمان خدمت می نمود

۳ او با نکه خود را گفت کاش که مخدوم من با پیغمبری که در سمریه هست می بود که اوویرا از برص شفا می بخشید

۴ و کسی اندرون رفته مخدوم خود را اطلاع داد و گفت دختری که از زمین اسرائیل است چنین و چنان گفت

۵ و پادشاه سوریه گفت بیح بیح برو که من نامه نزد پادشاه اسرائیل میفرستم و او روانه شده ده قنطار سیم و شش هزار زر مسکوک و ده دسته رخت همراه گرفت

۶ و نامه بدین مضمون نزد پادشاه اسرائیل رسانید که چون این نامه بتو برسد اینک ملازم خود نعمان را

همراه نزد تو فرستاده ام تا ویرا از برص شفا بدبخشي * و پادشاه اسرائیل نامه را خوانده لباس را چاک زد و گفت که آیا من خدا هستم که بکشم و زنده گردانم که این شخص نزد من فرستاده است تا مردي را از برص شفا بخشم پس التماس انکه غور کنید و ببینید که از ما بهانهٔ میجوید

۸ و چون الیسع مرد خدا خبر شنید که پادشاه اسرائیل جامه خود را چاک زده است نزد پادشاه فرستاد وگفت که چرا جامه را چاك زدهٔ الحال نزد من بیاید و خواهد دانست که در اسرائیل پیغمبري است

۹ پس نعمان با اسپها و ارابه خاص رفته پیش در خانه الیسع ایستاد

۱۰ والیسع کسي را نزد وي فرستاد و گفت که برو و هفت مرتبه در یردین غسل کن و بدن تو به حال خود خواهد گردیده و پاک خواهي شد

۱۱ اما نعمان خشمناک گردید روانه شده و گفت اینك با خود گفتم که البته نزد من بیرون آمده خواهد ایستاد و نام خداوند خداي خود را خواهد خواند و بدست خود انموضع را مس خواهد کرد و ابرص را به خواهد گردانید

۱۲ آیا ابانه و فرفر نهرهاي دمشق از همه آبهاي

اسرائیل به نیست آیا درآنها غسل نکنم تا پاک شوم
پس روگردانیده خشم آلوده روانه شد

۱۳ و ملازمانش نزدیک وي آمده عرض کردند که
اي پدر هرگاه این پیغمبر کار مشکلي بتو مي فرمود
آیا نمیکردي فکیف که میگوید غسل نما تا پاک شوي

۱۴ پس نشیب رفته مطابق فرموده مرد خدا هفت مرتبه
دریردین غوطه خورد وبدن وي چون بدن طفل
بحال خود گردید و پاک شد

۱۵ و باهمه همراهان خود نزد مرد خدا باز رفته پیش
وي ایستاد وگفت اینك الحال میدانم که درتمامي
زمین خدائي نیست جز دراسرائیل پس التماس
انکه هدیه از بنده بگیري

۱۶ اوگفت سوگند بحیات خداوندي که درخدمت
وي ایستاده ام هیچ نخواهم گرفت او درگرفتنش
مبالغه نمود لیکن ابا کرد

۱۷ و نعمان گفت پس آیا دوخروار خاک به بنده داده
نشود چه بنده من بعد نه قرباني سوختني ونه ذبیحي
را پیش معبودي جز خداوند نخواهد گذرانید

۱۸ دربن امر خداوند بنده را عفو نماید که چون مخدوم
من درخانه رمون داخل شود تا عبادت بجا آرد و
برکتف من تکیه زند و من درخانه رمون سجده
کنم هرگاه درخانه رمون سجده نمایم خداوند بنده
را عفو فرماياد

۱ ویرا گفت که بسلامت برو وپارهٔ راه از او دور شد *
۲ اما جیحزی خادم الیسع مرد خدا گفت اینك مخدوم من نعمان سوریانی را معذور داشت چه آورده ویرا از دستش نگرفت لیکن سوگند بحیات خداوند که من درعقبش می شتابم واز وی چیزی میگیرم
۲۱ همچنین جیحزی درعقب وی رفت ونعمان او را دید که درعقب وی میشتابد بهاستقبالش از ارابه فرود آمد و گفت ایا خیریت است
۲۲ گفت خیریت مخدوم من مرا فرستاده است ومیگوید که اینک دوجوان از اولاد پیغمبران از کوه افرائیم نزد من الحال رسیده اند التماس انکه یك قنطار سیم و دو دسته رخت به ایشان بدهی
۲۳ نعمان گفت خوشنود باش دو قنطار بگیر ومبالغه نموده دوقنطار سیم در دو کیسه کرده با دو دسته رخت بر دوش دوملازم خود نهاد وایشان پیش وی بردند *
۲۴ وبه برج رسیده انها را از دست ایشان گرفت ودر خانه نهاد و مردمان را رخصت داد و ایشان رفتند
۲۵ و او داخل شده بخدمت مخدوم خود ایستاد والیسع ویرا گفت که ای جیحزی از کجا رسیدهٔ گفت بنده جائی نرفته بود
۲۶ او ویرا گفت آیا وقتیکه انشخص از ارابه خود نشیب آمده بهاستقبال تو بازگردید دل من با تو نبود آیا همین وقت بود تا زر بگیری و رخت و

زیتونستانها وتاکستانها وگوسفندها وگاوها وغلامان وکنیزان بگیری

۲۷ بنابران برص نعمان به تو واولاد تو تا ابدالاباد ملحق خواهد بود واو ابرص به سفیدي برف گردیده از حضور وي بیرون رفت

باب ششم

۱ واولاد پیغمبران الیسع را گفتند که اینك جائیکه با تو میباشیم براي ما تنگ است

۲ اجازت بده تا به یردین رفته هرکسي چوبي بیارد ومکاني براي سکونت خود بسازیم جواب داد بروید*

۳ ویکي گفت مرحمت فرما وبا بندگان بیا او جواب داد که مي آیم

۴ وهمراه ایشان شد وبه یردین رسیده به بریدن چوب پرداختند

۵ وشخصي چوبي مي برید که سر تبر در آب افتاد وفریاد برآورد وگفت افسوس اي مخدوم من چه مستعار بود

۶ ومرد خدا گفت که کجا افتاد او جاي را نشان داد وچوبي را بریده درانجا افگند وسرتبر شنا کرده بالا آمد

۷ او گفت که انرا بطرف خود بکش او دست دراز کرده انرا بگرفت

۸ بعده پادشاه سوریه با اسرائیل جنگ نمود و با ملازمان خود مشورت کرده گفت که در فلان جا اردوي من باشد

۹ و مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاد وگفت که زنهار ازان مکان گذر مکن چه سوریان درانجا رسیده اند

۱۰ وپادشاه اسرائیل بجائیکه مرد خدا ازان اطلاع داده ونصیحت کرده بود کسي چند فرستاد وبارها خود را ازانجا رهانید

۱۱ لهذا دل پادشاه سوریه درین باب بسیار آزرده گشت وملازمان خود را طلبیده گفت که آیا مرا اطلاع ندهید که کدام یک ازما بطرف پادشاه اسرائیل است

۱۲ ویکي از ملازمانش گفت که اي مخدوم من پادشاه کسي نیست لیکن الیسع پیغمبر که دراسرائیل است هرسخني که تو درخلوت میگوئي او با پادشاه اسرائیل بیان میکند

۱۳ گفت بروید و به بینید که کجاست تا فرستاده او را بیارم واو را خبر دادند که دردوثان است

۱۴ لهذا اسپها وارابه ها وفوج عظیم درانجا فرستاد و شب رسیده شهررا محاصره کردند

۱۵ و خادم مرد خدا علي‌الصباح برخاسته وبیرون رفته دید که فوجي با اسپها و ارابه ها شهررا محاصره

کرده اند و خادم ویرا گفت که افسوس ای مخدوم من چکنیم

۱۶ جواب داد که مترس چه همراهان ما از همراهان ایشان زیاده اند

۱۷ و الیسع دعا کرد و گفت که ای خداوند التماس انکه چشمان ویرا بکشائی تا ببیند و خداوند چشمهای ان جوان را کشاد تا بینا شد و اینک انکوه از اسپها و ارابه های آتشین گرد الیسع معمور بود *

۱۸ وچون ان آشخاص نزد وی رسیدند الیسع سوی خداوند دعانمود وگفت التماس انکه این مردمانرا به نابینائی مبتلا گردانی و مطابق گفته الیسع ایشانرا به نا بینائی مبتلا گردانید

۱۹ و الیسع ایشانرا گفت که این راه نیست و این شهر نیست در عقب من بیائید تا کسی که میجوئید بشما بنمایم اما ایشانرا به سمریه رهنمونی کرد

۲۰ و چون به سمریه رسیدند الیسع گفت ای خداوند چشمان این مردمانرا بکشا تا به بینند و خداوند چشمان ایشان را کشاد و دیدند که اینک در قلب سمریه میباشند

۲۱ و پادشاه اسرائیل ایشانرا مشاهده کرده الیسع را گفت که ای پدر آیا ایشانرا بزنم آیا ایشانرا بزنم

۲۲ جواب داد که مزن آیا کسانی را که از شمشیر و کمان اسیر کردی کشتن ایشان جایز است نان و

آب پیش ایشان بنه تا بخورند و بنوشند ونزد مخدوم
خود بروند
پس براي ایشان طعام بسیار مهیا کرد و چون از اکل
شرب فراغت یافتند ایشانرا رخصت داد ونزد مخدوم
خود رفتند لهذا جوقهاي سوریه من بعد در زمین
اسرائیل نرفتند
۲۴ اما بعد ازاین مقدمات بن حدد پادشاه سوریه
تمامي لشکر خود را جمع کرد ومتوجه شده سمریه
را محاصره نمود
۲۵ و درسمریه قحطي عظیم واقع شد و اورا محاصره
کردند تا آنکه سر خري بقیمت هشتاد مثقال سیم
رسید و چهاریک قب پشخال کبوتر به پنج مثقال سیم *
۲۶ و پادشاه اسرائیل برحصار میگذشت که زني سوي
وي فریاد کرد وگفت که اي مخدوم من پادشاه
یاري کن
۲۷ او گفت که هرگاه خداوند ترا یاري نکند من چگونه
یاري کنم آیا از خرمن یا از حوض مي
۲۸ پادشاه ویرا گفت که ترا چه شد جواب داد که
این زن مرا گفت که پسر خود را بده تا امروز
بخوریم وفردا پسر مرا خواهیم خورد
۲۹ لهذا پسر مرا جوشانیدیم وخوردیم وروز دیگر
ویرا گفتم که پسر ترا بده تا بخوریم اما او پسر
خود را پنهان کرده است

۳۰ و پادشاه سخنان این زن را شنیده جامه خود را
چاک زده و بر حصار گذشت و خلایق نگریستند
اینک از داخل پلاس پوشیده
۳۱ و گفت خدا این قدر و زیاده براین بر من کناد
اگر سر الیسع بن صافاط امروز برقرار بماند *
۳۲ اما الیسع در خانه خود نشسته بود و مشایخ باوی
نشسته بودند و پادشاه کسی را از حضور فرستاد
لیکن پیش ازانکه یساول پیش وی برسد مشایخ را
گفت که آیا می بینید که این فرزند قاتل فرستاده
است تا سرمرا بردارد بنگرید چون یساول برسد
دررا به بندید و بر دراو را محکم بدارید آیا آواز
قدم مخدومش درعقب وی نیست
۳۳ باایشان در مکالمه بود که اینک یساول نزد وی
رسید و گفت که اینک این عسرت از خداوند
است چرا من بعد منتظر یاری خداوند باشم

باب هفتم

۱ پس الیسع گفت که کلام خداوند را بشنوید
خداوند چنین می فرماید که فردا بهمین وقت
یک پیمانه آرد خالص بیک مثقال و دو پیمانه
جو بیک مثقال در دروازه سمریه فروخته خواهد
شد
۲ پس امیری که پادشاه بر دست او تکیه زده بود

مرد خدا را جواب داد و گفت که اینک هرگاه
خداوند درآسمان روزنها بسازد آیا این امر
ممکن است گفت تو به چشم خود خواهي ديد اما
ازان نخواهي خورد

۳ و چهار ابرص دردروازه شهر نشسته بودند یکدیگر
را گفتند که چرا مادراینجا باشیم تابمیریم *

۴ هرگاه بگوییم که داخل شهر شویم در شهر قحط است
درانجا خواهیم مرد و اگر دراینجا مانیم نیز
خواهیم مرد پس بیائید ومتوجه اردوي سوریان
شویم اگرمارا زنده دارند خواهیم زیست و اگر
بکشند خواهیم مرد

۵ و بوقت مغرب برخاستند تامتوجه اردوي سوریان
شوند وچون به ابتداي اردوي سوریان رسیدند
اینک درانجا کسي نبود

۶ زیراکه خداوند آواز ارابه ها و آواز اسبها بلکه آواز
فوج عظیم بگوش سوریان رسانیده بود و بایکدیگر
گفتند اینک پادشاه اسرائیل ملوك حتیان وملوك
مصر را به اجر گرفته است تابر ما حمله کنند

۷ بنابران بوقت مغرب برخاسته گریختند وخیمه ها
و اسبها وخرها بلکه اسباب اردو را بحال خود گذاشتند
و جان خود را دربردند

۸ و این اشخاص ابرص به ابتداي اردو رسیده به خیمه
داخل شدند و خوردند و نوشیدند و زر وسیم

و رخت ازانجا برداشته رفتند و پنهان کردند و باز آمده بخیمه دیگر رفتند و ازانجا نیز برداشته رفتند و پنهان کردند

٩ پس یکدیگر را گفتند که کردار ما نه نیکو است امروز روز بشارت است و ما خاموش هستیم هرگاه تا روشن شدن روز بمانیم بلائي برما نازل خواهد شد پس بیائید تا روانه شویم و اهل کاران پادشاه را خبردهیم*

١٠ پس رسیده دربان شهررا آواز دادند و ایشانرا خبر دادند که به اردوي سوریان رفتیم و اینک درانجا کسي نبود و نه آواز انساني لیکن اسپهاي بسته و خرهاي بسته و خیمه ها بحال خود

١١ و او دربانان را طلبید و ایشان اهل کاران پادشاه را دراندرون خبر دادند

١٢ و پادشاه شب برخاسته ملازمان خود راگفت که الحال با شما بیان میکنم که سوریان با ما چه کرده اند میدانند که ما گرسنه هستیم بنابران از ارد و بیرون رفته اند تا خود را در میدان پنهان کنند و میگویند که چون از شهر بیرون آیند ایشانرا زنده خواهیم گرفت و داخل شهر خواهیم شد

١٣ و یکي از ملازمانش در جواب گفت که التماس انکه پنج اسپ از اسپهاي باقي مانده در شهر بگیرند (اینک جمله اسپهاي بني‌اسرائیل که در شهر باقي مانده‌اند اینقدر است اینک جمله اسپهاي بني‌اسرائیل

اینست چه تلف شده اند) و بفرستیم و تفحص نمائیم *

۱۵ لهذا دو اسپ ارابه را گرفتند و پادشاه در عقب فوج سوریان فرستاد و گفت که بروید و تفحص نمائید *

۱۰ و تا به یردین در عقب ایشان رفتند و اینک تمامي راه از جامه ها و ظروف پربود که سوریان انها را از روي شتاب زدگي انداخته بودند و جاسوسان برگشته پادشاه را خبر دادند

۱۶ و خلایق بیرون رفته خیمه هاي سوریان را تاراج کردند همچنین یک پیمانه آرد خالص بیك مثقال و دو پیمانه جو بیک مثقال مطابق کلام خداوند فروخته شد

۱۷ و پادشاه امیري را که بر کتفش تکیه زده بود به پاسباني دروازه نامزد کرد و خلایق او را در دروازه پایمال کردند تا مرد موافق سخني که مرد خدا بوقتیکه پادشاه نزد وي رفته بود بر زبان آورد *

۱۸ همچنین واقع شد چنانچه مرد خدا پادشاه را گفته بود که دو پیمانه جو بیک مثقال و یك پیمانه آرد خالص بیک مثقال فردا بهمین وقت در دروازه سمریه فروخته خواهد شد

۱۹ وان امیر مرد خدا را جواب داد و گفت که اینك هرگاه خداوند در آسمان روزنه ها بسازد ایا چنین امر ممکن است اینک تو به چشم خود خواهي دید اما ازان نخواهي خورد

۲۰ همچنین بر او واقع شد چه خلایق او را در دروازه پایمال کردند و مرد

باب هشتم

۱ پس الیسع زنی که پسرش را زنده کرده بود مخاطب ساخت و گفت که برخیز و با اهل خانه خود برو و هرکجا که بتوانی غربت اختیار کن زیرا که خداوند قحط را خوانده است و تا هفت سال بر زمین مستولی خواهد بود

۲ و زن برخاسته مطابق گفته مرد خدا بعمل آورد و با اهل خانه خود رفته در زمین فلسطیان مدت هفت سال غربت ورزید

۳ و در انقضای هفت سال آن زن از زمین فلسطیان مراجعت کرد و بیرون رفت تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود فریاد کند

۴ و پادشاه با جیحزی خادم مرد خدا مکالمه مینمود و میگفت که التماس آنکه از امور عجیبی که الیسع ظاهر کرده است با من بیان کنی

۵ و چنین اتفاق افتاد که چون حکایت زنده کردن مرده را بیان میکرد اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود پیش پادشاه برای خانه و زمین خود فریاد برآورد و جیحزی گفت ای مخدوم من پادشاه این همان زن است و اینست پسر وی که الیسع زنده کرد *

:

۶ و چون پادشاه ازانزن پرسید ویرا اطلاع داد پس پادشاه سرهنگی را بکار وی نامزد کرد و گفت که هرچه ازان وی و همه محصولات زمین را از روزی که زمین را واگذاشت تا حال بوی باز پس ده

۷ و الیسع به دمشق رفت و بن هدد پادشاه سوریه بیمار بود واو را خبر دادند که مرد خدا دراینجا رسیده است

۸ و پادشاه حزائیل را گفت که هدیه در دست گرفته به استقبال مرد خدا برو و به وساطت وی از خداوند استفسار کن که آیا ازاین مرض به خواهم شد

۹ پس حزائیل به استقبالش رفت و هدیه از هرچه نیکو که در دمشق بود بار چهل شتر همراه گرفت و پیش وی رسیده ایستاد و گفت که پسر تو بن هدد پادشاه سوریه مرا نزد تو فرستاده است و میگوید که آیا ازاین مرض به خواهم شد

۱۰ و الیسع ویرا گفت که برو و او را بگو ممکن است که به شوی اما خداوند بر من ظاهر کرده است که البته خواهد مرد

۱۱ نیز بر وی نگریست و مترصد بود تا که او خجل گردید و مرد خدا بگریه درآمد

۱۲ و حزائیل گفت که مخدوم من چرا میگرید جواب بسبب آنکه مصیبتی را که تو بر بنی‌اسرائیل خواهی رسانید میدانم حصن های ایشانرا آتش خواهی زد

و جوانان ایشانرا از شمشیر خواهي کشت و بچه‌گان ایشانرا مدقوق خواهي کرد و شکم زنان آبستن را خواهي درید

۱۳ و حزائیل گفت که چه آیا بندهٔ سگ است که مرتکب این امر عظیم گردد الیسع جواب داد که خداوند بر من ظاهر کرده است که تو پادشاه سوریه خواهي شد

۱۴ پس از الیسع دور شده بهارباب خود رسید که او از وي پرسید که الیسع با تو چه گفت جواب داد که مرا چنین گفت که تو به خواهي شد

۱۵ و روز دیگر بارچه کلفت را گرفته در آب زد و بر چهرهٔ وي گسترد تا مرد و حزائیل بجاي وي جلوس نمود *

۱۶ و در سال پنجم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل وقتیکه یهوصافاط پادشاه یهودا بود یهورام بن یهوصافاط پادشاه یهودا جلوس نمود

۱۷ و بوقت جلوس سي و دوساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهي کرد

۱۸ و او طریق پادشاهان اسرائیل را مسلوك داشت چون خاندان آحاب زیراکه دختر آحاب زن وي بود وانچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد

۱۹ اما خداوند نخواست که یهودا را تلف نماید براي خاطر داؤد بندهٔ خود چنانچه بوي وعده کرده بود که علي الدوام چراغي بوي باولاد وي خواهد داد

۲۰ و درایام وي بني ادوم از حکم یهودا سرکشي کرده پادشاهي برخود مقررکردند

۲۱ پس یهورام باهمه ارابه‌ها متوجه صاعیر شد و شب خیز نموده بني‌ادوم را که گرداگرد وي بود زد و سرداران ارابه ها و خلایق به خیمه‌هاي خود گریختند

۲۲ اما بني ادوم از حکم یهودا تا امروز سرکش هستند لبنه نیز بهما نوقت سرکشي نمود

۲۳ و ما باقي احوال یهورام و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۴ و یهورام باپدران خود خسپیده در شهر داؤد باپدران خود مدفون گشت و احزیه پسرش بجاي وي جلوس نمود

۲۵ درسال دوازدهم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل احزیه بن یهورام پادشاه یهودا جلوس نمود

۲۶ احزیه بوقت جلوس بیست دوساله بود ویکسال دراورشلیم پادشاهي کرد ونام مادر وي عتلیه بود دختر عامري پادشاه اسرائیل

۲۷ او در طریق خاندان آحاب رفتار نمود وانچه در نظر خداوند ناشایسته بود چون اهل خاندان آحاب بعمل آورد چه اوداماد خاندان آحاب بود *

۲۸ و با یهورام بن آحاب به جنگ حزائیل پادشاه سوریه در راموت جلعاد رفت وسوریان یهورام را مجروح گردانیدند

۲۹ و پادشاه یهورام بازگشت تا در یزرئیل از زخمهای که سوریان ویرا زده بودند وقتیکه با حزائیل پادشاه سوریه جنگید به شود و احزیه بن یهورام پادشاه یهودا به عیادت یهورام در یزرئیل رفت چه او مجروح بود

باب نهم

۱ و الیسع پیغمبر یکی از اولاد پیغمبران را طلبیده گفت که کمر بسته این دبه روغن را در دست بگیر و متوجه راموت جلعاد شو

۲ و در انجا رسیده یهوع بن یهوصافاط بن نمسی را بجو و داخل شده او را از میان برادرانش برخیزان و در حجره خلوت به بر

۳ پس این دبه روغن را برآورده بر سر وی بریز و بگو که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کرده ام پس در را بگشا و بگریز و مکث مکن

۴ لهذا ان جوان یعنی ان پیغمبر زاده متوجه راموت جلعاد شد

۵ و چون در انجا رسید اینک سرداران لشکر نشسته بودند او گفت که ای سردار با تو سخنی دارم و یهوع گفت با کدام یک از ما ها گفت با تو ای سردار

۶ پس برخاسته در اندرون خانه رفت و روغن را

بر سرش ریخت و گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که ترا بر قوم خداوند یعنی بر بنی اسرائیل به پادشاهی مسح نموده ام

۷ و خاندان آحاب مخدوم خود را خواهی زد تا انتقام خون بندگان خود پیغمبران و خون همه بندگان خداوند را از یوزبل بگیرم

۸ زیراکه تمامی خاندان آحاب ناپدید خواهد شد و هرکسی که بر دیوار می شاشد و هرکسی که محصون است و در اسرائیل واگذشته شده باشند از آحاب منقطع خواهم کرد

۹ و خاندان آحاب چون خاندان یرابعام بن نباط و چون خاندان بعسا بن اخیه خواهم گردانید

۱۰ و سگان یوزبل را در قطعه یزرئیل خواهند خورد و دفن کننده نخواهد بود پس در را کشاد وفرار کرد *

۱۱ و یهوع نزد ملازمان مخدوم خود بیرون آمد و یکی از وی پرسید که آیا خیریت است این مصروع برای چه نزد تو آمد ویرا گفت این شخص و گفتارش می شناسید

۱۲ گفتند نه چنین است بلکه ما را اطلاع بده او گفت که مرا به چنین و چنان مخاطب ساخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهی بنی اسرائیل مسح نموده ام

۱۳ پس بشتافتند و هرکس جامه خود را گرفته به سر

پله‌گان زیر وی گستردند وکرناها نواخته گفتند یهوء
پادشاه هست

۱۴ همچنین یهوء بن یهوصافاط بن نمسي بمقابله یهورام
رای زد اما یهورام با تمامی بني‌اسرائیل بسبب حزائیل
پادشاه سوریه راموت‌جلعاد را در تصرف خود
داشت

۱۵ اما پادشاه یهورام در یزرئیل مراجعت کرده بود تا از
زخمهائي‌که سوریان ویرا زده بودند بوقتیکه با حزائیل
پادشاه سوریه جنگیده بود به شود و یهوء گفت اگر
رای شما چنین باشد کسی از شهر بقصد گریز بیرون
نرود تا دریزرئیل رفته خبردهد

۱۶ پس یهوء بر ارابه سوار شده متوجه یزرئیل شد چه
یهورام درانجا بر بستر خسپیده بود و احزیه پادشاه
یهودا برای عیادت وی رسیده بود

۱۷ و دیدبانی بر برج یزرئیل ایستاده گروه یهوء را که
میرسید مشاهده کرد وگفت که گروهی را می‌بینم
و یهورام گفت که سواري را گرفته به استقبال ایشان
بفرستید و به پرسد که آیا خیریت است

۱۸ لهذا یکی سوار شده به استقبال وی رفت وگفت که
پادشاه میفرماید ایا خیریت است یهوء گفت که ترا
با خیر چه کار است عقب من برو و دیدبان خبرداد که
پیك نزد ایشان رسید اما بازنمی آید

۱۹ پس سوار دیگر فرستاد که او نزد ایشان رسیده گفت

که پادشاه چنین میفرماید که آیا خیراست یهوع جواب داد که ترا با خیر چه کاراست عقب من برو

۲۰ و دیدبان خبر داد که او نزد ایشان رسید اما باز نمی آید و تگاپو چون تگاپوی یهوع بن نمسی است چه تند می راند

۲۱ و یهورام گفت که بیاراتید و ارابه وی را آراسته کردند و یهورام پادشاه اسرائیل و احزیه پادشاه یهودا هریك بر ارابه خود سوار شده بیرون رفتند و مقابل یهوع رفته در قطعه نابوث یرزئیلی دوچار شدند

۲۲ ویهورام یهورا مشاهده کرده گفت که ای یهوع خیر است جواب داد مادامیکه زناکاری مادر تو یرزبل و جادوهای وی بسیار است چگونه خیر باشد

۲۳ ویهورام دست خود را گردانید وفرار کرد واحزیه را گفت که ای احزیه خیانتی است

۲۴ ویهوع بقوت تمام کمان را کشید و در میان دوشانه وی زد وتیر از دل وی گذشته بیرون آمد واو در ارابه غلطید

۲۵ و یهوع بد قار سردار همراه خود را گفت که اورا برداشته در قطعه نابوث یرزئیلی بینداز و یاد آر که چون من و تو سوار شده درعقب آحاب پدر وی می رفتیم خداوند این بار را بروی نهاد

۲۶ خداوند فرمود که فی الحقیقت خون نابوث و اولاد ویرا دیروز معاینه کرده م و درهمین قطعه (خداوند

میفرمایند) داد ترا خواهم داد پس الحال مطابق کلام خداوند او را برداشته درهمان قطعه زمین بینداز *

۲۷ و احزیه پادشاه یهودا مشاهده اینحال کرده از راه خانه باغ گریخت و یهوء متعاقب وی شده گفت که او را نیز در ارابه بزنید و در راه جور که نزدیک یبلعام است زدند و تا به مجدو گریخته در انجا مرد

۲۸ و ملازمانش او را در ارابه به اورشلیم بردند در شهر داود در قبر خاص باپدران وی مدفون کردند اما درسال یازدهم یهورام بن آحاب احزیه برتخت یهودا جلوس نمود

۲۹ و چون یهوء به یزرعیل میرسید یوزبل خبر شنیده چشمهای خود را سورمه کشید و سرخود را اراست واز روزنه نگران شد

۳۰ و چون یهوء داخل دروازه میشد او گفت آیا زمری که مخدوم خود را کشت آیا به خیریت ماند

۳۱ و سر را سوی روزنه بالا کرده گفت که کیست از طرف من کیست و دوسه خوجه سری وی نگریستند *

۳۲ گفت که او را نشیب بیندازید ایشان ویرا نشیب انداختند و قدری از خون وی بردیوار و بر اسپها ریخته شد و او ویرا پایمال کرد

۳۳ و داخل شده به اکل وشرب پرداخت وگفت که حال آن ملعونه را دریافت کنید و دفن نمائید چه دختر پادشاه است

۳۴ و ایشان برای دفن وی رفتند اما جز کاسهٔ سر و پاها و کفهای دست چیزی دیگر نیافتند

۳۵ لهذا باز آمده ویرا خبر دادند او گفت که اینست کلام خداوند که بوساطت بندهٔ خود الیّه تسبی فرمود که سگان گوشت یوزبل را در قطعهٔ یزرئیل خواهند خورد

۳۶ ولاش یوزبل بر روی زمین در قطعهٔ یزرئیل چون پشک خواهد بود چنانچه نگویند که این یوزبل است ❁

باب دهم

۱ اما اولاد آحاب هفتاد کس در سمریه بودند و یهوء خطها نوشته نزد امرای یزرئیل و مشایخ و مدبران اولاد آحاب به سمریه فرستاد بدین مضمون

۲ که چون این خط بشما برسد بسبب آنکه اولاد مخدوم شما با شما هستند و ارابها و اسپها شهری محصون نیز و سلاحها دارید

۳ کسی را که بهتر و پسندیده تر باشد برگزینید و بر تخت پدرش به نشانید تا او برای خاندان مخدوم شما به جنگد

۴ و ایشان بسیار خوفناک شده گفتند که اینک دو پادشاه پیش وی مقاومت نکردند ما چگونه مقاومت کنیم

۵ و ناظر خانه و حاکم شهر و مشایخ و مدبران نزد یهوء فرستاده گفتند که ما بندگان توئیم و هرچه ما را

بفرماي بعمل مي‌آريم کسي‌را پادشاه نخواهيم کرد هرچه
منظور نظر تو باشد بکن

۶ پس بار ديگر خطي بدينمضمون براي ايشان نوشت که
هرگاه از من باشيد و گفته مرا بشنويد سرهاي ان
اشخاص يعني اولاد مخدوم خود را گرفته فردا بهمين
وقت در يزرئيل نزد من بيائيد اما اولاد پادشاه
هفتاد کس نزد بزرگان شهر مي‌بودند که ايشانرا
تربيت ميکردند

۷ و چون اين خط به‌ايشان رسيد اولاد پادشاه را گرفته
هفتاد کس را کشتند و سرهاي ايشانرا در سبد
نهاده پيش وي در يزرئيل فرستادند

۸ و فراشي رسيده ويرا خبر داد که سرهاي اولاد پادشاه
را آورده‌اند او گفت در دالان دروازه‌انها را دو تل
بسازيد تا صبح

۹ و علی الصباح بيرون رفته ايستاد و تمامي قوم را گفت
که شما راستباز هستيد اينک من مقابل مخدوم خود
راي زدم و کشتم ليکن اينهمه را که کشت

۱۰ الحال بدانيد که از کلام خداوند که خداوند
در باره خاندان أحاب فرمود ذرهٔ بر زمين نخواهد
افتاد چه خداوند انچه بوساطت بندهٔ خود الیّه فرموده
بعمل آورده .

۱۱ همچنين يهوع همه باقي ماندگان خاندان آحاب را
در يزرئيل و همه اکابر و خويشان و کاهنان ويرا بقتل

رسانیدند بحدیکه یکي را از وي باقي نگذاشت *

۱۲ و برخاسته روانه شد و به سمریه رسید و در اثناي راه خانهٔ بود که در انجا پشم مي‌بریدند

۱۳ و یهوٴ با برادران اخزیه پادشاه یهودا دوچار شد وگفت که شما کیستید جواب دادند که برادران اخزیه هستیم و براي ملاقات اولاد پادشاه و اولاد ملکه روانه مي‌شویم

۱۴ گفت که ایشانرا زنده بگیرید وایشانرا یعني چهل ودو کس زنده گرفته برلب چاه خانهٔ که پشم مي‌بریدند بقتل رسانید و یکي از ایشان را باقي نگذاشت

۱۵ وازانجا روانه شده با یهوناداب بن ریکاب که به استقبال وي مي‌آمد دوچار شد و بر او دعاي خیر خوانده گفت آیا دل تو صاف است چون دل من با دل تو یهوٴ جواب داد هست هرگاه باشد دست بده او دست داد و او را با خود بر ارابه سوار کرد

۱۶ و گفت که همراه من بیا و غیرت مرا در بارهٔ خداوند به بین همچنین او را بر ارابه وي سوار کردند

۱۷ و بسمریه رسیده همه باقي ماندگان آخاب را در سمریه بقتل رسانید بحدیکه او را نابدید کرد مطابق سخني که خداوند الیه را فرموده بود

۱۸ و یهوء تمامي قوم را جمع کرده ایشانرا گفت که آحاب بعل را کم عبادت کرد اما یهوء در عبادت وي خواهد افزود

۱۹ الحال همه پیغمبران بعل همه خادمان و همه کاهنان ویرا نزد من طلب کنید کسي غایب نشود زیراکه ذبیحه عظیم پیش بعل میگذرانم هرکه غایب شود زنده نخواهد ماند اما یهوء از روي مکر چنین کرد بقصد انکه همه پرستندگان بعل را تلف نماید

۲۰ و یهوء گفت براي بعل انجمن تنزه ندا کنید ایشان ندا کردند

۲۱ ویهوء بر تمامي زمین اسرائیل قاصدان فرستاد و مجموع پرستندگان بعل رسیدند چنانچه مردي نبود که نرسید و بخانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتا سر پر شد

۲۲ و جامه دار را فرمود که جامه ها براي پرستندگان بعل برآر او جامه ها را براي ایشان برآورد

۲۳ و یهوء با یهوناداب بن ریکاب داخل خانه بعل شده پرستندگان بعل را گفت تفحص کنید و بنگرید تا یکي از بندگان خداوند در اینجا با شما نباشد بلکه پرستندگان بعل و بس

۲۴ و چون براي گذرانیدن ذبائح و قربانیهاي سوختني داخل شدند یهوء هشتاد کس را از بیرون مقرر کرده وگفت که هرگاه یکي ازاین آشخاص که بدست

شما سپرده ام رهائي يابد جانش فداي جان وي خواهد بود

۲۵ و چون از گذرانيدن قربانيهاي سوختني فراغت يافتند يهوء حارسان و سرهنگان را گفت داخل شده بکشيد کسي بيرون نيايد و ايشانرا از دم شمشير زدند و حارسان و سرهنگان ايشانرا بيرون انداختند و در ده خانه بعل رفتند

۲۶ و اصنام را از خانه بعل بيرون آورده سوزانيدند *

۲۷ و شکل بعل را شکستند و خانه ويرا نيز خراب کرده مبرز گردانيدند چنانچه تا امروز موجود است

۲۸ بدينوجه يهوء بعل را از اسرائيل ناپديد کرد

۲۹ فاما از گناهان يرابعام بن نباط که اسرائيل را مرتکب گناه گردانيد يهو از انها اجتناب نه نمود يعني ان گوساله هاي زرين که در بيت ايل و دردان بودند

۳۰ و خداوند يهو را گفت به جزاي انکه نيك کرده و انچه منظور نظر من بود ادا نمودي و با اهل خانه آحاب مطابق هرانچه در خاطر من بود بفعل آوردي اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائيل جلوس خواهند کرد

۳۱ اما يهو احتياط نه نمود تا به خلوص دل موافق شريعت خداوند خداي اسرائيل رفتار کند چه گناهان يرابعام که ازان بني اسرائيل را مرتکب گناه گردانيد ترک ننمود *

٣٢ دران ایام خداوند بنی‌اسرائیل را قلیل گردانیدن گرفت و حزائیل ایشانرا در همه حدود اسرائیل زد*
٣٣ از یردین بطرف مشرق تمامی خطه جلعاد بنی‌جاد و بنی‌رؤبین و بنی‌منسه را از عروعیر که برکنار رود ارنون است یعنی جلعاد و باشان را
٣٤ اما ماباقی احوال یهو و هرچه بفعل آورد و همه قدرتی که داشت آیا در رساله سرگذشت پادشاهان بنی‌اسرائیل مذکور نیست
٣٥ و یهو با پدران خود خسپید و او را در سمریه مدفون کردند و یهو آحاز پسرش در جای وی جلوس نمود
٣٦ ومدت پادشاهت یهو بر بنی‌اسرائیل در سمریه بیست و هشت سال بود

باب یازدهم

١ وعتلیه مادر احزیه چون دید که پسرش مرده است برخاست و همه نسل شاهی را کشت
٢ اما یهوسبع دختر پادشاه یهورام خواهر احزیه یهواس پسر احزیه را گرفت وازمیان پسران پادشاه که کشته شدند دزدید واورا با دایه ازعتلیه درخوابگاه پنهان داشتند چنانچه کشته نشد
٣ وبا انزن درخانه خداوند تا شش سال پنهان بود وعتلیه بران زمین پادشاهی کرد

۴ و در سال هفتم یهویاده فرستاد و مین باشیان با سرداران وحارسان را طلبید وبخانه خداوند داخل آورد وبا ایشان عهد بست وایشان درخانه خداوند سوگند داده پسر پادشاه را به ایشان نمود

۵ وایشان را فرمود که چنین باید کرد ثلث شما که در سبت داخل شوید پاسبانی خانه پادشاه نمائید

۶ وثلثی بدروازهٔ سور وثلثی بدروازه که درعقب حارسان است همچنین پاسبانی خانه راکنید تاشکسته نشود

۷ ودودسته ازشما که درسبت بیرون روید نزد پادشاه پاسبانی خانهٔ خداوند نمائید

۸ وهرکس اسلحه خود رادردست داشته دور پادشاه حلقه زنید وهرکس که اندرون احاطه ها داخل شود کشته گردد وشما در خروج ودخول باپادشاه باشید

۹ ومین باشیان مطابق هرانچه یهویاده کاهن فرموده عمل نمودند وهریک مردمان خودرا که در سبت داخل می شدند وآنانیکه در سبت بیرون می رفتند همراه گرفته پیش یهویاده کاهن رسیدند

۱۰ وکاهن سنان ها وسپرهای پادشاه داؤد که در هیکل خداوند بود به مین باشیان سپرد

۱۱ وحارسان هریک اسلحه خودرا دردست گرفته ازگوشه راست هیکل تابگوشه چپ هیکل سوی مذبح وهیکل گرداگرد پادشاه ایستادند

۱۲ وشهزاده را بیرون آورده تاج برسروی نهاد وعهد نامه

را بدستش داد و او را پادشاه گردانیدند و مسح نمودند و دست زده گفتند پادشاه زنده باد

۱۳ وعتلیه آواز حارسان وقوم را شنیده نزد قوم در هیکل خداوند در آمد

۱۴ و نگاه کرده اینک پادشاه برسم معمول پهلوی ستونی ایستاده بود وامرا وکرنا نوازان به پهلوی پادشاه ومجموع سکنه زمین وجدکنان کرنا نواختند وعتلیه جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که خیانت خیانت

۱۵ اما یهویاده کاهن مین باشیان وسرداران فوج را فرمود که اورا از احاطه ها بیرون کنید وهرکسی که اورا پیروی کند از شمشیر بکشید از انروکه کاهن گفته بود که در خانه خداوند کشته نگردد

۱۶ وبراو دست انداختند واز راهی که اسبان بخانه پادشاه داخل می شدند بیرون رفته در انجا کشته شد

۱۷ ویهویاده درمیان خداوند و پادشاه وقوم عهدی بست تا قوم خداوند باشند درمیان پادشاه نیز وقوم

۱۸ وسکنه آنزمین بخانه بعل داخل شده آنرا خراب کردند مذبحها واشکال ویرا بالکل شکستند ومتان کاهن بعل را پیش مذبح کشتند وکاهن منصب داران را بر خانه خداوند مقرر کرده

۱۹ ومین باشیان وسرهنگان حارسان وهمه سکنه انزمین را همرا گرفته وپادشاه را از خانه خداوند برده ازراه

دروازهٔ حارسان بخانهٔ پادشاه رسانیدند و او بر تخت پادشاهان جلوس نمود

۲۰ ومجموع سکنه انزمین خوشحالی کردند وشهر در امن بود و عتلیه را به نزدیکی خانهٔ پادشاه از شمشیر کشتند

۲۱ یهواس بوقت جلوس هفت ساله بود

باب دوازدهم

۱ در سال هفتم یهو یهواس جلوس نمود وچهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد ونام مادر وی صبیه بئر سبعی بود

۲ ویهواس انچه درنظر خداوند شایسته بود تا تمامی ایامیکه یهویادهٔ کاهن او را تعلیم میداد بعمل آورده

۳ اما معابد رفیع برداشته نشد چه قوم در معابد رفیع ذبائح میگذرانیدند ولبان می سوزانیدند

۴ ویهواس کاهنان را گفت که تمامی زر از چیزهای مقدس که بخانهٔ خداوند میآرند یعنی زر هرکسی که محسوب شود زر سرشمار و زری که هرکس به خوشنودی خود بخانهٔ خداوند میآرد

۵ کاهنان هرکس از اشنای خود بگیرد وخرابی های خانه هرکجا که خراب شده باشد تعمیر کنند

۶ فاما در سال بیست وسیوم پادشاهی یهواس کاهنان خرابیهای خانهٔ خداوند را تعمیر نکرده بودند؛

۷ پس پادشاه یهواس یهویادهٔ کاهن وکاهنان دیگر را طلبید

وگفت که چرا خرابي‌هاي خانه را تعمير نميکنيد الحال
ديگر زر از اشنايان خود مگيريد بلکه براي تعمير خانه
بدهيد

۸ وکاهنان اقرار کردند که بعد ازين زر از قوم نگيرند
و خرابي هاي خانه را تعمير نکنند

۹ اما يهوياداع کاهن صندوقي را گرفت و برسرش سوراخي
کرد وآنرا به پهلوي مذبح بطرف راست چون بخانه
خداوند داخل مي‌شدند نهاد وکاهنان متعين دروازه
جمله زري که بخانه خداوند داخل مي‌شد دران
مي‌ريختند

۱۰ وهرگاه ديدند که در صندوق زر بسيار است دبير پادشاه
وکاهن بزرگ داخل شده زري که در خانه خداوند
يافته مي‌شد درکيسه‌ها مي‌کردند و محسوب مي‌نمودند

۱۱ و زر محسوب را بدست کارگذاران که متعين خانه
خداوند بودند سپردند وايشان به نجاران ومعماران
که بکار خانه خداوند مشغول بودند مصروف
مي نمودند

۱۲ و به بنايان و سنگ تراشان و قيمت سنگ و چوب
تراشيده براي تعمير خرابيهاي خانه خداوند و براي
همه اخراجات خانه خداوند

۱۳ فاما پياله هاي سيمين وگلگيرها ولگن‌ها وکرناها
و ظروف زرين و ظروف سيمين از زري که بخانه
خداوند داخل شد نساختند

۱۴ لیکن بکارگذاران دادند و ازان خانه خداوند را تعمیر کردند

۱۵ فاما از کسانیکه زر بدست ایشان دادند تا به کاسبان بدهند حساب نگرفتند چه با خلوص دل عمل مینمودند

۱۶ زر جریمه و زر عوض گناه بخانه خداوند داخل نشد ازان کاهنان بود

۱۷ بعد ازان حزائیل پادشاه سوریه روانه شده با جت جنگ نمود و بتصرف درآورد و حزائیل رو گردانیده متوجه اورشلیم شد

۱۸ و یهواس پادشاه یهودا همه چیزهاي مقدس را که یهوصافاط و یهورام و احزیه پدران وي پادشاهان یهودا تقدیس کرده بودند و چیزهاي تقدیس کرده خود را و جمله زري که در خزائن خانه خداوند موجود بود گرفته نزد حزائیل پادشاه سوریه فرستاد و او از اورشلیم گذشت

۱۹ و ما باقي احوال یهواس و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۰ و ملازمان وي برخاسته راي زدند و یهواس را در خانه ملوء که در راه سلا است کشتند

۲۱ چه یوزاکار بن سمعات و یهوزاباد بن سومیر ملازمان وي او را زدند و مرد و او را با پدرانش در شهر

داؤد مدفون کرده و امصیه پسرش بجای وی جلوس نمود

باب سیزدهم

۱ در سال بیست و سیوم یهواس بن احزیه پادشاه یهودا یهواحاز بن یهو بر بنی‌اسرائیل در سمریه پادشاه گردید و هفده سال پادشاهی کرد
۲ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورده و موافق گناهان یراب عام بن نباط که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانید رفتار نموده انها را ترک نکرده
۳ و غضب خداوند بر بنی‌اسرائیل مشتعل شده ایشانرا بدست حزائیل پادشاه سوریه و بدست بن حدد پسر حزائیل تا تمامی عمر وی سپرد
۴ و یهو آحاز سوی خداوند استغفار نمود و خداوند او را اجابت نمود چه مظلومی بنی‌اسرائیل را مشاهده کرد ازانروکه پادشاه سوریه بر ایشان ظلم کرده
۵ و خداوند نجات دهندهٔ را به بنی‌اسرائیل بخشید چنانچه از قبضهٔ سوریان رهائی یافتند و بنی‌اسرائیل چون سابق در خیمه های خود به اطمینان سکونت ورزیدند
۶ فاما گناهان یراب عام را که بنی‌اسرائیل را مرتکب

گناه گردانید ترک نکردند بلکه موافق انها رفتار نمودند و چمن سمریه نیز بحال خود ماند

۷ و از قوم بجز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده برای یهوآحاز باقی نگذاشت چه پادشاه سوریه ایشانرا تلف نمود و ایشان را چون غباری که از کوبیدن بر می‌آید گردانیده بود

۸ اما ما باقی احوال یهواحاز و هرچه بفعل آورد و توانائی که داشت آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۹ و یهوآحاز با پدران خود خسپید و او را در سمریه مدفون کردند و یهواس پسر بجای وی جلوس نمود

۱۰ در سال سی و هفتم یهواس پادشاه یهود یهواس بن یهوآحاز بر بنی‌اسرائیل در سمریه پادشاه گردید و شانزده‌سال پادشاهت کرد

۱۱ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد همه گناهان یرابعام بن نباط را که بنی‌اسرائیل را مرتکب گناه گردانید ترک نکرد بلکه موافق انها رفتار نمود

۱۲ و ما باقی احوال یهواس و هرچه بفعل آورد و قدرت وی در محاربه امصیه پادشاه یهودا آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۱۳ و یهواس با پدران خود خسپید و یرابعام پسرش بجای

وي جلوس نمود ويهواس درسمريه با پاد شاهان اسرائيل مدفون گشت

۱۴ اما اليسع به مرضي بيمار شد كه ازان بيماري مُرد ويهواس پادشاه اسرائيل نزد وي رفته برچهره وي گريست وگفت اي پدر من اي پدر من ارابه واسوار بني اسرائيل

۱۵ اليسع ويرا گفت كه كمان وتيري چند بگير اوكمان وتيري چند بگرفت

۱۶ وپادشاه اسرائيل را گفت كه كمان درمشت بگير واو درمشت گرفت واليسع دستهاي خود را بردستهاي پادشاه نهاد

۱۷ وگفت كه روزنه را بطرف مشرق بكشا او كشاء واليسع گفت كه بينداز او انداخت وگفت كه تير نجات خداوند بلكه تير نجات ازسوريه ازانرو كه سوريان را در افيق خواهي زد تا تلف نمائي

۱۸ و گفت تيرها بگير و او بگرفت و پادشاه اسرائيل را گفت كه بر زمين بزن او سه مرتبه زده بازماند *

۱۹ و مرد خدا بر او خشمناك گرديده گفت مي بايست كه پنج يا شش مرتبه بزني پس سوريه را ميزدي تا تلف ميكردي الحال سوريه را سه مرتبه خواهي زد و بس *

۲۰ و اليسع مُرد و او را مدفون كردند و طوايف بني مواب در اول سال بر زمين هجوم نمودند

۲۱ و چنين اتفاق افتاد كه چون شخصي را دفن

میکردند اینک طایفه را دیدند و ان شخص را در قبر
الیسع انداختند و ان شخص چون نشیب رفت و بر
استخوانهای الیسع رسید زنده گشت و برپا ایستاد *
۲۲ اما حزائیل پادشاه سوریه تا تمامی ایام یهوآحاز
بنی‌اسرائیل را مظلوم کرد
۲۳ و خداوند بر ایشان مهربان شد و رحمت ورزید و
توجه نمود بسبب عهدی که با ابراهام اسحاق و یعقوب
بسته و نخواست که ایشانرا تلف نماید و تا مدتی
از حضور خود نراند
۲۴ پس حزائیل پادشاه سوریه مرد و بن هدد پسرش
بجای وی جلوس نمود
۲۵ و یهواس بن یهواحاز شهرهائی که بن هدد پسر
حزائیل از دست یهوآحاز پدرش در جنگ گرفته بود
از دست وی بازگرفت یهواس سه مرتبه اورا زد وشهرهای
اسرائیل را باز بتصرف دراورد

باب چهاردهم

۱ درسال دویم یهواس بن یهواحاز پادشاه اسرائیل امصیه
بن یهواش جلوس نمود
۲ بوقت جلوس بیست و پنجساله بود وبیست و نه سال
در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی یهوعدان
اورشلیمی بود
۳ او انچه در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد اما

نه چون داؤد پدر وي مطابق همه کردار یهواس پدر خود عمل نمود

٤ فاما معابد رفیع برداشته نشد دران ایام نیز قوم در معابد رفیع ذبح میکردند و لبان مي سوزانیدند ❋

٥ وچون مملکت بروي قرار گرفت ملازماني که پدرش را کشته بودند بقتل رسانید

٦ لیکن فرزندان قاتل را نکشت موافق انچه در رساله تورات موسي نوشته شده‌است که خداوند چنین فرمود که پدران بعوض اولاد مقتول نشوند ونه اولاد بعوض پدران مقتول شوند هریك بعوض گناه خود مقتول شود

٧ در شوره زار ده هزار کس ازبني ادوم کشت وسلع را از جنگ گرفت وبه یاقتئیل مسمي گردانید چنانچه امروز موجود است

٨ پس امصیه نزد یهواس بن یهوآحاز بن یهو پادشاه اسرائیل رسولان فرستاد وگفت که بیا تا دیدار یکدیگر را به بینیم

٩ ویهواس پادشاه اسرائیل نزد امصیه پادشاه یهودا فرستاد وگفت که بوته خاري که درلبانون بود به سروي که درلبانون بود پیام فرستاد وگفت که دختر خود را به نکاح پسرمن درآر وحیواني که در لبانون بود گذر کرده بوته خار را پایمال کرد ❋

١٠ یقین ادوم را زده ودل تو ترا از جاي برده است

درینباب لاف وگزاف نما ودرخانه خودباش چرا بزیان خود درکار دیگری دخل کنی تاخود بابني یهودا پست شوي

١١ لیکن امصیه نشنید بنابران یهواس پادشاه اسرائیل متوجه شد واو وامصیه پادشاه یهودا دربیت شمس که ازان یهوداست دیدار یکدیگر را دیدند

١٦ وبني یهودا پیش بني اسرائیل منهزم شدند و هرکس به خیمه خود گریخت

١٣ ویهواس پادشاه اسرائیل وامصیه پادشاه یهودا بن یهواس بن احزیه را دربیت شمس اسیر کرده به اورشلیم رفت وحصار اورشلیم را ازدر افرائیم تا بدرگوشه چهارصد ذرع خراب کرد

١٤ وتمامي زروسیم وهمه ظروفي که درخانه خداوند ودرخزاین خانه پادشاه موجود بود وکفیلان گرفته به سمریه مراجعت کرد

١٥ اما ما باقي احوال یهواس وقدرتي که داشت واحوال جنگ وي باامصیه پادشاه یهودا آیا دررساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

١٦ ویهواس با پدران خود خسپیده در سمریه با پادشاهان اسرائیل مدفون گشت ویرابعام پسرش بجاي وي جلوس نمود

١٧ وامصیه بن یهواس پادشاه یهودا بعد وفات یهواس بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل پانزده سال زنده ماند *

۱۸ و ما باقي احوال امصيه آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

۱۹ و در اورشليم بروي راي زدند واو به لاكيس فرار نمود اما به تعاقب وي در لاكيس فرستاده در انجا كشتند

۲۰ بر اسپ بار كردند و در اورشليم با پدران خود در شهر داؤد مدفون گشت

۲۱ و همه قوم يهودا عزريه را بسن شانزده سالگي گرفته بجاي پدرش امصيه پادشاه گردانيدند

۲۲ و او ايلت را تعمير كرده بتصرف بني يهودا باز در آورد بعد ازان كه پادشاه با پدران خود خسپيده بود

۲۳ در سال پانزدهم امصيه بن يهواس پادشاه يهودا يرابعام بن يهواس پادشاه اسرائيل در سمريه جلوس نمود و چهل و يكسال پادشاهي كرد

۲۴ او انچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورده چيزي از گناهان يرابعام بن نباط را كه بني اسرائيل را مرتكب گناه گردانيده بود ترك نكرد

۲۵ سرحد اسرائيل را از دخول حمات تا بدرياي ميدان باز بتصرف در آورد موافق كلام خداوند خداي اسرائيل كه بوساطت بندهٔ خود يونه بن امتاي پيغمبر كه از جت حيفر بود فرمود

۲۶ چه خداوند مصيبت اسرائيل را ديد كه در عين مرارت

اند که کسي محصون باقي مانده و نجات دهنده
براي بني اسرائيل نبود

٢٧ و خداوند نگفت که نام اسرائيل را از زير آسمان
محو خواهم کرد ليکن ايشانرا بوساطت يراب عام بن
يهواس نجات بخشيد

٢٨ اما ما باقي احوال يراب عام و هرچه بفعل آورد و
قدرتي که داشت و احوال جنگهاي وي و متصرف
شدن دمشق و حماه که ازان يهودا بود آيا در
رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور نيست*

٢٩ و يراب عام با پدران خود يعني با پادشاهان اسرائيل
خسپيد و ذکريه پسرش بجای وي جلوس نمود

باب پانزدهم

١ در سال بيست وهفتم يراب عام پادشاه اسرائيل عزريه
پسر امصيه پادشاه يهودا جلوس نمود

٢ بوقت جلوس شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در
اورشليم پادشاهي کرد ونام مادر وي يکاليه اورشليمي
بود واو انچه در نظر خداوند شايسته بود بعمل آورد
مطابق هرانچه پدرش امصيه کرده بود

٤ فقط انکه معابد رفيع برداشته نشد قوم دران
ايام نيز در معابد رفيع ذبح ميکردند و لبان
ميسوزانيدند

٥ و خداوند پادشاه را زد چنانچه تا روز موت ابرص

بود و در خانه علاحده ساکن بود و یوثام پسر پادشاه کل خدای خانه و فرمان فرمای اهل انزمین بود *

۶ و ما باقی اعمال عزریه و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست *

۷ و عزریه باپدران خود خسپد و او را در شهر داود با پدرانش مدفون کردند و یوثام پسرش بجای وی جلوس نمود

۸ در سال سی و هشتم عزریه پادشاه یهودا ذکریه پسر یرابعام بر اسرائیل در سمریه شش ماه پادشاهی کرد

۹ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود عمل نمود چنانچه پدران وی کرده بودند گناهان یرابعام بن نباط را که بنی‌اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترک نکرد

۱۰ سلوم بن یابیس بر وی رای زده در حضور قوم او را زده کشت و بجای وی جلوس نمود

۱۱ و ما باقی اعمال ذکریه اینک در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

۱۲ همین است کلام خداوند که یهورا فرموده بود که اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائیل جلوس خواهد کرد و همچنین بوقوع پیوست

۱۳ درسال سی و نهم عزریه پادشاه یهودا سلوم بن یابیس جلوس نموده مدت یکماه در سمریه پادشاهی کرد *

۱۴ چه مناحیم بن جادي از ترصه متوجه شده به سمریه رسید و سلوم بن یابیس را در سمریه زد و کشت و بجاي وي جلوس نمود

۱۵ و باقي اعمال سلوم و رائي که زده بود اینك در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

۱۶ پس مناحیم تفسح را با هرچه دران بود مع حدودش از ترصه مسخر کرد بسبب انکه در براي وي نکشادند بنابران مسخر کرده همه زنان حامله را شکم درید

۱۷ در سال سي و نهم عزریه پادشاه یهودا مناحیم بن جادي بر اسرائیل پادشاه گشته ده سال در سمریه پادشاهي کرد

۱۸ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد تمامي عمر گناهان یرابعام بن نباط را که بني‌اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترك نکرد

۱۹ و فول پادشاه آسور قصد آن زمین کرد و مناحیم یکهزار قنطار سیم به فول داد تا ویرا دستگیري کند و مملکت را به او مقرر نماید

۲۰ و مناحیم ان زر را از بني‌اسرائیل یعني از همه متولان از هریک کس پنجاه مثقال سیم طلب کرد تا به پادشاه آسور بدهد پس پادشاه آسور رو گردانیده دران زمین توقف نکرد

۲۱ و ما باقي اعمال مناحیم و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست ٭

۲۲ ومناحیم با پدران خود خسپیده فقحیه پسرش بجای وی جلوس نمود

۲۳ در سال پنجاهم عرزیه پادشاه یهودا فقحیه بن مناحیم بر اسرائیل در سمریه پادشاه گردیده دو سال پادشاهی کرد

۲۴ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترک نکرد

۲۵ اما فقح بن رملیه یکی ازسرداران وی بروی رای زده او را درسمریه درارک پادشاه کشت با ارجوب و اربه و به استعانت پنجاه کس ازاهل جلعاد واو را کشته بجای وی جلوس نمود

۲۶ وما باقی اعمال فقحیه وهرچه بفعل آورد اینک در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

۲۷ درسال پنجاه ودویم عرزیه پادشاه یهودا فقح بن رملیه در سمریه براسرائیل پادشاه گردید وبیست سال پادشاهی کرد

۲۸ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانید ترک نکرد

۲۹ در ایام فقح پادشاه اسرائیل تغلث فلسر پادشاه آسور متوجه شده عیون وابول بیت معکه دیا نوح وقدس

وحاصور وجلعاد و جليله همه زمين نفتالي را مسخر کرد
و به آسور به اسيري برد

۳۰ وهوشيع بن ايله بر فقح بن رمليه راي زد و در سال بيستم
يوثام بن عوزيه اورا زد وکشت وبر جاي وي جلوس نمود *

۳۱ وما باقي اعمال فقح وهرچه بفعل آورد اينک در رساله
سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور است

۳۲ در سال دويم فقح بن رمليه پادشا اسرائيل يوثام بن
عوزيه پادشاه يهودا جلوس نمود

۳۳ بوقت جلوس بيست و پنجساله بود و شانزده سال در
اورشليم پادشاهي کرد ونام مادر وي يروسا بود بنت
صادوق

۳۴ واو انچه در نظر خداوند شايسته بود بعمل آورد
مطابق هرانچه پدر وي عوزيه کرده بفعل آورد

۳۵ فاما معابد رفيع بر داشته نشد قوم دران ايام نيز در
معبد رفيع ذبح ميکردند ولبان مي سوزانيدند واودر
بالائي خانه خداوند را بنا کرد

۳۶ اما ماباقي اعمال يوثام وهرچه بفعل آورد آيا در
رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذکور نيست

۳۷ دران ايام خداوند اراده ان کرد که رصين پادشاه
سوريه را و فقح بن رمليه را متوجه يهودا گرداند

۳۸ ويوثام با پدران خود خسپيده با پدران در شهر داود
پدر خود مدفون گشت و آحاز پسرش بجاي وي
جلوس نمود

باب شانزدهم

١ در سال هفدهم فقح بن رمليه آحاز بن يوثام پادشاه يهودا جلوس نمود *

٢ آحاز بوقت جلوس بيست ساله بود وشانزده سال در اورشليم پادشاهي كرد وانچه در نظر خداوند خداي وي شايسته بود چون داود پدرش بعمل نياورد

٣ ليكن طريق پادشاهان بني اسرائيل را مسلوك داشت بلكه پسر خود را در اتش گذرانيد موافق مكروهات قبائلي كه خداوند از روي بني اسرائيل اخراج كرده بود *

۴ در معابد رفيع و بركوهها و زير هر درخت شاداب ذبح ميكرد ولبان مي سوزانيد

٥ پس رصين پادشاه سوريه و فقح بن رمليه پادشاه اسرائيل بقصد جنگ متوجه اورشليم شدند و آحازرا محاصره كردند اما غالب نيامدند

٦ درانوقت رصين پادشاه سوريه ايلت را بازبتصرف سوريه درآورد ويهود را از ايلت بيرون كرد و سوريان به ايلت رفته درانجا ساكن گشتند چنانچه امروز موجود است

٧ پس احاز ايلچيان نزد تغلث فلسر پادشاه اسور فرستاد و گفت كه من بندهٔ تو و پسر توهستم بيا و مرا از دست پادشاه سوريه و از دست پادشاه اسرائيل كه بمقابله من برخاستهاند نجات بده

٨ و آحازسيم و زررا كه در خانه خداوند و درخزاين

پادشاه موجود بود گرفته بطریق هدیه نزد پادشاه آسور فرستاد

٩ و پادشاه آسور ویرا قبول کرد چه پادشاه آسور متوجه دمشق شده انرا گرفت و ساکنان را به قیر اسیر بردند و رصین را کشت

١٠ و پادشاه آحاز برای ملاقات تغلث فلسر پادشاه آسور متوجه دمشق شد و مذبحی که در دمشق بود دید و پادشاه آحاز شکل ان مذبح و نمونه انرا موافق صنایع ان نزد اوریه کاهن فرستاد

١١ و اوریه کاهن موافق هرانچه پادشاه آحاز از دمشق فرستاده بود مذبحی را بنا کرد همچنین اوریه کاهن برای وقت مراجعت پادشاه آحاز از دمشق انرا تیار کرد

١٢ و پادشاه از دمشق رسیده مذبح را دید و پادشاه نزدیک مذبح رفت و بران ذبائح گذرانید

١٣ و قربانی سوختنی را سوزانید و قربانی خوردنی خود را گذرانید و قربانی ریختنی را ریخت و خون قربانیهای سلامتی را برمذبح پاشید

١٤ و مذبح مسین را نیز که در حضور خداوند بود از پیش خانه یعنی ازمیان ان مذبح وخانه خداوند برداشت و بطرف شمال مذبح نهاد

١٥ و پادشاه آحاز اوریه کاهن را فرمود که قربانی سوختنی صبح وقربانی خوردنی شام را و قربانی سوختنی و خوردنی پادشاه با قربانی سوختنی و خوردنی وریختنی

تمامي اهل زمين را براين مذبح بزرگ بگذران وهمه خون قرباني سوختني وهمه خون ذبيحه را بران بپاش و مذبح مسين براي من باشد تا استفسار نمايم

١٦ همچنين اوريه كاهن مطابق هرانچه پادشاه آحاز فرمود بعمل آورد

١٧ وپادشاه آحاز كناره هاي سكونها را بريد وحوض را ازانها برداشت ودرياچه را ازكوهاي مسين كه زيران بود فرود آورد وبرفرش سنگي نهاد

١٨ وسايه بان سبت را كه درخانه ساخته بودند وراه دخول پادشاه ازبيرون براي خاطر پادشاه آسور ازخانه خداوند گردانيد

١٩ اما ماباقي اعمال آحاز وهرچه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

٢٠ وآحاز باپدران خود خسپيده درشهر داود باپدران مدفون گشت وحزقيا پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب هفدهم

١ درسال دوازدهم آحاز پادشاه يهودا هوسيع بن ايله در سمريه جلوس نمود ونه سال بربني اسرائيل پادشاهي كرد

٢ واوانچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد اما نه چون پادشاهان اسرائيل كه قبل ازوي بودند

۳ سلمن اسر پادشاه آسور به جنگ وي آمد وهوسيع مطيع وي گرديد و با جگذار وي شد

اما پادشاه آسور در هوسيع خيانت يافت چه ايلچيان نزد سوُ پادشاه مصر فرستاده بود و باج هرساله نزد پادشاه آسور نرسانيد بنابران پادشاه آسور او را قيد كرده ودرزنجير انداخت

چه پادشاه آسور برتمامي روي زمين گذشت ومدت سه سال محاصره كرد

٦ در سال نهم هوسيع پادشاه آسور سمريه گرفت و بني اسرائيل را در آسور به اسيري برد و درحلح ودرحابور بركنار نهر جوزان و دردهات آذربجان جاي داد

۷ زيراكه بني اسرائيل برخداوند خداي خود كه ايشانرا از ملك مصر ازقبضه فرعون پادشاه مصر بيرون آورده بود گنه گار شدند وازمعبودان ديگر ترسيدند

۸ وموافق قوانين قبائلي كه خداوند ايشانرا پيش بني اسرائيل اخراج كرده بود و قوانين پادشاهان اسرائيل كه اختراع كرده بودند رفتار نمودند

۹ وبني اسرائيل درخفيه مرتكب امور ناشايسته درحضور خداوند خداي خود شدند درهمه شهرها ازبرج ديدبان تا به شهر محصون معابد رفيع براي خود بنا كردند

۱۰ و برهركوه بلند وزيرهردرخت شاداب اشكال وچمن ها براي خود بر پا كردند

١١ و درانجا در هر معبد رفیع لبان می‌سوزانیدند چون قبائلی که خداوند پیش ایشان اسیر گردانیده بود و مرتکب امور شنیع شده خداوند را خشمناک گردانیدند

١٢ چه بتها را اطاعت کردند که خداوند در بارهٔ ان ایشانرا فرموده بود که مرتکب این امر مشوید

١٣ اما خداوند بر اسرائیل و بر یهودا بوساطت همه پیغمبران و همه بینندگان گواهی داد و گفت که از طریق های بد توبه کنید و احکام و قوانین مرا مطابق انهمه شریعتی که به پدران شما فرمودم که انرا بوساطت بندگان خود پیغمبران بشما فرستادم محفوظ دارید

١٤ لیکن استماع نکردند و گردن خود را سخت گردانیدند چون پدران ایشان که بر خداوند خدای خود ایمان نیاوردند

١٥ و قوانین ویرا و عهدی که با پدران ایشان بسته بود و شواهدی که بر ایشان ظاهر کرده ترک کردند و پوچ را پیروی کردند و خود پوچ گردیدند و قبائلی را که گرداگرد ایشان بودند تقلید کردند که در باره ایشان خداوند تاکید کرده بود تا مقلد ایشان نشوند

١٦ و همه احکام خداوند خدای خود را ترک کردند و اشکال ریخته را یعنی دو گوساله و چمنی را برای خود ساختند و همهٔ فوج آسمان را عبادت کردند و بعل را اطاعت بجا آوردند

١٧ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فال گیري و سحرها را استعمال نمودند و خود را فروختند تا کار ناشایسته در نظر خداوند بعمل آرند و او را خشمناک گردانند

١٨ بنابران خداوند بر بني‌اسرائیل بسیار غضبناک گردیده ایشانرا از نظر خود دور کرد یکي باقي نماند جز فرقهٔ یهودا و بس

١٩ و بني یهودا احکام خداوند خداي خود را محفوظ نداشتند اما در قوانین بني‌اسرائیل که اختراع کرده بودند رفتار نمودند

٢٠ و خدا تمامي نسل تمامي بني‌اسرائیل را رد کرده و ایشانرا مبتلا گردانید و بدست تاراج کنندگان سپرد تا از نظر خود بیرون کرد

٢١ چه اسرائیل را از خاندان داود برید و ایشان یرابعام بن نباط را پادشاه گردانیدند و یرابعام اسرائیل را از اطاعت خداوند گمراه نمود و ایشانرا مرتکب گناه عظیم گردانید

٢٢ چه بني‌اسرائیل موافق همه گناهاني که یرابعام مرتکب آن شد رفتار نمودند آنها را ترک نکردند

٢٣ تا آنکه خداوند اسرائیل را از نظر خود دور کرد چنانچه بوساطت همه پیغمبران بندگان خود فرموده بود همچنین بني‌اسرائیل از زمین خود تا به آسور به اسیري رفتند چنانچه تا امروز هستند

۲۴ و پادشاه آسور خلایق از بابل و از کوته و از عوه
و از حمات و از سفروائیم فرستاد و ایشانرا در شهرهاي
سمریه بعوض بني اسرائیل جاي داد و ایشان متصرف
سمریه شده در شهرهاي ان سکونت ورزیدند
۲۵ در ابتداي سکونت ایشان درانجا از خداوند نمي
ترسیدند ازان سبب خداوند شیرها را در میان ایشان
فرستاد که بعضي از ایشان را کشتند
۲٦ لهذا پیش پادشاه آسور معروض داشتند طوایفي که
از جا برداشته و در شهرهاي سمریه ساکن گردانیده
از آئین خداي آنزمین واقف نیستند ازان سبب
شیرها را درمیان ایشان فرستاده است و اینك ایشان
را میکشند بسبب انکه ازائین خداي انزمین واقف
نیستند
۲۷ پس پادشاه آسور فرمود که یکي از کاهنان را که
ازانجا آوردید درانجا به برید و درانجا رفته سکونت
ورزد و ایشان را از ائین خداي انزمین تعلیم دهد *
۲۸ پس یکي از کاهناني که از سمریه برده بودند
رسیده در بیت ایل ساکن گشت و ایشانرا تعلیم داد
که بدینطور از خداوند باید ترسید
۲۹ فاما هر طایفه معبودي براي خود ساخت و در خانهاي
معابد رفیع که اهل سمریه ساخته بودند بلکه هر
طایفه در دهاتي که در انجا ساکن بودند نهادند *

٣٠ و اهل بابل سوکوث نبوث و اهل کوث نرجل را و اهل حمات اسیما را ساختند

٣١ و اهل عوه نبحاز ترتاق را ساختند و اهل سفروائیم بچه‌کان خود را براي آدرملك و عن‌ملك معبودان سفروائیم گذرانیدند

٣٢ بدینطور از خداوند ترسیده از ادناي قوم کاهنان معابد رفیع براي خود مقرر کردند که در خانه‌هاي معابد رفیع براي ایشان ذبائح گذرانیدند

٣٣ از خداوند ترسیدند اما معبودان خود را برسم طوایفي که ازانها برده بودند اطاعت بجا آوردند

٣٤ تا امروز موافق رسم قدیم عمل مي نمایند از خداوند نمي ترسند و موافق قوانین و آئینات وشریعت و حکمي که خداوند به بني یعقوب (که او را اسرائیل نامید) فرمود رفتار نمي کنند

٣٥ که خداوند با ایشان عهد بسته بود و تاکید کرده که از معبودان دیگر مترسید و پیش انها سجده مکنید و انها را عبادت ننمائید و پیش انها ذبیحه مگذرانید *

٣٦ لاکن از خداوندي که شما را با قوت عظیم و بازوي کشیده از ملك مصر بیرون آورد ازاو بترسید پیش وي سجده بجا آرید و پیش او ذبیحه بگذرانید

٣٧ و قوانین و آئینات وشریعت و حکمي که براي شما تحریر نمود نگاهدارید تا علي الدوام بعمل آرید واز معبودان دیگر مترسید

٣٨ و عهدي را که با شما بستم فراموش مکنید و از معبودان دیگر مترسید

٣٩ اما از خداوند خداي خود بترسید و او شما را از دست همه دشمنان نجات خواهد داد

٤٠ لیکن ایشان نشنیدند و برسم قدیم عمل نمودند *

٤١ برین وجه این طایفه ها از خداوند ترسیده واشکال تراشیده خود را عبادت بجا آوردند هم اولاد وهم نبیرگان ایشان بطوریکه پدران ایشان میکردند ایشان همان طور تا امروز عمل می‌نمایند

باب هجدهم

١ اما در سال سیوم هوسیع بن ایله پادشاه اسرائیل حزقیا بن آحاز پادشاه یهودا جلوس نمود

٢ و بوقت جلوس بیست پنج ساله بود و نام مادر وي ابي بود بنت ذکریه

٣ واوانچه در نظر خداوند شایسته بود مطابق هرانچه داوُد پدر وي کرد او نیز بعمل آورد

٤ معابد رفیع را برداشت واشکال را شکست وچمن‌هارا برید و مار مسین را که موسي ساخته بود پارچه پارچه کرد از انرو که تا ان ایام بني‌اسرائیل پیش ان لبان مي‌سوزانیدند و انرا نحوستان نامید

٥ به خداوند خداي اسرائیل التجا نمود چنانچه کسي درمیان پادشاهان یهودا نه قبل ازوي ونه بعد ازوي مثل او بود *

۶ چه به خداوند ملحق بود و از اطاعت وي انحراف نورزيد ليكن احكامي كه خداوند به موسي فرموده بود مرعيداشت

۷ و خداوند باوي بود و هرجاكه متوجه مي‌شد كاميا‌ب مي‌گشت واز پادشاه اسور سركشي كرده اطاعت وي نكرد

۸ فلسطيان را تا به غزا و حدود ان از برج ديد بان تا به شهر محصون زد

۹ و در سال چهارم پادشاه حزقيا كه ان سال هفتم هوسيع بن ايله پادشاه اسرائيل است سلمن‌اسر پادشاه آسور متوجه سمريه شده محاصره كرد

۱۰ و در انقضاي سه ۳ سال انرا تسخير كردند يعني در سال ششم حزقيا كه ان سال نهم هوسيع پادشاه اسرائيل است سمريه مسخر شد

۱۱ و پادشاه آسور بني اسرائيل را در آسور به اسيري برد وايشان را در حلح و حابور بر كنار نهر خوران و در دهاي ان ريحان جاي داد

۱۲ بسزاي انكه قول خداوند خداي خود را استمع نه نمودند از عهد وي و هرانچه موسي بنده خدا فرمود تجاوز كردند و نشنيدند و بعمل نياوردند

۱۳ و در سال چهاردهم پادشاه حزقيا پادشاه سنحيريب پادشاه آسور بر تمامي شهرهاي محصون يهودا حمله كرد و بتصرف دراورد

۱۴ و حزقيا پادشاه يهودا نزد پادشاه آسور به‌لاكيس فرستاد

وگفت که گنه‌گار شده‌ام از من باز گرد هر باري که برمن
نهي تحمل خواهم کرد و پادشاه آسور برحزقیا پادشاه
یهودا سیصد قنطار سیم وسي قنطار زر مقرر کرد
۱۵ وحزقیا تمامي سیمي که در خانه خداوند ودر خزائن
خانه پادشاه موجود بود بوي داد
۱۶ دران هنگام حزقیا زر را از درهاي هیکل خداوند
و از ستونها که حزقیا پادشاه یهودا نصب کرده بود
کنده به پادشاه آسور داد
۱۷ و پادشاه آسور ترتان و ربساریس و ربساقي را با فوج
بسیار از لاکیس نزد پادشاه حزقیا به اورشلیم فرستاد
و ایشان روانه شده به اورشلیم رسیدند و درانجا
رسیده رفتند و بر سر کاریز حوض بالائي بر شارع
میدان قصار ایستادند
۱۸ و پادشاه را طلبیدند و الیاقیم بن حلقیاهو ناظر خانه
و سبنا کاتب و یواح بن اساف دفتردار نزد ایشان
بیرون رفتند
۱۹ و ربساقي ایشان را گفت که اکنون حزقیا را بگوئید
که شهنشاه پادشاه آسور چنین میفرماید که این کدام
امید است که بران اعتماد میداري
۲۰ انچه گفتي کلام زباني است که مرا تدبیر و قوت جنگ
است اکنون بر که اعتماد داري که از من سرکشي کني*
۲۱ اینک بران ني شکسته یعني مصر اعتماد کردي که
هر که بران تکیه کند دستش را مجروح و سوراخ

میکنند همچنین است فرعون پادشاه مصر برای همه
کسانیکه بر او اعتماد دارند

۲۲ و اگر مرا بگوئید که بر خداوند خدای خود اعتماد
داریم آیا همان نیست که حزقیا مکانهای رفیع و
مذبحهایش را استیصال نمود و یهودا و اورشلیم
فرموده است که پیش همین مذبح در اورشلیم
سجده نمائید

۲۳ الحال به مخدوم من پادشاه اسور گرویده من دو هزار
مرکب بتو میدهم بشرط انکه را کب انها را بیاری

۲۴ پس یک سردار از ملازمان ادنی مخدوم مرا چگونه
منهزم سازی و آیا بر مصر برای اسبها و سواران
اعتماد داری

۲۵ و حال آیا بی حکم خداوند متوجه این موضع شده‌ام
تا خراب کنم خداوند مرا فرموده است که متوجه ان
زمین شو و خراب کن

۲۶ پس الیاقیم بن حلقیا و سبنا و یواح ربساقی را گفتند
التماس انکه با بندگان بزبان سریانی تکلم نمائی که
انرا که ما می فهمیم و در پیش عوامی که بر حصارانند
بزبان یهودی گفتگو مکن

۲۷ و ربساقی ایشانرا گفت که آیا مخدوم من مرا پیش مخدوم
تو و پیش تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم آیا
پیش مردمانی که بر حصار می‌نشینند نفرستاده است
تا نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند *

۲۸ پس ربساقي ایستاده به آواز بلند بزبان یهودي ندا کرد و گفت که کلام شهنشاه پادشاه آسور را بشنوید

۲۹ پادشاه چنین میفرماید که زینهار فریب حزقیا را مخورید چه او شمارا ازدست وي رهائي نتواند داد *

۳۰ و حزقیا شمارا براین ندارد که برخداوند توکل کنید که یقینا خداوند مارا نجات خواهد داد واین شهر بقبضه پادشاه آسور داده نخواهد شد

۳۱ حزقیا را مشنوید زیراکه پادشاه آسور چنین میفرماید که بامن موافقت کنید و بطرف من بیائید تاهریك از تاك خود و ازدرخت انجیر خود برخورید وهریک از حوض خود آب بنوشید

۳۲ مادامیکه من بیایم وشمارا بزمیني که با زمین شما برابري میکند زمیني که پراز غله ومي باشد زمیني که ازنان و تاکستان مالا مال است زمیني که پراز روغن زیتون وشهد است تازنده مانید و نمیرید و حزقیا را مشنوید هرگاه شمارا فریب دهد و بگوید که خداوند مارا خواهد رهانید

۳۳ آیا اصنام قبائل هریک دیار خود را ازقبضه پادشاه نجات بخشیده اند

۳۴ اصنام حمات وارفاد کجاست اصنام سفروائم کجا صنیع وعوه کجا آیا سمریه را ازدست من نجات داده اند *

۳۵ ازهمه اصنام ان ممالک کیست که ملك خود را از

دست من نجات داده است که خداوند اورشلیم را از دست من نجات بخشد

۳۶ اما خاموش ماندند و جوابش ندادند زیراکه حکم پادشاه چنین بود که جوابش مدهید

۳۷ پس الیاقیم بن حلقیا ناظر خانه و سبنا محرر و یواح بن اصاف دفتردار لباس خودرا چاك زده پیش حزقیا رفتند و سخنان ربساقی‌را معروض داشتند

باب نوزدهم

۱ و حزقیا این خبر شنیده لباس خود را چاك زد و پلاس پوشید و بخانه خداوند داخل شد

۲ و الیاقیم ناظر خانه و سبنا محرر و مشایخ کاهنان را پلاس پوشیانیده پیش اشعیا نبی بن آموص فرستاد

۳ او را گفتند که حزقیا چنین میگوید که امروز روز تنگی و عتاب و کفر است زیراکه اطفال درعین تولد اند و قوت زائیدن نیست

۴ شاید که خداوند خدای تو گفتار ربساقی را بشنود که اورا مالکش پادشاه آسور فرستاده است تا خدای حی را دشنام دهد و سخنانی را که خداوند خدای تو شنیده است عتاب نماید اما تو برای بقیه که موجود اند دعا بکن

پس ملازمان ملك حزقیا پیش اشعیا رسیدند و اشعیا ایشانرا فرمود که مخدوم خود را چنین

بگوئید که خداوند فرموده است ازسخنانی که شنیدهٔ مترس که ملازمان پادشاه آسور نسبت به من کفر گفته اند

۷ اینک روحی در دل او خواهم انداخت و خبری شنیده بملک خود مراجعت خواهد کرد من اورا در دیار خودش از دم شمشیر خواهم کشت

۸ پس ربساقی مراجعت نموده پادشاه آسور را بمحاصره لنه مشغول یافت چه شنید که از لاکیس کوچ کرده بود

۹ و در باره ترهاقه پادشاه کوس خبر شنید که به اراده جنگ تو می‌آید بمجرد استماع اینحال ایلچیان پیش حزقیا فرستاد

۱۰ و گفت که به حزقیا ملک یهودا چنین بگوئید که خدای تو که براو توکل می‌نمائی ترا فریب ندهد بر اینکه اورشلیم بقبضه پادشاه اسور سپرده نخواهد شد*

۱۱ اینک تو خود شنیدهٔ انچه پادشاهان آسور بهمه ممالک کردند که انها را منهدم ساخته اند آیا تو نجات یابی*

۱۲ ایا اصنام قبائل ایشان را نجات بخشیدند که پدران من انها را خراب کردند یعنی جوزان و حاران ورصف و بنی عدن که در تل‌اسار سکونت دارند

۱۳ ملک حمات کجا ملک ارفاد و ملک شهر سفر و انیم و حینع و عوه

۱۴ پس حزقیا نامه را از دست ایلچیان گرفته مطالعه نمود

و بخانه خداوند فراز رفت و حزقیا انرا در حضور
خداوند عرضه داشت

۱۵ که اي خداوند خداي اسرائیل که نشمن گاه تو بر
کرّوبیان است تو تنها خداي همه ممالك زمین هستي
تو خود اسمان و زمین را ساختة

۱٦ اي خداوند گوش بده و بشنو اي خداوند چشمان
خود را بکشا و به بین سخنان سنحیریب را استماع نما
که بملامت خداي حي پیغام کرده است

۱۷ یقینا اي خداوند پادشاه آسور همه اقوام را با دیار ایشان
خراب کردند

۱۸ و خدایان ایشان را در آتش افگندند چه خدا نه بودند
بلکه مصنوع دست انسان چوب و سنگ بدان سبب
انها را فنا کردند

۱۹ اکنون اي خداوند خداي ما ما را از دست وي نجات
به بخش تا همه ممالك زمین بدانند که تو خداوند
خداي واحدي

۲۰ پس اشعیا بن آموص به حزقیا پیغام فرستاد که خداوند
خداي اسرائیل چنین میفرماید که دعائي که در باره
سنحیریب پادشاه آسور پیش من کردي اجابت نموده ام *

۲۱ اینست کلامي که خداوند در باره وي فرموده است
که آن دوشیزه دختر صیئون ترا بحقارت نگریست بر
تو ریشخند کرده است دختر اورشلیم در باب تو سرزنش
نموده

۲۲ تو کرا ملامت و شماتت کردي و بر کدام کس اواز خود
را بلند کردي و چشمان خود را از تکبّر بالا کردي یقیناً
که بر قدوس اسرائیل

۲۳ از ملازمان خود خداوند را ملامت کردي و گفتي که
بکثرت ارابه ها بر قله جبال و بر اکناف لبانون فراز
آمده‌ام و سروهاي برگزیده و صنوبر خاصه اش را مي
برم و بسرحد رفیع و به غلبه مثمرش خود را میرسانم*

۲۴ گندم و ابهاي بیگانه را نوشیدم و بکف پاي خود همه
جویهاي شهر محصور را خشك کردم

۲۵ آیا این نشنیده از زمان سابق که همین ساخته منست
و از ایام قدیم که مصنوع منست اکنون اینحال را ظاهر
کردم تا تو بوجود آئي براي انهدام شهرهای محصور
تاتل و ویرانه گردد

۲٦ بدان سبب باشندگان انجا کم زور بودند و مضطرب و
سراسیمه گشتند مانند گاه مزرع و چون سبزه نورس
بودند و چون علف بر بام و چون چغاله مزرع نیم
سوخته

۲۷ فاما از سکنات و خروج و دخول تو و از خشمي که بر
من داري خوب واقف هستم

۲۸ بسبب انکه خشمي که بر من داري لاف وگذاف تو
بگوش من رسید لهذا قلاب را در بیني تو خواهم کرد
و لگام خود را در چانه تو خواهم انداخت و از راهي که
آمده از همان راه باز خواهم گردانید

۲۹ و همین برای تو دلیل باشد امسال هرچه خود روست بخورید و در سال دویم هرچه ازان بروید و در سال سیوم بکارید و بدروید و تاکستانها به نشانید و ثمرانرا بخورید
۳۰ جان بردگان بقیه دودمان یهودا بار دیگر از نشیب ریشه خواهند دوانید و از فراز بار خواهند برآورد
۳۱ زیراکه بقیه از اورشلیم سر خواهند زد و جان بردگان از کوه صیئون غیرت خداوند افواج این وقایع را بوقوع خواهد رسانید
۳۲ لهذا خداوند در باره پادشاه آسور چنین فرموده است که داخل ان شهر نخواهد شد و تیری درانجا نخواهد انداخت و نه بمقابله اش سپر خواهد کشید و سنگری بقصدش نخواهد ساخت
۳۳ ازراهی که رسید از همان راه مراجعت خواهد کرد وداخل این شهر نخواهد شد خداوند چنین فرموده است"
۳۴ و این شهر را برای نام خود و برای بنده خود داوٗد محافظت میکنم تا نجات به بخشم
۳۵ پس فرشته خداوند خروج کرده در لشکرگاه آسوریان یکصد و هشتاد و پنج هزار کس را کشت و چون پگاه برخاستند اینک همه لاش بودند
۳۶ پس سنحیریب پادشاه اسور کوچ کرده مراجعت نموده و در نینوه اقامت ورزید
۳۷ و وقتیکه در خانه بت خود نسرک پرستش میکرد ادرملك

و سریصر پسرانش اورا بدم شمشیر زدند و به ملک درمنیه گریختند اسرحیدون پسرش جانشین وی شد*

باب بیستم

١ دران ایام حزقیارا بیماري مهلك عارض شد واشعیاي نبي بن آموص نزد وي آمده گفت که خداوند چنین میفرماید که خانه خود رابند و بست نما زیرا که میميري و نخواهي زیست

٢ پس حزقیا روي خود را بطرف دیوار گردانید وسوي خداوند دعا کرد

٣ وگفت اي خداوند امید انکه یاد آري ازانکه بحضور تو بصدق دل وبخلوص نیت درحضور تو رفتار نموده ام وهرانچه درنظر تو پسندیده بود بعمل اورده ام پس حزقیا زارزار بگریست

٤ و پیش ازانکه اشعیا بصحن وسطين برسد کلام خداوند بوي رسید که بركرد

٥ وحزقیا امیر قوم مرا بگو که خداوند خداي پدر تو داود چنین میفرماید که من دعاي ترا اجابت کردم واشک ترا معاینه نمودم اینک ترا شفا مي بخشم و روز سیوم داخل خانه خداوند خواهي شد

٦ و بر عمر تو پانزده سال مي افزایم . و ترا و این شهررا از دست پادشاه آسور نجات خواهم داد واین شهررا

برای خاطر خود و برای خاطر بنده خود داود محافظت خواهم کرد

۷ و اشعیا گفت که یک مشت انجیر بگیر ایشان گرفته بر دنبل نهادند و او به گردید

۸ و حزقیا اشعیا را گفت دلیل چیست که خداوند مرا شفا بخشد و در روز سیوم بخانه خداوند داخل شوم

۹ و اشعیا گفت اینست دلیلی که از طرف خداوند بتو ظاهر خواهد شد بر اینکه خداوند گفته خود را بوقوع خواهد رسانید آیا سایه ده درجه پیش رود یا باز گردد *

۱۰ و حزقیا جواب داد که پیش رفتن سایه ده درجه کم است نه بلکه سایه ده درجه باز گردد

۱۱ و اشعیا پیغمبر سوی خداوند فریاد کرد و سایه را ده درجه که اندر بر ساعت آحاز نشیب رفته بود باز گردانید

۱۲ دران هنگام بر ادک بلادان بن بلادان پادشاه بابل نامه و تحفه نزد حزقیا فرستاد چه از بیماری حزقیا خبر شنیده بود

۱۳ و حزقیا ایشانرا مقبول کرد و ذخایر خود را یعنی سیم و زر و ادویات و عطر گران بها و تمامی سلاح خانه و هرانچه در خزائن او موجود بود بدیشان نمود بلکه در خانه و در مملکت او چیزی نماند که به ایشان نه نمود

۱۴ پس اشعیا پیغمبر پیش پادشاه حزقیا آمد و گفت

که این آشخاص چه گفتند و از کجا پیش تو آمده‌اند و حزقیا گفت که از ملک بعید یعنی از بابل رسیده اند

۱۵ گفت که در خانه تو چه دیده اند حزقیا جواب داد هرانچه در خانه من است همه را دیدند در خزانه من چیزی نیست که به ایشان نه نمودم

۱۶ پس اشعیا به حزقیا گفت که کلام خداوند را بشنو

۱۷ اینک روزی می‌آید که هرانچه در خانه تست و هرانچه که ابا و اجداد تو تا امروز ذخیره کرده اند برداشته به بابل خواهند برد خداوند میفرماید که هیچ باقی نخواهد ماند

۱۸ و از پسران تو که از تو بوجود ایند که نسل تو باشند خواهند برد و ایشان در قصر پادشاه بابل خواجه سرا خواهند شد

۱۹ و حزقیا اشعیا را گفت که کلام خداوند که تو فرموده نیک است و علاوه براین گفت که آیا مهربانی دراین نیست که در ایام من صلح و نیک خواهد بود

۲۰ و ما باقی احوال حزقیا و قدرتی که داشت وساختن حوضی و کاریزی ورسانیدن آب در شهر ایا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۱ و حزقیا با پدران خود خسپید و منسه پسرش بجای وی جلوس نمود

باب بیست و یکم

۱ منسه بوقت جلوس دوازده ساله بود و پنجاه و پنجسال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادرش حفصیباه بود *

۲ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل اورد موافق مکروهات قبائلي که ایشانرا خداوند پیش بني اسرائیل اخراج نمود

۳ چه معابد رفیع را که حزقیا پدرش خراب کرده بود تعمیر نمود و مذبحهارا براي بعل برپا کرد و چمني ساخت چون آحاب پادشاه اسرائیل و تمامي فوج آسمانرا سجده و عبادت بجا آورد

۴ و مذبح را در خانه خداوند بنا کرد که درباره ان خداوند گفته بود که نام خودرا در اورشلیم جاي خواهم داد

۵ و مذبحهارا براي تمامي فوج آسمان در دو صحن خانه خداوند بنا کرد

۶ و پسر خود را در اتش گذرانید و مترصد وقت مي بود و جادوگري میکرد و باجنات و غیب گویان آشنائي میداشت و قباحت را درنظر خداوند از حد گذرانید تا اورا خشمناک گردانید

۷ و شکل تراشیدهٔ آن چمن را که ساخته بود در همان خانه جاي داد که خداوند در باره آن داود و سلیمان پسرش را فرمود که در این خانه و در اورشلیم از همه

فرقه هاي بني اسرائيل برگزيدم نام خود را تا ابدالاباد جاي خواهم داد

۸ و پاي بني اسرائيل را از زميني كه به پدران ايشان دادم من بعد دور نخواهم كرد بشرط آنكه هر انچه ايشان را فرمودم و تمامي شريعتي كه بندهٔ من موسي ايشانرا فرمود محفوظ دارند و بعمل آرند

۹ ليكن استماع نه نمودند و منسه ايشانرا برغلانيد تا بيش از قبائلي كه خداوند پيش روي بني اسرائيل محو كرده بود بدكاري كردند

۱۰ و خداوند بوساطت بندگان خود پيغمبران چنين فرمود

۱۱ كه بسزاي آنكه منسه پادشاه يهودا مرتكب اين همه مكروهات شده است و بيش از آنكه اموريان كه پيش ازوي بودند بدكاري كرده است و بني يهودا را نيز بسبب بتهاي خود گنه گار كرده است

۱۲ بنا بران خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد اينك بر اورشليم و بر بني يهودا بلائي نازل ميگردانم هركس كه خبر انرا بشنود هر دو گوش وي دنگ شود

۱۳ همچنين ريسمان سمريه را و شاقول خاندان آحاب را بر اورشليم خواهم كشيد و اورشليم را خواهم ماليد همچنانكه ظرفي را مي مالند وانرا شسته وا رونه ميكنند

۱۴ و بقيه ميراث خود را ترك خواهم كرد وبدست دشمنان ايشان خواهم سپرد و ايشان يغما و غنيمت دشمنان خود خواهند گرديد

۱۵ بسزاي انکه از روزي که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز کاري که درنظر من ناشایسته بود بعمل آورده اند و مرا خشمناک گردانیده اند

۱۶ و منسه سواي گناهي که بني یهودا را مرتکب ان گردانید دوان که کاري که در نظر خداوند نا شایسته بود بعمل آورد خون ناحق نیز بسیار ریخت بحدیکه اورشلیم را سر تا سر پر کرد

۱۷ اما ما باقي اعمال منسه و هرچه بعمل آورد وگناهي که کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۱۸ و منسه با پدران خود خسپید و در باغچه خانه خود یعني درباغچه عوزا مدفون شد و آمون پسرش بجاي وي جلوس نمود

۱۹ آمون بوقت جلوس بیست و دو ساله بود و دو سال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي مسولمت دختر حاروص با طبهي بود

۲۰ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد چنانچه پدر وي منسه کرده بود

۲۱ وطریقي را که پدر وي مسلوک داشت او نیز رفتار نمود و بتهائي که پدرش عبادت کرد او نیز انها را عبادت نمود و اطاعت بجا آورد

۲۲ و خداوند خداي پدران خود را ترک نمود و طریق خداوند را مسلوک نداشت

۲۳ و ملازمان آمون بر وي راي زدند و پادشاه را در خانه وي کشتند

۲۴ و اهل انزمين همه انانيرا که بر پادشاه آمون راي زده بودند کشتند و اهل انزمين يوسيه پسرش را بجاي وي پادشاه گردانيدند

۲۵ اما ما باقي اعمال آمون و هر چه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذکور نيست

۲۶ و در قبري که در باغچه عوزا داشت او را مدفون کردند و يوسيه پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب بيست و دويم

۱ يوسيه بوقت جلوس هشت ساله بود و سي و يکسال در اورشليم پادشاهي کرد و نام مادر وي يديده بنت عدايه باصقتي بود

۲ و او انچه در نظر خداوند شايسته بود بعمل آورد و در راه داود پدر خود بالکل رفتار نمود و به چپ و راست انحراف نورزيد

۳ و در سال هجدهم پادشاه يوسيه پادشاه سافان بن اصليه بن مسولام کاتب را در خانه خداوند فرستاد و گفت

۴ که پيش حلقيه کاهن بزرگ برو و بگو تا زري که در خانه خداوند آورده باشند که انرا حاجبان از قوم حاصل کرده باشند بشمارد

۵ و بدست کارگذاران که بر خانه خداوند مقرر اند

بسپارند بلکه به کاسبان کاري که در خانه خداوند
مي شود تا خرابيهاي خانه را تعمير کنند

۶ يعني به نجاران وبه بنايان و به معماران وبراى خريدن
چوب وسنگ تراشيده تا خانه را تعمير کنند

۷ فاما زري که بدست ايشان سپرده شد باز حساب
انرا نگرفتند چه با ديانت کار ميکردند

۸ و حلقيه کاهن بزرگ سافان کاتب را گفت که رساله
تورات را درخانه خداوند يافتم و حلقيه ان رساله را
به سافان داد واو مطالعه نمود

۹ و سافان کاتب پيش پادشاه رفت و پادشاه را اطلاع
داد و گفت که بندگان زري که درخانه موجود
بود جمع کرده اند و بدست کارگذاران که برخانه
خداوند مقرر اند سپرد

۱۰ و سافان کاتب پادشاه را مطلع ساخت و گفت که
حلقيه کاهن رساله بمن سپرده است و سافان انرا در
حضور پادشاه تلاوت کرد

۱۱ و پادشاه مضمون رساله تورات را شنيده جامه خود
را چاك زد

۱۲ وپادشاه حلقيه کاهن و احيقام بن سافان و عکبور
بن مکايه وسافان کاتب وعسايه ملازم پادشاه را فرموده

۱۳ که برويد و براي من و براي قوم بلکه براي تمامي
بني يهودا در باره مضمون اين رساله که يافته
شده است از خداوند استفسار نمائيد چه بسبب انکه

پدران ما مضمون این این کتاب را استماع نکردند
تا مطابق هرانچه نسبت به ما نوشته شده است
عمل نمایند غضب خداوند که بر ما مشتعل گشته
گران است

۱۴ پس حلقیه کاهن و احیقام و عکبور و سافان و عسایه
پیش حولده نبیه زن سلوم بن تقوه بن حرحس
جامه دار رسیده (اما او در اورشلیم در مدرسه
ساکن بود) باوي گفتگو کردند

۱۵ وایشانرا گفت که خداوند خداي اسرائیل چنین
میفرماید با انکس که شما را بمن فرستاد چنین
بگوئید

۱۶ که خداوند چنین میفرماید که اینک براین مکان
و بر ساکنانش بلائي نازل میگردانم موافق همه مضمون
رساله که پادشاه یهودا مطالعه کرده است

۱۷ بسزاي انکه مرا ترك کرده پیش معبودان دیگر لبان
سوزانیده اند تا مرا از مصنوعات انامل خشمناك
گردانند بنابران غضب من براین مکان مشتعل میشود
و منطفي نخواهد گشت

۱۸ لیکن پادشاه یهودا را که براي استفسار از خداوند
شما را فرستاده است چنین بگوئید که نسبت به
کلماتي که شنیدهٔ خداوند خداي اسرائیل چنین
میفرماید

۱۹ که به جزاي انکه چون هرچه براین مکان و ساکنانش

تبدیل کردم که ویرانه و موجب لعنت خواهند گردید شنیدی دل تو نرم گشت و در حضور خداوند فروتنی کردی و جامه خود را چاک زدی و پیش من بگریه درآمدی ترا نیز اجابت کرده ام خداوند میفرماید

۲۰ بنابران اینک ترا به پدرانت میرسانم و در امنیت در قبر فرو خواهی رفت و انهمه بلائی را که براین مکان نازل میگردانم معاینه نخواهی کرد و ایشان به پادشاه خبر رسانیدند

باب بیست سیوم

۱ و پادشاه فرستاد تا همه مشایخ یهودا و اورشلیم را پیش وی حاضر کردند

۲ و پادشاه همه مردان یهودا و همه ساکنان اورشلیم و کاهنان و پیغمبران و تمامی قوم را از صغیر وکبیر همراه گرفته به خانه خداوند فراز رفت و تمامی کلمات رساله عهد نامه را که در خانه خداوند یافته شد بسمع ایشان رسانید

۳ و پادشاه به پهلوی ستون ایستاد و در حضور خداوند عهد کرد تا خداوند را پیروی نمایند و احکام و شواهد و قوانین ویرا از تمامی دل و جان محفوظ دارند تا کلمات عهدی که دراین رساله تحریر یافته بود بجا آرند و تمامی قوم براین عهد اقرار نمودند

٤ و پادشاه حلقیه کاهن بزرگ و کاهنان دویم و حاجبان
را فرمود تا همه اسبابی که برای بعل و چمن و تمامی
فوج اسمان ساخته شده بود از هیکل خداوند بیرون
برند و در خارج اورشلیم در میدان قدرون سوزانید
و خاکستر انها را به بیت ایل فرستاد

٥ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا برای سوزانیدن
لبان در معابد رفیع در دهات یهودا و در حوالی
اورشلیم مقرر کرده بودند و کسانیکه برای بعل و
برای افتاب و ماه و سیارگان و تمامی فوج آسمان لبان
می سوزانیدند معزول کرد

٦ و چمن را از خانه خداوند بیرون آورده در خارج
اورشلیم تا به جوی قدرون برد و بر کنار جوی
قدرون سوزانیده کوبید تا غبار گردید و غبارش را
بر قبرهای اولاد انقوم پاشید

٧ و خانه های اهل لواطه را که در نزدیکی خانه خداوند
بود که درانجا زنان پرده ها برای چمن می بافتند
خراب کرد

٨ و همه کاهنان را از دهات یهودا بیرون آورد و معابد
رفیع را که درانجا کاهنان لبان می سوزانیدند از جبع تا
به بیرسبع پلید ساخت و معابد رفیع دروازه ها را که در
دالان دروازه یهوشوع حاکم شهر که در دست
چپ انسان به پهلوی دروازه شهر بود خراب کرد *

٩ فاما کاهنان معابد رفیع پیش مذبح خداوند که در

اورشلیم است نمی رفتند لیکن از نان فطیری درمیان
برادران خود میخوردند

۱۰ توفت را نیز که در وادی بنی هنوم است پلید ساخت
تا کسی پسر و دختر برای مولک از آتش نگذارند

۱۱ و اسبها را که پادشاهان یهودا وقف آفتاب کرده بودند
در دالان خانه خداوند نزدیک بحجرهٔ نتن ملک خواجه
سرا که در نواحی بود برداشت و ارابه های آفتاب را از
آتش سوزانید

۱۲ و مذبحهائی که بر بام بالا خانهٔ آحاز بود که پادشاهان
یهودا ساخته بودند و مذبحهای که منسه در دو صحن
خانه خداوند ساخته بود پادشاه انها را خراب کرد و
ازانجا محو نمود و غبار انها را در جوی قدرون ریخت*

۱۳ و معابد رفیع که رو بروی اورشلیم که در دست راست
کوه فساد بود که سلیمان پادشاه اسرائیل انها را برای
عستاروت مکروه صیدونیان و برای قیموس مکروه بنی
مواب و برای ملکون مکروه بنی عمون ساخته بود. پادشاه
انها را پلید کرد

۱۴ و اصنام را پارچه پارچه کرد و چمن ها را برید و جای
انها را از استخوانهای انسان پر کرد

۱۵ و مذبحی را که در بیت ایل بود و معبد رفیع را که براب
عام بن نباط ساخته بود که بنی اسرائیل را گنهگار
گردانید همان مذبح و معبد رفیع را خراب کرد و معبد
رفیع را آتش زده کوبید تا غبار گردید و چمن را سوزانید*

١٦ و یوسیه روگردانیده بر قبرهاي که در انجا بر کوه بود نظر انداخت و فرستاده استخوانها را از قبرها برآورده و بر مذبح سوزانید و انرا پلید کرد مطابق کلام خداوند که مرد خدا ندا کرد که او ازاین واقعات پیش خبر داده

١٧ پس گفت که آن سرلوح که مي بینم چیست اهل شهر ویرا خبر دادند که قبر آن مرد خداست که از یهودا رسیده واین واقعات را که تو بر مذبح بیت ایل بوقوع رسانیدي پیش گفت

١٨ گفت او رابگذارید کسي استخوانهاي او را از جا حرکت ندهد لهذا استخوانهاي ویرا با استخوانهاي پیغمبري که از سمریه بود باز گذاشتند

١٩ و همه خانه های معابد رفیع که در سمریه بود که پادشاهان اسرائیل از ساختن انها خداوند را خشمناک گردانیده بودند یوسیه انها را برداشت ومطابق هرانچه در بیت ایل کرده بود با انها نیز عمل نمود

٢٠ و کاهنان معابد رفیع را که در انجا پهلوي مذبح ها بودند بقتل رسانید و استخوانهاي انسان را بر انها سوزانید و به اورشلیم مراجعت کرد

٢١ و پاد شاه تمامي قوم را فرمود که عید فصح را چنانچه در این رسالهٔ عهد نامه مذکور است برای خداوند خدای خود بکنید

٢٢ في الحقیقت ازایامي که حاکمان بر بني اسرائیل حکمراني

کردند نه در همه ایام بني اسرائیل نه در ایام پادشاهان یهودا چنین فصح شد

۲۳ فقط در سال هجدهم پادشاه یوسیه که این فصح را برای خداوند در اورشلیم کردند

۲۴ کساني را نیز که اشنای جن بودند و ساحران و اشکال و بتها و هر مکروهي که در زمین یهودا و در اورشلیم بنظر آمد یوسیه انها را نا پدید کرد تا کلمات شریعت را که در رسالهٔ که حلقیه کاهن در خانه خداوند یافت مذکور بود ادا نماید

۲۵ و قبل از وي پادشاهي چون وي نبود که با تمامي دل و جان و با همه ان قدرتي که داشت موافق تمامي شریعت موسی سوي خداوند مائل بود و بعد ازان چون وي کسي بر نخاست

۲۶ لیکن خداوند از حرارت غضب شدید باز نگشت چه بسبب انهمه اشیائي که منسه ویرا خشمناک گردانیده بود غضبش بر بني اسرائیل مشتعل گشت

۲۷ وخداوند گفت که چنانچه اسرائیل را دور کرده ام یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد و این شهر اورشلیم را که انرا بر گزیدم و خانه را که در بارهٔ آن گفتم که نام من در انجا خواهد بود رد خواهم کرد ٭

۲۸ اما ما باقي اعمال یوسیه و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست ٭

۲۹ در عهد وي فرعون نکو پادشاه مصر بقصد پادشاه

آسور متوجه نهر فرات شد و پادشاه یوسیه بمقابله وي درآمد و او در مجدو باوي دو چار شده او را کشت

۳۰ و ملازمانش میت را از مجدو برده به اورشلیم رسانیده در قبروي مدفون کردند و اهل انزمین یهو آحاز پسریوسیه را گرفته مسح نمودند و او را بجای پدرش پادشاه گردانیدند

۳۱ یهو احاز بوقت جلوس بیست و سه ساله بود و سه ماه در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي حمو طل دختر یرمیا متوطن لبنه بود

۳۲ و او انچه در نظر خداوند نا شایسته بود موافق انچه ابا و اجداد وی کرده بودند عمل نمود

۳۳ و فرعون نکو او را در ربله در سرزمین حمات در زندان انداخت تا در اورشلیم پادشاهي نورزد و یکصد قنطار سیم و یک قنطار زر بر اهل انزمین جزیه مقرر کرد

۳۴ و فرعون نکو الیاقیم پسریوسیه را بجاي یوسیه پدرش پادشاه گردانید و نام ویرا به یهو یاقیم مبدل کرد و یهو آحاز را برد و او بمصر رسیده در انجا مرد

۳۵ ویهو یاقیم سیم و زر را بفرعون رسانید اما جزیه از اهل انزمین گرفت تا حسب الحکم فرعون زر را ادا نماید سیم و زر را از اهل انزمین از هر کس بقدر حوصله وي گرفت تا بفرعون نکو تسلیم نماید

۳۶ یہویاقیم بوقت جلوس بیست و پنج ساله بود و یازده سال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي زبوده دختر فدایه رومہی بود

۳۷ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق هرانچه آبا و اجداد وي کرده بودند عمل نمود

باب بیست و چهارم

۱ در عهد وي نبوکدنصر پادشاه بابل تاخت آورد و یہویاقیم تا سه سال بنده وي بود و بعد ازان سرکشي کرده از وي باغي شد

۲ وخداوند جوقهاي کسدیان و جوقهاي سوریان و جوقهاي بني مواب وجوقهاي بني عمون را بمقابله وي فرستاد و ایشانرا بمقابله یہودا ارسال نمود تا خراب کنند موافق کلام خداوند که بوساطت بندگان خود پیغمبران فرموده بود

۳ في الحقیقت این واقعه حسب الحکم خداوند بر یہودا واقع شد تا بمکافات گناهان منسه مطابق هرانچه ارتکاب نموده بود ایشانرا از نظر خود دور کند

۴ بمکافات خون ناحق که ریخته بود چه اورشلیم را از خون ناحق پر کرده بود چه خداوند به عفو ان راضي نشد

۵ اما ماباقي احوال یہویاقیم و هرانچه بفعل آورد ایا در رساله سرگذشت پادشاهان یہودا مذکور نیست

٦ و یهو یاقیم با پدران خود خسپد و یهو یاقین پسرش بجاي وي جلوس نمود

٧ و پادشاه مصر بار دیگراز زمین خود بیرون نیامد زیراکه پادشاه بابل از نهر مصر تا به نهرفرات هرچه ازان پادشاه مصر بود بتصرف خود در آورد

٨ یهو یاقین بوقت جلوس هجده ساله بود وسه ماه در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادرش نحوسنا دختر ارناثان اورشلیمي بود

٩ او نیزانچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق هرانچه پدر وي کرده بود بعمل آورد

١٠ دران هنگام ملازمان نبوکد نصر پادشاه بابل بقصد اورشلیم رسیدند وشهر را محاصره کردند

١١ و نبوکد نصر پادشاه بابل متوجه شهر شد و ملازمان وي انرا محاصره کردند

١٢ و یهو یاقین پادشاه یهودا با مادر و ملازمان و امرا و منصب داران خود پیش پادشاه بابل بیرون رفتند و پادشاه بابل درسال هشتم از جلوس او را گرفتار نمود

١٣ و همه ذخایر خانه خداوند وذخایر خانه پادشاه را ازانجا برده و همه ظروف زرین را که سلیمان پادشاه اسرائیل در هیکل خداوند حسب الحکم خداوند ساخته بود پارچه پارچه کرد

١٤ وهمه ساکنان اورشلیم یعني همه امرا وهمه پهلوانان

دلیر به عدد ده هزار اسیر و همه کارگران و زرگران
را برد جز پست ترین اهل زمین کسي باقي نماند*
۱ ویهو یاقین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه
و منصب داران وي ذوي الاقتدار زمین را از آورشلیم
تا به بابل به اسیري برد
۱ و همه پهلوانان بعدد هفت هزار و کارگران و زرگران
یکهزار و هرکسي که توانا و لایق جنگ بود انها را
پادشاه بابل به بابل به اسیري برد
۱۷ و پادشاه بابل متنیه عموي ویرا بجاي وی پادشاه
گردانید و نامش را به صدقیه مبدل کرد
۱۸ و صدقیه بوقت جلوس بیست و یکساله بود و یازده
سال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي حموطل
دختر یرمیا متوطن لبنه بود
۱۹ و او انچه در نظر خداوند نا شایسته بود مطابق هرانچه
یهو یاقیم کرده بود بعمل آورد
۲۰ چه بسبب غضب خداوند در آورشلیم و یهودا چنین
واقعات بوقوع پیوست تا ایشانرا از نظر خود انداخت
و صدقیه از پادشاه بابل یاغي شد

باب بیست و پنجم

۱ و در روز دهم ماه دهم سال نهم از جلوس وي نبوکد نصر
پادشاه بابل با تمامي لشکر متوجه اورشلیم شد و مقابل
ان خیمه زد و در برا بران از هرطرف النگ ساختند*

۲ تا سال یازدهم پادشاه صدقیه شهر را محاصره کردند *

۳ و در روز نهم ماه چهارم قحط بر شهر مستولی شد و برای اهل الزمین قوتی نبود

۴ و شهر پناه شکست و همه مردان جنگ بوقت شب از راه دروازهٔ که در میان دو حصار بطرف باغچه پادشاه است گریختند (اما کسدیان مقابل شهر از هرطرف می‌بودند) و پادشاه راه میدان گرفت

۵ و لشکر کسدیان متعاقب پادشاه شده او را در میدان یریحو یافتند و تمامی لشکرش از وی پریشان شدند

۶ پس پادشاه را گرفته پیش پادشاه بابل به ربله رسانیدند و براو حکم کردند

۷ و پسران صدقیه را در نظر وی کشتند و چشمان صدقیه را کندند و در زنجیرهای مسین کشیده به بابل بردند

۸ و در روز هفتم ماه پنجم که ان سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه بابل است نبوزرادان سرلشکر خاص ملازم پادشاه بابل به اورشلیم رسید

۹ و خانه خداوند را آتش زد و خانه پادشاه و همه خانهای اورشلیم را بلکه هر خانهٔ کلان را سوزانید

۱۰ و همه لشکر کسدیان که همراه سرلشکر خاص بودند حصارهای اورشلیم را از هر طرف خراب کردند

۱۱ اما بقیه قوم که در شهر ماندند و فرار کنندگان

که از پادشاه بابل پناه خواسته و بقیه گروه را نبوزرادان سرلشکر خاص به اسیری برد

۱۲ لیکن سرلشکر خاص بعضی از محتاجان زمین را وا گذاشت تا به پیراستن تاك و زراعت مشغول شوند ✻

۱۳ و ستونهای مسین که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه مسین که در خانه خداوند بود کسدیان انها را پارچه پارچه کرده مس انها را به بابل بردند ✻

۱۴ دیگ‌ها و خاک اندازها و گلگیرها و چمچه‌ها و همه ظروف مسین را که برای خدمت به استعمال می آمد برداشتند

۱۵ مجمرها و لگنها و هرچه زرین بود زر انرا و هرچه سیمین بود سیم انرا سرلشکر خاص برد

۱۶ دو ستون یك دریاچه و پایه هائی که سلیمان برای خانه خداوند ساخته بود مس اینهمه اسباب بی وزن بود

۱۷ قد یک ستون هجده ذرع بود و سر ان مس بود و ارتفاع سر سه ذرع بود و شبکه و انار های اطراف سر از مس بود و ستون دویم بهمین طور بود معه شبکه ✻

۱۸ و سرلشکر خاص سرایه کاهن بزرك و صفنیه کاهن دویم و سه حاجب را گرفت

۱۹ و یك منصبدار که بر مردان جنگ مقدم بود و پنج کس از خاصان حضور پادشاه که در شهر یافته شدند و محرر عسکری که اهل الزمین را سان میدید

وشصت کس از اهل انزمین که در شهر یافته شدند
از شهر گرفت

۲۰ و نبوزرادان سر لشکر خاص ایشانرا نزد پادشاه بابل
به ربله رسانید

۲۱ و پادشاه بابل ایشان را زد و در ربله در زمین
حمات بقتل رسانید همچنین بني یهودا از زمین خود
به اسیري رفتند

۲۲ اما عوامي که در زمین یهودا باقي ماندند که
نبوکد نصر پادشاه بابل ایشانرا گذاشته بود جدلیه
بن احیقام بن شافان را بر ایشان حاکم گردانید

۲۳ و چون همه امراي لشکر با لشکریان خود شنیدند
که پادشاه بابل جدلیه را حاکم گردانیده است اسمعیل
بن نثنیه و یوحنن بن قاریح و سرایه بن تنحومت
نطوفاتي و یزنیه بن معکاتي با مردمان خود نزد جدلیه
به مصفه رسیدند

۲۴ و جدلیه با ایشان و با مردمان ایشان سوگند خورده و
گفت که از اطاعت کسدیان مترسید درین زمین
ساکن باشید و پادشاه بابل را اطاعت نمائید و حال
شما به خواهد بود

۲۵ اما در سال هفتم اسمعیل بن نثنیه بن الیسامع از نسل
پادشاه با ده کس در آمده جدلیه را زد تا مرد و یهودا
را نیز با کسدیان که همراه وي در مصفه بودند

۲۶ و همه خلایق از کبیر و صغیر و امرای لشکر بر خاسته بمصر رفتند چه از کسدیان خوفناک شدند

۲۷ و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم سال سی و هفتم اسیری یهویاقین پادشاه یهودا اویل مرودک پادشاه بابل در سال اول جلوس یهویاقین پادشاه یهودا را از زندان بر آورده سر فراز گردانید

۲۸ واز روی تلطف با وی گفتگو کرد و تخت ویرا از پادشاهانی که باوی در بابل بودند بالاتر نهاد

۲۹ و جامه‌های روز حبس ویرا تبدیل کرد مدت‌العمر در حضور وی طعام میخورد

۳۰ و وظیفه که از پادشاه بوی میرسید یعنی قسمت روزینه برای هر روز تا مدت‌العمر وظیفه دائمی بود

رساله اول اخبار الایام

باب اول

۱ آدم سیث انوش
۲ قینان مهللیل یارد
۳ حنوک متوسالح لامک
۴ نوح سیم حام و یافث
۵ اولاد یافث جومر و ماجوج و مادی و یاوان و توبال و مسک و تیراس
۶ و اولاد جومر اشکناز و ریفث و توجرمه
۷ و اولاد یاوان الیسه و ترسیس و کتیم و دودانیم *
۸ و اولاد حام کوش و مصرئیم و فوط و کنعان
۹ و اولاد کوش سبا و حویله و سبتا و رعمه و سبتکا و اولاد رعمه سبا و ددان
۱۰ و کوش پدر نمرود بود و او در جهان ذوی الاقتدار می شد
۱۱ و مصرئیم پدر لودیم و عنامیم و لهابیم و نفتوحیم *
۱۲ و فتروسیم و کسلوحیم (که فلسطیان از ایشان پیدا شدند) و کفتوریم

۱۳ و کنعان پدر صیدون نخست زاده و حیت *
۱۴ و یبوسي و آموري و جرجاسي
۱۵ و حوي و عرقي و سیني
۱٦ و اروادي و صماري و حماثي
۱۷ اولاد سیم عیلام و آسور و ارفکسد و لود و آرام و عوص
و حول و جثر و مسك
۱۸ و ارفکسد پدر سالح بود و سالح پدر عیبر بود
۱۹ و براي عیبر دو پسر بوجود آمدند نام یکي فلج که
در ایام وي زمین منقسم گردید و نام برادرش
یا قطان بود
۲۰ و یا قطان پدر الموداد و سالف و حصرماوت و یارح *
۲۱ و هدورام واوزال و دقله
۲۲ و عیبال و ابیمائیل و سبا
۲۳ و اوفیر و حویله و یوباب اینهمه اولاد یا قطان
بودند
۲۴ سیم ارفکسد سالح
۲۵ عیبر فلج رعو
۲٦ سروج نا حور تارح
۲۷ ابرام که او ابراهام است
۲۸ اولاد ابراهام اسحاق و اسماعیل
۲۹ اینست نسب نامه ایشان نخست زاده اسماعیل نبایوت
و قیدار و ادبیل و مبسام
۳۰ مسمع و دومه و مساحده و تیما

۳۱ بطور نافیس و قیدمه اینند اولاد اسماعیل *
۳۲ اینست اولاد قطوره زن نامنکوحه ابراهام زمران و یاقسان و مدان و مدیان و یسباق و سوح را زائید و اولاد یاقسان سبا و ددان
۳۳ و اولاد مدیان عیفه و عیفر و حنوک و ابیدع و الدعه اینهمه اولاد قطوره بودند
۳۴ و ابراهام پدر اسحاق بود و اولاد اسحاق عیسا و اسرائیل *
۳۵ اولاد عیسا و الیفاز رعوئیل و یعوس و یعلام و قورح *
۳۶ اولاد الیفاز تیمان و اومار صفی و جعتام قنز و تمنه و عمالیق
۳۷ اولاد رعوئیل نحث زرح سمه و مزه
۳۸ و اولاد سیعیر لوطان و سوبال و صبعون و عنه و دیسون و ایصر و دیسان
۳۹ و اولاد لوطان حوري و هومام و خواهر لوطان تمنع بود *
۴۰ اولاد سوبال علیان و مانحث و عیبال سفیه و اونام و اولاد صبعون آیه و عنه
۴۱ اولاد عنه دیسون و اولاد دیسون حمران و اسبان و شیران و کران
۴۲ اولاد ایصر بلهان و زعوان و یعقان اولاد دیسان عوص و اران
۴۳ و ایشان پادشاهاني هستند که در زمین ادوم پادشاهي کردند قبل ازانکه بر بني اسرائیل پادشاهي بوده بلع بن بعور و نام شهر وي دنهابه

۴۴ و بلع مرد و یوباب بن زرح باصرهی بجای وی جلوس نمود
۴۵ و یوباب مرد و حوسام از زمین تیمانیان بجای وی جلوس نمود
۴۶ و حوسام مرد و حدد بن بدد که بنی مدیان را درمیدان مواب منهزم کرد بجای وی جلوس نمود و نام شهر وی عاویس بود
۴۷ و حدد مرد و سمله مرد مسریقه بجای وی جلوس نمود ؛
۴۸ و سمله مرد و ساؤل متوطن رحوبوت برکنار نهر بجای وی جلوس نمود
۴۹ و ساؤل مرد و بعل حانان بن عکبور بجای وی جلوس نمود
۵۰ و بعل حانان مرد و حدد بجای وی جلوس نمود و نام شهر وی فاعی بود و نام زن وی مهیطبئیل بنت مطرید بنت میزاهاب
۵۱ و حدد مرد واینند امیران ادوم امیر تمنه امیر علیه امیر یثیت
۵۲ امیر اهالیباماه امیر علیه امیر فینون
۵۳ امیر قنز امیر تیما امیر مبصار
۵۴ امیر مجدئیل امیرام عیرام اینند امیران ادوم

باب دویم

۱ اینند اولاد اسرائیل رؤبن شمعون لیوی و یهودا یساکار و زبولون

٢ دان یوسف و بنیامین نفتالي جاد و آشیر

٣ اولاد یهودا عیر و اونان و شیله که این هرسه از دختر شوع کنعاني براي وي بوجود آمدند و عیر نخست زاده یهودا آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد و او ویرا قبض روح نمود

٤ و تامار عروس وي فارص و زارح را براي وي زائید جمله اولاد یهودا پنج کس بودند

٥ اولاد فارص حصرون و حامول

٦ و اولاد زارح زمري و ایثان و هیمان و کلکول و دارع جمله پنج کس

٧ و اولاد کرمي عاکار که بني اسرائیل را ایذا رسانید که در چیز حرم کرده شده مرتکب گناه شد

٨ و اولاد ایثان عزریه

٩ و اولاد حصرون که براي وي بوجود آمدند یرحمئیل و رام و کلوباي

١٠ و رام پدر عمیناداب بود و عمیناداب پدر نحشون امیر بني یهودا

١١ و نحشون پدر سلما و سلما پدر بوعز

١٢ و بوعز پدر عوبید و عوبید پدر یسي

١٣ و یسي پدر الیاب نخست زاده و ابي ناداب دویم و شمعاه سیوم

١٤ نتن ئیل چهارم ردای پنجم

١٥ اوصم ششم داود هفتم

١٦ و خواهران ایشان صرویه و ابي غال بودند و اولاد صرویه ابي‌ساي و یوآب و عساهیل سه کس بودند *

١٧ و ابي غال عماسا را زائید و پدر عماسا یثر اسماعیلي *

١٨ و از کالیب بن حصرون مزوبه زنش و یریعوث بارور گردیدند و پسران وي اینند یسر و سوباب و اردون

١٩ و بعد از فوت مزوبه کالیب افرات را بنکاح خود در آورد که او حور را براي وي زائید

٢٠ و حور پدر اوري بود و اوري پدر بسلئیل بود

٢١ و بعده حصرون با دختر ماکیر باني جلعاد نزدیکي کرد که شصت ساله شده او را بنکاح خود در آورد که او سجوب را براي وي زائید

٢٢ و سجوب پدر یائیر بود که او در زمین جلعاد بیست و سه شهر داشت

٢٣ و جسور و ارام را باده‌ات یائیر با قنات معه دهاتش شصت شهر از ایشان گرفته بود اینهمه ازان اولاد ماکیر باني جلعاد بود

٢٤ و چون حصرون در کالیب افراته وفات یافته بود ابیه زن حصرون اسحور باني تقوعه را براي وي زائید *

٢٥ و اینند اولاد یرحمئیل پسر نخست زاده حصرون رام نخست زاده و بونه و اورین و اوصم و احیه

٢٦ یرحمئیل زني دیگر نیز داشت عطاره نام که او مادر او نام است

۲۷ و اولاد رام پسر نخست زاده یرحمئیل معرص و یامین و عیقر بودند

۲۸ واولاد اونام سماي ویادع واولاد سماي ناداب وابي سور*

۲۹ و نام زن ابي سور ابي هایل بود که او احبان و مولید را براي وي زائید

۳۰ واولاد ناداب سلد و افائیم بودند اما سلد لا ولد مرد*

۳۱ و اولاد افائیم یسعي و اولاد یسعي سیسان واولاد سیسان احلای

۳۲ و اولاد یادع برادر سماي و اولاد سماي یثر و یوناثان و یثر لاولد مرد

۳۳ واولاد یوناثان فلث و زازا ایننه اولاد یرحمئیل

۳۴ اما سیسان پسري نداشت بلکه دختران و سیسان خادمي داشت مرد مصري یرحاع

۳۵ و سیسان دختر خود را بنکاح یرحاع خادم خود در آورد و او عتاي را براي وي زائید

۳۶ و عتاي پدر ناثان بود و ناثان پدر زاباد

۳۷ و زاباد پدر افلال وافلال پدر عوبید

۳۸ و عوبید پدر یهوع و یهوع پدر عرزیه

۳۹ وعرزیه پدر حلص و حلص پدر العاسه

۴۰ و العاسه پدر سسماي و سسماي پدر سلوم

۴۱ وسلوم پدر یقمیه و یقمیه پدر الیسامع

۴۲ ایننه اولاد کالیب برادر یرحمئیل میسع نخست زاده وي که او باني زیف بود و اولاد ماریسه باني حبرون*

٤٣ و اولاد حبرون قورح و تفوح و رقم و سمع *
٤٤ و سمع پدر رحم پدر يارقعام بود و رقم پدر سماي بود *
٤٥ و پسر سماي ماعون و ماعون باني بيت‌صور
٤٦ و عيفه زن نامنكوحه كاليب حاران و موصا و غازيز
را زائيد و حاران پدر غازيز بود
٤٧ و اولاد يهداي رغم و يوثام و جيسام و فلط و عيفه و ساعف *
٤٨ معكه زن نامنكوحه كاليب سبر و ترحنه را زائيد
٤٩ و ساعف پدر مدمنه و سوا پدر مكبينا و پدر جبعا
و دختر كاليب عكسا بود
٥٠ اينند اولاد كاليب پسر حور پسر نخست زاده افراته
سوبال باني قريت يعاريم بود
٥١ سلما باني بيت لحم و حاريف باني بيت غدر
٥٢ و سوبال باني قريت يعاريم پسر چند داشت هاروي
و نصف بني منوحوث
٥٣ و اينند قبائل قريت يعاريم يثري و فوتي و سوماتي
و مسراعي كه از ايشان صارعاتي و اشتاولي پيدا شدند *
٥٤ اينند اولاد سلما اهل بيت لحم نتوفاتيان و عطروت
و خاندان يوآب و نصف مانحتيان صارعيان
٥٥ و اينند قبائل كاتبان كه ساكن يعبيص بودند ترعاتيان
سمعاتيان و سوكاتيان اينند قينيان كه از حمث پدر
خاندان ريكاب بر آمدند

باب سيوم

۱ اما اينند اولاد داود كه در حبرون براي وي بوجود آمدند نخست زاده امنون از آخي نوعم يزرعيلي دويم دانئيل از ابي‌غال كرملي
۲ سيوم ابسلام پسر معكه دختر تلماي ملك جسور چهارم ادونيه پسر حجيث
۳ پنجم سفطيه از ابي‌طال ششم يثرعام از عجله زوجه وي*
۴ اين شش كس براي وي در حبرون بوجود آمدند و درانجا هفت سال شش ماه پادشاهي كرد و در اورشليم سي و سه سال پادشاهي كرد
۵ و در اورشليم سمعا و سوباب و ناثان سليمان اين چهار كس از بت سوعه دختر عمئيل
۶ و يبحار و اليسامع و اليفالط
۷ و نوجه و نفج و يافيع
۸ و اليسامع و اليادع و اليفلط نه كس
۹ اينهمه پسران داود بودند سواي پسران زنان نامنكوحه و تامار خواهر ايشان بود
۱۰ و پسر سليمان رحاب عام و ابيه پسر وي آسا پسر وي يهوسافاط پسر وي
۱۱ يورام پسر وي احزيه پسر وي يواس پسر وي
۱۲ امصيه پسر وي عزريه پسر وي يوتام پسر وي
۱۳ آحاز پسر وي حزقيا پسر وي منسه پسر وي
۱۴ آمون پسر وي يوسيه پسر وي

١٥ و اولاد یوسیه یوحنن نخست زاده یهویاقیم دویم صدقیه سیوم سلون چهارم
١٦ و اولاد یهویاقیم یکانیه پسر وي صدقیه پسر وي
١٧ و اولاد یکانیه اسیر سعلتئیل پسر وي
١٨ وملکي رام و فدایه و سناصار یقمیه هوساه و ندبیه *
١٩ و اولاد فدایه زروبابل و سمعي و اولاد زروبابل مسولام و حننیه و سلونیث خواهر ایشان
٢٠ و حسوبه و اوهل و برکیه و حسدیه و یوسب حسد پنج کس
٢١ و اولاد حننیه فلطیه و یسعیه اولاد رفایه اولاد ارنان اولاد عوبدیه اولاد سکنیه
٢٢ و اولاد سکنیه سمعیه و اولاد سمعیه حطوس و یجال و باریح ونعریه و سافاط شش کس
٢٣ و اولاد نعریه الیوعیناي و حزقیه و عزریقام سه کس *
٢٤ و اولاد الیوعیناي هودایه و الیاسیب و فلایه و عقوب و یوحنن و دلایه و عناني هفت کس

باب چهارم

١ اولاد یهودا فارص حصرون و کرمي و حور و سوبال *
٢ و رعایه پسر سوبال پدر یحص و یحص پدر احوماي ولاهد بود ایننها قبائل صار عاثیا
٣ و از باني عیطام یرزعیل و یسما و یدباس بوجود آمدند و نام خواهر ایشان صللفوني بود

۴ فنوئیل پدر غدور بود و عیزر پدر حوشه ایننی اولاد حور نخست زاده افراته بانی بیت لحم

۵ و اسحور بانی تقوع دو زن داشت حلاه و نعره

۶ و نعره احوزان و حیفر و تیمنی و احشتاری را برای وی زائید ایننی پسران نعره

۷ و پسران حلاه صرت یصوحر و اتنان

۸ و قوص پدر عانوب و صو بیبه و قبائل احرحیل بن هارون

۹ و یعبیص از برادران خود بزرگتر بود و مادرش نام ویرا یعبیص خواند و گفت بسبب انکه اورا با درد تمام زائیدم

۱۰ و یعبیص پیش خدای اسرائیل دعا کرد و گفت که برکت وافر به من بخشا و سرحد مرا وسعت ده و دست تو با من باد و مرا از مصیبت محفوظ دار تا بر من دست نیابد و خدا مطلوب ویرا به بوی بخشید

۱۱ و کلوب براد ر سوحه پدر محیر بود که او پدر استون است

۱۲ و استون پدر بیت رافاه و فاسیح و تحنه بود که تحنه بانی شهر ناحاس است ایننی ساکنان ریکه

۱۳ و اولاد قنار عاتنئیل و صرایه و اولاد عاتنئیل حتت

۱۴ و معو ناتای پدر عافره بود و صرایه پدر یواب بود که او پدر اهل وادی حراسیم بود که ایشان کارگران بودند

۱۵ واولاد کالیب بن یفونی عیروایله و نعم و اولادایله قناز
۱۶ و اولاد یحللئیل و زیف و زیفه و تریه و اسرئیل
و اولاد عرزه یثر و مرد وعیفر و یالون واینند پسران بسیه دختر فرعون که مرد او را بنکاح خود در آورده بود و مریم و سمای و یسبح بانی استموع را زائیل ٭
و یهودیه زن وی یرد بانی غدور وحدر بانی سوکوه و یقوتئیل بانی زانوح را زائید
۱۹ و پسران هودیه زن وی دختر نحم بانی قعیله جرمی و استموع معکاتی
۲۰ و اولاد سیمون امنون و رنه بن حنن و تیلون و اولاد یسعی زوحث وبن زوحث
۲۱ اولاد سیله بن یهودا عیر بانی لیکه ولعده بانی ماریسه وقبائل خاندان کتان بافان از خاندان اسبی
۲۲ و یوقیم و اهل کوزیبا و یوآس وساراف که در مواب امارت کردند ویاسوبی بیت لحم اما این مقدمات از قدیم الایام است
۲۳ همین اند کوزه گران و باشندگان نباتات و احاطه ها در انجا نزد پادشاه بکار وی مشغول بودند
۲۴ اولاد سمعون نموئیل و یامین و یاریب و زرع و ساؤل
۲۵ سلون پسر وی مبسان پسر وی مسماع پسر وی
۲۶ و اولاد مسماع حموئیل پسر وی زکور پسر وی سمعی پسر وی

۲۷ و سمعي شانزده پسر و شش دختر داشت اما برادرانش اولاد فراوان نداشتند و همه خاندان ایشان کثیر الاولاد نبودند مانند بني یهودا

۲۸ و ایشان در بیرسبع ودر مولاده وحصرسوعال

۲۹ ودر بلهه ودر عصم ودر تولاد

۳۰ ودر بیتوئیل ودر حارمه ودر صقلاج

۳۱ و بیت مرکابوث ودر حصر سوسیم و در بیت برئي و در سعرائیم ساکن مي بودند شهرهاي ایشان تا ایام سلطنت داؤد مي بود

۳۲ ودهات ایشان عیطام وعوین و رمون و توکن و عاسان پنج قریه

۳۳ و همه دهات ایشان گرداگرد شهرهاي مذکور تا به بعل اینست مساکن و نسب نامه ایشان

۳۴ و مسوباب ویملیک و یوشه بن امصیه

۳۵ و یوئیل و یهو بن یوشبیه بن سرایه بن اسیئیل

۳۶ و الیو عیناي و یعقوبه و یسوحایه وعسایه و عدئیل و یسیمئیل و بنایه

۳۷ و زیزا بن شفعي بن علون بن یدایه بن شمري بن شمعیه

۳۸ این مذکور شدگان در قبائل خود کلانتر بودند و خاندان پدر ایشان کثرت تمام یافت

۳۹ و به سرحد جدور بطرف مشرق انوادي روانه شدند تا براي گله ها چراگاهي بجویند

٤٠ و چراگاه خورم و نیک یافتند و انسر زمین وسیع و امن امان بود چه اهل حام در قدیم الایام در انجا می بودند

٤١ و این مذکور شدگان در ایام حزقیه پادشاه یهودا متوجه شده خیمه‌های ایشان و مساکنی که در انجا یافتند خراب کردند و حرم نمودند چنانچه امروز موجود است و بجای ایشان ساکن شدند بسبب انکه در انجا برای گله‌های ایشان چراگاهی بود

٤٢ و بعضی از ایشان یعنی از اولاد سمعون پانصد کس متوجه کوه سعیر شدند و فلطیه و نعریه و رفایه و عوزئیل اولاد یشعی سرهنگان ایشان بودند

٤٣ وما باقی بنی عمالیق راکه جان بر شده مغلوب کردند و در انجا ساکن شدند چنانچه امروز موجود است

باب پنجم

١ اما اولاد رؤبن نخست زاده اسرائیل (چه اونخست زاده بود لیکن بسبب انکه بستر پدر خود را ملوث ساخته بود حق نخست زادگی وی به پسران یوسف اولاد اسرائیل داده شد و نسب نامه موافق نخست زادگی شمرده نمی شود

٢ زیراکه یهودا بر برادران خود غالب آمد و امیران ازوی بوجود آمدند باوجود انکه نخست زادگی ازان یوسف بود)

۳ اما ایننند اولاد رؤبن نخست زاده اسرائیل حانوک و فلوء و حصرون و کرمي

۴ اولاد یوئیل سمعیه پسر وي جوج پسر وي سمي پسر وي*

۵ میکه پسر وي رعایه پسر وي بعل پسر وي

۶ بئیره پسر وي تلغث فلنسر پادشاه آسور او را به اسیري برد او امیر بني رؤبن بود

۷ و ایننند برادران وي موافق قبائل ایشان به حساب نسب نامه امیر یعئیل و ذکریه

۸ و بلع بن عازاز بن سمع بن یوئیل که او در عرو عیر تا به نبو و بعل میعون ساکن

۹ و بطرف مشرق تا به ابتداي بیابان از نهر فرات سکونت داشت زیراکه مواشي ایشان در زمین جلعاد کثرت یافتند

۱۰ و در ایام ساؤل با بني هجریان جنگ کردند که انها از ایشان کشته گشتند و در تمامي اطراف مشرق جلعاد در خیمه هاي ایشان ساکن شدند

۱۱ و ایننند اولاد جاد که رو بروي ایشان در زمین باسان تا به سلکه ساکن بودند

۱۲ امیر اول یوئیل دویم سافان و یعناي و سافاط در باسان*

۱۳ و برادران ایشان از خاندان پدران میکائیل و مسولام و سبع و یوراي و یعکان و زیع و عیبر هفت کس

۱۴ و اولاد ابي حایل بن حوري بن یاروح بن جلعاد بن میکائیل بن یسیسای بن یحدو بن بوز

١٥ اخي بن عبدئيل بن جوني امير خاندان پدران ايشان*

١٦ و در جلعاد باساني و دردهاتش و در جوار سارون و تا حدود ايشان ساكن بودند

١٧ نسب نامه اينهمه در ايام يوثام پادشاه يهودا و يرابعام پادشاه اسرائيل محسوب شد

١٨ اولاد رؤبن و بني جاد و نصف فرقه منسه پهلوانانی كه بر سپر و شمشير و تير اندازي قدرت داشتند و در جنگ صاحب مهارت بودند چهل و چهار هزار و هفصد و شصت كس بودند كه براي جنگ خروج نمودند*

١٩ و با هجريان با بنی يطور و نافيس و نوداب محاربه كردند

٢٠ و بر ايشان مددگاري يافتند و هجريان با همه همراهان بدست ايشان تسليم شدند چه بوقت جنگ سوي خدا فرياد برآوردند و ازانروكه بروی توكل داشتند ايشانرا اجابت كرد

٢١ و مواشي ايشان را پنجاه هزار شتر و دو صد و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار خر بردند و يكصد هزار از انسان اسير كردند

٢٢ و بسياري كشته گشتند زيراكه جنگ از طرف خدا بود و در جاي ايشان تا بوقت اسيري ساكن بودند*

٢٣ و اولاد نصف فرقه منسه در زمين خود ساكن بودند از باسان تا به بعل حرمون و سنير و كوه حرمون كثرت يافتند

۲۴ و اینند امرای خاندان پدران ایشان عیفر و یسعي و الیئیل و عزرئیل و یرمیا و هودیه و یحدئیل پهلوانان ذوي‌الاقتدار و نامور که امرای خاندان پدران خود بودند

۲۵ و بر خدای پدران خود گنه‌گار شدند و با معبودان اهل انزمین که خدا انهارا پیش ایشان هلاک گردانید زناکاری کردند

۲۶ و خدای اسرائیل در دل فول پادشاه آسور و در دل تلغث فلنسر پادشاه آسور انداخت تا ایشانرا یعني بني رؤبن و بني جاد و نصف فرقه منسه را به اسیري برد و به حله و حابور و هاره و نهر جوزان رسانید چنانچه امروز موجود است

باب ششم

۱ اولاد لیوي جرسوم قهات و مراري

۲ و اولاد قهات عمرام یصهار و حبرون و عوزئیل

۳ و اولاد عمرام اهرون و موسي و مریم و اولاد اهرون ناداب و ابي هود و الیعازار و ایثامار

۴ الیعازار پدر فنیحاس فنیحاس پدر ابي‌سوع

۵ و ابي سوع پدر بوقي و بوقي پدر عوزي

۶ و عوزي پدر زرحیه و زرحیه پدر مرایوث

۷ مرایوث پدر امریه و امریه پدر احیطوب

۸ و احیطوب پدر صادوق و صادوق پدر احیمعص

۹ واخیمعص پدر عزریه و عزریه پدر یوحنن

۱۰ ویوحنن پدر عزریه (همان است که در هیکلی که سلیمان دراورشلیم بنا کرد بامر کهانت می‌پرداخت)

۱۱ و عزریه پدر امریه و امریه پدر اخیطوب

۱۲ و اخیطوب پدر صادوق و صادوق پدر سلوم

۱۳ و سلوم پدر حلقیه و حلقیه پدر عزریه

۱۴ و عزریه پدر سرایه و سرایه پدر یهوصاداق

۱۵ و یهوصاداق به اسیری رفت وقتیکه خداوند بنی یهودا و اهل اورشلیم را بوساطت نبوکدنصر اسیر گردانید ❁

۱۶ اولاد لیوی جرسوم قهاث و مراری

۱۷ و اینست اسمای اولاد جرسوم لبنی و شمعی

۱۸ و اولاد قهاث عمرام و یصهار و حبرون و عوزئیل

۱۹ اولاد مراری محلی و موشی و اینند خاندانهای بنی لیوی مطابق پدران ایشان

۲۰ از جرسوم لبنی پسر وی یحث پسر وی زمه پسر وی ❁

۲۱ یواخ پسر وی عدو پسر وی زرح پسر وی یاترای پسر وی

۲۲ اولاد قهاث عمیناداب پسر وی قورح پسر وی اسیر پسر وی

۲۳ القانه پسر وی و ابیاساف پسر وی و اسیر پسر وی ❁

۲۴ تحت پسر وی اوریئیل پسر وی عوزیه و شاؤل پسر وی ❁

۲۵ و اولاد القانه عماسای و اخیموت

۲۶ اینست نسب نامه القانه اولاد القانه صوفای پسر وی ونحت پسر وی
۲۷ الیاب پسر وی یروحام پسر وی القانه پسر وی
۲۸ و اولاد سموئیل و سنی نخست زاده و ابیه
۲۹ اولاد مراری محلی لبنی پسر وی سمعی پسر وی عوزا پسر وی
۳۰ سمعا پسر وی حجیه پسر وی عسایه پسر وی
۳۱ و ایند آشخاصی که داؤد بر دسته های سرودیان در خانه خداوند بعد ازانکه صندوق آرام گرفت مقرر کرد
۳۲ و پیش مسکن خیمه جماعت با سرود خدمت میکردند تا وقتیکه سلیمان خانه خداوند را در اورشلیم بنا کرد و بعد ازان نوبت به نوبت به خدمت خود می پرداختند
۳۳ واینند اشخاصیکه با اولاد خود خدمت می نمودند از اولاد بنی قهات هیمان سراینده بن یوئیل بن سموئیل*
۳۴ بن القانه بن یروحام بن الییل بن توح
۳۵ بن صوف بن القانه بن محت بن عماسای
۳۶ بن القانه بن یوئیل بن عزریه بن صفنیه
۳۷ بن تحت بن اسیر بن ابیاساف بن قورح
۳۸ بن یصهار بن قهات بن لیوی بن اسرائیل
۳۹ و برادر وی آساف که بدست راست وی می ایستاد آساف بن برکیه بن سمع

۴۰ بن میکائیل بن بعسیه بن ملکیه

۴۱ بن اثنی بن زرح بن عدایه

۴۲ بن ایسان بن زمه بن سمعی

۴۳ بن یحث بن جرسوم بن لیوي

۴۴ و برادران ایشان اولاد مراري بدست چپ می ایستادند ایشان بن قیسي بن عبدي بن ملوک

۴۵ بن حسبیه بن امصیه بن حلقیه

۴۶ بن امصي بن باني بن سامر

۴۷ بن محلي بن موسي بن مراري بن لیوي

۴۸ و بني لیوی برادران ایشان بهر خدمت مسکن خانه خدا مقرر بودند

۴۹ فاما اهرون و اولاد وي بر مذبح قرباني سوختني و بر مذبح لبان میگذرانیدند و بهر کار قدس المقدس و براي تکفیر بني اسرائیل موافق هرانچه موسي بندهٔ خدا فرموده بود مقرر بودند

۵۰ و اینند اولاد اهرون الیعازار پسر وي فنیحاس پسر وي ابي سوع پسر وي

۵۱ بوقي پسر وي عوزي پسر وي زرحیه پسر وي

۵۲ مرایوث پسر وي امریه پسر وي اخیطوب پسر وي

۵۳ صادوق پسر وي اخیمعص پسر وي

۵۴ اما اینست مساکن وارگهاي ایشان هریک بسرحد خود از اولاد اهرون از خاندانهاي بني قهات زیراکه حصه اول ازان ایشان بود

۵۵ كه حبرون را در زمين يهودا معه دهاتش از هر طرف بديشان دادند

۵۶ فاما مزرعات شهر و دهاتش را بكاليب بن يفوني دادند*

۵۷ و از شهرهاي يهودا حبرون را كه ملجاء بود و لبنه معه دهاتش و يتير و استموع معه دهات انها به اولاد اهرون دادند

۵۸ و حيلين معه دهاتش و دبير معه دهاتش

۵۹ و عاسان معه دهاتش و بيت شمس معه دهاتش

۶۰ و از فرقه بنياميين جبع معه دهاتش والمت معه دهاتش و عنا ثوث معه دهاتش جملهٔ شهرهاي ايشان در همه قبيله ها سيزده شهر بود

۶۱ و به اولاد قهات كه ازان خاندان و ازان فرقه كه باقي ماندند شهري چند از نصف فرقه يعني از نصف فرقه منسه از روي قرعه داده شده بعدد ده شهر

۶۲ و به اولاد جرسوم خاندان به خاندان از فرقه يساكار و از فرقه آشير و از فرقه نفتالي و از فرقه منسه كه در باسان بود سيزده شهر داده شد

۶۳ و به اولاد مراري خاندان به خاندان از فرقه رؤبين و از فرقه جاد و از فرقه زبولون دوازده شهر از روي قرعه داده شد

۶۴ و بني‌اسرائيل اين شهرها معه دهاتش را به بني ليوي بخشيدند

۶۵ و از فرقه بني يهودا و از فرقه بني سمعون و از فرقه

بني بنيامين ان شهرهائي كه بنام ايشان مذكور
است از روي قرعه به ايشان دادند

۶۶ و ما باقي اولاد خاندانهاى قهاث از فرقه افرائيم شهري
چند در حدود ايشان داشتند

۶۷ و از شهرهاي ملجاء سكم را در كوه افرائيم معه
دهاتش وجزر را معه دهاتش به ايشان دادند

۶۸ و ياقنعام معه دهاتش و بيت حورون معه دهاتش *

۶۹ ايالون معه دهاتش جترمون معه دهاتش

۷۰ واز نصف فرقه منسه عانير معه دهاتش و بلعام معه
دهاتش ازان باقي ماندگان خاندان بني قهاث بود *

۷۱ و به اولاد جرسوم از خاندان نصف فرقه منسه جولان
باساني معه دهاتش و عستاروث معه دهاتش داده شد *

۷۲ واز فرقه يساكار قدس معه دهاتش ودابرث معه دهاتش

۷۳ وراموث معه دهاتش وعانيم معه دهاتش

۷۴ واز فرقه آسير ماسال معه دهاتش و عبدون معه دهاتش *

۷۵ و حوقوق معه دهاتش ورحوب معه دهاتش

۷۶ و از فرقه نفتالي قدس جليلي معه دهاتش و حمون
معه دهاتش و قرياثم معه دهاتش

۷۷ و به ما باقي اولاد مراري از فرقه زبولون رمونو معه
دهاتش و تابور معه دهاتش داده شد

۷۸ و درانطرف يردين نزديكي يريحو بكنار مشرق يردين
از فرقه رؤبن بصر بياباني معه دهاتش و يهصه معه
دهاتش بديشان داده شد

۷۹ قدیموث معه دهاتش و میغعش معه دهاتش *
۸۰ و از فرقه جاد راموث جلعادي معه دهاتش و محنائیم معه دهاتش
۸۱ و حشبون معه دهاتش و یعزیر معه دهاتش

باب هفتم

۱ و ایند اولاد یساکار تولع و فوئه یاشوب و شمرون چهار کس
۲ و اولاد تولع عوزي رفایه و یرئیل و یحماي یبسام و شموئیل که ایشان سرداران خاندان پدر خود یعني تولع بودند پهلوانان ذوي‌الاقتدار ایام خود بودند که عدد ایشان در عهد داوٗد به بیست و دو هزار و ششصد کس رسید
۳ و اولاد عوزي یزرحیه و اولاد یزرحیه میکائیل وعوبدیه و یوئیل ویشیه پنج کس جمله سرداران
۴ و با ایشان طبقه بعد طبقه موافق خاندان آبا و اجداد دسته‌هاي سپاهیان براي جنگ بعدد سي و شش کس بودند چه زنان و فرزندان بسیار داشتند
۵ و برادران ایشان در همه خاندانهاي یساکار پهلوانان بودند که جمله ایشان در نسب نامه هشتاد و هفت هزار محسوب شدند
۶ اولاد بنیامین بلع و بکر و یدیعایل سه کس
۷ و اولاد بلع اصبون وعوزي و عوزئیل و یریموث و عیري

پنج کس سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار که در نسب نامه بیست و دو هزار و سي و چهار کس محسوب شدند

۸ واولاد بکر زمیره یوعاس والیعزر و الیوعیناي و عامري و یریموث وابیه وعناثوث وآلامث اینهمه اولاد بکرند *

۹ و عدد ایشان در نسب نامه طبقه بعد طبقه سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار بیست هزار و دو صد کس بودند

۱۰ واولاد یدیعائیل بلهان واولاد بلهان یعوس و بنیامین وایهود وکنعنه و زیثان و ترشیس و اخي‌ساحر *

۱۱ اینهمه اولاد یدیعائیل سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار هفده هزار و دو صد کس بودند مستعد جنگ و جدال

۱۲ سوفیم نیز و حوفیم اولاد عیر حوشیم اولاد آحیر

۱۳ اولاد نفتالي یحصئیل و جوني و یسر و سلوم پسران از نسل بلهه

۱۴ اولاد منسه اسرائیل که او را زن نا منکوحه ارامي وي زائید و ماکیر پدر جلعاد را نیز زائید

۱۵ و ماکیر خواهر سوفیم و حوفیم را (که نام خواهر ایشان معکه بود) بنکاح خود در آورد ونام دویم صلافحاد اما صلافحاد دختري چند داشت

۱۶ و معکه زن ماکیر پسري زائید او را فرس نامید و نام برادر وي سرس بود و پسران وي اولام و رقم *

۱۷ و اولاد اولام بدان ایندند اولاد جلعاد بن ماکیر بن منسه

۱۸ و خواهر وي همولکت ایسهود و ابي عزر و محله را زائید

۱۹ و اولاد سمیدع احیان و سکم و لقحی و انیعام

۲۰ و اولاد افرائیم سوتالح و برد پسر وي و تحت پسر وي و العاده پسر وي و تحت پسر وی

۲۱ و زاباد پسر وي سوتالح پسر وي و عزر پسر وي و العاد پسر وي که اهل جت متوطنان انزمین ایشان را کشتند بسبب انکه برای گرفتن مواشي ایشان ترک و تاز نمودند

۲۲ و افرائیم پدر ایشان تا مدت مدید در ماتم نشست و برادرانش براي تسلي وي رسیدند

۲۳ و چون با زن خود خلوت نمود او حامله شد و پسری را زائید که نام ویرا بریعه خواند ازانرو که احوال خاندان وي پریشان بود

۲۴ اما دختر وي سئیره بود که او بیت حورون نشیبی و بالائي و اوزن سئیره را بنا کرد

۲۵ و رفح پسر وي بود و رسف پسر وي و تلح پسر وي و تحن پسر وي

۲۶ ولعدان پسر وي عمیهود پسر وي الیسامع پسر وي *

۲۷ نون پسر وي و یهوشوع پسر وي

۲۸ و املاک و مساکن ایشان بیت ایل معه دهاتش و

بطرف مشرق نعران و بطرف مغرب جزر معه دهاتش
وسکم معه دهاتش تا به غزا معه دهاتش

۲۹ و بر سرحد بني منسه بيت سيان معه دهاتش و
تعناک معه دهاتش مجدو معه دهاتش و دور معه
دهاتش اولاد يوسف بن اسرائيل در اينها ساکن بودند*

۳۰ و اولاد آشير يمنه و يسوه و يسوي و بريعه و سرح
خواهر ايشان

۳۱ و اولاد بريعه حبر و ملکئيل که او پدر برزاوت بود*

۳۲ و حبر پدر يفليط و شومر و حوتام و شوعاه خواهر
ايشان بود

۳۳ و اولاد يفليط فاسک و بمهال و عسوات اينند
اولاد يفليط

۳۴ و اولاد شامر اخي و روهجه يحوبه و آرام

۳۵ و اولاد برادر وي هيلم صوفح و يمنع و شيلس و عامال*

۳۶ اولاد صوفح سوح و حرنفر و شوعال و بيري و يمرا*

۳۷ بصر و هود و شما و شلشه و يثران و بئيرا

۳۸ و اولاد يثر يفونه فسفه و آرا

۳۹ و اولاد عولا آرح و حنئيل و رصيا

۴۰ اينهمه اولاد آشير بودند سرداران خاندان ابا و اجداد
خود برگزيدگان پهلوانان ذوي الاقتدار اميران کلان
و در نسب نامه عدد مستعدان جنگ و جدال بيست
و شش هزار کس بودند

باب هشتم

۱ اما بنیامین پدر بلع نخست زاده دویم اسبیل سیوم احرح

۲ چهارم نوحه پنجم رافا

۳ و ایننه اولاد بلع ادار و جیرا و ابیهود

۴ و ابی سوع و نعمان و احوح

۵ و جیرا و سفوفان و حورام

۶ و اینند اولاد احود ایننه سرداران آبا و اجداد ساکنان جبع و ایشانرا بمناحت بردند

۷ و نعمان و احیه و جیرا او ایشانرا برده پدر عوزا و احیهود

۸ و از سحرائیم در زمین مواب بعد از مرخص کردن ایشان فرزندی چند بوجود آمد حوسیم و بعرا زنان وی بودند

۹ و از حودس زن خود یوباب صبیا ومیسا و ملکام

۱۰ و یعوص و سکیه و مرمه برای وی بوجود آمدند ایننه اولاد وی سرداران آبا و اجداد

۱۱ و از حوسیم احیطوب و الفاعل برای وی بوجود آمدند

۱۲ و اولاد الفاعل عیبر و مشعام و سامد که او ارنو و لود مه دهاتش را بنا کرد

۱۳ بریعه و شمع که ایشان سرداران آبا و اجداد ساکنان ایالون بودند و اهل جت را راندند

۱۴ اخیو و ساسق و یریموث

۱۵ و زبدیه و عراد و عادر

۱۶ و میکائیل و یسفه و یوحا اولاد بریعه

۱۷ زبدیه و مسولام و حزقی و حبر

۱۸ و یسمرای و یزلیاه و یوباب اولاد الفاعل

۱۹ و یاقیم و ذکری و زبدی

۲۰ و الیعنیای و صلتای و الیئیل

۲۱ و عدایه و برایه و سمرث اولاد سمعی

۲۲ و یسفان و عیبر و الیئیل

۲۳ و عبدون و ذکری و حانان

۲۴ و حننیه و عیلام و عنثوتیه

۲۵ یفدیه و فنوئیل اولاد ساسق

۲۶ و سمرای و سحریه و عثلیه

۲۷ و یعریسیه و الیه و ذکری اولاد یروحام

۲۸ اینهمه سرداران آبا و اجداد طبقه بعد طبقه امیران بودند اینهمه در اورشلیم سکونت داشتند

۲۹ و بانی جبعون در جبعون ساکن بود که نام زن وی معکه بود

۳۰ و عبدون نخست زاده وی و صور و قیس و بعل و ناداب

۳۱ و جدور و اخیو و ذاکر

۳۲ و مقلوث پدر سماه و ایشان در اورشلیم با برادران خود رو بروی یکدیگر سکونت داشتند

۳۳ و نیر پدر قیس بود و قیس پدر ساؤل و ساؤل پدر یوناثان ملکیسوع و ابی ناداب و اسبال بود
۳۴ و مریب بعل پسر یوناثان بود و مریب بعل پدر میکه بود
۳۵ و پسران میکه فیشون و ملك و تاریع و آحاز
۳۶ و آحاز پدر یهوعاده و یهوعاده پدر عالمث و ازماوث و زمری بود و زمری پدر موصا
۳۷ و موصا پدر بنعه رافه پسر وی بود العاسه پسر وی اصیل پسر وی
۳۸ و آصیل شش پسر داشت که اینست اسمای ایشان عزریقام نخست زاده و یسماعیل و سعریه و عوبدیه و حانان اینهمه پسران اصیل بودند
۳۹ و ایشند پسران عیسق برادر وی اولام نخست زاده دویم یعوس سیوم الیفلط
۴۰ و اولاد اولام پهلوانان ذوی الاقتدار کمان کش بودند و پسران و نبیره گان بسیار بعدد یکصد و پنجاه داشتند اینهمه از اولاد بنیامین بودند

باب نهم

۱ همچنین تمامی بنی اسرائیل از روی نسب نامه محسوب شدند و اینك در دفتر پادشاهان اسرائیل و یهودا که بسزای گناه خود در بابل به اسیری رفتند مندرج شدند

۲ اما ساکنانی که اول در وطن و شهرهای خود مقیم شدند اسرائیلی کاهنان بنی لیوی و نتینیم بودند

۳ و بعضی از بنی یهودا واز بنی بنیامین واز بنی افرائیم و از بنی منسه در اورشلیم ساکن شدند

۴ عوثای بن عمیهود بن عامری بن امری بن بانی از اولاد فرص بن یهودا

۵ واز بنی سیلون عسایه نخست زاده و اولاد وی

۶ واز اولاد زرح یعوئیل وبرادران ایشان ششصد و نود کس

۷ واز بنی بنیامین سلوع بن مسولام هودویه بن حسنوآه *

۸ و یبنیاه بن یروحام و ایله بن عوزی بن مکری و مسولام بن سفطیه بن رعوئیل بن یبنیاه

۹ و برادران ایشان موافق نسب نامه نهصد و پنجاه وشش کس اینهمه سرداران آبا و اجداد در خاندان پدران خود بودند

۱۰ واز کاهنان یدعیه یهویاریب و یاکین

۱۱ و عزریه بن حلقیه بن مسولام بن صادوق بن مرایوث بن احیطوب کار فرمای خانه خدا

۱۲ و عدایه بن یروحام بن فسحور بن ملکیه و معسای بن عدئیل بن یحزیراه بن مسولام بن مسلمیت بن امیر *

۱۳ و برادران ایشان سرداران خاندان ابا و اجداد خود یکهزار و هفتصد و شصت کس پهلوانان ذوی الاقتدار برای خدمت خانه خداوند

۱۴ و از بني ليوي سمعيه بن حسوب بن عزريقام بن حسبيه از اولاد مراري

۱۵ و بق بقر حرس و جالال و متنيه بن ميكا بن ذكري بن آساف

۱۶ و عوبديه بن سمعيه بن جالال بن يدوثون و بركيه بن آساف بن القانه كه او در دهات نطوفاثيان ساكن بود*

۱۷ و سلوم و عقوب و طلمون و احيمان و برادران ايشان حاجبان بودند سلوم سرهنگ ايشان بود

۱۸ (كه بيشتر در دروازه شاهي بطرف مشرق مي بودند) ايشان مطابق نوبه هاي بني ليوي دربانى ميكردند*

۱۹ و سلوم بن قوري بن ابياساف بن قورح و برادران وي از خاندان پدرش يعني اولاد قورح بر اداي خدمت مقدم بودند كه پاسبان درهاي مسكن مي بودند و پدران ايشان كه بر فوج خداوند امير بودند پاسباني مدخل مي نمودند

۲۰ و فنيحاس بن اليعازار در ايام پيشين سرهنگ ايشان بود و خداوند با وي مي بود

۲۱ و زكريه بن مسلميه حاجب دروازه خيمه جماعت بود*

۲۲ اينهمه بعدد در صد و دوازده كس بكار درباني در آستانه نامزد شدند در دهات خود مطابق نسب نامه محسوب شدند كه ايشان را داود و سموئيل بكار مقرري معين كردند

۲۳ بنا بران هم ايشان و هم اولاد ايشان به درباني

خانه خداوند یعني خانه مسکن نوبه به نوبه
مقرر بودند

۲۴ حاجبان از چهار طرف بودند سوي مشرق و مغرب
و شمال و جنوب

۲۵ و برادران ایشان که در دهات خود بودند بعد هفت
روز نوبه به نوبه میرسیدند تا با ایشان با شند*

۲۶ چه آن چهار کس از بني‌لیوي که دربان باشي بودند
برپاس خود مي ماندند و حجره ها و خزانه خانه خدا
را پاسباني میکردند

۲۷ و گرداگرد خانه خدا شب را بسر مي بردند ازانروکه
این پاسباني به ایشان محول شد و هر صبح درها را
مي کشادند

۲۸ و بعضي از ایشان را ظروف خدمت محول بود تا به
تفصیل بیارند و به برند

۲۹ و بعضي از ایشان به پاسباني ظروف و همه اسباب
مقدس و آرد خالص و مي و روغن و لبان و ادویات
مقرر بودند

۳۰ و بعضي از اولاد کاهنان از ادویات عطر مي ساختند*

۳۱ و متثیه یکي از بني‌لیوي که نخست زاده سلوم قورحي
بود بر هرچه در ماهي تابه پخته مي‌شد مقرر بود

۳۲ و بعضي از برادران ایشان از اولاد قهاث بر نان
تقدمه مقرر بودند تا هر روز سبت آماده کنند

۳۳ و اینند سرایندگان سرداران آبا و اجداد بني‌لیوي

در حجره ها خالي از کارهاي ديکر بودند چه شب و روز بکار خود مي‌پرداختند

۳۴ اين بزرگان بني‌ليوي طبقه بعد طبقه منصب دار بودند در آورشليم ساکن بودند

۳۵ يعيئيل باني جبعون ساکن جبعون بود که نام زن وي معکه بود

۳۶ و عبدون پسر نخست زادهٔ وي و صور و قيس و بعل و نير و ناداب

۳۷ و غدور و اخيوب و ذکريه و مقلوث

۳۸ و مقلوث پدر سمعام و ايشان نيز با برادران خود در اورشليم رو بروي يکديکر ساکن بودند

۳۹ و نير پدر قيس بود و قيس پدر ساؤل و ساؤل پدر يوناثان و ملکيسوع و ابي‌ناداب و اسبال

۴۰ و پسر يوناثان مريب بعل و مريب بعل پدر ميکه‌ؤ

۴۱ و پسران ميکه فيثون و ملک تحريع و آحاز بود

۴۲ و آحاز پدر يعره يعره پدر عالمث و ازماوث و زمري بود و زمري پدر موصا

۴۳ و موصا پدر نبعه و رفايه پسر وي و العاسه پسر وي و آصيل پسر وي

۴۴ و آصيل شش پسر داشت که اينست آسماي ايشان عزريقام و بکرو و يسماعيل و سعريه و عوبديه و حانان ايننند اولاد آصيل

باب دهم

۱ اما فلستیان با بني اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل پیش فلستیان گریختند و در کوه غلبوع کشته گشتند

۲ و فلستیان ساؤل و پسرانش را تعاقب کردند و فلستیان یوناثان و ابي ناداب و ملکیسوع پسران ساؤل کشتند ◦

۳ و ساؤل در جنگ سست مي شد و تیراندازان وي را زدند و از تیر اندازان زخم کاري یافت

۴ پس ساؤل سلحدار خود را فرمود که شمشیر خود را بکش و در من فرو کن مبادا که این نامختونان رسیده مرا مسخره کنند اما سلحدار وي ابا نمود چه بسیار ترسید بنا بران ساؤل شمشیري را گرفته بر نوک ان افتاد

۵ و سلحدار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوک شمشیر خود افتاد و مرد

۶ همچنین ساؤل با سه پسر و همه اهل خانه خود مرده

۷ و همه مردان اسرائیل که در وادي بودند چون دیدند که ایشان گریختند وانکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند شهرها را وا گذاشته گریختند و فلستیان درآمده در آنها ساکن شدند

۸ و روز دیگر چون فلستیان براي لوت کشته گان رسیدند ساؤل و سه پسرش را درکوه غلبوع کشته یافتند

۹ و اورا برهنه کرده سر و سلاح ویرا گرفته در اطراف و جوانب زمین فلستیان فرستادند تا در بتخانه ها و در میان قوم از این واقعه ندا کنند

۱۰ و سلاح ویرا در بتخانه خود نهادند و سر ویرا درخانه داجون آویختند

۱۱ و چون ساکنان یابیس جلعاد اطلاع یافتند از انچه فلستیان با ساؤل کردند

۱۲ پس همه دلاوران برخاستند و لاش ساؤل و لاشهای پسران ویرا برداشته به یابیس رسانیدند و استخوانهای ایشانرا زیر درخت شاه بلوط در یابیس مدفون کردند و تا هفت روز روزه داشتند

۱۳ همچنین ساؤل کشته شد بسزاي انکه از خداوند یعني از کلام خداوند که فرموده بود محفوظ نداشته تجاوز نمود و بسزاي انکه با اشناي جن مشورت کرد و از او استفسار نمود

۱۴ و از خداوند استفسار نه نمود بنابران ویرا سیاست رسانید و پادشاهي را به داؤد بن یسي محول کرد *

باب یازدهم

۱ پس تمامي بني‌اسرائیل پیش داؤد در حبرون جمع شدند و گفتند اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم *

۲ و در ایام سابق نیز وقتیکه ساؤل پادشاه ما بود خروج و دخول بني‌اسرائیل بدست تو بود و خداوند خداي

تو ترا گفت که قوم من اسرائیل را تو خواهي چرانید
و تو بر بني‌اسرائیل امیر خواهي بود
۳ لهذا تمامي مشایخ اسرائیل پیش پادشاه در حبرون
حاضر شدند و داؤد در حبرون با ایشان در حضور
خداوند عهدي بست و داؤد را به پادشاهي اسرائیل
مسح نمودند مطابق کلامي که خداوند بوساطت
سموئیل فرموده بود
۴ و داؤد با تمامي بني‌اسرائیل روانه اورشلیم شد که
مراد از یبوس است که یبوسیان ساکن زمین درانجا
مي بودند
۵ و اهل یبوس داؤد را گفتند که درانجا داخل نخواهي
شد فاما داؤد قلعهٔ صیئون را که مراد از شهر داؤد
است بتصرف در آورد
۶ و داؤد گفت اول کسي که یبوسیان را بزند سردار
و امیر خواهد شد و یواب پسر سرویه اول حمله کرد
و سردار گردید
۷ و داؤد در قلعه ساکن شد بنابران انرا بهشهر داؤد
مسمي گردانیدند
۸ و شهر را از هرطرف یعني از ملوه بهرطرف بنا کرد
و یواب ما باقي شهر را تعمیر نمود
۹ همچنین داؤد تربیت مي یافت چه خداوند افواج
با وي مي بود
۱۰ اما اینند زبدهٔ پهلواناني که در خدمت داود بودند

که خود را با وي و با تمامي بني اسرائيل در سلطنتش
تقويت دادند تا اورا مطابق كلامي كه خداوند
درباره اسرائيل گفته بود پادشاه گردانند

۱۱ اينست عدد پهلواناني كه در خدمت داود بودند
ياشابعام مرد حكموني سرسرداران او با سنان بر سيصد
كس حمله كرد كه ايشان بيكبارگي كشته گشتند

۱۲ و بعد از وي اليعازار بن دودو احوحي كه او يكي ازان
سه پهلوان بود

۱۳ او با داود در فسدميم بود و فلستيان درانجا بقصد
جنگ مجتمع بودند در قطعه زميني كه پر از جو بود
و قوم از پيش فلستيان گريختند

۱۴ و ايشان در ان زمين جا گرفته رهائي دادند وفلستيان
را كشتند و خداوند نجاتي عظيم به ايشان بخشيد*

۱۵ اما سه كس ازان سي سردار سوي كوه پيش داود در غار
عدولام رفتند و فلستيان در وادي رفائيم خيمه زدند*

۱۶ و داود در انوقت در حصن بود و در انوقت بيت لحم
لشكرگاه فلستيان بود

۱۷ و داود رغبت نموده گفت كه اگر كسي از چاه بيت
لحم كه نزديك دروازه است مرا آب بخوراند چو خوش*

۱۸ و ان سه كس خود را بر فوج فلستيان زده آب از چاه
بيت لحم كه نزديك دروازه بود كشيدند و همراه برده
پيش داود رسانيدند فاما داود از خوردن ان ابا نمود
و بحضور خداوند ريخت

۱۹ و گفت که ای خدا حاشا که مرتکب این امر شوم آیا خون این سه کس را که جان خود را فدا کردند من بخورم ازانرو که با خطر جان آورده بودند بنابران از خوردنش ابا نمود این اعمال ازان سه پهلوان سر زد*

۲۰ و ابیشای برادر یوآب بر دو کس دیگر فایق بود و او بمقابل سیصد کس سنان برداشت و ایشانرا کشته درمیان آن سه کس او نامور شد

۲۱ ازین سه بر دو کس دیگر سرفراز گشت لهذا سردار ایشان گردید فاما به آن سه کس اولین نرسید

۲۲ و بنایه بن یهویادع بن پهلوان قبصئلی عجیب الاعمال بود دو مرد موابی شیر آسا را کشت و در اثنای راه شیریرا در موسم برف در مغاکی کشت

۲۳ و او مرد مصری را که طویل القد بود به اندازه پنج ذرع و سنانی مانند ستون جولاه در دست داشت و او با چوبی نزد وی رفته سنان را از دست وی بگرفت و او را از سنان خودش کشت

۲۴ این اعمال از بنایه بن یهویادع سرزد و درمیان سه پهلوان نامور شد

۲۵ ازان سی کس عظیم تر بود اما به ان سه کس اوّلین نرسید و داود او را امیر غلامان خاص گردانید

۲۶ و اینند پهلوانان افواج عساهیل برادر یوآب الحانان بن دودو بیت لحمی

۲۷ سموت حرودی حیلص فلونی

۲۸ عيرا بن عقيس تقوعي ابيعزر عنثوتي
۲۹ سبقاي حوساتي عيلاي احوحي
۳۰ محراي نطوفاتي حيلد بن بعه نطوفاتي
۳۱ ايثاي بن ريباي جبعي از بني بنيامين بنايه فرعاثوني *
۳۲ حوراي از جويهاي جعس ابيئيل عرباتي
۳۳ عزماوث بحرومي اليحبا سعلبوني
۳۴ اولاد هاسيم جزوني يوناثان بن ساجي هراري
۳۵ أحيآم بن ساكار حراري اليفل بن اور
۳۶ حيفر مكيراتي احيه فلوني
۳۷ حصرو كرملي نعراي بن ازباي
۳۸ يوئيل برادر ناثان مبحار بن هجري
۳۹ سلق عموني نحراي بئيروتي سلحدار يوآب پسر صرويه *
۴۰ عيرا يثري جاريب يثري
۴۱ اوريه حتي زاباد بن احلاي
۴۲ عديناا بن سيزا مرد روبني كه او سردار بني روبن
بود و سيكس باخود داشت
۴۳ حنان بن معكه و يوسافاط مثني
۴۴ عوزيا استراتي ساع و يعيئيل اولاد حوثام عروعيري *
۴۵ يديعائيل بن سمري و يوحا برادر وي مرد تيصي *
۴۶ اليئيل محوي و يريباي و يوسويه اولاد النعم و
ويثمه موابي *
۴۷ اليئيل و عوبيد و يعيئيل مرد مصوبيائي

باب دوازدهم

۱ اما ایند کسانیکه در صقلاج پیش داود رفتند وقتیکه خود را از ساول بن قیس پنهان میداشت و ایشان درمیان پهلوانان صاحب جنگ بودند

۲ کمانکش بودند و در سنگ اندازي و تیراندازي دست راست و چپ هر دو را بکار مي بردند از برادران ساول از بني بنیامین

۳ اول اخي عزر بعده یواس اولاد سمع جبعاتي و یزیئیل و فلط اولاد از ماوت و براکه و ییهو عنثوتي*

۴ و یسمعیه جبعوني پهلواني درمیان سي کس و مقدم بران سي کس و یرمیه و یحزئیل و یوحنن و یوزاباد جدیراتي

۵ و العوزاي و یریموت و بعلیه و شمریه و شفطیه حروفیان*

۶ القانه و یسیه و عزرئیل و یوعزر و یاسابعام قاریان*

۷ و یوعیله و زبدیه اولاد یروحام از غدور

۹ و از بني جاد پهلوانان صاحب جنگ مستعد معرکه که بر سپر و جنه دستي داشتند که چهره ایشان چون چهره هزبري بود و چون غزال کوهي تیزپا*

۹ اول عیزر دویم عوبدیه سیوم الیاب

۱۰ چهارم مشمنه پنجم یرمیا

۱۱ ششم عتاي هفتم الیئیل

۱۲ هشتم یوحنن نهم الزاباد

۱۳ دهم یرمیا یازدهم مکبناي

۱۴ اینند اولاد جاد سرداران فوج کمترین ایشان یوزباشي و کلانتر ایشان مین‌باشي بوده

۱۵ همین‌اند کسانیکه در ماه اول از یردن عبور نمودند وقتیکه ان جوي از کناره‌ها بهر طرف فیضان مي شد و همه باشنده‌گان وادیها را بسوي مشرق و بسوي مغرب منهزم کردند

۱۶ و بعضي از بني بنیامین و از بني یهودا پیش داود در حصن رسیدند

۱۷ و داود به استقبال ایشان رفت و با ایشان به تکلم در آمده گفت که هرگاه شما از روي دوستي به مددگاري من رسیده باشید من دلبسته شما خواهم گردید لیکن هرگاه بقصد تسلیم کردن من به دشمنان رسیده باشید زیراکه در دست من خیانتي نیست خداي پدران ما غور کناد و تنبیه نمایاد

۱۸ پس روح عماساي را که سر سرداران بوده فرا گرفت و گفت که اي داود ما از توئیم و اي بن یسي ما از طرف توئیم ترا سلامت سلامت باد و انصار ترا سلامت باد زیراکه خداي تو ترا نصرت مي بخشد پس داود ایشان را اقبال نموده بسرداري فوج نامزد گردانید

۱۹ و بعضي از بني منسه با داود پیوستند وقتیکه بافلسطینان بمقابل ساول به جنگ میرفت لیکن ایشانرا مددگاري نکردند ازانروکه امراي فلسطینیان مشورت نموده او را رخصت دادند و گفتند که با ساول مخدوم خود

خواهد پیوست و ما را در خطر جان خواهد انداخت*

۲۰ متوجه صقلاج می شد که از بنی منسه عدنه و یوزاباد و یدیعیل و میکائیل و یوزاباد و الیهو و صلتای مین باشیان بنی منسه بوی گرویدند

۲۱ و داود به مقابل طایفه مددگاری کردند چه همه پهلوانان ذوی الاقتدار سرداران لشکر بودند

۲۲ زیراکه دران هنگام انصار پیش داود هر روز میرسیدند تا فوجی عظیم گردید مانند فوج خدا

۲۳ اینست عدد جوقهای مردان مستعد جنگ که به حبرون نزد داود رسیدند تا مطابق کلام خداوند سلطنت ساول را بطرف وی گردانند

۲۴ از بنی یهودا ارباب سپر وسنان شش هزار و هشتصد کس مستعد جنگ بودند

۲۵ از بنی سمعون پهلوانان ذوی الاقتدار جنگی هفت هزار و یکصد کس

۲۶ از بنی لیوی چهار هزار و ششصد کس

۲۷ و یهویادع سردار بنی اهرون بود و سه هزار و هفصد کس یاری بودند

۲۸ وصادوق جوانی ذوالاقتدار و از خاندان پدروی بیست و دو کس سردار بودند

۲۹ و از بنی بنیامین خویشان ساول سه هزار کس زیراکه اغلب ایشان پیشتر در پاسبانی خانه ساول مشغول میبودند

۳۰ و از بنی افرائیم بیست هزار و هشتصد کس پهلوانان

ذوي‌الاقتدار در خاندان پدران خود نامور

۳۱ واز نصف فرقه منسه هجده هزار هريک بنام خود مرقوم شده تا رسيده داود را پادشاه گردانند

۳۲ و از بني يسا كار صاحبان تدبير روزگار كه مصلحت بني اسرائيل را ميدانستند سرداران ايشان دوصد كس و همه برادران ايشان محكوم حكم ايشان بودند

۳۳ از زبولون كسانيكه لايق معركه و صف‌آر بودند باهمه الات جنگ پنجاه هزار كس كه قايم‌الصف و دو دل نبودند

۳۴ و از نفتالي يک هزار سردار و سي و هفت هزار كس، ارباب سپر و سنان با ايشان بودند

۳۵ و از بني دان بيست و هشت هزار و ششصد كس مستعد جنگ بودند

۳۶ و از آسير لايق رزم و قايم‌الصف چهل هزار

۳۷ و در انطرف يردين از بني راؤبين و بني جاد و از نصف فرقه منسه با انواع اسباب جنگ براي معركه يكصد و بيست هزار كس

۳۸ اينهمه مردان جنگي كه قايم‌الصف بودند يكجان و دل به حبرون رسيدند تا داود را به پادشاهي تمامي بني اسرائيل مقرر كنند و ما باقي بني اسرائيل نيز همه به پادشاهي داود يكدل بودند

۳۹ و در انجا با داود تا عرصه سه روز به اكل وشرب مشغول مي بودند چه برادران ايشان براي ايشان اسباب مهيا كردند

۴۰ وکسانیکه نزدیک ایشان بودند یعنی در حوالی یساکار و زبولون و نفتالی بر خرها و شترها و استرها و گاوها نان وگوشت و آرد و قرص هاي انجیر و خوشه هاي انگور و مي و روغن وگاوها وگوسپندان فراوان آوردند زیراکه در اسرائیل خوشحالی بود

باب سیزدهم

۱ و داود با صدباشیان و هزارباشیان و با هریک سردار مشورت نمود

۲ و داود همه جماعت بنی اسرائیل را گفت که اگر اراده شما و پسندیده خداوند خداي ما باشد به اطراف وجوانب نزد برادران خود که در تمامی زمین اسرائیل باقي هستند و با ایشان نزد کاهنان وبني لیوي نیز که در شهرها و حوالي ایشان میباشند بفرستیم تا نزد ما مجتمع شوند

۳ و صندوق خداي خود را نزد خود باز بیاریم چه در ایام ساؤل ازان استفسار نکردیم

۴ و تمامي جماعت بدین راي متفق الکلام گشتند چه این امر منظور نظر تمامي قوم بود

۵ لهذا داؤد تمامي بني اسرائیل را از سیحور مصري تا بدخول حمات فراهم آورد تا صندوق خدا را از قریت یعاریم بیارند

۶ و داؤد با تمامي بني اسرائیل تا به بعله یعني به قریت

بعاریم که از بنی‌یهودا بود روانه شد تا صندوق
خداوند خدا را که در میان کروبیان می باشد
که نام وی بران خوانده می شود از انجا به برند *
۷ و صندوق خدا را بر ارابه نو از خانه ابی ناداب
بردند و عوزا و اخیو ارابه چی بودند
۸ و داوٗد با تمامی بنی اسرائیل با قوت تمام نواختند
با سرودها و ستارها و بربطها و تنبورها و دف ها
و کرناها پیش خدا می‌نواختند
۹ و چون به خرمن‌گاه کیدون رسیدند عوزا دست
خود را برای گرفتن صندوق دراز کرده ازانرو که
گاوها حرکت دادند
۱۰ و خشم خداوند بر عوزا مشتعل شده اورا زد
بسزای انکه دست خود را بر صندوق نهاد و درانجا
پیش خدا مرد
۱۱ و داوٗد دلگیر شد بسبب انکه خداوند بر عوزا
حمله کرده بود لهذا انمکان به فرص عوزا مسمی
گشت چنانچه تا امروز موجود است
۱۲ و داوٗد درانجا از خدا هراسان شد و گفت که
صندوق خدا را چگونه نزد خود بیارم
۱۳ ازان سبب داوٗد صندوق را نزد خود بشهر داوٗد
نرسانید لیکن یك طرف بخانه عوبید ادوم
جتی برد
۱۴ و صندوق خدا با اهل خانه عوبید ادوم در خانه

وي تا مدت سه ماند و خداوند اهل خانه عوبید
ادوم را و هرچه ازان وي بود برکت بخشید

باب چهاردهم

۱ اما حیرام پادشاه صور رسولان با چوب صنوبر و معماران و نجاران نزد داوُد فرستاد تا خانه برای وي بسازند

۲ و داوُد دریافت که خداوند ویرا به پادشاهي بني اسرائیل مقرر کرده است زیرا که سلطنتش بسبب قوم وي بني‌اسرائیل ارتفاع یافته بود

۳ و داوُد زنان دیگر در اورشلیم گرفت و براي داوُد پسران و دختران دیگر بوجود آمدند

۴ و اینست اسماي فرزنداني که براي ي در اورشلیم بوجود آمدند سموع و سوباب ناثان و سلیمان

۵ و یبحار و الیسوع و الفالط

۶ و نوجه و نفج و یافیع

۷ و الیساع و بعل یادع و الیفالط

۸ و چون فلسطیان خبر شنیدند که داود به پادشاهي تمامي بني اسرائیل مسح شده‌است همه فلسطیان براي جست و جوي داود روانه شدند و داود این خبر شنیده متوجه ایشان شد

۹ و فلسطیان رسیده در وادي رفائیم منتشر شدند

۱۰ و داود از خدا استفسار نموده گفت که آیا متوجه

فلستیان شوم و تو ایشانرا بدست من می سپاري و خداوند ویرا گفت متوجه شو زیراکه ایشانرا بدست تو می سپارم

۱۱ پس به بعل فراصیم رسیدند و داود ایشانرا درانجا منهزم کرد پس داود گفت که خداوند بر دشمنان من بوساطت دست من حمله کرده است چون حمله آبها بنابران انمکان را به بعل فراصیم مسمي گردانیدند

۱۲ و چون بتهاي خود را درانجا گذاشتند داود فرمود تا انها را سوختند

۱۳ و فلستیان بار دیگر دران وادي منتشر شدند

۱۴ لهذا داود بار دیگر از خدا استفسار نمود و خدا ویرا گفت که متوجه ایشان مشو از ایشان رو گردانیده رو بروي درختان توت بر ایشان حمله کن

۱۵ و هرگاه آواز رفتاري بر سر درختان توت بشنوي متوجه جنگ شو زیراکه خدا پیش تو براي شکستن فوج فلستیان روانه شده است

۱۶ و داود چنانچه خدا ویرا فرموده بود بعمل آورده و فوج فلستیان را از جبعون تا به جازر منهزم گردانیدند

۱۷ و شهرهٔ داود در همهٔ ممالک منتشر گشت و خداوند خوف ویرا بر همهٔ ممالک مستولي گردانید

باب پانزدهم

۱ و داود خانهها را براي خود در شهر داود ساخت و مکاني را براي صندوق خدا تيار نموده خيمه را براي ان برپا نمود

۲ و داود گفت که صندوق خدا را جز بني ليوي کسي نبايد برداشت چه خداوند ايشانرا برگزيده است تا صندوق خدا را بردارند و پيش وي تا ابدالاباد خدمت بجا آرند

۳ و داود تمامي بني اسرائيل را در اورشليم فراهم آورد تا صندوق خداوند را بمکاني که براي ان تيار نموده بود برسانند

۴ و داود اولاد اهرون و بني ليوي را جمع کرد

۵ از بني قهات اورئيل سردار و از برادرانش يکصد و بيست کس

۶ از بني مراري عسايه سردار و از برادرانش دوصد و بيست کس

۷ از بني جرسون يوايل سردار و از برادرانش يکصد و سي کس

۸ از بني اليصافان سمعيه سردار و از برادرانش دو صد کس

۹ از بني حبرون اليئيل سردار و از برادرانش هشتاد کس

۱۰ از بني عزئيل عميناداب سردار و از برادرانش يکصد و دوازده کس

۱۱ و داوُد صادوق و ابیاتار کاهنان و بني ليوي يعني اورئيل و عسايه و يوئيل و سمعيه و اليئيل و عميناداب را طلبيد

۱۲ و ايشانرا گفت كه شما سرداران بزرگان بني ليوي هستيد خود را و برادران خود را تقديس نمائيد تا صندوق خداوند خداي اسرائيل را بمكاني كه براي ان تيار نموده‌ام برسانيد

۱۳ زيرا كه بسبب انكه در ابتدا چنين نكرديم خداوند خداي ما بر ما حمله نكرد بسزاي انكه برسم معهود او را نجستيم

۱۴ بنابران كاهنان و بني ليوي خود را تقديس نمودند تا صندوق خداوند خداي اسرائيل را بردارند .

۱۵ و اولاد بني ليوي چنانچه موسي فرمود حسب الحكم خداوند چوبها را بر دوش نهاده صندوق خدا را برداشتند

۱۶ و داوُد سرداران بني‌ليوي را فرمود كه برادران خود را به سرود نامزد كنند با سازها يعني ربابها و ستارها و سنجها بنوازند و از خوشي اواز برآرند

۱۷ پس بني‌ليوي هيمان بن يوئيل و از برادرانش آساف بن بركيه و از اولاد مراري برادران ايشان ايتان بن قوسايه را نامزد كردند .

۱۸ و با ايشان برادران ايشانرا در درجه دويم ذكريه و بين و يعزئيل و سمي راموت و يحيئيل و عوني و اليياب

و بنایه و معسیه و متتیه و الیفلی و مقنیه و عوبید ادوم و یعیئیل حاجبان را

۱۹ همچنین هیمان و آساف و ایتان سرایندگان مقرر شدند تا سنجهای برنجین را بنوازند

۲۰ و زکریه و یعزئیل و شمی راموت و یحیئیل و عونی و الیاب و معسیه و بنایه بربطها به علاموت نواختند*

۲۱ و متتیه و الیفلی و مقنیه و عوبیدادوم و یعیئیل و عزریه ستارها به شمینیت در مین گال نواختند

۲۲ و کننیه سردار بنی‌لیوی به سرود نامزد شد چه سرودیان را تعلیم می‌داد ازانروکه صاحب فن بود

۲۳ و برکیه و القانه حاجبان صندوق بودند

۲۴ و شبنیه و یهوشافاط و نتنئیل و عماسای و زکریه و بنایه و الیعزر کاهنان پیش صندوق خدا کرنا می‌نواختند و عوبیدادوم و یحیه حاجبان صندوق بودند

۲۵ پس داود با مشایخ بنی‌اسرائیل و سرون باشیان به خوشنودی متوجه شد تا صندوق عهدنامه خداوند را از خانه عوبیدادوم برآرد

۲۶ و چون خدا بنی‌لیوی را که حامل صندوق عهدنامه خداوند بودند یاری کرد هفت گوساله و هفت قوچ را ذبح نمودند

۲۷ و داود با همه بنی لیوی که حامل صندوق بودند و سرایندگان و کننیه معلم سرودیان جبهٔ کتانی پوشیده بود داود نیز ایفود کتانی در بر داشت

۲۸ بدینطور تمامي بني اسرائیل به هاي و هوي و به آواز کرنا و نفیرها و سنجها و بربطها و ستارها نوازان صندوق عهد نامه خداوند را برداشتند

۲۹ و چون صندوق عهد نامه خداوند بشهر داؤد داخل می شد میکل دختر ساؤل از دریچه می نگریست و پادشاه داؤد را دید که مي رقصد و مي نوازد و او را در دل حقیر شمرد

باب شانزدهم

۱ همچنین صندوق خدا را باز رسانیده درمیان خیمه که داؤد براي ان ساخته بود جاي دادند و قربانیهاي سوختني و سلامتي پیش خداگذرانیدند

۲ و داؤد از گذرانیدن قربانیهاي سوختنی و سلامتي فراغت یافته بنام خداوند بر خلق دعاي خیر خواند

۳ بهریك از بني اسرائیل خواه مرد خواه زن بهر نفر یك نان و پارچه گوشت و بادیه مي داد

۴ و بعضي از بني لیوي را مقرر کرد تا پیش صندوق خداوند خدمت نمایند و اخبار بنویسند و حمد و سپاس خداوند خداي اسرائیل را بجاآرند

۵ آساف سردار و بعده ذکریه یعیئیل و سمي راموث و یحیئیل و متثیه و الیاب و بنایه و عوبید ادوم و یعیئیل با بربطها و ستارها اما آساف سنجها مي نواخت

۶ بنایه نیز و یحزئیل کاهنان دایم‌الایام پیش صندوق عهد نامه خدا کرنا می‌نواختند

۷ پس درانروز داود این مزمور اول را در شکرگذاری خداوند بدست آساف و برادرانش سپرد

۸ خداوند را شکر کنید اسمش را بخوانید از افعالش درمیان قبائل شهرت دهید

۹ سرود پیش وی بسرائید زبور پیش وی بخوانید در همه اعمال عجیبش غور کنید

۱۰ و بنام مقدس وی فخر نمائید طالبان خداوند خوشدل باشند

۱۱ خداوند و قوت ویرا جویا باشید چهرهٔ ویرا پیوسته طالب باشید

۱۲ از عجائبی که ظاهر کرده است از معجزات از احکام زبانش یاد آرید

۱۳ ای ذریه بندهٔ وی اسرائیل ای اولاد یعقوب برگزیدگانش

۱۴ او خداوند خدای ماست قضاهای وی بر تمامی زمین موجود است

۱۵ علی‌الدوام ازعهد وی یاد آرید سخنی که تا هزار طبقه فرمود

۱۶ از عهدی که باابراهام بست و از سوگندی که با اسحاق یاد آورد

١٧ و همان را با یعقوب بطریق قانون و با اسرائیل به پیمان ابدائی موکد کرد

١٨ بدینمضمون که زمین کنعان را بتو میدهم که از روی قسمت میراث شما گشته است .

١٩ وقتیکه قلیل بوده طایفه جزوی و دران غربت ورزیدند

٢٠ و چون از قوم بقومی و از مملکتی بزمین دیگر می رفتند

٢١ نگذاشت که کسی بر انها ظلم کند بلکه پادشاهان را بجهة ایشان تنبیه می نمود

٢٢ که بر مسح شدهگان من دست میندازید و پیغمبران مرا ایذا مرسانید

٢٣ ای اهل تمامی زمین پیش خداوند بسرائید روز بروز از نجات وی خبردهید

٢٤ ازجلال وی قبائل را و از امور عجیبش همه اقوام را اعلام دهید

٢٥ چه خداوند عظیم است و سزاوار حمد بی پایان است و زیاده از همه معبودان محترم است

٢٦ ازانروکه معبودان قبائل بت هستند اما خداوند خالق افلاک است

٢٧ جلال و فخر در حضور وی در مکانش عظمت و سرور

٢٨ خداوند را بدهید ای قبائل اقوام جلال و عظمت خداوند را بدهید

۲۹ جلالي كه سزاوار اسمش باشد به خداوند بدهيد هديه گرفته بحضورش در آئيد بجمال تقدس پيش وي سجده كنيد
۳۰ اي تمامي اهل زمين از حضور وي بترسيد كرهٔ زمين قرار گيرد حركت نكند
۳۱ آسمان مسرور گردد و زمين وجد كند و درميان قبائل بگويند كه خداوند پادشاه است
۳۲ دريا و معموري آن به خروشد چمنها و هرچه در ان باشد به طرب درآيند
۳۳ پس همه درختان جنگل در حضور خداوند به ترنم خواهند درآمد ازاندروكه براي حكمراني زمين ميرسد *
۳۴ خداوند را شكر كنيد كه اوكريم است كه رحمت او ابدانی است
۳۵ و بگوئيد كه اي خداي نجات دهنده ما ما را نجات بده وفراهم آر و از قبائل برهان تا شاكر اسم مقدس تو باشيم و در حمد تو فخر كنيم
۳۶ مبارك باد خداوند خداي اسرائيل تا ابدالاباد و خلق گفتند آمين و خداوند را ستايش نمودند
۳۷ پس آساف و برادرانش درانجا پيش صندوق عهدنامه خداوند گذاشت تا به اقتضاي كار هرروز پيش صندوق خدمت بجا آرند
۳۸ و عوبيد ادوم را بابرادرانش شصت و هشت كس عوبيد ادوم را نيز بن يديثون و حوسه را هاجبان

۳۹ و صادوق کاهن را و برادرانش کاهنان را پیش خیمه خداوند درمعبد رفیع که در جبعون بود

۴۰ تا قربانی سوختنی را علی‌الدوام صبح و شام بر مذبح قربانی سوختنی پیش خداوند بگذرانند و مطابق هرانچه در تورات خداوند که به بنی‌اسرائیل فرمود نوشته شده است عمل نمایند

۴۱ و با ایشان هیمان و یدوثون را و ما باقی برگزیده‌گان که بنام مذکور بودند تا پیش خداوند شکرگذاری نمایند ازانرو که رحمتش ابدانی است

۴۲ و با ایشان هیمان و یدوثون را با کرناها و سنجها برای سازنده‌گان و با سازهای خدا وا ولاد یدوثون حاجبان بودند

۴۳ و تمامی خلق روانه شدند هرکس بخانه خود و داود مراجعت کرد تا بر خاندان خود دعای خیر بخواند

باب هفدهم

۱ اما داود در خانه خود نشسته بود و داود ناثان پیغمبر را گفت اینک من در خانه صنوبری ساکنم اما صندوق عهد نامه خداوند در سرا پرده میباشد

۲ و ناثان داود را گفت هرچه در دل تو باشد بعمل آر زیراکه خدا باتست

۳ و در همان شب چنین اتفاق افتاد که کلام خداوند به ناثان رسیده

۵ که برو و بندهٔ من داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که تو خانه برای سکونت من بنا نخواهی کرد٭

۶ چه از روزی که بنی‌اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نگشته‌ام لیکن از خیمه به خیمه و از مسکن به مسکن دیگر رفته‌ام

۷ در هر جائی که با بنی‌اسرائیل رفتار نمودم آیا باهیچ یک از حاکمان بنی‌اسرائیل که به چوپانی قوم خود نامزد کردم چنین سخنی گفته‌ام که چرا خانه صنوبری برای من بنا نکرده‌اید

۸ الحال بندهٔ من داود را بگو که خداوند افواج چنین میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسفندان گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل گردی

۹ و هر کجا که می‌رفتی من با تو میبودم و تمامی دشمنان ترا از نظر تو نا پدید کردم و نام عظیمی چون نام ذوی‌الاقتدار که بر روی زمینند برای تو حاصل کردم٭

۱۰ و مکانی نیز برای قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد و ایشانرا خواهم نشانید تا خود جای‌دار باشند و من‌بعد حرکت نکنند و اهل شرارت من‌بعد ایشانرا نیازارند (چون در ایام سابق

۱۱ یعنی از وقتیکه حاکمان بر قوم خود اسرائیل نامزد کردم) و ترا از تمامی دشمنانت آرام بخشیدم و خداوند ترا نیز پیغام میرساند که خاندانی نیز برای تو پایدار میگردانم

۱۱ و چون ایام تو سپري گردد و تو با پدران خود ملحق شوي نسل ترا که یکي از اولاد تو باشد سرافراز و سلطنتش را پایدار خواهم کرد

۱۲ او خانهٔ را براي من بنا خواهد ساخت و تخت سلطنتش را تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۱۳ من پدر وي خواهم بود و او فرزند من و رحمت خود را از وي دور نخواهم کرد چنانچه ازان کسي که پیش از تو بود دور کردم

۱۴ فاما او را در خانه خود و در سلطنت خود تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد و تخت وي تا ابدالاباد قایم خواهد بود

۱۵ موافق اینهمه کلمات واینهمه رؤیات ناثان باداود تکلم نمود

۱۶ پس داود پادشاه داخل رفته در حضور خداوند نشست وگفت اي پروردگار خداوند من کیستم و خانمان من چیست که مرا تا بدین حد رسانیدهٔ

۱۷ و اینهم در نظر تو اي خدا قلیل است چه در بارهٔ خاندان بنده تا مدت مدید سخن راندهٔ و بر من چون بر حال دولتمندي توجه کردهٔ اي پروردگار خداوند

۱۸ و داود با تو در دولت بنده چه مبالغه نماید چه تو از حال بنده واقف هستی

۱۹ اي خداوند بخاطر بنده و موافق خاطر خواه خود اینهمه عجائب را بظهور آوردهٔ تا اینهمه امور عجیب را شهرت دهي

۲۰ اي خداوند چون تو کسي نيست و جز تو خدائي نيست مطابق هر انچه بسمع ما رسيد

۲۱ آيا قومي بر روی زمين چون قوم تو اسرائيل کدام است که بقصد نجات ايشان خدا متوجه شد تا قوم خود بدارد تا نامي عظيم و مهيب براي خود پيدا کني در اينکه از پيش قوم خود که از مصر باز خريدي قبائل را اخراج نمودی

۲۲ چه قوم خود اسرائيل را به قوم خاص خود تا به ابدالاباد نامزد کردهٔ و تو خود اي خداوند خداي ايشان گشتهٔ

۲۳ و الحال ای خداوند سخني که در بارهٔ بندهٔ و خاندانش فرمودي تا ابدالاباد پايدار گردد و چنانچه گفتهٔ بعمل آر

۲۴ اري پايدار شود تا نام تو تا ابدالاباد جلال يابد و بگويند که خداوند افواج خداي اسرائيل است آري خدای اسرائيل است و خاندان بندهٔ تو داود در نظر تو مقيم باشد

۲۵ چه تو اي خداي من بندهٔ را به الهام رسانيدي که خاندانی برای تو بنا خواهم کرد بنابران خاطر خواه بندهٔ شد که اين نماز را در حضور تو ادا نمايم

۲۶ و الحال اي خداوند تو خدا هستي و اين مهرباني را با بندهٔ وعدهٔ نمودهٔ

۲۷ پس منظور تو باشد که خاندان بندهٔ را مبارک گرداني و در حضور تو تا ابدالاباد بماند چه تو اي خداوند

مبارک میگردانی و تا ابدالاباد مبارک خواهد بود ٭

باب هجدهم

١ و بعد ازان داود فلستیان‌را منهزم کرد و بر ایشان غالب آمد و جث معه دهاتش را از دست فلستیان گرفت ٭
٢ و بنی‌مواب را منهزم کرد و بنی‌مواب بندهٔ داود شده پیش‌کش گذرانیدند
٣ و داود هدرعزر ملک صوبه را زد تا به حمات زد که او برای استحکام مملکت خود بطرف نهر فرات روانه می شد
٤ و داود یکهزار ارابه و هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از وی دستگیر کرد و داود جمله اسبهای ارابه را پی کرد لیکن از انها برای یکصد ارابه گذاشت
٥ و چون سوریان دمشقی نزد هدرعزر ملک صوبه رسیدند داود از سوریان بیست و دو هزار کس کشت ٭
٦ پس داود در سوریهٔ دمشقی اردوها انداخت و سوریان بندهٔ داود شده پیش‌کش گذرانیدند و خداوند هر کجا که داود میرفت ویرا حفاظت میکرد
٧ و داود سپرهای زرین که ملازمان هدرعزر با خود داشتند گرفته به اورشلیم رسانید
٨ و از طبحت و از کون شهرهای هدرعزر مس فراوان گرفت که سلیمان دریاچه مسین و ستونها و ظروف مسین از انها ساخت

٩ و توعی ملک حمات خبر شنید که داود تمامی فوج هدرعزر ملک صوبه را معدوم کرده است

١٠ پس هدورام پسر خود را نزد پادشاه داود فرستاد به ادای سلام و مبارکباد بنابرآنکه با هدرعزر جنگیده وی را منهزم کرده بود چه هدرعزر با توعی مخالفت داشت و با وی انواع ظروف زرین و سیمین و مسین روانه کرد

١١ و پادشاه داود آنها را برای خداوند تقدیس نمود با سیم و زر که از این همه قبائل آورده بود یعنی از ادوم از مواب از بنی عمون و از فلستیان و از عمالیق

١٢ و ابی شای پسر صرویه هجده هزار کس از بنی ادوم در شوره زار کشت

١٣ و در ادوم اردوها انداخت و تمامی بنی ادوم بنده داود گردیدند همچنین خداوند هر کجا که داود میرفت او را محافظت میکرد

١٤ و داود بر تمامی بنی اسرائیل پادشاهت می ورزید و داود بر تمامی قوم خود عدل و انصاف میکرد

١٥ یوآب پسر صرویه سپه سالار و یهوسافاط بن اخیلود اخبارنویس بود

١٦ و صادوق بن اخیطوب و ابی ملک بن ابیاتار کاهنان و شاوسا محرر بود

١٧ و بنایه بن یهویاداع سرهنگ کریتیان و فلیتیان بود و پسران داود ندماء پادشاه بودند

باب نوزدهم

١ و بعد ازین مقدمات چنین واقع شد که ناحاس ملك بني‌عمون وفات یافته پسرش بجاي وي جلوس نموده

٢ و داود گفت که باحانون پسر ناحاس مهرباني خواهم کرد بمکافات انکه پدر وي بامن مهرباني ورزید و داود در باره پدرش بدست ملازمان پیغام تسلي فرستاد و ملازمان داود بزمین بني عمون نزد حانون رسیدند تا ویرا تسلي دهند

٣ اما امراي بني عمون حانون را گفتند آیا مي پنداري که داود پدر ترا فخر میدهد که تسلي دهندگان نزد تو فرستاده است آیا ملازمان وي نزد تو نیامدند تا شهر را غور کرده بکاوند و منهدم نمایند

٤ لهذا حانون ملازمان داود را گرفته ریش ایشانرا تراشید و نصف جامه هاي ایشانرا تا به سرین برید و ایشانرا روانه کرد

٥ تني چند روانه شده داود را از حال ان اشخاص مطلع گردانیدند ازانرو که ان اشخاص بسیار خجل بودند و پادشاه گفت که در یریحو توقف نمائید تا ریش شما بروید انوقت مراجعت کنید

٦ و چون بني عمون دیدند که در نظر داود گنده شدند حانون و بني‌عمون یك هزار قنطار سیم فرستادند تا ارابه‌ها و سوار ماورالنهر و از سوریه معکه و از صوبه بمزد بگیرند

۷ وسي و دو هزار ارابه را بمزد گرفتند و ملک معکه و سپاه وي را که ايشان رسيده رو بروي ميدباه خيمه زدند

۸ و داود خبر اينحال شنيده يواب را باتمامي فوج ذوي الاقتدار فرستاد

۹ و بني‌عمون خروج نموده پيش دروازه صف آراستند و ملوکي که رسيدند علاحده در معرکه بودند ٭

۱۰ و يواب چون ديد که صف جنگ از پس و پيش بمقابله وي کشيده شده است از زبدگان تمامي بني‌اسرائيل چند کس را برگزيد و ايشانرا بمقابل آسوريان صف اراست

۱۱ و ما بقي قوم را بدست ابي‌ساي برادر خود سپرد و ايشان خود را بمقابل بني عمون صف آرائي دادند ٭

۱۲ و گفت که اگر سوريان برمن غالب آيند تو مرا مدد کن و اگر بني‌عمون بر تو غالب آيند من باستعانت تو خواهم رسيد

۱۳ دلير شو و براي قوم خود و براي شهرهاي خداي خود مردمي بجا اريم و خداوند آنچه پسنديده نظر وي باشد عمل نمايد

۱۴ ويواب با همراهان خود بقصد محاربه سوريان نزديک شد اما ايشان از پيش وي گريختند

۱۵ و بني‌عمون چون ديدند که سوريان گريخته اند

خود نیز پیش ابي ساي برادر وي گریختند و داخل
شهر شدند پس یواب متوجه اورشلیم شد

١٦ و سوریان چون دیدند که پیش بني‌اسرائیل منهزم
شدند قاصدان فرستادند و سوریان که بدانطرف
نهر بودند بیرون طلبیدند وسوفک سپه سالار هدرعزر
پیش آهنگ ایشان بود

١٧ و داؤد ازینحال مطلع شده تمامي بني‌اسرائیل را جمع
کرد و از یردین عبور نموده به ایشان رسید و به
مقابل ایشان صف کشید و چون داؤد بمقابل
سوریان صف کشیده بود ایشان باوي به جنگ
پرداختند

١٨ اما سوریان پیش بني‌اسرائیل گریختند وداؤد سواران
هفصد ارابه و چهل هزار پیاده سوریان را کشت و
سوفک سپه سالار را کشت

١٩ و ملازمان هدرعزر چون دیدند که پیش بني‌اسرائیل
منهزم شده‌اند با داؤد صلح کردند و مطیع وي
گشتند و من بعد سوریان ازمددگاري بني‌عمون
انکار کردند

باب بیستم

١ و بعد انقضاي سال بوقت خروج پادشاهان بقصد
جنگ یواب فوج انبوه را گرفته سرزمین بني‌عمون
را تاراج نمود و روانه شده ربه را محاصره کرد اما

داؤد در اورشلیم ماند و یواب ربه را مسخر کرده
خراب نمود
۲ و داؤد تاج ملك ایشانرا از سروی گرفته که
قیمت ان معه جواهر یك قنطار زر بود و برسر داؤد
نهادند و مال شهر را بسیار فراوان برآورد
۳ و سکنه انرا بیرون آورده زیر ارهها و ملاقهای آهنین
و تبرهای آهنین گذاشت و همانطور داؤد با همه
شهرهای بنیعمون عمل نمود پس داؤد با تمامی قوم
به آورشلیم مراجعت کرد
۴ و بعد ازان در جزر با فلستیان جنگ افتاد و درانوقت
سبکای حوساتی سفائی یکی از اولاد جباران را کشت
تا ایشانرا مغلوب شدند
۵ و بار دیگر با فلستیان جنگ واقع شد و الحانان بن
یائیر لحمی برادر جالیات جتی را کشت که چوب
سنان وی مانند ستون جولاهه بود
٦ و بار دیگر در جت جنگ اتفاق افتاد که درانجا مردی
طویل القد بود که بر هریك دست شش انگشت
و برهریک پا شش انگشت بعدد بیست و چهار داشت
و او نیز ولد جبار بود
۷ و او چون اسرائیل را ملامت نمود یوناثان بن سمعیه
برادر زاده داؤد اورا کشت
۸ اینها اولاد جبار در جت بودند و از دست داؤد و
از دست ملازمان وی کشته گشتند

باب بیست ویکم

۱ و شیطان بمخالفت بني‌اسرائیل برخاست و داؤد را وسوسه کرد تا بني‌اسرائیل را بشمارد

۲ و داؤد یواب و سرداران قوم را فرمود که بروید از بئیرسبع تابه دان بني‌اسرائیل را بشمارید و جمله حساب ایشان را نزد من بیارید تا واقف گردم

۳ و یواب در جواب گفت که خداوند قوم خود را صد چندان بگرداناد فاما ای مخدوم من پادشاه آیا همه کي ایشان بندگان مخدوم نیستند سبب چیست که مخدوم من خواهش این امر نماید براي چه موجب گناه بني‌اسرائیل گردد

۴ لیکن امر پادشاه بر یواب غالب آمد بنابران یواب روانه شده بر تمامي زمین اسرائیل گذشت و باورشلیم باز آمد

۵ و یواب جمله حساب قوم را پیش داؤد معروضداشت و جمله بني‌اسرائیل هزار هزار و یکصد هزار شمشیر زن بودند و از بني‌یهودا چهار صد و هفتاد هزار شمشیر زن بودند

۶ اما بني لیوي و بنیامین را در میان ایشان نشمرد ازانروکه یواب از حکم پادشاه متنفر بود

۷ و این امر در نظر خدا ناپسند آمد لهذا بني اسرائیل را زد

۸ و داود خدا را گفت که در ارتکاب این امر گناهي

عظیم کرده‌ام الحال التماس آنکه شرارت بنده را عفو نمائی چه بسیار بیهوده کرده‌ام

٩ و خداوند جاد بیننده که با داود بود مخاطب ساخت و گفت

١٠ که برو و داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که سه چیز را پیش تو می‌نهم یکی از انها را اختیار کن تا بر تو نازل کردانم

١١ پس جاد پیش داود رسیده گفت که خداوند چنین میفرماید اختیار کن

١٢ یا سه سال قحط یا مدت سه ماه پیش دشمنان خود کشته گردی و شمشیر دشمنان تو ترا بیابد یا مدت سه روز شمشیر خداوند یعنی و با بر زمین و فرشته خداوند در تمامی حدود اسرائیل هلاک کند الحال غور کن که بفرستنده خود چه جواب دهم

١٣ پس داود جاد را گفت که بسیار در ضیافتم الحال بدست خداوند تسلیم شوم که رحمتهای وی بسیار فراوان است و بدست انسان تسلیم نگردم

١٤ لهذا خداوند وبا را بر بنی اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار کس از بنی‌اسرائیل مردند

١٥ و خدا فرشته را به اورشلیم ارسال نمود تا انرا هلاک کند و چون هلاک میکرد خداوند نظر انداخت و ازاین مصیبت مستغنی گشت و بفرشته که قوم را هلاک می‌کرد فرمود که بس الحال دست خود را

باز دار اما فرشته خداوند نزدیک خرمن‌گاه ارنان یبوسي بود

۱۶ و داود نظر انداخته فرشته خداوند را دید که درمیان آسمان و زمین ایستاده است و شمشیري برهنه در دست دارد و بر اورشلیم دراز کرده پس داود و مشایخ بني‌اسرائیل پلاس پوشیده بر رو افتادند

۱۷ و داود خدا را گفت آیا من نیستم که به شمردن قوم حکم دادم من خود گنه‌گارم و مرتکب این امر شنیع شده‌ام لیکن این گوسپندان چه کرده‌اند التماس آنکه دست تو اي خداوند خداي من بر من و بر خاندان پدر من باشد نه بر قوم تو که ایشان مبتلا گردند*

۱۸ پس فرشته خداوند جاد را فرمود که داود را بگو تا داود روانه شده مذبحي را در خرمن‌گاه ارنان یبوسي براي خداوند برپا کند

۱۹ و داود حسب‌الحکم جاد که بنام خداوند فرموده بود روانه شد

۲۰ پس ارنان رو گردانیده فرشته را دید و چهار پسر وي که همراه بودند خود را پنهان کردند اما ارنان گندم میکوفت

۲۱ و داود چون به ارنان میرسید ارنان نگریسته داود را دید و از خرمن‌گاه بیرون رفته رو سوي زمین کرده پیش داود تعظیم بجاآورد

۲۲ و داود ارنان را گفت که این خرمن‌گاه را بمن بده

تا مذبحي را بنام خداوند در اينجا بناکنم بقيمت
لايق بمن بده تا وبا از قوم رفع شود
٢٣ و ارنان داود را گفت که بگير و هرچه پسند بده نظر
مخدوم من پادشاه باشد بعمل آر و اينک گاوها براي
قرباني سوختني و آلات خرمن کوبي عوض هيزم و گندم
براي قرباني خوردني جمله را ميدهم
٢٤ و پادشاه داود ارنان را گفت نه بلکه انرا بقيمت
لايق از تو ميگيرم ازانرو که چيزي که ازان
تست براي خداوند نخواهم گرفت و قربانيهاي سوختني
را مفت نخواهم گذرانيد
٢٥ پس داود براي انقطعه زمين ششصد مثقال زر سنجيده
به ارنان داد
٢٦ و داود مذبحي را براي خداوند درانجا بنا کرد و
قربانيهاي سوختني و سلامتي گذرانيده نام خداوند را
خواند و او بوساطت آتش بر مذبح قرباني سوختني
از آسمان جواب داد
٢٧ وخداوند فرشته را فرمود تا شمشير خود را در نيام کرد*
٢٨ دران هنگام داود چون ديد که خداوند در خرمن
گاه ارنان يبوسي ويرا جواب داده است درانجا ذبيحه
گذرانيد
٢٩ زيراکه مسکن خداوند که انرا موسي در بيابان
ساخته بود و مذبح قرباني سوختني دران هنگام در
معبد رفيع در جبعون بود

٣٠ اما داؤد نزد ان نتوانست رفت تا از خداوند استفسار نماید چه بسبب شمشیر فرشته خداوند خوفناک بود *

باب بیست و دویم

١ و داؤد گفت که اینست خانه خداوند خدا و اینست مذبح قربانی سوختنی برای بنی اسرائیل
٢ و داؤد به فراهم آوردن بیگانگانی که در زمین اسرائیل بودند حکم کرد و سنگ تراشان را برای تراشیدن سنگهای مصفا نامزد کرد تا خانه خدا را بنا کنند
٣ و داؤد آهن فراوان برای میخ درها و برای پیوندها و مس فراوان بی وزن مهیا کرد
٤ و درختهای صنوبر بسیار نیز چه اهل صیدون و سور چوب صنوبر بسیار نزد داؤد آوردند
٥ و داؤد گفت که سلیمان پسر من جوان و کار نا آزموده است و خانه که برای خداوند بنا کرده میشود باید که بسیار عظیم الشان باشد که نام و شوکت ان در هر ممالک منتشر گردد پس برای ان تهیه خواهم کرد لهذا داؤد پیش از مردن اسباب بسیار مهیا کرد *
٦ پس سلیمان پسر خود را طلبیده قدغن نمود تا خانه را برای خداوند خدای اسرائیل بنا کند
٧ و داؤد سلیمان را گفت که ای پسر در دل من بود تا خانه بنام خداوند خدای خود بنا کنم

۸ اما کلام خداوند بمن رسید که تو خون بسیار ریخته و جنگ های عظیم کرده نباید که تو خانه بنام من بنا کنی بسبب انکه تو برزمین خون بسیار در نظر من ریخته

۹ اینک پسری برای تو بوجود خواهد آمد که او صاحب راحت خواهد بود و من اورا از تمامی دشمنان راحت خواهم بخشید چه نام وی سلیمان خواهد بود و من در ایام وی سلامت و ارام به بنی‌اسرائیل خواهم بخشید ٭

۱۰ او خانه بنام من بنا خواهد کرد و او پسر من و من پدر وی خواهم بود و تخت سلطنتش را بر بنی‌اسرائیل تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۱۱ الحال ای پسر خداوند با تو باد وکامیاب شو و خانه خداوند خدای خود را چنانچه در باره تو فرموده است بنا کن

۱۲ فقط انکه خداوند عقل و دانش ترا به بخشاد و ترا در باره بنی‌اسرائیل قدغن کناد تا شریعت خداوند خدای خود را محفوظ داری

۱۳ چه هرگاه احتیاط نمائی تا قوانین و احکامی که انرا خداوند درباره بنی‌اسرائیل حواله موسی کرد محفوظ داری کامیاب خواهی بود قوی و دلیر باش خوفناک و مضطرب مشو

۱۴ و اینک در آیام عسرت یکصد هزار قنطار زر و هزار هزار قنطار سیم برای خانه خداوند مهیا کرده‌ام و مس

و آهن بي‌وزن (چه فراوان است) چوب و سنگ نيز مهيا کرده‌ام و بر اين همه افزوني کن

۱۵ و کارگران بسيار باتو هستند معماران و نجّاران و در هر نوع فن ارباب هنر باتو هستند

۱۶ زر و سيم و مس و آهن بي‌شمار است برخيز و مشغول شو خداوند باتو باد

۱۷ و داود جمله امراي بني‌اسرائيل را قدغن نمود تا سليمان پسرش را مددگاري کنند و گفت

۱۸ آيا خداوند خداي شما باشما نيست و شما را از هرطرف راحت نه بخشيده‌است چه سکنه زمين را بدست من سپرده‌است و سرزمين پيش خداوند و پيش قوم وي مسخر گشته

۱۹ الحال از دل و جان خداي خود را بجوئيد برخيزيد و مقدس خداوند خدا را بنا کنيد تا صندوق عهدنامه خداوند و ظروف مقدس خدا را بخانه که بنام خداوند بنا ميشود برسانيد

باب بيست و سيوم

۱ پس داود پير و کهن‌سال شده سليمان پسر خود را بادشاه بني‌اسرائيل گردانيد

۲ و جمله امراي بني‌اسرائيل را با کاهنان و بني‌ليوي جمع کرد

۳ اما بني‌ليوي از سي‌ساله و زياده بران محسوب گشتند

و عدد ایشان فرد به فرد به سي و هشت هزار رسید ٭

۴ که از ایشان بیست و چهار هزار کس به کار ارائي خانه خداوند مقرر و شش هزار کس منصب دار و مفتي بودند

۵ و چهار هزار کس حاجب و چهار هزار کس با سازهائي که براي حمد ساخته ام به حمد خداوند مشغول شوند

۶ و داود ایشانرا درمیان بني لیوي یعني جرسون و قهات و مراري به نوبه تقسیم نمود

۷ از بني جرسون لعدان و سمعي

۸ اولاد لعدان یحیئیل نخست زاده و زیثام و یوئیل سه کس

۹ اولاد سمعي سلومیث و حزیئیل و هاران سه کس ایشان امراي اولاد لعدان بودند

۱۰ و اولاد سمعي یحث و زینا و یعوس و بریعه این چهار کس اولاد سمعي بودند

۱۱ و یحث نخست زاده و زیزاه دویم بود اما یعوس و بریعه کثیرالاولاد نبودند بنابران موافق خاندان پدر خود در یك حساب در آمدند

۱۲ اولاد قهات عمرام یصهار حبرون و عوزئیل

۱۳ اولاد عمرام اهرون و موسي اما اهرون با اولاد خود تا ابدالاباد جدا شد تا چیزهاي اقدس را تقدیس نماید تا در حضور خداوند لبان بسوزاند و براي وي

خدمت بجا آرد و بنام وي تا ابدالاباد دعاي خير بخوانند

١٤ اما اولاد موسي مرد خدا در فرقهٔ بني‌ليوي منسوب بودند

١٥ پسران موسي جرسون و اليعزر

١٦ از پسران جرسون سبوئيل نخست زاده بود

١٧ و پسر اليعزر رحبيه نخست زاده و اليعزر پسري ديگر نداشت اما پسران رحبية بسيار بودند

١٨ از پسران يصهار سلوميث نخست زاده

١٩ از پسران حبرون يريية نخست زاده امريه دويم يحزئيل سيوم يقمعام چهارم

٢٠ پسران عوزئيل ميكا نخست زاده و يسميه دويم

٢١ پسران مراري محلي و موسي پسران محلي اليعازار و قيس

٢٢ و اليعازار مرد اما پسري نداشت بلكه دختر چند و برادران ايشان پسران قيس ايشان را بنكاح خود در آوردند

٢٣ پسران موسي محلي و عيدر و يريموث سه كس

٢٤ ايند بني‌ليوي مطابق خاندان پدران ايشان يعني اعيان پدران چنانچه بعدد اسما فرد به فرد شمرده شدند كه از بيست‌ساله و زياده بران به خدمت خانه خداوند مشغول مي‌بودند

٢٥ ازانرو كه داود فرمود كه خداوند خداي اسرائيل

قوم خود را آرام داده است تا ابد الاباد در اورشلیم ساکن باشند

۲۶ و نسبت به بنی‌لیوی نیز گفت که من بعد از بردن مسکن و همه اسبابی که برای خدمت ان استعمال می‌شود فارغ خواهند بود

۲۷ زیراکه از کلمات آخرین داود مقرر شد که بنی‌لیوی از بیست ساله و زیاده بران شمرده شدند

۲۸ ازانروکه عهده ایشان به پهلوی بنی‌اهرون بود برای خدمت خانه خداوند در صحنها و در حجره‌ها و در صاف کردن همه چیزهای مقدس به خدمت گذاری خانه خدا

۲۹ هم برای نان تقدمه و آرد قربانی خوردنی و کلوچه‌های فطیری و هرچه درماهی تا به پخته شود و هرچه برشته شود و به هرنوع کیل و اندازه

۳۰ و تا هر صبح و هرشام استاده به حمد و سپاس خداوند به پردازند

۳۱ و تا همه قربانیهای سوختنی را در روزهای سبت و ماهنو و عیدهای معهود موافق عدد انها و به آئین دائمی که ایشانرا در حضور خداوند فرمان کرده شده

۳۲ و تا پاسبانی مسکن مجلس و پاسبانی مکانهای مقدس و پاسبانی بنی‌اهرون برادران ایشانرا در خدمت خانه خداوند محفوظ دارند

باب بیست و چهارم

۱ اما اینست شعبه‌هاي بني‌اهرون پسران اهرون ناداب و ابیهو والیعازار و ایثامار

۲ اما ناداب و ابیهو پیش از پدر خود مردند و اولادي نداشتند بنابران الیعازار و ایثامار به امر کهانت مي‌پرداختند

۳ و داود ایشانرا هم صادوق از پسران الیعازار و اهیملک از پسران ایثامار هریک در عهده خود بخدمت گذاري نامزد کرد

۴ و از پسران الیعازار زیاده از پسران ایثامار بزرگان پید شدند و همچنین متفرق شدند و درمیان پسران الیعازار شانزده کس بزرگان خاندان پدر خود بودند و هشت‌کس از پسران ایثامار مطابق خاندان پدر خود*

۵ همچنین بحساب قرعه از یکدیگر متفرق شدند چه حاکمان مقدس و حاکمان خانه خدا از پسران الیعازار و از پسران ایثامار بودند

۶ و سمعیه بن نثنئیل محرر یکي از بني‌لیوي در حضور پادشاه و امرا و صادوق کاهن و اهیملک بن‌ابیاثار و بزرگان کاهنان بني‌لیوی اسماي ایشانرا به تحریر در آورد چه یک دودمان را براي الیعازار و دیگري را براي ایثامار گرفتند

۷ اما قرعه اول بنام یهویاریب برآمد دویم یدعیه

۸ سیوم حاریم چهارم سعوریم

۹ پنجم ملکیه ششم میامین

۱۰ هفتم هقوص هشتم ابیه

۱۱ نهم یسوع دهم شکنیه

۱۲ یازدهم الیاشیب دوازدهم یاقیم

۱۳ سیزدهم حوفه چهاردهم یشبآب

۱۴ پانزدهم بلجه شانزدهم امیر

۱۵ هفدهم حیزیر هجدهم قصیص

۱۶ نوزدهم فتحیه بیستم یحزقئیل

۱۷ بیست و یکم یاکین بیست و دوم جامول

۱۸ بیست و سیوم دلایه بیست و چهارم معزیه

۱۹ اینست عهده خدمت ایشان تا به نوبه مقرر محکوم حکم هرون پدر خود داخل خانه خداوند شوند چنانچه خداوند خدای اسرائیل ویرا فرموده بود

۲۰ و اینند ماباقی بنی‌لیوی از پسران عمرام شوبائیل از پسران شوبائیل یحدیه

۲۱ درباره رحبیه از پسران رحبیه یشیه نخست زاده بوده

۲۲ از یصهاری شلوموث از پسران شلوموث یاحث

۲۳ و پسران حبرون یریه نخست‌زاده امریه دوم یحزئیل سیوم یقمعام چهارم

۲۴ و از پسران عوزئیل میکه از پسران میکه شامیر

۲۵ برادر میکه یشیه از پسران یشیه ذکریه

۲۶ پسران مراری محلی و موشی پسران یعزیه بنو

۲۷ اولاد مراری از اسل یعزیه بنو شوهام و ذکور و عبری

۲۸ محلي پدر اليعازار بود كه او پسري نداشت
۲۹ درباره قيس يرحمئيل پسر قيس بود
۳۰ و پسران موسي محلي و عيدر و يريموث اينند اولاد
بني‌ليوى موافق خاندان پدران ايشان
۳۱ اينهمه در حضور داود پادشاه و صادوق و احيملك و
بزرگان كاهنان و بني‌ليوي بمقابل برادران خود بني‌اهرون
قرعه زدند يعني اميان مقابل برادران كوچك بودند*

باب بيست و پنجم

۱ و داود با سرداران فوج بعضي از پسران آساف و هيمان
و يدوثون را براي خدمت علاحده كرد تا با ستارها
و بربطها و سنجها پيغام دهند و حساب كارگران مطابق
خدمتي كه داشتند چنين بود
۲ از پسران آساف ذكور و يوسف نثنيه و اسرئيله پسران
آساف محكوم حكم آساف موافق آيئني كه پادشاه حكم
كرده پيغام دادند
۳ درباره يدوثون پسران يدوثون جدليه و حري و يسعيه
و حسبيه و متثيه شش كس محكوم حكم پدر خود
يدوثون كه با ستار پيغام داده به حمد و سپاس خداوند
مشغول بودند
۴ و درباره هيمان پسران هيمان بوقيه متنيه عوزئيل
سبوئيل يريموث حننيه حناني اليعاثه جدلتي رومتي
عزريا سبقاثه ملوثي هوشير محزيوث

۵ اینهمه پسران هیمان بیننده که برای کلام خداوند نزد پادشاه داود می‌بود تا نفیر را برفرازند و خدا چهارده پسر و سه دختر به هیمان عنایت کرد

۶ اینهمه محکوم حکم پدر خود بودند تا در خانه خدا با سنجها و بربطها و ستارها بنوازند تا خدمت خانه خدا را موافق آیینی که پادشاه به آساف و یدوتون و هیمان فرموده بود بجا آرند

۷ همچنین عدد ایشان با برادرانی که در سرودهای خداوند صاحب‌فن بودند بلکه جمله استادان دو صد و هشتاد و هشت

۸ و قرعه زدند نوبه مقابل نوبه از کوچک تا بزرگ از استاد تا شاگرد

۹ اما قرعه اول بنام آساف تا به یوسف برآمد دویم به جدلیه همه برادران و پسران دوازده کس

۱۰ سیوم به ذکور همه پسران و برادران دوازده کس

۱۱ چهارم یصری همه پسران و برادران دوازده کس

۱۲ پنجم نتنیه همه پسران و برادران دوازده کس

۱۳ ششم بوقیه همه برادران پسران دوازده کس

۱۴ هفتم یسرایله همه پسران و برادران دوازده کس

۱۵ هشتم یسعیه همه پسران و برادران دوازده کس

۱۶ نهم متنیه همه پسران و برادران دوازده کس

۱۷ دهم شمعی همه پسران و برادران دوازده کس

۱۸ یازدهم عزرئیل همه پسران و برادران دوازده کس

١٩ دوازدهم حسبیه معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٢٠ سیزدهم سوبائیل معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٢١ چهاردهم متثیه معه پسران و برادران دوازده کس
٢٢ پانزدهم یریموث معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٢٣ شانزدهم حننیه معه پسران و برادران دوازده کس
٢٤ هفدهم یاسبقاسر معه پسران و برادران دوازده کس
٢٥ هجدهم حنانی معه پسران و برادران دوازده کس
٢٦ نوزدهم ملوثی معه پسران و برادران دوازده کس
٢٧ بیستم الیاثه معه پسران و برادران دوازده کس
٢٨ بیست و یکم هوثیر معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٢٩ بیست و دویم جدلتی معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٣٠ بیست و سیوم محزیوث معه پسران و برادران دوازده کس ۞
٣١ بیست و چهارم روممتی عزر معه پسران و برادران دوازده کس :

باب بیست و ششم

١ اینست شعبه‌های حاجبان از بنی‌قارحی مسلمیه پسر قوری از اولاد آساف
٢ و پسران مسلمیه ذکریه نخست‌زاده یدیعئیل دویم زبدیه سیوم یثنئیل چهارم
٣ عیلام پنجم یهوحانان ششم الیهوعینای هفتم
٤ و پسران عوبید ادوم سمعیه نخست زاده یهوزاباد دویم یواح سیوم ساکار چهارم نثنئیل پنجم

۵ عمیئیل ششم یساکار هفتم فعولتای هشتم چه خدا ویرا مبارک گردانید

۶ و برای سمعیه پسر وی دو پسر بوجود آمدند که در خاندان پدر خود امارت داشتند ازانروکه پهلوانان ذوی‌الاقتدار بودند

۷ پسران سمعیه عاثنی و رفائیل و عوبید و الزاباد که برادران وی ذوی‌الاقتدار بودند الیهو و سمکیه

۸ اینهمه پسران عوبیدادوم هم ایشان و هم پسران و برادران ایشان ذوی‌الاقتدار و برای خدمت توانا بودند شصت و دوکس از اولاد عوبیدادوم

۹ و پسران و برادران مسلمیه ذوی‌الاقتدار هجده کس بودند

۱۰ و حوسا از بنی‌مراری پسری چند داشت سمری مقدم با وجود انکه نخست‌زاده نبود پدر او را مقدم گردانید

۱۱ حلقیه دویم طبلیه سیوم ذکریه چهارم جمله پسران و برادران حوسا سیزده کس بودند

۱۲ اینهمه نام بردگان شعبه‌های حاجبان بودند که برای خدمت خانه خداوند به مقابل یکدیگر نوبه داشتند

۱۳ و از کوچك تا بزرگ موافق خاندان پدران خود برای هردری قرعه زدند

۱۴ و قرعه مشرقی بنام سلمیه برآمد بعده برای ذکریه

پسر وي که صاحب تدبير بود قرعه زدند و قرعه وي بطرف شمال برآمد
۱۵ و براي عوبيد ادوم بطرف جنوب و براي پسران وي خانه اسوفيم
۱۶ براي اسوفيم و حوسا بطرف مغرب با در سلكت درجاده که ازان بالا ميرفتند نوبه مقابل نوبه
۱۷ بطرف مشرق شش کس از بني‌ليوي بطرف شمال چهار هر روز بطرف جنوب چهار هر روز و بطرف اسوفيم دو دو
۱۸ در فربار بطرف مغرب در جاده چهار در فربار دو
۱۹ اينست شعبه‌هاي حاجبان درميان اولاد قارحي و اولاد مراري
۲۰ و از بني‌ليوي اخيه برخزائن خانه خدا و برچيزهاي مقدس مقرر بود
۲۱ درباره پسران لعدان پسران لعدان جرسوني که اميان بودند پسران لعدان جرسوني يحيئيلي
۲۲ پسران يحيئيلي زيثان و يوئيل برادر وي که برخزائن خانه خداوند مقرر بودند
۲۳ درباره عمرامي و يصهاري و حبروني و عازئيلي
۲۴ اما سبوئيل بن جرسون بن موسي خزانچي‌باشي بود
۲۵ و برادران وي از نسل العيزر رحبيه پسر وي و يسعيه پسر وي و يورام پسر وي و ذکري پسر وي و سلوميث پسر وي

۲۶ که این سلومیث با برادران خود بر خزائن چیزهای
مقدس که داود پادشاه و بزرگان مین‌باشیان و یوزباشیان
و سرداران فوج تقدیس کردند مقرر بودند
۲۷ از یغمای جنگ چیزی برای ضروریات خانه خداوند
تقدیس کردند
۲۸ و هرچه سموئیل بیننده و ساؤل بن قیس و ابنیر بن
نیر و یوآب پسر صرویه تقدیس کردند و انچه هرکس
تقدیس کرده بود زیردست سلومیث و برادران
وی بود
۲۹ از یصهاری کننیه با اولادش بر امور خارج بنی‌اسرائیل
مقرر بودند تا حاکم و مفتی باشند
۳۰ و از حبرونی حسبیه با برادران وی ذوی‌الاقتدار یکهزار
و هفصدکس منصبدار بودند درمیان بنی‌اسرائیل در
اینطرف یردین بسوی مغرب درهر امرچودر امرخداوند
چودر امر پادشاه
۳۱ درمیان بنی‌حبرون یریه نخست‌زاده بود یعنی درمیان
بنی‌حبرون موافق نسب‌نامه آبا واجداد وی در سال چهلم
از سلطنت داود ایشانرا جست وجو کرده پهلوانان
ذوی‌الاقتدار در یعزیر جلعادی یافتند
۳۲ و برادران وی ذوی‌الاقتدار دوهزار و هفتصدکس بزرگان
بودند که داود پادشاه ایشان را به بنی‌رؤبن و بنی‌جاد
و نصف فرقه منسه در هر امر خدا و در امور پادشاه
حاکم گردانید

باب بیست و هفتم

۱ اما عدد بني‌اسرائیل یعني بزرگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و منصبداران که در هر امر نوبه‌تیان که ماه بماه در سال تمام آمد و رفت میکردند هر نوبه بیست و چهار هزار بودند

۲ و در نوبه اول براي ماه اول یساب عام بن زبدئیل مقرر بود و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

۳ از اولاد فرص امیرالامراي فوج براي ماه اول بود

۴ و بر نوبه ماه دویم دوداي احوحي بود سردار نوبه وي مکلوث بود در نوبه وي نیز بیست و چهار هزارکس بودند

۵ امیر سیوم براي ماه سیوم بنایه بن یهویاداع منصبدار بزرگ بود و درنوبه وي بیست وچهارهزارکس بودند*

۶ این همان بنایه است که درمیان سي‌کس نامورگشت و بران سي‌کس فایق آمد و در نوبه وي امیزاباد پسرش بود

۷ امیر چهارم براي ماه چهارم عساهیل برادر یوآب بود و زبدیه پسر وي بعد از وفات وي و درنوبه وي نیز بیست و چهارهزارکس بودند

۸ امیر پنجم براي ماه پنجم سمهوث یزراحي بود و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

۹ امیر ششم براي ماه ششم عیرا بن‌عقیس تقوعي و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

۱۰ امیر هفتم براي ماه هفتم حیلص فلونی از بنيافرائیم و درنوبهري بیست وچهارهزارکس بودند

۱۱ امیر هشتم براي ماه هشتم سبقاي حوساتي از بنيزارح و درنوبهوي بیست و چهار هزار کس بودند

۱۲ امیر نهم براي ماه نهم ابي عزر عنثوثي از بنيبنامین و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند

۱۳ امیر دهم براي ماه دهم مهراي نطوفاتي از بني زارح و در نوبه وي بیست و چهار هزارکس بودند

۱۴ امیر یازدهم براي ماه یازدهم بنایه فرعاثوني از بنيافرائیم و در نوبه وی بیست وچهار هزارکس بودند

۱۵ امیر دوازدهم براي ماه دوازدهم حلداي نطوفاتي از بنيعاتنئیل و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند

۱۶ اما اینند امراي بنياسرائیل امیر بنيروبن الیعزر بنذکري امیر بنيشمعون سفطیه بنمعکه

۱۷ امیر بني لیوي حسبیه بن قموئیل امیر بنيا هرون صادوق

۱۸ امیر بنيیهودا الیهو یکي از برادران داود امیر بنييساکار عامري بن میکائیل

۱۹ امیر بني زبولون یسمعیه بنعوبدیه امیر بنی نفتالی یریموث بن عزرئیل

۲۰ امیر بني افرائیم هوشیع بنعزریه امیر نصف فرقه منسه یوائیل بنفدایه

۲۱ امیر نصف فرقه منسه که در جلعاد بود یلدو بن ذکریا
امیر بني بنیامین یعیئیل بن ابنیر
۲۲ امیر بني دان عزرئیل بن یروحام اینند امیران فرقه هاي
بني اسرائیل
۲۳ فاما داود ایشانرا کم از بیست ساله در حساب نیاورد
زیراکه خداوند وعده کرده بود که بني اسرائیل را
چون ستارگان آسمان خواهم افزود
۲۴ یوآب پسر صرویه به سان دیدن ایشان شروع کرد اما
به اتمام نرسانید زیراکه از این سبب قهر بر بني اسرائیل
نازل شد و حساب در دفتر پادشاه داود داخل نشد*
۲۵ و خزانچي باشي پادشاه عزماوت بن عدیئیل بود انبار دار
مزرعات و دهات و قلعه‌ها یهوناثان بن عوزیه بود
۲۶ و کلانتر زارعاني که به زراعت مشغول بودند عزري
بن کلوب بود
۲۷ و رئیس تاکستانها سمعي راماثي و مقدم محاصلات
تاکستانها یعني حوضهاي مي زبدي سفمي
۲۸ رئیس درختان زیتون و درختان توت انجیر که در
میدانهاي نشیبي بعل‌حانان غدیري بود و مقدم
انبارهاي زیتون یوعاس
۲۹ رمه‌بان رمه‌هائي که در سارون مي‌چریدند سطري
سارونی بود و رمه‌بان رمه‌هائي که در میدانها بودند
سافاط بن عدلاي بود

٣٠ و ساربان باشي او بيل اسمعلي بود و خرچران يحديه ميرونوتي

٣١ وچوپان‌باشي يازيز هجري اينهمه بر اموال پادشاه داود مقدم بودند

٣٢ و يوناثان عموي داود مشير و دانا وكاتب و يحيئيل بن حكموني معلم شه زادگان

٣٣ و احي توفل مشير پادشاه و حوشي اركي نديم

٣٤ و بعد از احي توفل يهوياداع بن بنايه و ابياثار بودند و سپه‌سالار پادشاه يواب بود

باب بيست و هشتم

١ و داود همه امراي بني‌اسرائيل امراى فرقه‌ها و امراي شعبه‌هاي خدمت پادشاهي و مين‌باشيان و يوزباشيان و مقدمان مال و منال پادشاه و اولاد وبرا با منصبداران و پهلوانان و همه ذوي‌الاقتدار دراورشليم فراهم آورده

٢ پس داود پادشاه برپا ايستاده و گفت كه اي برادران و قوم من بشنويد من دردل داشتم كه خانه استراحت براي صندوق عهدنامه خداوند و قدمگاه خداي ما بنا سازيم و اسباب عمارت را مهيا كردم

٣ ليكن خدا مرا فرمود كه تو خانه بنام من بنا نخواهي كرد بسبب انكه مرد جنگي بودهٔ و خون ريختهٔ

٤ فاما خداوند خداى اسرائيل مرا پيش همه خاندان پدر من بركزيد تا پادشاه بني‌اسرائيل تا ابدالاباد باشم

چه یهودا را بحکم راني برگزیده است و از خاندان یهودا خاندان پدر مرا و از خاندان پدر من مرا اختیار کرد تا پادشاه بني اسرائیل گرداند

۵ و از همه پسران من (چه خداوند بسیاري بمن بخشیده است) سلیمان پسر مرا ممتاز کرد تا بحکم راني بني اسرائیل بر تخت سلطنت خداوند جلوس نماید*

۶ و مرا گفت که سلیمان پسر تو خانه مرا و صحنهاي مرا بنا خواهد کرد ازانروکه من او را برگزیده ام تا پسر من باشد و من پدر وي خواهم بود

۷ و هرگاه در اداي احکام و فرائض من چون امروز مداومت نماید سلطنت ویرا تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۸ الحال در نظر تمامي بني اسرائیل جماعت خداوند و در حضور خداي ما تمامي احکام خداوند خداي خود را محفوظ دارید و طالب باشید تا مالک این زمین نیکو باشید و به اولاد خود بطریق میراث تا ابدالاباد واگذارید

۹ و تو اي سلیمان فرزند من معرفت خداي خود را حاصل کن و از تمامي دل بخلوص نیت ویرا عبادت کن زیراکه خداوند تفحص هردل میکند و از همه خیالات خاطر مخبر است هرگاه ویرا بجوئي خواهي یافت و هرگاه ویرا ترک کني ترا تا ابدالاباد رد خواهد کرد

۱۰ الحال احتیاط کن زیرا که خداوند ترا برگزیده است تا خانه مقدس را بناکني قوي باش و بفعل آر

۱۱ پس داود نقش دهلیز وخانهایش و مخزنهایش وحجرهای
بالائی واندرونها و جای تخت مرحمت را به سلیمان
پسر خود سپرد
و نقش هرآنچه از الهام بوی رسید از صحنهای خانه
خداوند و از تمامی حجره ها از هر طرف از مخزنهای
خانه خدا و از ذخیره های چیزهای مقدس

۱۳ و حکم نوبه های کاهنان بنی لیوی و تمامی خدمت
گذاری خانه خداوند و همه اسباب خدمت خانه
خداوند

۱۴ برای اسباب زرین یعنی اسباب هر نوع خدمت زر
سنجیده داد و برای همه اسباب سیمین یعنی اسباب
هر نوع خدمت سیم سنجیده داد

۱۵ یعنی وزن شمعدانهای زرین و چراغهای زرین
بوزن هر شمعدانی و هر چراغی و برای شمعدان سیمین
بوزن شمعدان و چراغهایش بقاعده هر شمعدانی

۱۶ و زر برای خوانهای نان تقدمه برای هر خوانی و سیم
برای خوانهای سیمین سنجیده داد

۱۷ و زر خالص برای سیخچه ها و بادیه ها و پیاله ها و برای
لگن های زرین یعنی برای هر لگنی زر سنجیده داد
و برای هر لگن سیمین سیم سنجیده داد

۱۸ و برای مذبح لبان زر خالص سنجیده داد و زر برای
نقش ارابه کرّوبیان که پرهای خود را پهن کرده
صندوق عهدنامه خداوند را پوشیدند

۱۹ و داود گفت که خداوند اینهمه را از روي الهام به تحریر در آورد و کیفیت این نقش را با من درمیان آورد

۲۰ و داود سلیمان پسر خود را فرمود قوي و دلیر باش و بفعل آر خوفناك و مضطرب مشو زیرا که خداوند خدا یعني خداي من با تو خواهد بود از تقویت تو دریغ نخواهد داشت و ترا فرو نخواهد گذاشت تا انکه کارهاي خدمت خانه خداوند را به اتمام رسانیده باشي

۲۱ و اینك نوبه هاي کاهنان و بني لیوي براي تمامي خدمت خانه خدا و براي هر نوع صنعت هر صاحب فن براي هرخدمتي از دل و جان با تو خواهند بود امرا نیز و تمامي قوم بالکل زیر حکم تو خواهند بود ٭

باب بیست و نهم

۱ و داود پادشاه تمامي جماعت را گفت که سلیمان پسر من که او را خدا برگزیده است و بس جوان است و کار نا ازموده و این کاري عظیم است ازانروکه این قصر نه براي انسان است بلکه براي خداوند

۲ و براي خانه خداي خود زر براي اسباب زرین وسیم براي اسباب سیمین و مس براي اسباب مسین و آهن براي اسباب آهنین و چوب براي اسباب چوبین عقیق و جواهر براي نصب کردن و جواهر درخشان ورنگارنگ

و اقسام جواهر و سنگهاي مرمر بسيار مهيا كرده‌ام *

٣ بسبب انكه دلبسته خانه خداي خود شده ام سواي ان كه براي خانه مقدس مهيا كرده‌ام خزانه خاص نيز از زر و سيم ميدارم كه انرا وقف خانه خداي خود كرده ام

يعني سه هزار قنطار زر از زر اوفير و هفت هزار قنطار سيم خالص براي تنكه هاي ديوار خانه‌ها

٥ زر براي اسباب زرين و سيم براي اسباب سيمين و براي هر نوع كاري كه از دست كاركران درست مي شود پس كيست كه امروز دست خود را از دل وقف خداوند كند

٦ پس بزرگان و امراي فرقه هاي بني اسرائيل و مين باشيان و يوز باشيان و مقدمان كارهاي شاهي خود را از دل و جان وقف كردند

٧ و از زر پنج هزار قنطار و ده هزار درم از سيم ده هزار قنطار و از مس هجده هزار قنطار و از آهن يكصد هزار قنطار براي كار خانه خدا دادند

٨ و كسانيكه جواهر داشتند انها را از دست يحيئيل جرسوني به خزانه خانه خداوند داخل كردند

٩ و قوم خوشحالي كردند از انروكه بطوعي نيست بلكه از دل و جان براي خداوند وقف كردند و داود پادشاه را نيز فرح بر فرح افزود

١٠ لهذا داود پيش تمامي جماعت حمد خداوند را

بجا آورد و داود گفت که تو اي خداوند خداي پدر ما اسرائيل مبارک باش تا ابدالاباد

۱۱ اي خداوند عظمت و قدرت و جلال و فتح و تمکين ازان تست بلکه هرانچه در آسمان و زمين است ازان تست سلطنت ازان تست اي خداوند و بر همه سالار عظيم الشاني

۱۲ فخر و دولت از تو صادر ميشود و تو بر همه چيز استقلال ميداري و دادن بزرگي و قدرت به همه دست رس تست

۱۳ و الحال اي خداي ما به شکرگذاري و حمد نام عظيم تو مي پردازيم

۱۴ فاما من کيستم و قوم من چيست که بدين قسم ياراي وقف کردن خود داشته باشيم چه همه چيز از تو صادر ميشود و انچه از تست بتو داديم

۱۵ و ما درحضور توچون پدران خود بيگانه و غريب‌الوطن هستيم و ايام ما بر زمين بسايه مي‌ماند کسي مقيم نيست

۱۶ اي خداوند خداي ما اينهمه اسباب انبوهي که مهيا کرده‌ايم تا خانه را بنام مقدس تو بنا سازيم از دست تو صادر شد جمله ازان تست

۱۷ و ميدانم اي خداي من که تو دلرا امتحان ميکني و از راستبازي خوشنودي و من به خلوص دل اينهمه اسباب را وقف کرده‌ام و اين قوم ترا نيز که دراينجا

حاضر اند بفرح تمام دیدم که برای تو وقف نموده‌ام*

۱۸ ای خداوند خدای ابراهام و اسحاق و پدر ما اسرائیل این اراده را در خیالات اندیشه های دل قوم خود تا ابدالاباد استحکام بده و دل ایشانرا بسوی خود مائل کن*

۱۹ و دلی کامل به سلیمان پسر من به بخش تا احکام و فرایض و آیتنات ترا مرعیدارد و این کار را به انصرام رساند و قصری که اسبابش را مهیا کرده‌ام بنا کند*

۲۰ و داود تمامی جماعت را فرمود که الحال خداوند خدای خود را حمد کنید و تمامی جماعت خداوند خدای پدران خود را حمد کردند و سر فرو برده برای خداوند سجده و پادشاه را تعظیم بجا آوردند*

۲۱ و در روز دیگر ذبائح برای خداوند و قربانیهای سوختنی برای خداوند یعنی یکهزار گاو و یکهزار قوچ و یکهزار بره معه قربانیهای ریختنی و ذبائح فراوان برای تمامی بنی اسرائیل گذرانیدند

۲۲ و در انروز به کمال وجد در حضور خداوند خوردند و نوشیدند و سلیمان بن داود را بار دویم به پادشاهت مقرر کردند و او را به حکمرانی و صادوق را به کهانت پیش خداوند مسح کردند

۲۳ پس سلیمان پادشاه گشته بجای پدر خود بر تخت خداوند جلوس نمود و کامیاب شد و تمامی بنی اسرائیل ویرا اطاعت بجا آوردند

۲۴ و همه امرا و پهلوانان و همه فرزندان پادشاه داود نیز مطیع سلیمان پادشاه گشتند
۲۵ و خداوند سلیمان را در نظر تمامي بني‌اسرائیل بسیار سرفراز گردانید و اینقدر دبدبه شاهي بوي بخشید که پیش ازوي پادشاهي نداشت
۲۶ همچنین داود بن‌یسي بر تمامي بني‌اسرائیل پادشاهي کرد
۲۷ و مدت پادشاهي وي بر اسرائیل چهل سال بود هفت سال در حبرون پادشاهي کرد و سي و سه سال در اورشلیم پادشاهي کرد
۲۸ و در کمال پیري از عمر و مال و افتخار فیضان شده وفات یافت و سلیمان پسر وي بجاي وي جلوس نمود
۲۹ اما اعمال داود پادشاه از ابتدا تا انتها اینک در رساله سموئیل بیننده و در رساله ناثان نبي و در رساله جاد بیننده مذکور است
۳۰ همه سرگذشت سلطنت و قدرت وي و روزگاري که بر وي و بر بني‌اسرائیل و بر همه ممالک زمینها گذشت